در راه دانش

۳

سعید نفیسی

زندگی و کار و اندیشه و روزگار

پور سینا

تهران

کتابخانه دانش

۱۳۳۳

22/1/69			

فهرست مطالب

چند سطر مقدمه	۱
احوال ابن‌سینا	۲-۵
مقام ابن‌سینا درجهان	۶-۸
مؤلفات ابن سینا	۹-۳۳
آثار فارسی ابن سینا	۳۴-۵۴
ترک بودن یاترک شدن ابن سینا	۵۵-۵۶
معالجات ابن سینا	۵۷-۶۲
ترجمهٔ حال ابن سینا چنانکه خود نوشته است	۶۳-۶۵
تکملهٔ ابوعبیدگوزگانی	۶۶-۷۰
مردان سیاسی که با ابن‌سینا مربوط بوده‌اند	۷۱-۹۶
اوضاع سیاسی واجتماعی واقتصادی زمان ابن سینا	۹۷-۱۲۵
شاگردان ابن سینا وکسانیکه با او رابطهٔ علمی داشته‌اند	۱۲۶-۱۴۰
چند نکته که مورد اختلاف است	۱۴۱-۱۹۸
هزارهٔ ابن‌سینا	۱۹۹-۲۰۲
خوی واندیشهٔ ابن سینا	۲۰۳-۲۲۰
ذکر ابن سینا درشعرفارسی	۲۲۱-۲۲۳
مآخذ دربارهٔ ابن سینا	۲۲۴-۳۳
تراجم ابن سینا درکتابهای چاپ نشده	۲۳۴-۲۵۹
خطبهٔ ابن سینا	۲۶۰-۲۶۲
ترجمهٔ عمرخیام	۲۶۳-۲۷۰

چند سطر مقدمه

دربارهٔ ابن سینا در کتابهای فارسی وعربی وزبانهای اروپایی بسیار بحث کرده‌اند. درپایان این کتاب یك فهرست ازمراجع فارسی وعربی ویك فهرست از آنچه بزبانهای اروپایی دربارهٔ اوچاپ شده است خواهدآمد. با این همه کتاب جامعی که همه اطلاعات در بارهٔ وی درآن گردآمده باشدوآخرین مطالب‌راجع باورا درآن جای داده باشند لازم بود واین کتاب را بدین اندیشه فراهم کرده‌ام.

درترجمه‌حال اوشاگرد معروفش ابوعبیدالله گوزگانی رساله‌ای نوشته که قسمتی از آن را ابن‌سینا خودگفته است‌وقسمتی‌دیگرراوی ازمشاهدات خود افزوده است واین رساله که معتبرترین سند راجع باوست در کتاب‌عیون‌الانباءفی طبقات‌الاطباءتألیف ابن‌ابی‌اصیبعه‌و اخبارالعلماء باخبارالحکماء تالیف ابن‌القفطی‌چاپ شده است. جای‌آن داشت که‌آن رساله‌را عیناً طابق‌النعل بالنعل ترجمه‌کنم ومدار شرح حال او قرار دهم اما چون در پایان این کتاب جایی که متون چاپ نشده‌فارسی راجع با‌بن‌سینارا نقل کرده‌ام بیشترمتون ترجمه‌همین رساله است که‌قدما کرده‌اند چنان می‌نمود که حاجت تکرار نیست اما سرانجام عزم کردم که ترجمهٔ آنرا نیز درین اوراق بیاورم. پارسال تابستان که‌درکابل بودم‌ضرورتی پیش‌آمد که رسالتی دربارهٔ ابن‌سینا تألیف کنم. شرحی را که سابقاً درمجلد اول فرهنگنامهٔ خود(چاپ‌طهران ج اول ۱۳۱۹ ص ۵۶۵ - ۵۷۳) چاپ کرده بودم‌درآغازقراردادم ودرشرح حال وی‌بهمان‌جا بسنده کردم، بعد فهرست دقیقی از مولفات وی ترتیب دادم وآنچه ازاشعارفارسی منسوب باو در دست بود برآن افزودم و چند بحث تازه دربارهٔ او بمیان‌آوردم و دو مقالهٔ دیگررا که سابقاً دربارهٔ وی در مجلهٔ مهر و مجلهٔ شرق چاپ کرده‌ام باین مباحث پیوستم و فهرست مراجع مهم فارسی وعربی وفهرست کتابها ومقالات‌زبانهای خارجی‌را هم بدان ملحق کردم وکتابی شد که قسمتی ازآن تدریجاً در روزنامهٔ اصلاح کابل انتشاریافت منتهی در آنجا دقتی که لازم بود در تصحیح مقالات نکردند و پر غلط چاپ شد و اینك همان قسمت ها هم با تصرفات و الحاقات‌درین اوراق چاپ میشود.

۱ - احوال ابن سینا

شرف الملك شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا معروف با بن‌سینا یا ابوعلی بن‌سینا بزرگترین دانشمند ایران در دورهای اسلامی درسوم صفر ۳۷۰ درافشنه که ازده‌های بخارا بود ولادت یافت. درآن زمان بخارا پای تخت سلسلهٔ معروف سامانی پادشاهان ایرانی بود.

پدرش ازمردم بلخ واسمعیلی بود. اسمعیلیه ازاوایل دورهٔ سامانی بما وراء النهر رفته و بوسیلهٔ مبلغان خود درآنجا نفوذی بهم‌زده بودندوحتی دردربارنصربن احمد پادشاه معروف سامانی برتری یافته بودند وایرانیانی که‌ازاستیلای تازیان بتنگ آمده‌وازنفوذ ترکان که‌اندك اندك دردربارسامانی نیرومند ترمی‌شدند خشمگین بودند برای تقویت روح ملی ایرانی‌خود بدیشان می‌پیوستند چنانکه اقبال بفلسفهٔ یونان هم وسیلهٔ دلداری و پناه‌گاهی ازاستیلای بیگانگان تازی وترك بود.

خاندان‌ابن‌سینا چندی پیش ازولادت‌وی‌ازبلخ ببخارا رفته‌بود. پدرش‌ازجانب‌سامانیان بپیشکاری مالیهٔ ناحیهٔ خرمیثن از نواحی بخارا مأمور شده بودوآنجا زنی گرفت ستاره نام وازآن زن ابن‌سینا و برادرش محمود متولدشدند وپس ازولادت‌این‌دوپسر باز ببخارا برگشت وآنجا ساکن شد وپسران وی درآنجاپرورش یافتند وابن سینا تاپنج سالگی در خرمیثن بوده است.

دربارهٔ این برادرواینکه وی ازابن سینا مهترویاکهتر بوده است درکتابها ذکری نرفته است اما چنان‌مینماید که وی‌مهترازبرادرش‌بوده باشدولی درمیانشان‌چندان‌تفاوتی‌در سن نبوده زیراکه‌دربارهٔ مبلغان اسمعیلی که‌درکودکی مقدمات‌علوم راازیشان‌فراگرفته‌است تصریح کرده‌است که‌پدرو برادرش پیش ازوبدیشان گرویده بودند واین میرساند که برادرش محمود چندان ازو خردتر نبوده است. دربارهٔ تاریخ‌ولادت وی نیزجای سخن هست وازین پس جداگانه بحث خواهم کرد.

ابن سینا از همان‌کودکی هوش سرشاری نشان میداده است. تا ده سالگی قرآن وادب واصول دین راآموخت. مبلغان اسمعیلی که پدرش‌آنها را درخانهٔ خود پذیرفته بود مقدمات‌علوم را بوی‌آموختندولی گفتارشان دربارهٔروح وعقل نخست اثری درذهن‌او نگذاشت ودرهمین‌زمان علم حساب را ازیك تن ازبقالان بخارا وفنون دیگرریاضی را ازمحمودمساح وفقه را ازاسمعیل زاهد فراگرفته است. پس‌ازآن ابوعبدالله ناتلی که درمنطق دست داشت وارد بخارا شد وابن سینا منطق وهندسه‌ونجوم را پیش‌اودرس‌خواند وکتابهای‌ایساغوجی واقلیدس ومتوسطات والمجسطی را بروخواند ودرین میان ابوعبدالله ازبخارا بگرگانج خوارزم رفت وابن‌سینا طبیعیات وماوراءالطبیعه را پیش‌خود یادگرفت و بزودی درین علوم ازاستاد خود پیش افتاد ونیزدرطب مطالعاتی کرد وازابومنصورحسن بن نوح قمری این علم

را فرا گرفت و درین فن باشکالی برنخورد. اما درحکمت ما بعد الطبیعه دوچار مشکلاتی بود چنانکه چهار بار کتاب ما بعدالطبیعه ارسطورا خوانده وچنان در آن دقت کرده بودکه عباراتش را ازبر میدانست وبا این همه این فن را درست درك نمیکرد تا اینکه اتفاقاً کتاب «اغراض کتاب مابعدالطبیعه» ازابونصر فارابی بدستش افتاد وبوسیلهٔ این کتاب بمقصود خود رسید وبیانات فارابی درمنطق وحکمت که شامل تفسیرهایی بطریقه افلاطونیان جدید ازآرای ارسطو بود افکارش را روشن کرد ودرین زمان۱۶ یا۱۷ ساله بود.

درهمین زمان ابن سینا نوح بن منصورسامانی را از بیماری که بدان گرفتار شده بود شفا داد و همین سبب شهرت اوشد وازمقربان پادشاه سامانی گشت. ظاهراً درروابط او باپادشاه سامانی شك نمیتوان کرد زیراکه درمیان مولفات وی رسالتی هست بعنوان «هدیة الرئیس ابن سینا اهداها للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبحث عن القوی النفسانیه» وچنان مینماید که این رساله را درهمین اوقات برای راهنمایی آن پادشاه نوشته است. نزدیکی وی بپادشاه سامانی سبب شدکه اجازهٔ ورود بکتابخانهٔ معروف سامانیان دربخارا یافت و چون سرعت انتقال فوق‌العاده وحافظهٔ سرشارداشت‌دراندك زمانی همهٔ علوم آن زمان رافرا گرفت ودر۱۸ سالگی ازفرا گرفتن همه آنها فارغ شدو دربیست ویك سالگی بتألیف کتاب آغاز کرد ودرین زمان‌چون کتابخانه سامانیان‌سوخت‌اورا بدنام کردندکه آنرابعمدآتش زده است تا دیگرپس ازوی کسی بعلومی که در آن کتابها بوده است پینبرد.

پس ازمرك پدرش دربیست ودوسالگی چون سلسلهٔ سامانیان در۳۸۹ منقرض شده‌و ایلك خان نصر بن‌علی پادشاه ترك وارد بخاراشده است‌ابن‌سینا ازآنجا هجرت کرد. ایلك خان دردهم‌ذی‌القعدهٔ۳۸۹ واردبخاراشده‌وپیداست که پدرابن‌سینا پیش‌ازین تاریخ درگذشته ووی پس ازآن‌تاریخ‌ازبخارا هجرت کرده است. درآن زمان ایرانیان پاك نژاد وطن‌دوست همه پیروافکارشعوبیه ومخالف بابرتری تازیان واستیلای ترکان بودند وپیداست که ابن‌سینا هم قهرا ازایشان‌بوده‌ومخالفان این افکارهمه‌متکی برحنفیان ماوراء النهر بودندکه اکثریت داشتند وبالعکس ترکان وبیگانگان را بنفع خود وزیان‌شعوبیه ومخالفان خویش تشویق میکردند وناچاروقتی که ایلك خان‌ترك پشتیبان‌حنفیان‌بخارارابگیرد وسامانیان رابراندازد جا برای کسی چون ابن‌سینای شعوبی واسمعیلی وابسته‌بخاندان سامانی نیست. بهمین جهة هم هست که محمود غزنوی که اوهم حنفی اشعری بوده است مدتهای مدید ابن‌سینا رادنبال میکرده ووی ازدست اومیگریخته وازین شهربدان شهرمیرفته است.

ازروزی که ابن‌سینا ازبخارا هجرت کرده زندگی پرانقلابی داشته‌که قسمتی ازآن صرف لذت یابی وقسمت دیگرصرف‌درس‌وبحث و تألیف وکارهای علمی شده وقسمتی دیگر درسفروکارهای وزارت وزندان وفرار گذشته است واگردوره‌آسایشی برای اوپیش آمده چندان نکشیده است. پس‌ازعزیمت ازبخارا نخست بگرگانج رفت‌که درآن زمان پای‌تخت خوارزمشاهان بودکه مردمان دانش دوست وایران پرست بودند. درآنجا وی را درشمار حکیمان ودانشمندان وپزشکان‌دربار آوردند و ابوالحسین‌احمدبن محمدسهلی‌متوفی در۴۱۸ وزیرعلی بن مامون خوارزمشاه ماهیانه‌ای دربارهٔ اومقرر کرد.

در سال ٤٠٨ محمود غزنوی خوارزم را گرفت وسلسلهٔ خوارزمشاهان را برانداخت بهمان دلایل سابق الذکر گویند پیش از آن ابوالفضل حسن بن میکال یعنی حسنك وزیر معروف را گماشت گروهی از دانشمندان را که درخوارزم گرد آمده بودند واز آن جمله ابن سینارا نزد او بغزنین بفرستند وپیش از آنکه گماشته محمود بخوارزم برسد ابن سینا را خبر کردند وچون وی ازرفتن نزد محود بیم داشت با ابوسهل مسیحی پزشك معروف که اوهم درخوارزم بود وازدست محمود میگریخت آهنك گرگان وری کرد وابوسهل درراه ازرنج مرد وابن سینا بدشواری ازراه نسا خود را باببورد رساندوازآنجا بطوس وسمنگان وجاجرم رفت وگویند چون محمود همچنان درپی او بودوسپرده بودهرجا بیابندش دستگیر کنند واین اخبار در نیشابور پیچیده بود ابن سینا از جاجرم آهنك گرگان کرد ودر گرگان بطبابت مشغول شد.

در آن زمان شهر گرگان پای تخت پادشاهان آل زیار بود. شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر زیاری پادشاه معروف چهارسال پیش از آن کشته شده بود وابن سینا زمان اورا درك نکرده است. اما قطعا در گرگان چندی مانده وبانزدیکان قابوس پیوستگی داشته وچنانکه پس ازین خواهد آمد کتابی در بارهٔ عرض گرگان برای زرین گیس دختر قابوس نوشته است.

برخی نوشته اند که هنگام توقف وی در گرگان چون خواهرزادهٔ قابوس بن وشمگیر زیاری بیمار شد و همه ازشفا دادن اودرماندند ابن سینا را ببالین او بردند ووی تشخیص مالیخولیای عشق داد و بتدابیر روانشناسی اورا شفا داد ونیز گفته‌اند هم چنان در گرگان بود تا اینکه درسال ٤٠٣ قابوس را خدمت گزاران وی کشتند و ابن سینا از گرگان بدهستان رفت ولی این مطلب درست نمیآید واگر پس ازانقراض خاندان خوارزمشاه که درسال ٤٠٨ پیش آمده است بگرگان رفته باشد پنج سال پس از کشته شدن قابوس در ٤٠٣ است وچنانکه از گفته وی نیز برمیآید قابوس را ندیده وپس از کشته شدن او بگرگان رسیده است. در گرگان ابوعبیدالله عبدالواحد گوزگانی دانشمند معروف که مشهورترین شاگردان ابن سیناست بخدمت اوپیوسته از آن پس همواره باا و بوده است وبسیاری از آثار وی را پس ازمرگش جمع وتدوین کرده است ونیز در گرگان ابومحمد شیرازی خانه‌ای برای اوخریده ووی درآن تدریس کرده است ودرضمن طبابت میکرده وبعضی از تألیفات خود رادر گرگان پرداخته است واز آن پس بشهرری آمده وپس ازچندی چون مجدالدوله ابوطالب رستم پسر فخرالدولهٔ دیلمی ازپادشاهان آل بویه (٣٨٥-٤٢٠) بمالیخولیا گرفتار شده بود ابن سینا اورا معالجه کرد و کتاب معادرا درآن زمان برای وی نوشته است وسپس بقزوین و ازآنجا بهمدان رفت وچون شمس الدوله ابوطاهر (٣٨٥ - ٤١٢) پسر دیگر فخرالدوله که درهمدان حکمرانی میکرد بقولنج مبتلا شده بود ابن سینا چهل شبانروز دربالین اوماند واو را شفا داد وپس از آن جزو مقربان شمس الدوله شد وپس ازچندی وزیراوشد ولی پس ازاندك مدتی سپاهیان ترك و کرد درنتیجه نرسیدن ما هوارخود چون وی را مسئول آن میدانستند بخانهٔ اوریختند وهرچه داشت تاراج کردند وشمس الدوله برای فرونشاندن آن فتنه ناچار ابن سینارا عزل کرد ووی تاچهل روز درخانهٔ دوستی پنهان بود وچون دوباره شمس الدوله گرفتارقولنج شد و ابن سینا اورا شفا

داد از گذشته پوزش خواست و باردیگر وی را وزیری داد وپس ازچندی شمس‌الدوله در سفردر گذشت وپسرش سماءالدوله ابوالحسن(۴۱۲-۴۲۰)بجای‌اونشست ووی تاج الملك را وزیرخود کرد وابن‌سینامعزول شدوروبهمرفته‌ابن‌سینااز۴۰۵تا۴۱۲مدتی وزیر شمس‌الدوله بوده وپس‌ازعزل بخانه ابوغالب عطارازدوستان خود رفت وآنجا گوشه نشین شد ونهانی با امیرعلاء الدوله عضدالدین ابوجعفرمحمدبن دشمن زیاربن کاکویه (۳۹۸-۴۳۳) معروف بابن کاکویه امیرمشهورموسس سلسله کاکویه دراصفهان وهمدان ویزد که مرد بسیاردانش دوستی بوده ودرآن زمان دراصفهان بود مکاتبه داشت وسماءالدوله ازآن خبردارشد بخشم آمد وابن‌سینا را دستگیر کرد وبقلعهٔ فردجان بزندان فرستاد وچهارماه درزندان نگاه‌داشت وسپس اورابخشید ووی بهمدان بازگشت وگوشه‌نشین‌شد وبیشتر بتألیف‌مشغول بود وپس از چندی باجامهٔ درویشان‌بابرادرخود محمودوابوعبید گوزگانی ودوغلام باصفهان نزد علاءالدوله رفت واووی را بسیارحرمت گذاشت‌وازمقربان خود کرد ودرین مدت برخی از کتابهای‌خود را بنام وی نوشت وگفته‌اند که زمانی علاءالدوله بروخشم گرفت ووی ازترس بری گریخت وچون خشم علاءالدوله فرونشست‌باصفهان بازگشت‌وچون علاءالدوله بهمدان رفت با آنکه ابن سینا بیماربود وپیش‌ازآن‌درراه دوچارقولنج شده بودبااوبهمدان رفت ودرآنجا بیماری اوهرروزسخت ترمیشد تا اینکه درروزآدینهٔ غرهٔ رمضان سال۴۲۸درگذشت ودرجنوب‌شهر همدان همانجاکه اینك آرامگاه اومعروفست بخاك سپردند ودرین زمان۵۸ساله بوده‌است. درتاریخ ولادت ورحلت ومدت عمراواختلافست ولی آن گفتارها همه ضعیفترست .

۲ - مقام ابن سینا در جهان

ابن سینا بزرگترین دانشمند عالم اسلام ومعروفترین علمای نژاد ایرانیست ودرهمهٔ علوم زمان خود بمنتهی درجه احاطه داشته ومخصوصاً درطب وحکمت که دوفن عمدهٔ او بوده از نوادرفرزندان آدمی بشمارمیرود وبهمین جهة درهمهٔ جهان همواره درردیف مشاهیردرجه اول جای داشته . مدتهای مدید دراروپا مخصوصاً درطب نفوذ فوق‌العاده داشته و کتابهای پزشکی اومرجع همهٔ پزشکان بوده است وچون نام وی را بزبان عبری اون سینا بفتح الف و کسر واو نوشته‌اند وبرخی از کتابهای اورا بزبان عبری ترجمه کرده‌اند وبدین وسیله نخست دراروپا انتشار یافته این ضبط عبری درزبان لاتین آویسنا Avicenna ودرزبانهای دیگراروپا آویسن Avicenne شده ودراروپا بدین نام معروفست.درمشرق زمین اززمان وی تاکنون کتابهای وی منتهای رواج را داشته است وبربعضی ازآنها شرحها وحاشیه ها وتعلیقات بسیار نوشته‌اند وبیشتررواج مؤلفات اوازآن جهتست که وی درهمهٔ علوم‌قدیم دست داشته وبهترین کتابهای علمی راکه شامل همهٔ معارف قدیمست نوشته وهمه مشکلات را حل کرده وتاریکی ها را روشن کرده است وبربسیاری ازعقاید پیشینیان خود مخصوصاً درحکمت تفسیرها وشرحهای بسیارروشن جامع نوشته . شرح عقاید وی مخصوصاً درحکمت که باوجود پرخاش سختی که غزالی برآن کرده همواره درهمهٔ جهان ومخصوصاً درشرق رواج بسیار داشته و حکما و پزشکان همیشه بدآن گرویده‌اند زمینه بسیارمفصلی دارد ورویهمرفته میتوان گفت که‌درمنطق ومعارف پیروعقاید فارابی بوده ودر کلیات که هم جزو مابعدالطبیعه وهم جزومنطقست از عقاید فارابی پیروی کرده وعقیده دارد که امور کلی گذشته ازوجود اشیاء متکثرمستقل باید درعقل الهی وعقل فلکی موجود بالذات باشد .

این وجود ذاتی بوسیلهٔ وسایط متعدد ازوجودالهی‌درخارج ناشی میشود وازیکسوی دروجود اشیاء مخصوص وازسوی دیگر درعقل بشری کـه کثرت درآن تبدیل بتصورشخصی میشود راه میبابد .

بنابرعقیده او که بآراء افلاطونیان جدید بیشترازآرای ارسطونزدیکست این تصور در درجهٔ اول بیشتر عطیهٔ عقل سماویست تا اینکه نتیجه قوه تجریدی باشد کـه خاص عقل بشریست . هر چند که ابن سینا در منطق بیان مفصلی دارد آنرا تنها مقدمه منظمی برای حکمت میداند .

حکمت واقعی یا نظریست ویا علمی : حکمت نظری شامل طبیعیات وریاضیات ومـا بعدالطبیعه وموارد استعمال آنهاست . حکمت‌علمی شامل اخلاق وتدبیرمنزل‌وسیاست‌مدنست.

ابن‌سینا بقسمتهای عملی حکمت کمتراهمیت‌داده است . ترتیبی که این فصول رابدان مبوب کرده عبارتست ازطبیعیات وپس‌ازآن ریاضیات وبعد مابعدالطبیعه یا الهیات راآورده واین ترتیب‌ثابت‌میکند که جوهرراتدریجاً ردمی کرده است هرچند که الهیات را معرفت‌عموم

موجودات میداند چنانکه موجود مجرد جز موضوع چیز دیگر نیست ولی همین موضوع نیز زمینه مستقیم وعمدهٔ الهیاتست . طبیعیات ابن سینا رویهمرفته بیان عقاید ارسطوست ولی در این زمینه هم نفوذ افلاطونیان جدید آشکارست. مخصوصاً این عقیده از آن جمله است که حوادث ارضی نتیجهٔ حرارتی که از کواکب میتراود نیست بلکه اثر نوریست که از آنها میتابد. عقاید اورا دربارهٔ عقل نیز باید ناشی ازافلاطونیان جدید دانست ومبحث نفس یاروانشناسی او که پر ازافکار بسیار صایبست جزو همین عقایدست . درحکمت ابن سینا بیشترمتکی برفلسفهٔ مشاء بوده ودرهمهٔ کتابهای خود این روش را دنبال کرده است. درهمهٔ علوم همین اصول را وارد کرده ورابطه‌ای درمیان علوم مختلف برقرار کرده‌است. در کتاب شفا علوم را بسه‌قسمت کرده یك قسمت علم‌اعلی که شامل ما بعدالطبیعه یا ماوراء الطبیعه باشد ، یك قسمت علم ادنی ، که شامل طبیعیات باشد ویك قسمت علم اوسط که شامل ریاضیاتست ودرین تقسیمات رعایت اصول ارسطورا کرده است اما بیان وی همواره ازبیان ارسطوروشن تروصریح تر است وهرجا که ارسطو بیانی پیچیده ومغلق دارد ابن‌سینا رفع ابهام کرده است .

اما پیداست که ابن‌سینامی بایست حکمت ارسطورا باعقاید متکلمین اسلام سازش‌دهد واین همان‌کاریست که اسمعیلیه‌می کرده‌اند وازهمین‌جاپیداست که ابن‌سینانیز باصول‌اسمعیلیه معتقد بوده واینکه ازخانوادهٔ‌اسمعیلی بوده ودرمحیط اسمعیلیهٔ بخارا پرورش یافته است‌این نکته را بیشترثابت میکند . ازطرف دیگردرشرح حال وی نوشته اند که محمود غزنوی در پی[1] اومیگشت‌ودرصدد آزارش بوده‌است‌وقطعیست که‌محمودحنفی اشعری‌و بدخواه جدی‌اسمعیلیه بوده است .

ابن‌سینا مانند اسمعیلیه عالم‌را قدیم میدانسته، وهم‌ربانی‌را برترازهمهٔ علوم میشرده وآنرا شامل علوم کلیه‌می دانسته وعلم براموروجزئیه‌رابنفوس فلکی نسبت می‌داده است . در بارهٔ روح معتقد بوده است که روح باقیست ونیز بوحی معتقد بوده وعقیده داشته است‌که در میان روح‌آدمی وعقل اول رابطه طبیعیست بی‌آنکه بعقل مکتسب حاجت باشد . پیداست که کسی چون ابن‌سینا باآن مقدمات نمیتوانسته است باهمهٔ عقاید متکلمین اسلام موافق باشد وناچاراختلافی درمیان عقاید وی وشافعیان وحنفیان بوده است. بهمین جهة غزالی درکتاب معروف «تهافة‌الفلاسفه» برخی ازعقاید وی را رد کرده است ودرآن زمان غزالی شافعی مؤمن ومتعصبی بوده است .

در پایان قرن دوازدهم میلادی ژرار Gérard نامی از مردم قریمون قانون ابن سینا راو د. گوندیسالوی D. Gundisalvi شروح وی را در مقالات نفس والسماء والعالم و طبیعیات و ما بعدالطبیعه وابن‌الدیث Avendeath یهودی تحلیل ارغنون وی را بزبان لاتین ترجمه کرده‌اند و بدین گونه در آغاز قرن دوازدهم میلادی مهم ترین آثار فلسفی او در اروپا انتشاریافته بود وهمهٔ آنها درپایان قرن پانزدهم میلادی‌درونیز(بندقیه) چاپ شده‌است وازآن پس نام اودرسراسراروپا پیچید . درمیان دانشمندان اسلام کسانی که ممکنست در اروپا با ابن‌سینا رقابت کرده‌باشند ونامشان‌پس‌ازو برده میشود کندی ومحمدبن‌زکریارازی وغزالیست اما کندی تنها حکیم‌ومحمدزکریا تنها پزشك وامام‌محمدغزالی بیشترمتشرع‌بوده وهیچ یك مانند ابن‌سینا همهٔ جنبها را باهم نداشته‌اند .

درمغرب زمین نفوذ ابن‌سینا بیشتردرطب بوده که‌تاقرن‌هفدهم میلادی (قرن‌دوازدهم هجری) منتهای تاثیروررواج را داشته است وهنوزدرمشرق زمین بهمان حال باقیست ووی‌را جالینوس اسلام میدانند و رسیدن باین نتیجه که تا چه اندازه نتایج مشهودات شخصی خود را درپزشکی وارد کرده استخود موضوع مطالعات مفصلیست . اساساً درطب اهمیت بسیار بتجربه میدهد وشرایط مختلفی راکه‌درآنها دوا اثرمیکند مورد مطالعه قرارداده است.در بیانات وشرحهایی که برالهیات ارسطونوشته بجزآنچه ازافلاطونیان جدیدگرفته درضمن تألیفی باالهیات اسلامیست . ثنویتی که ازحیث جوهر وعرض وموجود قائلست درآثاراو برجسته ترازآثارفارابیست واصول جاودان بودن‌روح‌شخصی‌وانفرادی را صریحتر بیان کرده است . جوهررا موجود ممکن یا امکان ضروری میداندوخلقت باید شامل‌آن چیزی باشد که وجود حقیقی آنرا خاصیت‌آن قرارداده وجزوامکان وجودآنست . جوهروعرض تنها درعالم الوهیت‌باهم‌متحد میشوند ولی در آنچه بجزخداست وجود جوهر برعرض غلبه میکند . یعنی باصطلاح‌حکمت الهی خاصیت وجود حقیقی همان‌خلقتست‌ولی‌خلقتیست که جاودانست . خداکه واجب‌الوجودست وهیچ کثرت‌ندارد‌علت‌ضروریست‌وازشئون‌اوآنست که‌تا ابددرکارباشد ودر نتیجه معلول‌آن‌که عالمست نیزجاودانست . عالم بخودی خود ممکنست ولی ازنظرعلت الهی واجبست . ابن‌سینا درمیان احتمال موجودی که هم ممکن الوجود وهم واجب الوجود است واحتمال هرحادثهٔ ارضی که درزمانه رخ میدهد امتیازمی‌نهد وبیك عالم مافوق قمرو بیك عالم امکان قایلست . مخصوصاً اصول الهی بودن روح درفکراوجنبه تصوفی پیدا کرده وتا اندازه‌ای هم شاعرانه است . چنانکه گویند احتیاج مادی وقتی اورا وادار کرده است که برای رهایی از بدخواهان جامهٔ درویشان بپوشد . ممکنست این حالت را نیزضرورت فکری ایجاب کرده باشد ومواقع گوشه نشینی وآزاردیدگی این‌بیانات صوفیانه راباوتلقین کرده‌باشد .

پس تصوف درافکاروعقیده عارضیست که سبب جلوهٔ‌اصول عقاید اوست ولی‌اساس وپایه افکاراونیست .



تصویر خیالی ابن سینا در کتابخانه بادلین در آکسفورد (انگلستان)

۳ـ مؤلفات ابن سینا

ابن سینا را درهمهٔ علوم قدیم تألیف بسیارست و بیشتر آنها کتابهاییست که همواره درهمهٔ جهان بهترین کتاب آن فن بشمار رفته‌اند ودرهرموردرای اورامعتبرترین آراء شمرده‌اند. بهمین جهتست که برامهات کتابهای اوشروح بسیاروحواشی وتعلیقات گوناگون نوشته وبعضی از آنها رابزبانهای مختلف حتی زبانهای اروپایی ترجمه کرده‌اند وپیش ازآنکه علوم جدید دراروپا بسرحد کمال برسدهمواره آنها رادرس گفته‌اند وهنوزدربسیاری ازمؤلفات اومطالب تازه هست که کاملا درباره آنهـا بحث نکرده‌اند وآن تألیفی که لازمست درمیان عقاید اودر حکمت وطب با علوم جدید نداده‌اند.

فهرست کتب ورسایلی که بزبان فارسی وعربی ازومانده یامنسوب باوست درذیل خواهد آمد. دربرابرهر کتاب ورساله‌ای که نسخه‌ای از آن بدستست علامت (+) گذاشته‌شده . ممکنست درین فهرست برخی نامها تکرار نام دیگری باشد ویك کتاب بارساله را بدونام ذکر کرده باشند اما دربارهٔ کتب ورسایلی که نسخه‌ای از آنها معروف نیست تحقیق درین زمینه ممکن نشده است. درین فهرست درنام کتابها ورسایل رعایت تریب حروف هجارا کرده‌ام :

۱) الاثارالعلویه + .

۲) ابطال احکام النجوم یا الاشاره الی فساد احکام النجوم یا الاشاره الی فساداحکام المنجمین یا مقاله ابطال احکام النجوم +

۳) اثبات المبدأ الاول +

٤) اثبات النبوه یا اثبات النبوات وتاویل رموزهم وامثالهم +

٥) اجابة الدعاء و کیفیة الزیاره یارسالة فی زیارة القبوروالدعاء ویارسالة فـی زیارة القبوروالدعاء ویارسالة فی کیفیة الزیارات والدعاء وتاثیرهافی النفوس والابدان ویافوایدمن کتاب التعلیقات فی سبب اجابة الدعاء که گویند با ابوسعیدابوالخیرباهم نوشته‌اند +.

٦) الاجرام العلویه یا جواهرالاجسام السماویه یا رسالة فی الاجرام السماویه یابیان الجوهرالثمین +

۷) اجوبةست عشرة مسئلةلابی الریحان البیرونی یاجواب ست عشره مسئلة لابی الریحان البیرونی شامل مسایل مختلف درعقل و وجود و جزآن که ابوالریحان سؤال کرده وابن سینا جواب نوشته است + .

۸) اجوبة عشرمسائل یا الاجوبة عن المسائل العشر یا الاجوبةعن المسائل العشره یارسالة فی عشرة مسائل اجاب عنها ابالریحان البیرونی یاعشرمسائل کـه آن نیزشامل مسایلیست در حکمت درپاسخ ابوالریحان بیرونی .

۹) اجوبة مسائل ارسطو .

١٠) اجوبة مسائل سأل عنها ابوالريحان البيرونی این رساله نیز درجواب سؤالاتیست که ابوالریحان کرده است +

١١) اجوبة مسائل سأل عنها ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا وفصول من کلامه + .

١٢) الاحادیث المرویه + .

١٣) احوال النفس +

١٤) اختلاف الناس فی امرالنفس که برای محمد بن حسین بن مرزبان نوشته است + .

١٥) الاخلاق +

١٦) الادویة القلبیه یارسالة فی ادویة القلبیه که بزبان لاتین ترجمه شده است +

١٧) الارجوزة فی الباه یا اسباب انحطاط قوة الباه +

١٨) الارجوزة فی التشریح +

١٩) الارجوزة فی الطب یا الفیة الطبیه معروف بارجوزة السینائیه +

٢٠) الارجوزة فی الطب درحفظ الصحه که بجزارجوزهٔ سابق الذکرست +

٢١) الارجوزة فی الطب یا الفصول الاربعه که نیزارجوزهٔ دیگریست درچهار فصل +

٢٢) الارجوزه فی الفصول الاربعه که آن نیزارجوزهٔ دیگریست بازدرچهارفصل +

٢٣) ارجوزة فی المجربات فی الطب +

٢٤) ارجوزة فی المنطق یا الرجز المنطقی یا میزان النظر یا القصیدة المزدوجه یا القصیدة المصرعه یا القصیدة المزدوجه فی المنطق که در گرگانج خوارزم برای ابوالحسن سهل بن محمد سهلی سروده است +

٢٥) ارجوزة فی الوصایا الطبیه +

٢٦) ارجوزة لطیفة فی وصایا ابقراط +

٢٧) الارزاق +

٢٨) الارشادات احتمال میرود تحریفی ازنام کتاب اشارات باشد .

٢٩) الارشاد فی الدخول فی الکفر که در جواب ابوسعید ابوالخیرنوشته است + .

٣٠) الارصاد الکلیه که در گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته است .

٣١) اسئلة الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر عن الشیخ الرئیس مع اجوبتها یا جواب للشیخ ابی سعید بن ابی الخیر +

٣٢) اسئلة بهمنیار عن الشیخ الرئیس مع اجوبتها که ممکنست همان تحصیلات بهمنیار باشد .

٣٣) اسباب الحدوث یا اسباب الحدوث الحروف یاحدوث الحروف یارسالة فی تحقیق الحروف یارسالة فی اسباب الحروف یارسالة فی اسرار الحروف یارسالة فی ترکیب الحروف یارسالة فی مخارج الحروف یارسالة مخارج الحروف وصفاتها یارسالة فی اسباب حدوث الحروف که برای ابومنصور محمد بن علی بن عمرو نوشته است +

٣٤) اسباب الرعد والبرق یارسالة فی ذکر الرعد والبرق یاذکر اسباب الرعد +

٣٥) الاستبصار.
٣٦) استضائة النور +
٣٧) الاشارات والتنبيهات فی المنطق والحکمه که یکی ازمهمترین کتابهای اودر این رشته است و گویا آخرین تألیف مهم اوست وشروح بسیار بر آن نوشته‌اند ازآنجمله شرح عزالدین سعدبن منصور بن سعدبن کمونه اسرائیلی متوفی در٦٧٦ و شرح امام فخررازی بنام «لباب الاشارات» وشرح سیف‌الدین علی آمدی متوفی در ٦٤١ بنام «کشف التمویهات» وشرح خواجه نصیرالدین طوسی بنام «حل مشکلات الاشارات» ونیزحواشی فراوان بر آن نوشته‌اند مانند حواشی بدرالدین شوشتری درقرن هفتم وسیدشریف گرگانی متوفی در٨١٦ ومحمدبن سعید یمنی شوشتری درقرن هفتم وقطب الدین محمدبن محمود رازی متوفی در٧٦٦ ومحمد اصفهانی بنام «المحاکمة بین نصیرالدین والامام فخرالدین رازی» ومیرزاجان حبیب‌الله شیرازی ساکن بغداد متوفی در٩٤٤ وحاشیه بر نمط تاسع آن کتاب ازشیخ زادهٔ هندی متوفی در٩٥٩ ونیزشرح سراج الدین محمودبن ابی بکرارموی وشرح نجم‌الدین احمدبن ابی بکر بن محمد نخجوانی و شرح شمس‌الدین محمد سمرقندی در دستست واین کتاب بفارسی هم ترجمه شده است +
٣٨) الاشاره علی علم المنطق.
٣٩) اشعارالشیخ که مجموعه‌ای ازاشعارتازی اوست +.
٤٠) الاصول المنطقیه.
٤١) الاضحویه یارسالة المعاد یارسالة اضحویه فی امر المعاد که درعیداضحی برای امیر ابوبکرمحمدبن عبید نوشته است +.
٤٢) الاغذیة والادویه یارسالة الاغذیه والادویه +.
٤٣) الافعال والانفعالات یا الافعال والانفعالات فی تاثیر القوی الجسمانیه یاالفیض الالهی +.
٤٤) الاقرباذین +.
٤٥) اقسام‌الحکمه یارسالة فی اقسام العلوم الحکمیه یارسالة فی اقسام الحکمه +
٤٦) اقوال الشیخ فی‌الحکمه یارسالة فی تعریف الحکمه واقوال الحکماء یارسالة فی فوایدالحکمه +.
٤٧) الاکسیر یا امرمستورالصنعه یا الکیمیاء +.
٤٨) المهدی یارسالة فی امرالمهدی یارسالة المهدی که دربرخی ازکتابها باو نسبت داده‌اند اما درست تر آنست که ازصدرالدین قونیوی عارف مشهورقرن هفتمست +.
٤٩) انتقاء مانسب الیه فی الخطب یا انتقاء مانسب الیه من معارضة العوان +.
٥٠) الانصاف یاالانصاف والاتصاف +.
٥١) الاوسط الجرجانی که درگرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته است.
٥٢) اول ما یجب علی الطبیب یارسالة فی اول ما یجب علی الطبیب یا دستور طبی ویا دستورالطبی ویا دستورالاطباء +.
٥٣) ایضاح البراهین من مسائل عویصه یارسالة علی ایضاح البراهین مستنبطة من مسائل عویصه +.

۵۴) البروالاثم که نام آنرا بخطاالبرءالاتم فی‌الاخلاق نیزضبط کرده‌اند ودر بخارا برای ابوبکر برقی همسایهٔ خود نوشته است + .
۵۵) برهان الشفاء .
۵۶) بقاءالنفس الناطقه یارسالة فی بقاءالنفس وعدم‌فساد هاوفی‌ان الاجرام السماویه ذوات النفس‌الناطقه +
۵۷) البهجة فی المنطق یارسالة المنطق +
۵۸) بیان ذوات الجهة .
۵۹) بیان علة قیام الارض فی وسط السماء یا رسالة فی سبب قیام الارض فی وسط السماء یارسالة فی قیام الارض فی وسط السماء + .
۶۰) بیان المعجزات والکرامات یارسالة فی بیان المعجزات والکرامات + .
۶۱) تاویل الرؤیا که تعبیرالرؤیا هم نوشته‌اند .
۶۲) تحصیلات بهمنیارمجموعهٔ پنج قسمتست که ابوالحسن بهمنیاربن مرزبان شاگرد ابن‌سینا متوفی درحدود ۴۳۰ ازتقریرت وافادات استادش گـرد آورده است وممکنست همان «اسئلة بهمنیارعن الشیخ الرئیس مع اجوبتها» باشد + .
۶۳) تحقیق مبادی الهندسه یا کتاب الزاویه + .
۶۴) تخلیط الاغذیه یارسالة فی تخلیط الاغذیه +
۶۵) تدابیرالمنزل یا تدابیر المنازل عن السیاسة الالهیه که بنام کتاب السیاسه‌هم معروفست +
۶۶) تدارک انواع خطأالحدود یا تدارک لانواع خطأالتدبیریا دفع المضارالکلیة عن‌الابدان الانسانیة بتدارک انواع خطأالتدبیریا رفع‌المضارالکلیة عن‌الابدان الانسانیه که برای ابوالحسین احمدبن محمد سهلی نوشته است + .
۶۷) تدبیرالجند والممالیك وارزاقهم وخراج الممالك
۶۸) تدبیرسیلان‌المنی +
۶۹) تدبیرالمسافرین یا تدبیرحال‌المسافریارسالة فی تدبیرالمسافر +
۷۰) تدبیرمنزل‌العسکریامقالة فی تدبیرمنزل العسکر +
۷۱) تزکیة النفس +
۷۲) تشریح الاعضاء یارسالة فی تشریح الاعضاء یارسالهٔحقایق وجود بفارسی + .
۷۳) تعالیق مسائل الحنین
۷۴) تعقیب الموضع الجدلی یا تعقیب المواضع‌الجدلیه یا تعقب الوضع الجدلی + .
۷۵) تعلق النفس بالبدن + .
۷۶) التعلیقات فی‌الفلسفه + .
۷۷) تعلیق فی‌المنطق یاالمسأله +
۷۸) تفسیرالمعوذتین +
۷۹) تفسیرآیةالکرسی
۸۰) تفسیرآیة ثم استوی‌الی السماء یاتفسیرسورة ثم استوی الی‌السماء وهی دخان

یا تفسیر آیة الدخان +.

۸۱) تفسیر سورة الاخلاص یا تفسیر سورة التوحید یا تفسیر سورة الصمدیه +.

۸۲) تفسیر سورة الاعلی +

۸۳) تفسیر سورة الفلق یا تفسیر المعوذة الاولی +

۸۴) تفسیر سورة الناس یا تفسیر المعوذة الثانیه +

۸۵) تفسیر کتاب اثولوجیا

۸۶) تقاسیم الحکمه والعلوم یا رسالة فی اقسام العلوم العقلیه

۸۷) تقسیم العلوم العقلیه

۸۸) تلخیص المنطق +

۸۹) تلخیص کتاب الکون والفساد یا سلسلة الفلاسفه یا رسالة العروش +

۹۰) التمجید یا رسالة التمجید یا رسالة فی خطبة التمجید یا الخطبة التوحیدیه یا الخطبة الالهیه یا الخطب التوحیدیه +

۹۱) تنقیح القانون

۹۲) تهذیب الاخلاق

۹۳) الجسم +

۹۴) الجمانة الالهیه فی التوحید یا القصیدة النونیه +

۹۵) جواب اسئلة ابی الحسن العامری یا جواب الی الشیخ العامری یا المجالس السبع یا المجالس السبع بین الشیخ والعامری +

۹۶) جواب اسئلة ابی الفرج الطبیب الهمدانی

۹۷) جواب رسالة کتب الیه

۹۸) جواب لسؤال بعض المتکلمین یا کتاب الفضاء +

۹۹) جواب للشیخ ابی منصور بن الحسین

۱۰۰) جواب مسائل الحکمیه

۱۰۱) جوهر و عرض +

۱۰۲) الحاصل والمحصول که برای فقیه ابوبکر برقی همسایهٔ خود در بخارا نوشته است.

۱۰۳) حث الذکر یا رسالة الذکر یا رسالة فی الحث علی الذکر +

۱۰۴) الحجج العشرة فی جوهریة نفس الانسان الناطقه یا رسالة فی السعادة والحجج العشره +

۱۰۵) حجج المهندسین

۱۰۶) الحدث +

۱۰۷) حد الجسم یا رسالة فی حد الجسم و یا مقالة فی حد الجسم +

۱۰۸) حدوث الاجسام +

۱۰۹) حقایق علم التوحید +

۱۱۰) حقیقة الانسان +

۱۱۱) حقیقة الروح +

١١٢) الحکمة العرشیه یا العروش یا رسالة العرش که بخطا نام آن را الحکمة القدسیه و العروس هم ضبط کرده اند +
١١٣) حکمة العروضیه یا المجموع که در ٢١ سالگی برای ابوالحسین عروضی همسایهٔ خود نوشته است .
١١٤) حکمة المشرقیه یا الفلسفه المشرقیه .+
١١٥) حکمة الموت بفارسی +
١١٦) حکمة علائیه که بفارسی برای علاء الدولهٔ کاکویه نوشته است +
١١٧) حل المشکلات یا حل مشکلات معینیه بفارسی که از خواجه نصیر الدین طوسیست و بخطا بوی نسبت داده اند. +
١١٨) حواشی القانون
١١٩) حواشی موضوعات العلوم +
١٢٠) حی بن یقظان یا رسالة حی بن یقظان یا قصة حی بن یقظان یا رسالة الطبریه که ابومنصور زیله شاگردش شرحی بتازی بر آن نوشته و بشرح دیگری بفارسی از آن در دستست که احتمال بسیار می رود از ابوعبید گوزگانی باشد +
١٢١) خصب البدن +
١٢٢) خطبة الشیخ یا الخطبة الغراو یا خطبة التوحید +
١٢٣) الخلوة +
١٢٤) الخمر +
١٢٥) خمس و عشرون مسئلة یا الصورة المعقوله که در جواب ابوسعید بن ابوالخیر نوشته است
١٢٦) خواص الشراب +
١٢٧) دانشنامهٔ علائی که ذکر آن پس از این خواهد آمد +
١٢٨) الدر المکنون و الجوهر الحصون +
١٢٩) الدر النظیم فی احوال العلوم و التعلیم
١٣٠) الدعاء +
١٣١) دفع الغم و الهم +
١٣٢) دفع الهم عند وقوع الموت یا دفع الغم عند وقوع الموت یا اشفاء من خوف الموت یا رسالة فی دفع الغم من الموت +
١٣٣) ذکر فی مقادیر الشرابات من الادویة المقرره +
١٣٤) رسالة الجمل فی الادلة المحققة لبقاء نفس الناطقه
١٣٥) رسالة العقل و النفس یا رسالة النفس و العقل +
١٣٦) رسالة القلبیه
١٣٧) رسالة المعاد +
١٣٨) رسالة المعاش و المعاد
١٣٩) رسالة المعراجیه یا معراج نامه بفارسی +
١٤٠) رسالة المفارقات

۱۴۱) رسالة الموجزة فی المنطق یا رسالة الموجزة فی اصول المنطق +
۱۴۲) رسالة النفس +
۱۴۳) رسالة النفسیه
۱۴۴) رسالة النیروزیة فی حروف ابجد یا رسالة النیروزیه فی معانی الحروف الهجائیه یا رسالة الحروف یا رسالة فی فواتح السور الکریمه که برای شیخ ابوبکر محمد بن عبدالله نوشته است. +
۱۴۵) رسالة الی ابی الفضل
۱۴۶) رسالة الی ابی بکر
۱۴۷) رسالة الی ابی زیله
۱۴۸) رسالة الی ابی سعید بن ابی الخیر الصوفی فی الزهد
۱۴۹) رسالة الی ابی سعید بن ابی الخیر فی حصول علم وحکمة +
۱۵۰) رسالة الی السهلی
۱۵۱) رسالة الی الشیخ ابی الفرج الحکیم فی مسئلة طبیة دارت بینهما
۱۵۲) رسالة الی القاشانی
۱۵۳) رسالة الی جعفر الکیا +
۱۵۴) رسالة الی زرین کیس بنت شمس المعالی فی تصحیح طول جرجان که ابوالریحان بیرونی در کتاب تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن ذکر کرده است.
۱۵۵) رسالة الی صدیق یسأله الانصاف بینه وبین الهمدانی یدعی الحکمه که ممکن است همان رسالة شمارهٔ ۱۵۷ باشد.
۱۵۶) رسالة الی علاء الدین
۱۵۷) رسالة الی علماء بغداد یسألهم فیها الانصاف بینه وبین رجل همدانی یدعی الحکمه که ممکنست همان رسالهٔ شمارهٔ ۱۵۵ باشد.
۱۵۸) رسالة ضوء الاجسام المتلونه
۱۵۹) رسالة فی آثار العلویه
۱۶۰) رسالة فی آلات الرصدیه
۱۶۱) رسالة فی اثبات الحق الاحد وجوهریة النفس الناطقة وبقائها
۱۶۲) رسالة فی اثبات النبوات یا رسالة فی اثبات النبوه و تاویل رموزهم وامثالهم
۱۶۳) رسالة فی احوال النفس
۱۶۴) رسالة فی اسباب اصابة الدعاء
۱۶۵) رسالة فی اشیاء الثابته وغیر الثابته
۱۶۶) رسالة فی اصول علم البرهان وبیان ان کل تعلیم وتعلم من علم سابق یا رسالة علم البرهان وبیان ان کل تعلیم وتعلم فی علم سابق +
۱۶۷) رسالة فی اقسام العلوم العقلیه
۱۶۸) رسالة فی اقسام النفوس
۱۶۹) رسالة فی اجرام العلویه

١٧٠) رسالة فی الا حادیث المرویه
١٧١) رسالة فی الاخلاق یا رسالة فی علم الاخلاق
١٧٢) رسالة فی الارثما طیقی
١٧٣) رسالة فی الارزاق
١٧٤) رسالة فی الاسم الاعظم
١٧٥) رسالة فی الاضحیه
١٧٦) رسالة فی الانتفاء عمانسب الیه من معارضة القرآن که درهمدان نوشته است.
١٧٧) رسالةفی الباه
١٧٨) رسالة فی البول
١٧٩) رسالة فی التوحید والاذکار
١٨٠) رسالة فی الحدود +
١٨١) رسالة فی الحدیث
١٨٢) رسالة فی السیاسه
١٨٣) رسالة فی الصنایع العلمیه
١٨٤) رسالة فی الطیب +
١٨٥) رسالة فی الطیور الجارحه
١٨٦) رسالة فی العشق که برای ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن احمد فقیه معصومی نوشته وعمر بن سهلان ساوجی بفارسی شرح کرده است +
١٨٧) رسالة فی العهد یارسالهٔ عهد دراخلاق
١٨٨) رسالة فی الفعل والانفعال
١٨٩) رسالة فی الفیض الالهی
١٩٠) رسالة فی القدر الکیمیاء
١٩١) رسالة فی القضاء والقدر یارسالة فی استناد حقیقة القضاء +
١٩٢) رسالة فی القولنج
١٩٣) رسالة فی المعاد للملک مجدالدوله که بنام رسالة المعاد یارساله درمبدأ ومعاد خود یا دیگری بفارسی ترجمه کرده است +
١٩٤) رسالة فی الملائکه
١٩٥) رسالة فی المنطق +
١٩٦) رسالة فی النفس
١٩٧) رسالة فی النفس الفلکی
١٩٨) رسالة فی الهندباء +
١٩٩) رسالة فی امر النفس یارسالة فی امر الوجود +
٢٠٠) رسالة فی ان ابعاد الجسم غیرذاتیة یارسالة فی ان ابعاد غیرذاتیة.
٢٠١) رسالة فی ان النفس الانسانیة جوهر لایقبل الفساد
٢٠٢) رسالة فی ان الکمیة والبرودة والحرارة اعراض لیست بجوهر یارسالة فی ان

الکمیة والبرودةوالحرارة لیست بجوهر +
٢٠٣) رسالة فی ان علم زید غیرعلم عمرو
٢٠٤) رسالة فی ان کل ماهو فی عالم الکون له الوجود
٢٠٥) رسالة فی بقاء النفس الناطقة بالمقاییس المنطقیه
٢٠٦) رسالة فی بیان الصورة المعقولة المخالفة للحق +
٢٠٧) رسالة فی بیان المعجزات والکرامات یارسالة المعجزات والکرامات +
٢٠٨) رسالة فی بیان النبض یارساله النبض که خود یا دیگری برای علاءالدولهٔ کاکویه ترجمه کرده است +
٢٠٩) رسالة فی تجزی الاجسام
٢١٠) رسالة فی تدبیرالخطأ الواقع فی الطب
٢١١) رسالة فی تعریف رای المحصل الذی قسمت علیه رویة الاقدمین
٢١٢) رسالة فی تفسیراسامی کتب ارسطو
٢١٣) رسالة فی تنادی الاجسام
٢١٤) رسالة فی جواب ابی عبیدالله الجوزجانی
٢١٥) رسالة فی جواهر الاجسام السماویه یارسالة فی جوهر الاجسام السماویه یارسالة فی جوهرالاجسام السماویه والرای المحصل فیه
٢١٦) رسالة فی حجج المثبتین للماضی مبدأ زمانیا
٢١٧) رسالة فی حدوث الاجسام
٢١٨) رسالة فی حفظ الصحه +
٢١٩) رسالة فی حقایق علم التوحید
٢٢٠) رسالة فی خطأ من قال ان الشیء جوهروعرض
٢٢١) رسالة فی خطأ من قال ان الکمیة جوهر یا مقالهٔ فی خطأ من قال ان کمیة جوهریة .
٢٢٢) رسالة فی خواص کشانی (الکسنی؟) +
٢٢٣) رسالة فی دفع المضار
٢٢٤) رسالة فی ذکر اثبات المبدأ والمعاد که برای ابواحمد محمدبن ابراهیم فارسی نوشته است وظاهراهمان المبدأ والمعاد یا رسالة فی المبدأ والمعاد الفلسفی است که پس از این ذکرش خواهد آمد .
٢٢٥) رسالة فی رؤیة الکواکب فی اللیل
٢٢٦) رسالة فی سرالقدرجواب سؤال بعض الناس
٢٢٧) رسالة فی علة قوام الارض فی حیز
٢٢٨) رسالة فی علم النفس یارسالة علم النفس +
٢٢٩) رسالة فی کلمة التوحید

۲۳۰) رسالة فی کیفیات الموجودات
۲۳۱) رسالة فی ماهیة الحزن یا فی الحزن واسبابه +
۲۳۲) رسالة فی مایدفع ضررالاغذیه +
۲۳۳) رسالة فی مسئلة طبیه +
۲۳۴) رسالة فی معرفة الاشیاء
۲۳۵) رسالة فی معرفة الله تعالی وصفاته وافعاله
۲۳۶) رسالة فی نصیحة بعض الاخوان
۲۳۷) رسالة مختصرة ظاهرة فی الظاهرات من علم النفس معروف برسالة الظاهرة فی الظاهرات
۲۳۸) رسالة مرموزة مسمی برسالة الشبکة والطیور
۲۳۹) رسالهٔ تسلسل علل ومسببات بفارسی +
۲۴۰) رسالهٔ جر ثقیل بفارسی +
۲۴۱) رسالهٔ جودیه بفارسی +
۲۴۲) الرسائل الاخوانیه
۲۴۳) الرسائل السلطانیه
۲۴۴) رسائل الشیخ لابی عبیدالجوزجانی وابی سعید بن ابی الخیر فی امر النفس +
۲۴۵) رقعة الی ابن الفضل بن محمود +
۲۴۶) رقعة الی ابی زیله +
۲۴۷) رقعة الی ابی سعید بن ابی الخیر الصوفی +
۲۴۸) رقعة الی ابی طاهر احمد بن المتطبب +
۲۴۹) رقعة الی ابی طاهر بن حسون +
۲۵۰) رقعة الی جعفر القاشانی +
۲۵۱) رقعة الی علاء الدولة بن کاکویه +
۲۵۲) رمز کتاب الحکمة والالهیات +
۲۵۳) الرؤیا والتعبیر یا المنامیه +
۲۵۴) رؤیة الکواکب باللیل لا بالنهار +
۲۵۵) ریطوریقا ای البلاغة فی الحکومة والخطابه یا رسالة فی معانی کتاب ریطوریقا ای البلاغة فی الحکومة والخطابه +
۲۵۶) الزاویه یا رسالة فی الزاویه یا تحقیق مبادی الهندسه که در گرگان نوشته است +
۲۵۷) زبده فی القوی الحیوانیه
۲۵۸) الزهد +
۲۵۹) السحر والطلسمات والنیرنجات والاعاجیب یا رسالة فی السحر والطلسمات و غیرهما وبیان حقیقة کل واحد منهما +
۲۶۰) سر القدر یا رسالة فی جواب سوال من القول الصوفیه من عرف سر القدر فقد الحد +

٢٦١) السعادة والشقاوة الدائمة فی النفوس +
٢٦٢) السفسطيقا فی ابانة المواضع المغلطة للباحث +
٢٦٣) السكنجبين يا رسالة الاسكنجبين كـه برای ابوسعيد نامی نوشته و بلاتينی هم ترجمه شده است +
٢٦٤) سلسلة الفلاسفه
٢٦٥) السموم والاقراباذين .
٢٦٦) السياسه +
٢٦٧) سياسة البدن وفضائل الشراب يا رسالة الخمرية وسياسة البدن يا فضل الشراب و مضاره +
٢٦٨) السؤال والجواب +
٢٦٩) شرح اسماء الله +
٢٧٠) شرح الشفاء
٢٧١) شرح خطبة المسعودی لابی ريحان البيرونی +
٢٧٢) شرح كتاب النفس لارسطو يا رسالهٔ نفس يا شرح كتاب النفس لارسطاطاليس كه ترجمهٔ رسالهٔ معاد اوست و گويند خود بفارسی نوشته است و همان كتابيست كه بنام « رسالهٔ نفس ارسطوطاليس» منسوب با فضل الدين كاشانی درطهران در ١٣١٦ چاپ شده است +
٢٧٣) شرح مشكلات شعر ابن الرومی
٢٧٤) شطر الغب يا رسالة علاج الحمی +
٢٧٥) شعر العظه
٢٧٦) الشفاء كه از كتابهای معروف ومهم او درحكمتست ودرهمدان نوشته و بعبری وسريانی وآلمانی ولاتين ترجمه شده وحواشی چند برآن نوشته اند ازآن جمله حاشيه آقاحسين خوانساری برالهيات آن و حاشيهٔ ملاصدرا برالهيات آن و حاشيه زين العابدين علوی عاملی بعنوان «مفتاح الشفاء» وحاشيهٔ غياث الدين منصور شيرازی و نيز شروحی برآن نوشته اند ازآن جمله شرح محمد حارثی سرخسی وشرح محمدعلی بن ابو نصر اسفراينی نيشابوری و تعليقات برالهيات شفا ونجاة ازابراهيم بن حسين حسنی بنام « انموذجة ابراهيمية » و تلخيص شفاء از فضل بن محمد ارشد عمری خيرآبادی متوفی در ١٢٤٣ +
٢٧٧) شفاء الاسقام فی علوم الحروف والارقام
٢٧٨) الصلاة وماهيتها يا ماهية الصلوة يا الكشف عن ماهية الصلوة يا رسالة فی الصلوة و ماهيتها يا رسالة فی ماهية الصلوة .+
٢٧٩) الصناعة العاليه الی عبدالله البرقی يا رسالة فی الصناعة العاليه الی عبدالله البرقی +
٢٨٠) الصنائع العمليه كه رسالهٔ دوازدهم رياضيات درقاطاغورياس است وانتساب آن بابن سينا درست نيست زيرا كه از رسائل اخوان الصفاست و نيز رسالهٔ دوم رياضيات را كـه در بارمانياس باشد بهمين نام بابن سينا نسبت داده اند وآن هم ازرسائل اخوان الصفاست .+

۲۸۱) الصورة المعقوله +

۲۸۲) الصورة المعقوله که رسالهٔ دیگریست درجواب سؤال ابوسعید بن ابی الخیر +

۲۸۳) صورة ما کتبه ابوعلی بن سینا یستدعی بعض اصدقائه این رساله جداگانه نیست بلکه مجموعه ایست شامل « رقعه الی جعفر القاشانی » و « رقعه الی ابی طاهر بن حسون » که در شماره های ۲۴۹ و ۲۵۰ ذکر آنها رفته است . +

۲۸۴) ضمیمهٔ رسالة الحدود فی المنطق .

۲۸۵) الطبریه یا رسالة الطبریه فی قوی الانسانیه و ادراکاتها یا رساله الطبریه فی القوة الانسانیه و ادراکاتها که برخی آنرا همان رسالهٔ حی بن یقظان میدانند +

۲۸۶) الطریق الذی اوثره علی سائر الطرق فی اتخاذ الآلات +

۲۸۷) الطول والعرض +

۲۸۸) الطیر یا رسالة الطیر که عمر بن سهلان ساوجی آنرا بفارسی شرح کرده است . +

۲۸۹) ظفرنامه بفارسی در ترجمهٔ کلمات بزرگمهر +

۲۹۰) العرشیه یا رساله التوحید یا رساله معرفه الله وصفاته وافعاله یا رساله العرشیه فی علم الواجب +

۲۹۱) العروض یا رسالة فی العروض +

۲۹۲) عشرون مسئلة

۲۹۳) عقل الکل +

۲۹۴) العقول +

۲۹۵) العلائی فی اللغه

۲۹۶) علم صناعة الموسیقی یا رسالة فی الموسیقی +

۲۹۷) العلم اللدنی +

۲۹۸) العلم والنطق +

۲۹۹) العهد +

۳۰۰) عیون الحکمه که از کتابهای معروف او در حکمتست و امام فخر رازی شرحی بر آن نوشته و برخی بخطا نام آنرا عیون الخطب ضبط کرده اند +

۳۰۱) عیون المسائل که بخطا با بن سینا نسبت داده اند و از ابونصر فارابیست +

۳۰۲) غالب ومغلوب

۳۰۳) غاطیغوریاس .

۳۰۴) غرض

۳۰۵) غریبه الحکمه

۳۰۶) الفراسه یا رساله الفراسه +

۳۰۷) الفردوس فی ماهیه الانسان یا رساله فی الفردوس +

۳۰۸) الفرق بین الحرارة الغریزیه والغریبه . +

۳۰۹) الفصدیا رسالة فی الفصدیا رساله فی العروق المفصوده +
۳۱۰) الفصول یا تعریف اسم الله وشرحه +
۳۱۱) الفصول الالهیه فی اثبات الاول
۳۱۲) الفصول الثلاثه یا رساله فی اثبات الصانع وایراد البرهان القاطع +
۳۱۳) الفصول الموجزه یا النکت فی المنطق +
۳۱٤) الفصول الطبیات +
۳۱٥) فصول فی الحکمه +
۳۱٦) فصول فی الطب +
۳۱۷) فصول فی النفس والالهیات
۳۱۸) فصول ومسائل شامل جواب سؤالاتیست که در حکمت ازو کرده اند + .
۳۱۹) الفضاء +
۳۲۰) الفلك والمنازل یا المختصر فی علم الهیئه +
۳۲۱) فوائد ارسطاطالیس وافلاطون +
۳۲۲) فوائدالز نجبیل منظومه +
۳۲۳) الفوائد فی النفس الکلیه
۲۲٤) فوائد ونکت یا رساله فی الفواید المتفرقه +
۲۲٥) فویطیقا وهو کتاب الشعریات +
۳۲٦) القانون فی الطب که معروفترین کتاب او در پزشکی و مشهورترین کتابهای طب شرقیست و بزبانهای لاتین و عبری وانگلیسی وفرانسه وآلمانی ترجمه شده وبرآن شروح بسیار نوشته اند ازآن جمله شرح علی رضوان متوفی در ٤٦۰ وشرح امام فخررازی وشرح نجم الدین احمدبن ابی بکربن محمد نخجوانی متوفی در ٦٥۱ وشرح علاءالدین علی بن ابی الحزم نفیس قرشی معروف بابن النفیس متوفی در ٦۸۷ و شرح قطب الدین شیرازی متوفی در ۷۱۰ وشرح اکمل الدین نخجوانی وشرح محمدبن محمودآملی متوفی در ۷٥۳ وشرح سعدالدین محمد فارسی وشرح فخرالدین محمدبن محمد خجندی و شرح جمال الدین مطهر حلی وشرح رفیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجلیل گیلی وشرح یعقوب بن اسحق طبیب ساوی در مصر و شرح ابوالفرج یعقوب بن اسحق طبیب مسیحی معروف بابن القف وشرح هبةالله یهودی مصری وشرح محمدبن عبدالله آق سرایی درقرن هشتم و شرح حکیم علی گیلانی وشرح سدیدالدین کازرونی متوفی در ۷٤٥ و شرح ابوالفضایل افضل الدین محمدبن نامور خونجی متوفی در ٦٤٦ و شرح علی بن عبدالرحمن زین العرب مصری وشرح عزالدین رازی و شرح قطب الدین ابراهیم مصری وشرح کلیات قانون از ابراهیم بن علی بن محمد سلمی قطب مصری متوفی در ٦۱۸ و شرح کلیات ازحکیم شفایی اصفهانی ابن حکیم عبدالشافی خان متوفی درحدود ۱۲۱۲ وشرح جمل القانون از هبةالله بن جمنی متوفی در ٥۹٤ و حاشیه بر قانون از ضیاءالدین بن بهاءالدین

شجائی تألیف در ۷۳۳. علی بن نفیس قرشی مختصری ازین کتاب بنام «موجز قانون» ترتیب داده که سدیدالدین کازرونی وابوالمبارک محمد متوفی درحدود ۹۲۵ و حکیم برهان الدین نفیس بن عوض بن حکیم کرمانی متوفی در ۸۴۱ شروحی بر آن نوشته اند و حکیم اعاجب بن معالج خان و حکیم شریف خان متوفی در ۱۲۳۱ و محمد عبدالحی بنام «حل النفیس» و شمس الدین یا جمال الدین محمدبن محمد آق سرایی متوفی در ۷۷۹ بنام «حل الموجز» و ابوعبدالله فضل بن ابو نصر بن عبدالله در ۹۱۳ و محمود بن احمد الشاطی متوفی در ۸۱۰ ومحمد لاهیجی و علی قادری و معتمدالملک محمد هاشم بن محمدهادی حکیم سید علوی خان بنام «التحفة العلویه و ایضاح العلیه» و هبة الله وارشادخان حکیم شفایی بنام «فوائدالشفا» حواشی برین موجز نوشته‌اند و نیز محمود بن عمر چغمینی متوفی در ۷۴۵ آنرا بنام قانونچه مختصر کرده است و فاضل بغدادی در حدود ۷۱۰ و حسین بن محمد استرابادی متوفی در ۸۳۱ و محمد بن محمد طبیب سلطان بایزید عثمانی از ۸۸۶ تا ۹۱۸ و حسن حلبی و محمد بن محمود شیرازی و مدین بن عبدالرحمن قصونی و عبدالفتاح بن سید اسرائیل حسینی لاهوری وعبدالمجید و احمدالدین لهوری بنام «ترویح الارواح» و علی بن داود پنجابی وعبدالبسیط بن خلیل حنفی متوفی در ۹۲۰ و شفایی بن ولی خان و ملایحیی فتاحی نیشابوری متوفی در ۸۳۲ وعبدالفتاح ابن عبیدالله قزوینی بنام «المفرح فی علم الطب» درحدود ۱۱۰۶ شروحی برقانونچه نوشته‌اند. محمد بن یوسف ایلاقی از شاگردان ابن سینا متوفی در ۴۶۰ نیز کلیات قانون را بنام «الفصول الایلاقیه» تلخیص کرده و محمد بن علی نیشابوری و محمد بن محمود آملی و سدیدالدین محمد سمنانی و تاج الدین محمود رازی درحدود ۷۳۰ و نجم الدین محمد لبودی در قرن سیزدهم و نداء بن عمران بنام «منافع الناس» وهبة الله بن جمیع متوفی در ۵۹۴ بنام «التشریح المکنون فی تنقیح القانون» و لطف الله مصری و محمد بن محمد طبیب بنام «مغنی الطبیب المنتخب من التجاریب» و ابوسعید بن ابوالسرور اسرائیلی سامری عسقلانی بنام «خلاصة القانون» وابوعلی محمد بن یوسف بن شرف الدین بنام «مختصر القانون» واسحاق خان درقرن دوازهم نیز بنام «مختصر القانون» و کلم الله جهانابادی متوفی در ۱۱۶۱ برفصول ایلاقیه شروحی نوشته‌اند. فخرالدین خجندی بنام «التلویح الی اسرار التنقیح» شرحی بر تشریح المکنون هبة الله بن جمیع و موفق الدین عبداللطیف بن یوسف بغدادی بنام «مغنی الطبیب المنتخب من التجاریب» حواشی برشرح لطف الله مصری نوشته‌اند. +

۳۲۷) قانون لفصل الشمس والقمر و اوقات اللیل والنهار +

۳۲۸) القدر +

۳۲۹) قراضه فی الطبیعیات بفارسی که بابوسعد محمد بن محمد غانمی قاینی هم منسوبست +

۳۳۰) قصه سلامان وابسال که عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم آنرا نظم کرده است. +

۳۳۱) القصیدة العینیة الروحیة فی النفس یا قصیدة فی النفس شامل ۲۱ بیت. +

۳۳۲) قصیدة فی الطب که بزبان لاتین ترجمه کرده‌اند. +

۳۳۳) قصیدة فیمایحدث من الاموروالاحوال +

۳۳٤) القضاء والقدر یا رسالة فی القضاءوالقدر +

۳۳۵) القضایا فی المنطق قصیدة قافیه‌قاف +

۳۳٦) قوانین ومعالجات الطبیه

۳۳۷) القوی الطبیعیه یا رسالة فی قوی الطبیعیه یا رسالة فی الرد علی رسالة ابی الفرج ابن الطیب +

۳۳۸) القیاس که درجواب ابوسعیدبن ابوالخیر نوشته‌است .

۳۳۹) قیام الارض فی وسط السماء یارسالة فی قیام الارض فی وسط السماء یا رسالة فی سبب قیام الارض فی وسط السماء یارسالة فی بیان علة قیام الارض فی وسط السماء که برای ابوالحسین احمدبن محمدسهلی نوشته است

۳٤۰) کتاب آلة وصف الحدود

۳٤۱) کتاب الالة الرصدیه

۳٤۲) کتاب الاسعار

۳٤۳) کتاب الجدل الملحق بالاوسط

۳٤٤) کتاب الحدود

۳٤۵) کتاب الشعراء

۳٤٦) کتاب العلائی

۳٤۷) کتاب القولنج

۳٤۸) کتاب اللواحق که‌شرح ناتمامیست بر کتاب شفا

۳٤۹) کتاب المباحث

۳۵۰) کتاب المباحثات جواب سؤالات شاگردش ابوالحسن بهمنیاربن مرزبان +

۳۵۱) کتاب المخلص

۳۵۲) کتاب المشرقیین

۳۵۳) کتاب المعاد یا رسالة المعاد دو کتاب بدین نام نوشته و یکی را درری تمام کرده است و یکی از آنها بفارسی و دیگری بتازیست .

۳۵٤) کتاب النجاة که ملخص کتاب شفاست و در سفری که با علاءالدوله کاکویه بشاپور خواست رفته بودنوشته است و این کتاب نیز از کتابهای معروف او درحکمتست و شروح چند برآن نوشته اند از آن جمله شرح فخرالدین رازی وشرح حارثی سرخسی وشرح محمدبن علی بن نصر آق‌سرایی نیشابوری وابراهیم بن حسین حسینی طهرانی نیز تعلیقاتی برآن نوشته و این کتاب بزبان سریانی ولاتین وآلمانی وفرانسه ترجمه‌شده‌است . +

۳۵۵) کتاب فی معنی الزیارة و کیفیت تأثیرها

۳۵٦) کتاب کلام ابی عبید

۳۵۷) کلام +

٣٥٨) کلام فی الجوهر و العرض

٣٥٩) کلمات الصوفیه یا رسالة فی کلمات الصوفیه +

٣٦٠) کنوز المغرمین فی النیرنجات و الطلاسم یا کنوز المعزمین فی النیرنجات و الطلاسم بفارسی که ظاهراً ترجمهٔ النیرنجات اوست که خود یا دیگری بفارسی ترجمه کرده است +

٣٦١) اللانهایه

٣٦٢) لسان العرب فی اللغه

٣٦٣) لواحق الطبیعة +

٣٦٤) ماهیة الحزن و الکدر

٣٦٥) المباحثات +

٣٦٦) المباحث الحکمیه

٣٦٧) المباحث المشرقیه

٣٦٨) مبحث القوی الانسانیه

٣٦٩) المبدء و المعاد یا رسالة فی المبدأ و المعاد الفلسفی که برای ابواحمد بن ابراهیم فارسی نوشته و ترجمهٔ فارسی از آن هم هست که برخی گفته‌اند ازوست و برخی گفته‌اند در گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته است و ظاهراً همان رسالة فی ذکر اثبات المبدأ و المعاد است که پیش ازین ذکرش رفت +

٣٧٠) المبدأ و المعاد یا رسالة فی امر المعاد بزبان تازی +

٣٧١) المبدأ و المعاد یا رسالة فی المبدأ و المعاد علی طروق الذم لبعض اهل الهند +

٣٧٢) المجموع المنطق بالشعر

٣٧٣) المجموعة الکبری فی الروحانیات

٣٧٤) مخاطبات الارواح بعد مفارقة الاشباح +

٣٧٥) مختصر ارسطو فی النفس +

٣٧٦) مختصر اقلیدس یا مختصر اوقلیدس که قسمتی از کتاب شفاست +

٣٧٧) المختصر الاوسط که در گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته +

٣٧٨) المختصر الصغیر یا الموجز الصغیر

٣٧٩) المختصر الکبیر یا الموجز الکبیر

٣٨٠) مختصر کتاب الارثماطیقی که قسمتی از کتاب شفاست +

٣٨١) مختصر المجسطی که آن هم قسمتی از کتاب شفاست +

٣٨٢) مختصر فی علم الهیئة

٣٨٣) المدارج فی معرفة النفس +

٣٨٤) المدخل الی صناعة الموسیقی

٣٨٥) المسائل +

٣٨٦) مسائل اربعة فی امر المعاد

۳۸۷) المسائل الاثناو عشرون مع اجوبتها +
۳۸۸) المسائل الطبيه يا رسالة الى الشيخ ابى الفرج بن ابى سعد اليمانى +
۳۸۹) المسائل العشرة فى المنطق +
۳۹۰) المسائل الغريبه يا المسائل الغريبه فى المنطق يا رسالة فى المسائل العشرينيه +
۳۹۱) المسائل المرموزه
۳۹۲) المسائل المصريه
۳۹۳) المسائل المعدودة فى الطب +
۳۹۴) مسائل حنين +
۳۹۵) مسائل سئل عنها الشيخ الرئيس شامل سؤالهايى كه ابوزياه و ابوالريحان کرده‌اند ووى پاسخ نوشته است +
۳۹۶) مسائل عدة طبيه
۳۹۷) مسائل فى احوال الروح +
۳۹۸) مسألتان +
۳۹۹) المشف +
۴۰۰) المطول فى الهيئه
۴۰۱) المعاد كه رساله‌ديگريست بجز رسالة المعاد سابق الذكر +
۴۰۲) معانى الحروف الهجائيه
۴۰۳) معتصم الشعراء فى العروض
۴۰۴) معراج نامه بفارسى +
۴۰۵) مفاتيح الخزاين در منطق
۴۰۶) المفارقات و النفوس كه باو نسبت داده‌اند و از فارابيست
۴۰۷) مقالات عشر
۴۰۸) مقالة الارثماطيقى
۴۰۹) مقالة الرصد ومطابقته مع العلم الطبيعى
۴۱۰) مقالة الى ابى عبدالله الحسين بن سهل بن محمد السهلى فى امر مشوب
۴۱۱) مقالة تحصيل السعاده
۴۱۲) مقالة عكوس ذوات الجهة
۴۱۳) مقالة فى اجرام السماويه
۴۱۴) مقالة فى الاخلاق
۴۱۵) مقالة فى الارض والسماء
۴۱۶) مقالة فى الخلوة و الذكر والحث عليه لتصفية الباطن
۴۱۷) مقالة فى الرد على مقالة الشيخ ابى الفرج بن الطيب
۴۱۸) مقالة فى الفلسفة
۴۱۹) مقالة فى القضاء و القدر كه درفرار ازهمدان باصفهان در راه نوشته است

۴۲۰) مقالة فی القوی الانسانیه و ادراکاتها
۴۲۱) مقالة فی القوی الطبیعیة الی ابی سعید الیمامی
۴۲۲) مقالة فی ثعرض رسالة الطبیب
۴۲۳) مقالة فی جواب الشیخ ابی الفرج
۴۲۴) مقالة فی حفظ الصحه
۴۲۵) مقالة فی خواص خط الاستواء
۴۲۶) مقالة فی قوی الاربعه +
۴۲۷) مقامات العارفین که جزیی از نمط تاسع کتاب الاشارات والتنبیهات اوست. +
۴۲۸) مقتضیات الکبر السبعه
۴۲۹) مقدمة فی المعاد که جزئی از کتاب النجاة اوست +
۴۳۰) مکتوب فی فضائل الحکمة
۴۳۱) الملائکه +
۴۳۲) الملح فی النحو
۴۳۳) الممکن الوجود +
۴۳۴) المناسبة بین النحو والمنطق
۴۳۵) منافع الاعضاء +
۴۳۶) المنتخب من دیوان ابن الرومی
۴۳۷) منطق المشرقیین یا المنطق من الحکمة المشرقیه که قسمت منطق کتاب حکمة المشرقیه است +
۴۳۸) المواعظ یا النصیحة لبعض الاخوان +
۴۳۹) مواقع الالهام +
۴۴۰) الموت والحیاة +
۴۴۱) الموجز الکبیر فی المنطق +
۴۴۲) الموجز فی المنطق +
۴۴۳) الموسیقی که فصل موسیقی کتاب شفاست +
۴۴۴) موضوعات العلوم
۴۴۵) النبات والحیوان +
۴۴۶) نصائح الحکماء للاسکندر +
۴۴۷) النفس الفلکیه +
۴۴۸) النفس الناطقه +
۴۴۹) النفس والمعاد +
۴۵۰) النفوس +
۴۵۱) النهایة و اللانهایة یا رسالة فی حجج المثبتین للماضی مبدأ زمانیا که ممکنست همان شمارهٔ ۲۱۶ باشد +
۴۵۲) النیر نجیات +

۴۵۳) الوردالاعظم +
۴۵۴) وصیة حفظ الصحه قصیدهٔ میمیه +
۴۵۵) الهدایه که در زندان قلعهٔ فردجان برای برادرش نوشته و شامل منطق و طبیعیات و الهیاتست +
۴۵۶) هدیة الرئیس ابن‌سینا اهداها للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبحث عن القوی النفسانیه.

✡ ✡
✡

در میان آثاروی بزبان تازی آنچه تاکنون چاپ‌شده بدین گونه است:

۱) مجموعه‌ایست بعنوان «تسع رسایل فی الحکمة و الطبیعیات» که در ۱۲۹۸ در قسطنطنیه چاپ‌شده و شامل این رسایلست:
الطبیعیات من عیون الحکمه ـ رسالة فی الاجرام العلویه ـ رسالة فی القوی الانسانیه وادراکاتها ـ رسالة فی الحدود ـ رسالة فی اقسام العلوم العقلیه ـ رسالة فی اثبات النبوات و تاویل رموزهم وامثالهم ـ رسالة النیروزیه فی معانی الحروف الهجائیه ـ رسالة فی العهد ـ رسالة فی علم الاخلاق. درخاتمه «قصة سلامان و ابسال ترجمة حنین بی اسحاق العبادی من اللغة الیونانیه» چاپ شده‌است. در بمبئی در ۱۳۱۸ و درقاهره در ۱۳۲۶ از روی همین مجموعه چاپ دیگری انتشار یافته که قصهٔ سلامان واسال را ازپایان آن حذف کرده‌اند.

۲) درحیدرآباد دکن جزو انتشارات جمعیت دایرة المعارف العثمانیه مجموعهٔ دیگری بعنوان «مجموع رسائل الشیخ الرئیس» در ۱۳۵۴ چاپ‌شده که شامل این هفت رساله است:
رسالة الفعل والانفعال ـ رسالة فی ذکر اسباب الرعد ـ رسالة فی سر القدر ـ رسالة العرشیه فی التوحید ـ رسالة فی السعاده ـ رسالة فی الحث علی الذکر ـ رسالة فی الموسیقی.

۳) در مجموعه‌دیگری بعنوان «مجموعة الرسائل» چاپ قاهره ۱۳۲۸ این رسایل بنام ابن‌سینا چاپ شده‌است: علم الاخلاق ـ رسالة العهد ـ القوی الانسانیة و ادراکاتها ـ اقسام العلوم العقلیه ـ رسالة سر القدر ـ رسالة المبدأ و المعاد ـ بیان الجوهر النفیس.

۴) در مجموعهٔ دیگری بنام «جامع البدائع» چاپ قاهره ۱۳۳۰ ـ ۱۹۱۷ این رسایل از ابن‌سینا چاپ‌شده: رسالة الصلاة ـ رسالة فی تفسیر الصمدیه ـ رسالة فی تفسیر المعوذة الاولی ـ رسالة فی تفسیر المعوذة الثانیه ـ رسالة تتضمن سؤال الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر قدس الله سره من الشیخ الرئیس ابی علی ابن‌سینا یستکشفه عن رایه فی سبب اجابة الدعا و کیفیة الزیارة وحقیقتهاو تأثیرها و جواب الشیخ الرئیس له عن ذلک ـ رسالة فی الشفاء من خوف الموت ومعالجة داء الاغتمام به ـ رسالة فی القضاء والقدر ـ رسالة فی العشق ـ رسالة حی بن یقظان ـ رسالة الطیر ـ رسالة اجوبة الشیخ الرئیس عن مسائل ابی الریحان البیرونی ـ رسالة جواب الشیخ الرئیس علی سؤال ابی حسین احمد السهلی عن علة قیام الارض فی وسط السماء

آثار دیگر ابن‌سینا که جداگانه چاپ‌شده است:

۵) الاشارات و التنبیهات درسه جلد چاپ مصر ۱۳۶۷ ـ ۱۳۶۸، ۱۹۴۸ ـ ۱۹۴۹
۶) منطق المشرقیین قاهره ۱۹۱۰ ـ ۱۳۲۸

۷) الشفاء الفن الاول من الطبیعیات ـ الفن الثالث عشر من کتاب الشفاء فی الالهیات (درحاشیه شرح ملاصدرا و آقاجمال‌خوانساری) طهران ۱۳۰۳

۸) قانون چاپ رم ۱۵۹۳ میلادی ودرذیل آن کتاب نجاة.

۹) قانون ـ طهران ۱۲۸٤

۱۰) قانون ـ قاهره ۱۲۹۰

۱۱) قانون ـ بولاق ۱۲۹٤

۱۲) قانون ـ لکنهو ۱۳۰۷

۱۳) قانون ـ لکنهو ۱۳۲٤

۱٤) قانون (مجلدچهارم باشرح فارسی) لکنهو ۱۲۷٤

۱۵) قانون (« «) لکنهو ۱۲۹٦

۱٦) قانون (« «) لکنهو ۱۲۹۸

۱۷) النجاة ـ قاهره ۱۳۳۱

۱۸) النجاة ـ قاهره ۱۳۵۷-۱۹۳۸

۱۹) اسباب حدوث الحروف قاهره ۱۹۱٤-۱۳۳۲

۲۰) هدیة الرئیس للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبحث عن القوی الانسانیه قاهره ۱۳۲۵ (همان مقالة فی النفس یا مبحث فی القوی الانسانیه یا کتاب النفس یا عشرة الفصول است).

۲۱) رسالة فی معرفة النفس الناطقه و احوالها - چاپ مطبعة الاعتماد قاهره

۲۲) ارجوزة السینائیه اوارجوزة فی الطب با شرح ابن رشد ـ لکنهو ۱۲٦۱

۲۳) چاپ دیگر همان ارجوزه کلکته ۱۸۲۹

۲٤) رسالة فی الهندباء ـ قسطنطنیه

۲۵) تفسیر المعوذتین (سورة الفلق و سورة الناس) دهلی ۱۸۹٤

۲٦) تدابیر المنزل و السیاسات الاهلیه بغداد ۱۳٤۷-۱۹۲۹

۲۷) شفاء الاسقام فی علم الحروف و الارقام (منسوب با بن سینا) مصر ۱۳۲۸

۲۸) قصیدة العینیة الروحیه با کتاب بوداسف و بلوهر بمبئی ۱۳۰٦

۲۹) همان قصیده با ترجمهٔ ترکی مصطفی کامل - استانبول ۱۳۰۷

۳۰) همان قصیده در چاپهای مختلف کشکول شیخ بهایی از آن جمله چاپ قاهره ۱۲۸۸ ص ٤۵

۳۱) قصیدة فیما یحدث من الامور والاحوال در عیون الانباء ابی اصیبعه چاپ قاهره ج۲ص ۱٦-۱۸

۳۲) دفع الهم عندوقوع الموت در مجموعهٔ «مقالات لبعض مشاهیر فلاسفة العرب» چاپ بیروت ۱۹۱۱ (درین مجموعه بنام ابوعلی مسکویه چاپ شده است)

۳۳) دفع المضار الکلیه عن الابدان الانسانیه (در حاشیة « منافع الاغذیه ودفع مضارها» تألیف ابوبکر رازی) قاهره ۱۳۰۵.

۳٤) م.آ.ف. مهرن خاورشناس معروف درلیدن چهارمجلد شامل رسائل ابن سینا در

تصوف چاپ کرده است بدین گونه :

مجلد اول : رسالة حی بن یقظان ـ لیدن ۱۸۸۹

مجلد دوم : الانماط الثلاث الاخرة من الاشارات و التنبیهات مع شرح مختار من کتاب حل مشکلات الاشارات و التنبیهات لنصیر الدین محمد بن الحسن الطوسی و تتلوها رسالة الطیر. لیدن ۱۸۹۱

مجلد سوم : رسالة فی العشق ـ رسالة فی مهیة الصلوة ـ کتاب فی معنی الزیارة و کیفیة تأثیرها ـ رسالة فی دفع الغم من الموت ـ لیدن ۱۸۹٤.

مجلد چهارم : رسالة فی القدر. لیدن ۱۸۹۹

۳۵) در حاشیهٔ شرح هدایهٔ اثیریهٔ ملاصدرا چاپ طهران ۱۳۱۳ سیزده رساله از ابن سینا چاپ شده است بدین تفصیل :

۱ـ اسئلة الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر عن الشیخ الرئیس مع اجوبتها

۲ـ تفسیر آیة الدخان للشیخ الرئیس

۳ـ تفسیر سورة التوحید منه

٤ـ تفسیر سورة الفلق منه

۵ـ تفسیر سورة الناس منه

٦ـ اسئلة بهمنیار عن الشیخ مع اجوبتها

۷ـ رسالة عنه فی معرفة الاشیاء

۸ ـ رسالة فی سر القدر عنه فی جواب سؤال بعض الناس

۹ـ ایضا رسالة فی الاخلاق عنه مع ماا شرنا

۱۰ـ رسالة فی العهد عنه

۱۱ـ ایضا رسالة منه فی القوی الانسانیه

۱۲ـ رسالة منه فی السحر و الطلسمات و غیرهما و بیان حقیقة کل واحد منهما.

۱۳ـ مسائل اربعه من تصانیف الشیخ الرئیس فی امر المعاد.

۳٦) در مجموعه ای بنام «بیوک ترک فیلوزوف وطب استادی ابن سینا شخصیتی واثرلری حقنده تدقیق لر» که بخط لاتین در استانبول در ۱۹۳۷ چاپ شده است متن عربی و ترجمهٔ ترکی سه قسمت از آثار وی را چاپ کرده اند بدین گونه :

۱) حی بن یقظان

۲) کتب الشیخ الرئیس ابو علی بن سینا رحمه الله الی الشریف ابی الحسین علی بن ابی الحسین (مقالة تشتمل علی احکام الادویة القلبیه).

۳) رسالة فی ماهیة الحزن و اسبابه .

۳۷) خطبهٔ توحید وی را با ترجمهٔ امام عمر خیام سابقا در مجلهٔ شرق (شمارهٔ ۸ ـ ۱ مردادماه ۱۳۱۰ ـ ص ٤٤۹ـ٤٦۲) چاپ کرده ام و در این مجلد نیز تجدید می شود .

۳۸) کتاب السیاسه وی را اهم ل. معلوف از آباء یسوعیین بیروت در ۱۹۱۱ با این عنوان چاپ کرده است L. Malouf, Traités inédits d'anciens philosophes arabes, Beyrouth, 1911 2 édition

و پیش ازان در۱۹۰۶ درمجله المشرق ج۹ چاپ شده است .

۳۹) الشفاء ـ المدخل ـ تصدیر الدکتور طه حسین ـ مراجعة الدکتور ابراهیم مدکور ـ تحقیق الاب قنواتی ـ محمود الخضیری ـ فواد الاهوائی ـ قاهره ۱۹۵۲ ـ

۴۰) درکتاب « ارسطو عند العرب » تألیف عبدالرحمن بدوی ـ چاپ قاهره ۱۹۴۷ (الجزء الاول) این آثار ازابن سینا چاپ شده :

۱ ـ شرح حرف اللام لابن سینا ص۱۲ـ۲۱

۲ـ شرح کتاب اثولوجیا المنسوب الی ارسطو لابن سینا ص۳۵ـ۷۴

۳ـ تعلیقات علی حواشی کتاب النفس لارسطو لابن سینا ص۷۵ـ۱۱۶

۴ـ کتاب المباحثات لابن سینا ص۱۱۹ـ۲۳۹

۵ـ رسائل خاصة بابن سینا ص۲۴۰ـ۲۴۶

۶ـ نسخة عهد عهدلنفسه لابن سینا ص۲۴۷ـ۲۴۹

۴۱) رسالة النیروزیه ابن سینارا صدرالدین محمدبن ابراهیم شیرازی معروف بملاصدرا در تفسیر خود که در طهران در ۱۳۲۰ قمری و در شیراز در ۱۳۳۱ قمری چاپ شده نقل کرده است.

۴۲) کتاب الاشارات والتنبیهات ـ چاپ ژ.فورژه J. Forget لیدن ۱۸۹۲

۴۳) درکتاب کنوز الفرائد تألیف حاج ملاعباسعلی کیوان قزوینی چاپ طهران ۱۳۰۸ ش. سه قسمت از آثار ابن سینا بدین گونه چاپ شده است:

۱ـ تفسیر فواتح السور ص۱۵۶ـ۱۶۲

۲ـ کلام فی الخلوه والحث علی تصفیة الباطن ص۱۶۲

۳ـ سوالات عشر ص۱۶۲ـ۱۷۱

۴۴) اسرار الصلوة نیز درحاشیه شرح اشارات خواجه نصیرالدین طوسی چاپ طهران ۱۳۰۵ قمری درحاشیهٔ نمط تاسع ازص۱۰۵ ازقسمت آخر کتاب ببعد چاپ شده است.

☆☆
☆

بسیاری از آثار ابن سینا را بزبانهای اروپایی ترجمه کرده و انتشار داده و نیز کتابها و رسایل ومقالات فراوان بزبانهای اروپایی دربارهٔ او نوشته اند وفهرست آنها جداگانه پس ازین خواهد آمد .

از کتابهائی که دربارهٔ وی نوشته اند بجز آنچه پیش ازین برشمردم وپس ازین خواهد آمد درکتاب معجم مطبوعات العربیه والمعربة ج ۲ ستون ۱۷۲۳ این کتاب هم نام برده شده است : «قصة ابی علی بن سینا وشقیقه ابی الحرث وماحصل لهما من نوادر العجایب وشوارد الغرایب ترجمها من الترکیة الی العربیه مرادافندی مختار» و این کتاب سه بار درمصر چاپ شده: ۱۲۹۷ و ۱۳۰۵ و ۱۳۱۳ .

امام فخر رازی درشرح اشارات خود(۱) این دو کتاب ابن سینارا نام می برد :

---

(۱) درحاشیه شرح اشارات خواجه نصیرالدین طوسی چاپ مصر ۱۳۲۵ ج۱ ص۱۵۳

«المباحث المشرقیه ، کتاب الملخص».

از مؤلفات تازی او نسخهای بسیار درجهان هست و آنچه من دیده و یادداشت کرده‌ام بدین گونه است :

رسالة العرش ، رسالة الحدود ، رسالة ماهیة الصلوة ، جواب مسائل الحکمه ، رساله بابوالریحان بیرونی در جواب مسائلی که از خوارزم فرستاده ، مخارج الحروف که برای ابومنصور محمد بن علی بن عمرو نوشته است ، مقالة فی خطأ من قال ان کمیة جوهریه ، رسالة الجمل من الادلة المحققة لبقاء النفس الناطقه ، تفسیر سورة الفلق و سورة الاخلاص و سورة الناس ، ده مسئله و جوابهای آنها ؛ رساله درحقایق علم توحید ، رساله درجواب ابوعبدالله جوزجانی ، رساله نفسیه ، رسالهٔ غالب ومغلوب ، رسالة فی اسباب حدوث الحروف ، جواب ابوسعید ابوالخیر ، رسالة فی التعریف الرای المحصل الذی قسمت علیه رویة الاقدمین فی جوهر الاجسام السماویه ، رساله در جواب سؤال از معنی قول صوفیه من عرف سر القدر فقد الحد ، رسالة الطیر ، تفسیر سورة التوحید ، رساله در اقسام نفوس ، اثبات النبوه ، احکام ادویة القلبیه ، رسالة العرشیه ، رسالة تشتمل علی ایضاح براهین تستنبطه من مسائل غویصه ، تعلیقات ، رسالة فی اثبات الصانع وایراد البرهان القاطع علیه ، حدود الاشیاء ، کتاب الشیخ ابوسعید بن ابی الخیر الی الشیخ الرئیس ابن سینا و جوابه ، احکام ادویة القلبیه ، رساله در تعلل اسباب و مسببات .

در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی نسخهایی ازین رسایل هست :

رسالة العرش ، رسالة الحدود ، رسالهٔ ماهیة الصلوة ، جواب مسائل الحکمیه ، رساله خطاب بابوالریحان بیرونی در جواب مسائلی که از خوارزم فرستاده است ، مخارج الحروف که برای ابو منصور محمد بن علی بن عمرو نوشته ، مقالة فی خطأ من قال ان کمیة جوهریه ، تفسیر سورة الفلق و سورة الاخلاص و سورة الناس ، ده مسئله و جوابهای آنها ، رساله در حقایق علم توحید ، رساله در جواب ابوعبدالله جوزجانی ، رسالهٔ نفسیه ، غالب ومغلوب ، رسالة فی اسباب حدوث الحروف ، جواب ابوسعید ابوالخیر ، رسالة فی تعریف الرای المحصل الذی ختمت علیه رویة الاقدمین معروف برسالهٔ اجرام سماویه ، رسالة فی جوهر الاجسام السماویه ، رساله در جواب سوال از معنی قول صوفیه من عرف سر القدر فقد الحد ، رسالة الطیر ، تفسیر سورة التوحید ، رساله دراقسام نفوس ، اثبات النبوه ، رسالة فی تعریف الرای المحصل الذی ختمت علیه رویة الاقدمین فی جوهر الاجسام السماویة والعبارة عن مذهبهم المحقق عنده بمقدار اطلاعه علی ماخذهم در نسخهٔ شماره ۵۴۹۹ .

مجموعه‌ای نیز درطهران دیدم که شامل این سه رساله از ابن سینا بود :

تفسیر کتاب اثولوجیا ، رسالهٔ درضوء اجسام متلونه ، رساله درمبدأ و معاد که برای شیخ ابی احمد محمد بن ابراهیم نوشته است .

آقای ضیاءالدین دری از دانشمندان ساکن طهران که چند رسالهٔ او را ترجمه کرده است مجموعه‌ای از رسایل ابن سینا دارد که شامل این رسایلست :

رسالة فی المعاد الفه للملک مجدالدوله ، رسالة فی بقاء النفس وعدم فسادها وفی ان الاجرام السماویه ذوات النفس ناطقه ، رساله عرشیه در علم الواجب ، رسالة فی اثبات النبوه و تاویل مرامزهم ، رسالة فی جوهر الاجسام السماویه والرای المحصل فیه ، رسالة فی بقاء النفس الناطقه بالمقاییس المنطقیه ، رسالة فی عشر مسائل اجاب عنها باالریحان البیرونی ، رسالة فی اثبات الحق

الاحد وجوهریة النفس الناطقة وبقائها، تفسیر سورة التوحید والمعوذتین، مقالة فی الخلوة والذکر والحث علیه لتصفیة الباطن، رسالة فی کیفیت الزیارات والدعاء وتأثیرها فی النفوس والابدان، مکتوب فی فضایل الحکمه، رسالة فی ذکر اثبات المبدأ والمعاد. در کتابخانهٔ مدرسه مروی در طهران نیز درمجموعهٔ شمارهٔ ۴۰ نسخه‌ای از مباحث ابن سینا هست.

آنچه از رسایل وی در نسخهای خطی من خوددارم بدین گونه است:

در یك مجموعه: اسرار الصلوة، خطبهٔ توحید، رسالة فی العقول، رسالة الاخلاق، رسالة فی تزکیة النفس، کتاب کتبه الشیخ العارف الکامل ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز الی الشیخ الرئیس ابی علی بن سینا جزاه الله ماهواهله، رسالة فی حفظ الصحه، حدود الاشیاء، رسالة فی تحدید الصناعة والعلم.

در مجموعهٔ دیگر: رسالة العرشیه، رسالة تشتمل علی براهین تستنبطه من مسائل غویصه، منتخب از تعلیقات ابن سینا، رسالة فی اثبات الصانع و ایراد لبرهان القاطع علیه.

در مجموعهٔ دیگر: کتاب الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر الی الشیخ الرئیس ابن سینا وجوابه، رسالة حدود الاشیاء.

درمجموعهٔ دیگر: رساله در تسلسل اسباب و مسببات.

در مجموعهٔ دیگر: احکام ادویه القلبیه.

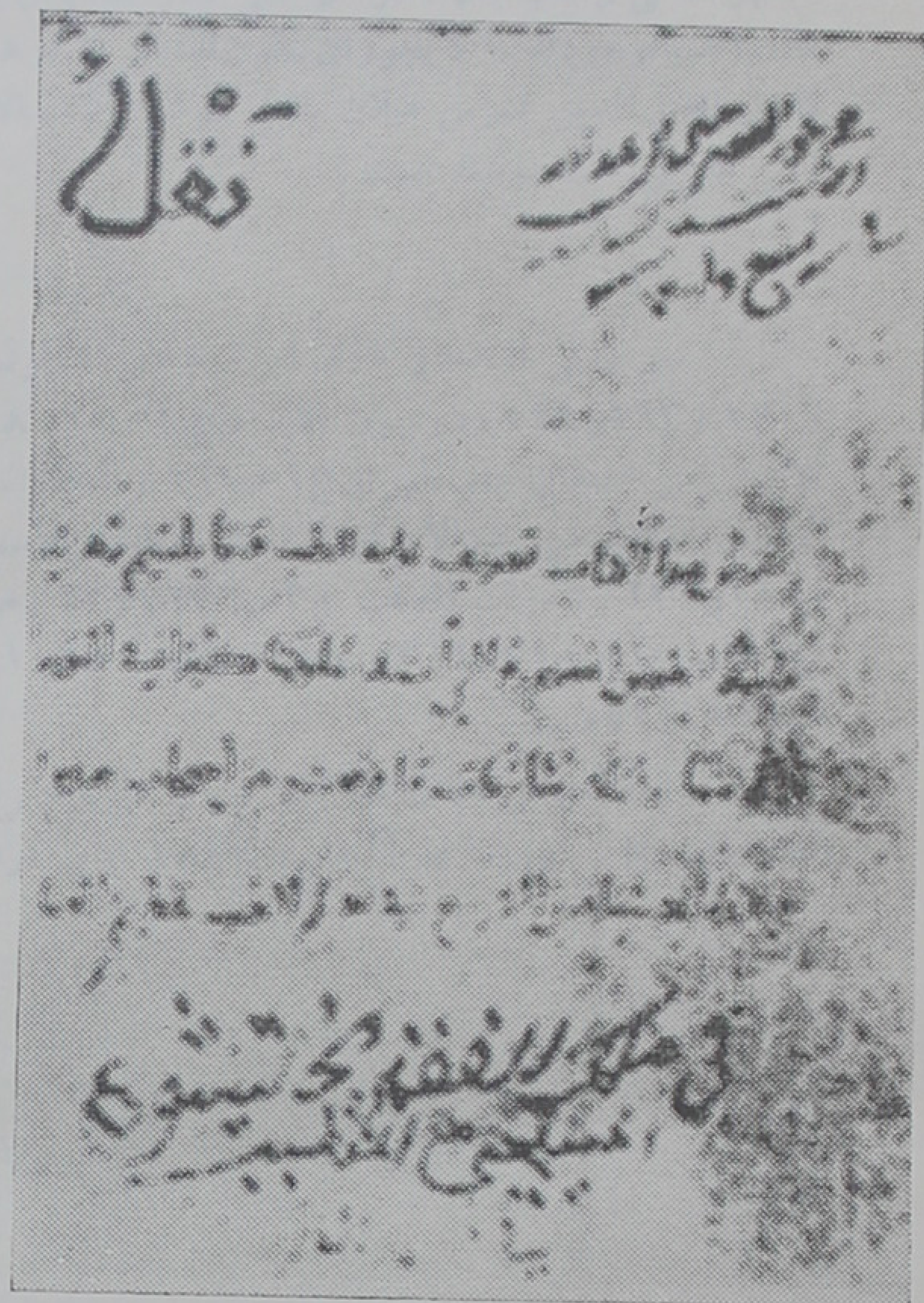
نسخهٔ دیگر از حدود الاشیاء و نسخه‌ای از دانش نامهٔ علائی.

آقای اکبر داناسرشت درطهران نیز نسخه‌ای از سه رسالهٔ ابن سینارا دارد یکی رسالهٔ معاد وتوحید و دیگر «سبعة مقاییس المنطقیه فی بقاء النفس» وسوم «رسالهٔ مالانهایه» که آغاز آن بدین گونه است: «قال الشیخ الرئیس ابوعلی الحسین عبدالله بن سینا هذه رسالة عملتها فیما تقرر عندی من الحکومة فی حجج المثبتین ان للماضی مبدأ زمانیا و بیان تحلیلها الی القیاسات بصورها و بمادة مقدماتها معاوقد قسمت هذه المقالة الی فصول عدتها بواحدعشر ...»

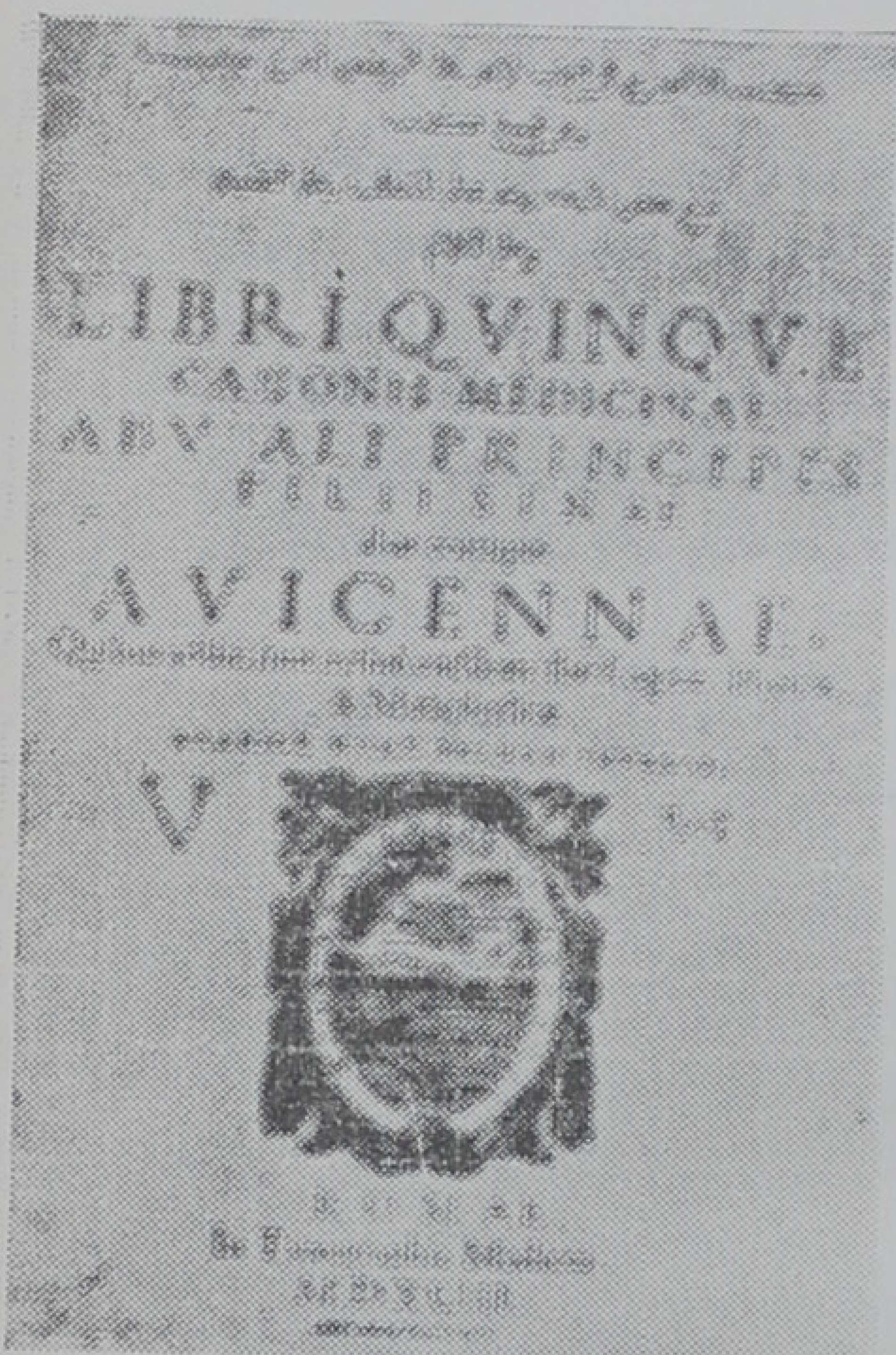
در کتابخانهٔ ریاست کل مطبوعات درکابل مجموعه‌ای هست شامل ۸۹ رساله ومطلب درمسائل مختلف بفارسی وتازی وازجمله رسایل بسیار درحکمت وعلوم گوناگون که متعلق بمرحوم میرمحمدعلی خان آزاد کابلی شاعرمعروف بوده و تازه وارد کتابخانه شده است. دراین مجموعه دوازده رساله از ابن سینا هست بشرح ذیل: اجوبة لمسائل عشرسئلت الشیخ ابن سینا ـ سلسلة الفلاسفه ـ رسالة فیما یلحقه خوف ـ رسالة فی بیان صور العقلیه ـ رساله جواب سوال ـ رسالة فی السعاده ـ رسالة فی اثبات الواجب ـ رسالة فی اقسام الحکمه ـ رسالة فی القدر ـ رسالة فی حدوث الحروف ـ کتاب الموجز فی المنطق وعیون الحکمه فی الطبیعیات والالهیات ـ رسالة التناهی و اللاینتاهی.

بجز این دوازده رساله در آن مجموعه رسالت دیگریست که عنوان آن نوشته شده: «رساله مصارعة الشهرستانی مع شیخ الرئیس» و ازمقدمه رساله پیداست که محمد بن عبدالکریم شهرستانی ازالهیات شفا ونجات و اشارات برای مجدالدین ابی القاسم علی بن جعفر موسوی انتخابی کرده و این رساله همان منتخب اوست.

آقای صالح پرونتا نیز درکابل مجموعه‌ای ازرسایل علمی وحکمی دارد که بهمان قطع وخط و کاغذ وروش مخصوص مجموعه ایست که در کتابخانه ریاست مطبوعات کابلست وپیش ازین ذکر آن



نمونه‌ای از خط ابن سینا در پشت نسخهٔ ترجمهٔ عربی یکی از کتابهای جالینوس که در کتابخانهٔ ملی پاریسست



صحیفهٔ اول از نخستین چاپ قانون و نجات که در رم در ۱۷۹۲ چاپ کرده اند

رفت درین مجموعه سه رساله از ابن سینا هست بدین گونه :
رساله در عکوس مقدمات ، کتاب المعاد ، رسالة الشیخ فی علة امره باستعمال الهندباء .
درهمین مجموعه رسالهٔ دیگریست بنام مصارعة المصارعه از قاضی عمر بن سهلان ساوجی که در آغاز آن نوشته شده: « هذه سلوك سئل القاضی عمر بن سهلان الساوی... من جهة الامام محمد الشهرستانی وطلب حلها اعتراض علی کلام الشیخ الرئیس ابو علی فیما اورده فی النجات حیث ان قال واجب الوجود لذاته لا یجوز ان یکون لذاته...». درهمین مجموعه رسالهٔ دیگریست که شیخ امام فاضل افضل الدین عمر بن غیلان بلخی در شرح کتاب الادویة المفرده من کتاب القانون فی الطب لابی علی بن سینا نوشته است .

☆
☆☆

نمونهایی از اشعار تازی ابن سینا در کشکول شیخ بهایی چاپ طهران ۱۳۲۱ ص ۱۳۱ و ۱۷۰ و ۲۶۳ و ۵۵۹ ودرعیون الانباء ج ۲ ص ۱۰ ـ ۱۸ ودرلغت نامهٔ دهخدا ص ۶۵۳ ووفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران ج ۱ ص ۱۶۹ و نامه دانشوران ناصری ج ۱ ص ۷۸ ـ ۸۱ و روض الاخبار المنتخب من ربیع الابرار تألیف شیخ محمد بن قاسم بن یعقوب چاپ قاهره ۱۲۸۰ ص ۱۳۷ و ۱۴۰ و ۱۸۸ و ۲۳۳ وشذرات الذهب ج ۳ ص ۲۳۶ ـ ۲۳۷ و مرآة الجنان یافعی ج ۳ ص ۵۰ و کتاب الکنی والالقاب ج ۱ ص ۳۱۰ ـ ۳۱۱ و مطرح الانظار ص ۱۴۲ ـ ۱۴۵ ودرشماره ۱۲ سال اول مجله آینده ص ۷۲۱ ـ ۷۲۴ هست .

رسالهٔ حی بن یقظان اوراهم بزبان عبری ترجمه کرده‌اند و آن ترجمه را کوفمان Kaufmann خاورشناس آلمانی در ۱۸۸۷ چاپ کرده است .

٤ - آثار فارسی ابن سینا

خواجه حکیمان جهان شرف الملك حجة الحق شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله ابن حسن بن علی بن سینا بی هیچگونه شك وریب نامی ترین مردان بزرك ایران در اقطار جهانست. درحکمت وطب مدتهای بسیار مدید دراروپا بنابر رأی او کارمیکرده اند.

کتاب‌های معروف طب او مدت نزدیك بچهارصد سال یگانه راهنمای پزشکان شرق و غرب بوده است وهنوز طب جدید بااین همه ترقی از برخی از آراء وی بی نیاز نیست، این مرد بزرك نزدیك بمدت چهل سال باهمه مشاغل بسیار که ازطبابت ووزارت ودرس و بحث وسفر داشته است همواره تألیف کرده و اینك چهار صد و پنجاه وشش کتاب و رساله بنام او منسوبست که فهرست آنها گذشت و بسیاری از آنها چاپ شده و شرحهای گوناگون بر آنها نوشته‌اند و حتی پاره‌ای از آنهارا بزرگان علم وادب بزبان فارسی ترجمه کرده، وسپس ترجمهای دیگری بزبانهای اروپایی از آن کرده‌اند و دراحوال وی نه تنها درایران مقالات و رسالات بسیار نوشته‌اند حتی در اروپا کتابها پرداخته اند و بیکی چند صحیفه نمیتوان بجزییات احوال وی و توجیه وتعبیر آراء علمی او بسنده کرد. درین سطور تنها میخواهم فهرستی از آثار وی را که بزبان فارسی هست درمیان بگذارم.

نخست بدین نکته باید توجه کرد که اگر بزرگان ایران درهرفن ودانش که بوده اند بزبان عرب تألیف کرده‌اند بواسطهٔ آنست که ازنیمهٔ دوم قرن دوم هجری که راه علم درعالم اسلام بدست ایشان گشوده شد وپس ازنهضت علمی که از آغاز خلافت بنی العباس بدستیاری این دانشمندان درپرتو تشویق وقدرشناسی وزرای ایرانی نژاد دردربار بغداد فراهم شد وابوجعفر منصور که تربیت یافته و نعمت پروردهٔ ایشان بود نخستین یاری راازآن کرد وسپس بیشتر بهمت مأمون که خود ازمادر ایرانی و پرورش یافتهٔ فضایل خاندان برمك و نعمت پروردهٔ احسان فضل بن سهل وحسن بن سهل وطاهر بن حسین ودیگر بزرگان سیاست ودلاوری ایران آنزمان بود براه کمال افتاد همواره میداندارن ادب ویکه تازان دانش درعالم اسلام ایرانیان بوده اند. این خود بحث بسیار درازشیواییست که ایشان درفراهم ساختن تمدن اسلام تا بچه مایه کوشیده و چگونه اثر جاودان ازروح خویش درآن گذاشته‌اند. هیچ علمی نیست که در میان مسلمانان رواج نگرفته باشد و ایرانیان آنرا بااین‌وآن نیاموخته باشند.

درصدر اسلام ازهمان آغاز کارکه یگانه دانش تازیان قرائت قرآن بود درمیان قراء قرآن چندتن از ایشان بوده‌اند. سپس که بتدوین قواعد زبان ولغت عرب وتأسیس شعر مخضرمی و سبك نثر عربی پرداختند بازایشان دست اندرکار بودند. پس ازآن هرعلم دیگری که درزبان عرب و عالم اسلام پدید آمد چه نظم و چه نثر و چه حدیث و کلام و تفسیر و صرف و نحو و معانی و بیان ومنطق وحکمت و تصوف وتاریخ وانساب ورجال و جغرافیا و ریاضی وطبیعی وهیئت و نجوم وطب و کیمیا وهرچه بنگرید و بخواهید همه بدست ایرانیان تدوین و تألیف شده و همه‌جا سلیقهٔ ایران و روح خاص این نژاد درآن آشکارست.

پیشوایان فرق مختلف اسلام همه از ایرانیان بوده‌اند. از صد تن مشاهیر هر علمی که بشمرید با کمال جرات میتوان گفت هشتاد تن ایرانی پاکزاد زادهٔ از پدر و مادر ایرانی و پرورش یافته در ایران وخو گرفته بآیین وتعصب ایرانی بوده‌اند. همه مشاهیر اسلام در هرفنی که باشند ایرانیند. ابونصر فارابی ومحمدبن زکریای رازی و ابن‌سینا و فخرالدین رازی و عمرخیام و نصیرالدین طوسی وجلال‌الدین دوانی وعلی بن ربن طبری و محمدبن موسی خوارزمی و ابوالریحان بیرونی و محمدبن جریر طبری و زمخشری ومیدانی و ثعالبی وسیبویه وعبدالله ابن مقفع وابوالفتح بستی و مهیاردیلمی وصولی وابن‌قتیبه وطغرایی و ابیوردی شاعروصاحب ابن‌عباد وقابوس وشمگیر ورشید وطواط وزوزنی وخطیب تبریزی و فیروزآبادی وجوهری و غزالی و هزاران دانشمند نامی دیگر همه از ایران برخاسته و باروح ایرانی نیرومند خویش این دستگاه رفیع خیره‌گر تمدن اسلام را ساخته اند و این زمینه چنان فراخست که حتی در کتابی جداگانه ازعهدهٔ بحث آن نمیتوان برآمد.

بسیاری دیگر از مشاهیر اسلام که درایرانی بودنشان تردیدست درین نکته تردیدی نیست که مانند جاحظ وابونواس و ابوالفرج اصفهانی حتماً خون ایرانی در رگ و پوستشان روان بوده و عنصر ایرانی درخاندانشان قطعاً وجودداشته است. پس اگر این همه بزرگان بزبان فارسی چیزی ننوشته یا کمتر نوشته‌اند نه از آنست که ایرانی نبوده‌اند وفارسی نمیدانسته‌اند بلکه از آن‌جهتست که زبان تازی زبان دینی همهٔ مسلمانان شده بود وقهراً زبان علمی تمام عالم اسلام بود وازسرحد فرانسه تاسرحد چین واز کوههای قفقاز تااوقیانوس هندهمه کس این زبان را میدانست و هرتألیفی که ایرانیان بدین‌زبان میکردند همه از آن بهره‌مندمیشدند و هراندیشه‌ای که ایشان داشتند میتوانستند بدنیای متمدن و برنیمهٔ جهان آبادان تحمیل کنند و این خردبزرگترین سیاستی بودکه ایرانیان آنزمان برای انتشارفکر و فرهنگ خود بکار زدند و نتیجه آن‌بودکه‌دیدیم زیراکه هنوزهم پس ازقرنها خواهی‌نخواهی همهٔ این کشورها در تحت تأثیراندیشهٔ ایرانی‌اند و اگر خود نمیدانندما که خصایص ملت خویش رامی‌شناسیم میدانیم که هنوز با این‌همه بازیگریهای روزگار درساحل نیل و در کنار اردن و در کنار سیحون و جیحون و در ساحل سند و پنجاب و در کنار دریای مغرب ودر ساحل اوقیانوس هند اندیشهٔ ایرانی حکمرواست.

درمدت بیش ازنهصدسال زبان تازی آلتی بود بدست ایرانیان که افکارخویش‌رادر جهان آبادان انتشار دهند و درضمن زبان‌فارسی‌هم با آن درین‌ممالک راه بازکرد چنانکه مدتهای مدید زبان رسمی دربارهندوستان بودوحتی دردربار استانبول وسیلهٔ فضل‌فروشی و جلب شهرت‌سلاطین آل‌عثمان وپادشاهان‌و صدراعظم‌هاو شیخ‌الاسلامهای بابعالی بود.

این نکته چندان درجهان متمدن بی‌سابقه نبود. روزگاری زبان یونانی زبان علمی جهان بود و پس‌از آن زبان سریانی این جایگاه‌راگرفت و سپس نوبت زبان تازی رسید، همچنانکه درقرون‌وسطی در تمام اروپا زبان لاتین‌زبان علمی بودوساکسن و ژرمن وسلت باین زبان تألیف‌میکردند و هنوز در بسیاری ازممالک اروپا دردانشگاهها زبان رایجست و اسناد رسمی دانشگاهها را بدان زبان مینویسند.

با این مقدمات اگر کسانی‌مانند ابن‌سینا بزبان فارسی کمترنوشته باشندویاکسانی

مانند عبدالله بن مقفع اثری از پارسی ایشان نمانده باشد درایرانی بودن و عرق ایرانی پاك و احساسات سوزان پر از حرارت وحدت ایشان بهیچوجه شك نمیتوان کرد.

خوشبختانه از ابن سینا آثار فارسی بسیار معتبر بدست داریم و بر ما مسلمست که این مرد بزرك که علم و عمل و هوش و حافظه و دانش و فراست و بینش و ذوق همه را درخود گرد آورده و از کودکی از شگفتی های روزگار بشمار رفته بود و اینك در نخستین پایه مسلم دانشمندان بزرك جهان جای دارد و پهلو بپهلوی ارسطو و افلاطون و سقراط و جالینوس میزند بهمان درجه که در زبان تازی منتهای قدرت را داشته و در کتابها و رسایل خود بهترین نمونهٔ انشای فصیح روشن بی پیرایهٔ بلیغ زبان عرب را بجا گذاشته است بهمان درجه نیز در زبانی که از مادر خود فرا گرفته است استاد بوده، گاهی بنظم و گهی بنثر ادای مقصود میکرده، زمانی مستقیماً بزبان فارسی کتاب می نوشته و زمانی نیز یکی از کتابها و رسایلی را که پیش از آن بتازی تألیف کرده بوده است خود بفارسی ترجمه میکرده است.

از کتابهایی که ابن سینا خود بفارسی نوشته و یا از خود بفارسی ترجمه کرده و یا بنام او رایجست اینك بیست و سه کتاب و رساله بدستست بدین ترتیب:

۱ــ دانش نامه علایی یا حکمت علاییه که مختصریست بسیار سودمند از منطق و الهی و طبیعیات و هندسه و هیئت و ارثماطیقی و موسیقی برهمان اساسی که کتابهای معروف حکمت خود را برآن نهاده است. این کتاب ظاهراً یکی از آخرین تألیفات اوست که در پایان عمر خویش کرده است. ابن ابی اصیبعه گوید این کتاب را در اصفهان تألیف کرده و مشهورست که پس از مرك وی تنها قسمت منطق و الهیات و طبیعیات باقی مانده و باز ماندهٔ آن از میان رفته بود و عبدالواحد بن محمد فقیه جوزجانی از شاگردان وی بار دیگر قسمت حساب و هیئت و ریاضی و موسیقی آنرا از کتاب شفا و رسایل دیگر وی ترجمه کرده است و بر آن افزوده. در هر صورت مسلمست که این کتاب را شیخ الرئیس برای علاءالدوله کاکویه پرداخته است. در این کتاب ابن سینا اصطلاحات بسیار برای علوم الهی و طبیعی و ریاضی بزبان فارسی ساخته که درین روزگاران اجر آن بیشتر هویداست. ازین کتاب چاپ بسیار بدی سابقاً در ۱۳۰۹ قمری در مطبع فیروزدکن انتشار یافته بود و در خرداد ماه ۱۳۱۵ یك نیمهٔ آن با مقدمه ای نسبةً کافی بتصحیح آقای احمد خراسانی در طهران چاپ شده است که بمراتب بهتر از چاپ سابقست و اینك انجمن آثار ملی مشغولست قسمت منطق و طبیعیات و در ریاضیات آنرا بتصحیح آقای سید محمد مشکوة و قسمت الهیات آنرا بتصحیح آقای دکتر محمد معین چاپ میکند.

۲ــ معراج نامه یا رسالة المعراجیه که آن رساله را نیز برای علاءالدوله کاکویه تألیف کرده، مؤلف دبستان المذاهب قسمت های بسیاری از آن را در کتاب خود در پایان تعلیم یازدهم در عقاید حکما در عنوان «در تأویل معراج پیغمبر» نقل کرده است و نسخهٔ تمام آن در رشت در سال ۱۳۱۲ بتصحیح آقای بهمن کریمی با مقدمه ای سودمند انتشار یافته و این رساله را که مولف دبستان المذاهب در کتاب خود نقل کرده در چاپ بمبئی ۱۲۶۲ از صفحهٔ ۲۹۷ ببعد آورده است. اگر دربارهٔ کتابهای فارسی دیگر منسوب با بن سینا بتوان شك داشت درحق این کتاب نمی توان تردید کرد زیرا که آقای دکتر مهدی بیانی نسخه ای از معراج نامه در طهران سراغ دارد که امام فخر رازی دانشمند معروف در ۵۸۴ بخط خود نوشته و در آن نسخه بنام ابن سیناست و ناچار امام فخر درین زمینه اشتباه نمیکند.

۳- رساله ای در نبض یارسالةفی النبض بفارسی که آنرا بنام عضدالدین علاءالدوله کاکویه تألیف کرده است و از جملهٔ رسایل مستقل او در طبست و این رساله بنام «رگ شناسی» یك بار در طهران در ۱۳۱۷ ش . چاپ شده واخیراً نیز جزو انتشارات انجمن آثار ملی بتصحیح آقای سیدمحمد مشکوة انتشار یافته است.

٤- رساله‌ای درمبدأ ومعاد که اصل آنرا ابن‌سینا بعربی درزی برای مجدالدوله بنام کتاب‌المعاد تألیف کرده است وسپس آنرا بنام علاءالدوله کاکویه خود بفارسی ترجمه کرده.

٥- تشریح‌الاعضاء یارسالهٔ‌حقایق‌وجود که باو نسبت‌داده‌اندواز آن‌شش نسخه‌دراستانبول هست‌و آغاز آن: «بدان که‌ایزدعزوعلاهست‌ومطلقست‌وواجبست ومعنی‌واجب آن‌باشد که ...» و پایان‌آن‌بدین گونه‌است: «...این‌قدرافتاد که‌لایعلم الغیب‌الاالله‌واین‌قدردانستنی واجبست».

٦- حکمةالموت که‌ازآن‌نیز نسخه‌ای‌دراستانبول هست‌وآغازآن : «باید دانستن که اول چیزی که‌بربندگان واجبست شناختن‌حق‌است‌جل‌وعلا که‌واحد حق‌وقدیم مطلقست...» و پایان‌آن‌بدین‌گونه‌است : «...وچه تنعم کنی با لذماکولات که فاصلهٔ حیوانست».

۷- حل‌المشکلات یاحل‌مشکلات‌معینه که از آن‌نیز نسخه‌ای‌دراستانبول‌هست که‌آغاز آن :« بعداز فراغ ازتحریر رسالهٔ‌معینه درهیئت یکی‌ازبزرگان‌آن‌رسالت باقتراح او‌تحریر کرده‌بود ...». یقین‌دارم که‌دراسناد این‌رساله‌با‌بن‌سینا اشتباه کرده‌اند و نام آنراهم‌نادرست نوشته‌اند و قطعاً این‌همان‌شرح‌رسالهٔ‌معینیه ازخواجه‌نصیرالدین‌طوسیست که‌نخست‌رساله‌ای‌در هیئت بنام رسالهٔ‌معینیه‌نوشته وسپس ازوخواسته‌اند که مشکلات‌آنرا شرح کند ووی‌این‌شرح را پرداخته است .

۸- رسالةفی ذکراثبات‌المبدأو المعاد که برای‌ابواحمدمحمدبن ابراهیم‌فارسی نوشته است‌ودربرخی از فهرستهای مؤلفات ابن‌سینا باو نسبت داده‌اند .

۹- رسالهٔ‌تسلسل‌علل‌و مسببات‌یا رساله درحقیقت و کیفیت سلسله موجودات‌و تسلسل اسباب‌مسببات که آنرادر برخی از فهرستها ضبط کرده‌اند و نسخه‌ای از آن نزد من هست .

۱۰- رسالهٔ جرثقیل‌یاجراثقال، که‌درهمان‌فهرستها آورده‌اندو نسخهٔ آن‌هم‌دردست‌است.

۱۱- رسالهٔ جودیه که از آن نیز‌نسخه‌ای دردستست و درسالنامهٔ پارس‌سال ۱۳۲۲ ص۲-۱۱ از قسمت دوم چاپ‌شده است‌واخیراًنیز جزو و انتشارات انجمن آثار ملی بتصحیح آقای‌دکتر محمودنجم‌آبادی منتشرشده است .

۱۲- شرح کتاب‌النفس لارسطو یارسالهٔ‌نفس یاشرح کتاب‌النفس لارسطاطالیس که ترجمهٔ رسالهٔ معاداوست وگویند خودبفارسی نوشته است اما این رساله بیشتر با فضل‌الدین کاشانی منسوبست ونسخهای‌فراوان از آن‌بنام افضل‌الدین در دستست و بنام « رسالهٔ نفس ارسطاطالیس»جزء آثارافضل‌الدین در۱۳۱٦ درطهران‌چاپ‌شده است.

۱۳- ظفرنامه مجموعه‌اندرزهایی‌منسوب‌ببزرگمهرپسر بختگان که وی راوزیر خسرو اول نوشین‌روان دانسته‌اند و از ابن‌سینا می‌دانند و برای نوح بن منصور سامانی ترجمه کرده‌است .

۱٤- قراضة‌فی الطبیعیات که‌ازآن‌نیز نسخهای‌چنددردستست و بدیگران‌هم‌منسوبست

و قسمتی از آن در سالنامهٔ پارس سال ۱۳۲۲ ص ۳۶-۴۶ از قسمت دوم چاپ شده است .

۱۵ـ کتاب المعاد یا رسالة المعاد که دو نسخهٔ از آن بزبان تازی و فارسی هست و نسخهٔ تازی را در ری بپایان رسانیده است و همانست که بنام روان شناسی آقای شهابی چاپ کرده است .

۱۶ـ کنوز المغرمین فی النیرنجات و الطلاسم یا کنوز المعزمین فی النیرنجات و الطلاسم که ظاهراً ترجمهٔ النیرنجات اوست که خود یا دیگری بفارسی ترجمه کرده است و چون درعزایم است نام درست آن کنوز المعزمین باید باشد .

۱۷ـ رسالة فی ذکر اثبات المبدأ و المعاد یا رسالة المبدأ و المعاد و یا رسالة فی المبدأ و المعاد الفلسفی که برای ابواحمد محمد بن ابراهیم فارسی نوشته وهم متن عربی وهم متن فارسی آن هست و برخی نوشته‌اند که در گرگان برای ابومحمد شیرازی پرداخته است و باید همان باشد که در شمارهٔ ۸ ذکرش گذشت .

۱۸ـ رسالهٔ نبوت که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملك در طهران هست و آغاز آن بدین گونه است :

« سپاس خداوند آسمان و زمین وستایش دهندهٔ جان و دین را و درود بر پیغمبر گزین محمد مصطفی صلوات الرحمن علیه و اصحابه و اهل بیته اما بعد وصیت می کنم که این کلمهٔ چند که در تحقیق شروع میشود از اغیار و نامحرم دریغ دارند ... فصل در پیدا کردن حال نبوت و حقیقت کلام ربانی و معجزه و تشریح بدن... » . نام این رساله را « رساله در پیدا کردن حال نبوت » هم ضبط کرده‌اند .

۱۹ـ علم پیشین و برین که از آن نیز نسخه‌ای در کتابخانه ملك در طهران هست.

۲۰ـ رسالهٔ طلسمات.

۲۱ـ شرح رسالة الطیر از عمر بن سهلان ساوجی که در مجموعه‌ای در اشتوتگارت در سال ۱۹۳۵ چاپ شده است .

۲۲ـ منطق فارسی که از آن هم نسخه‌ای در کتابخانه ملك در طهران هست.

۲۳ـ رسالهٔ عدل شاهی که نسخه‌ای از آن در کتابخانه آستانه رضوی در مشهد هست.

بسیاری ازین رسایل فارسی که با بن سینا منسوبست ممکنست ازو نباشد و از دیگران باشد و بخطا باو نسبت داده باشند و رسایلی که هم متن تازی وهم متن فارسی از آنها هست بیشتر بدان میماند که متن تازی ازوست و آنرا بعد ها دیگران بفارسی ترجمه کرده اند و چون مترجم نام خود را نیاورده پنداشته‌اند که متن تازی و پارسی هردو ازوست . از جمله آثار وی که بفارسی ترجمه شده خطبهٔ او در توحیدست که امام عمر خیام بفارسی ترجمه کرده و پس ازین خواهد آمد. ترجمه یکی از رسایل ابن سینا که در پاسخ ابوالریحان بیرونی نوشته است درمجلد اول نامهٔ دانشوران چاپ طهران ۱۲۹۶ قمری ص ۷۱-۷۶ چاپ شده و در لغت نامهٔ آقای دهخدا هم درجزو دوم ص ۶۴۹-۶۵۲ بی آنکه تصریح کرده باشند عیناً نقل کرده‌اند وحتی در پایان سطر ۲۱ ازستون اول صحیفهٔ ۶۵۲ که آن رساله بپایان رسیده و مطلب دیگر آغاز شده دراصل متوجه نبوده‌اند و مطالب را در هم آمیخته‌اند درین اوراق نیز چاپ کرده‌اند.

دیگر از آثاروی که بزبان فارسی ترجمه کرده‌اند قسمت طبیعیات والهیات از کتاب اشارات است که در زمانهای قدیم بفارسی ترجمه کرده‌اند و سبك انشای آن ترجمه میرساند که در حدود قرن هفتم ترجمه کرده باشند و شاید ترجمه از عمر بن سهلان ساوجی حکیم معروف آن زمان باشد.

زین الدین یا عمدة الدین عمر بن سهلان ساوجی از بزرگان حکمای ایران بوده و تا اواسط قرن ششم میزیسته واورادرحکمت ومنطق مؤلفات بسیارست از آن جمله بصائر نصیریه که بنام نظام الملك نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن مظفرابی توبه مروزی وزیر پرداخته که از ۵۲۱ تا ۵۲۶ وزیر سلطان سنجر سلجوقی بوده است و ازجمله کتابهای او شرح و ترجمهٔ رسالهٔ عشق ابن سینا و شرح و ترجمه رسالهٔ طیراوست که درحدود ۵٤۰ بپایان رسانیده است.

آقای جعفر سلطان القرایی در طهران مجموعه‌ای ازرسایل حکما دارد و از آن جمله رساله‌ایست بنام «ترجمهٔ رسالهٔ حره» و آغاز آن بدین گونه است:

«سپاس و ستایش ایزد راعزوجل چنانکه سزاوار آنست ... وبعد این ترجمه رسالتی است که آنرا رسالهٔ حره خوانند از سخنان شیخ الرئیس ابوعلی سینا عزیزی ازین ضعیف درخواست نمود تا آنرا ترجمه کند بزبان فارسی دری باندکی ازشرح ودرآن شروع کرد و از خدای تعالی توفیق اتمام میخواهد و هوولیه، شیخ میفرماید هرچیزی که درعالم کون و فسادست که بعداز عدم موجود شدست پیش از بودن ممکن الوجود بودست...»

دیگر از آثاروی که بفارسی ترجمه شده رسالهٔ حی بن یقظانست که یکی از شاگردان وی نقل کرده است وچون بفرمان علاءالدوله کاکویه نقل کرده احتمال میرود ازابوعبید گوزگانی باشد. درزمانهای اخیر نیز برخی از آثار وی را ترجمه کرده‌اند و آنچه تا کنون از ابن سینا بزبان فارسی انتشار یافته بدین گونه است:

۱) مایهٔ دانش علایی مشهور بحکمة العلایی ـ حیدرآباد دکن ۱۳۰۹ ق. دردومجلد.

۲) دانش نامهٔ علایی ـ بتصحیح و تحشیهٔ احمد خراسانی ـ جلد اول ـ طهران ۱۳۱۵ ش.

۳) ترجمهٔ کتاب اشارات ـ طهران ۱۳۱٦ ش.

٤) فن سماع طبیعی از کتاب شفا ـ ترجمه بفارسی نگارش محمد علی فروغی طهران ۱۳۱٦ ش.

۵) فنون سماع طبیعی و آسمان وجهان و کون وفساد از کتاب شفا ـ ترجمه بفارسی محمد علی فروغی طهران ۱۳۱۹ ش.

٦) شرح حق الیقینی شفای بوعلی سیناو شرح مثنوی مولوی ممزوجا ـ از سیدحق الیقین طهران ۱۳۱٦ ش.

۷) رسالهٔ عشق تألیف شیخ الرئیس حجة الحق ابوعلی حسین بن سینا که بفارسی در عصر مؤلف ترجمه شده است بتصحیح آقای سیدمحمد مشکوة ـ طهران (کتابفروشی خاور ـ این همان ترجمه وشرح عمر بن سهلان ساوجیست).

۸) روانشناسی یا علم النفس شفا ـ ترجمه آقای صیرفی طهران ـ چاپ دوم آن بعنوان

«ترجمه کتاب روان‌شناسی شفا تألیف... بقلم اکبر داناسرشت ـ طهران ۱۳۳۰»

۹) معراج نامه ـ بتصحیح واهتمام بهمن کریمی ـ رشت ۱۳۱۲ ش.

۱۰) رگ‌شناسی بتصحیح آقای محمد مشکوة ـ طهران ۱۳۱۷ ش.

۱۱) قسمتی از کتاب تعبیر الرویا ترجمه آقای علی اکبر شهابی طهران ۱۳۱۵ ش.

۱۲) رساله در روان‌شناسی با تصحیح و تحشیه و مقدمه بقلم محمود شهابی ـ طهران.

۱۳) رسالهٔ تحفه و رسالهٔ ترغیب بردعا ـ مترجم ضیاءالدین دری ـ طهران.

۱۴) الفوائد الدریه ترجمهٔ سر القدر والحکمة العرشیه ـ مترجم ضیاءالدین دری ـ طهران.

۱۵) رسالهٔ فیض الهی ـ ترجمه ضیاءالدین دری ـ طهران ۱۳۱۸ ش.

۱۶) رسالهٔ عشق ـ ترجمهٔ ضیاءالدین دری ـ طهران ۱۳۱۸ ش.

۱۷) ابن سینا و تدبیر منزل (شامل ترجمه و تحشیهٔ رسالهٔ تدبیر منزل و قسمتی از کتاب شفا مربوط بزندگی زناشویی و بحث در آن) ترجمه و نگارش محمد نجمی زنجانی ـ طهران ۱۳۱۹ ش. این کتاب ترجمه‌ای از کتاب السیاسه است.

۱۸) رگ‌شناسی یا رساله در نبض ... با مقدمه و حواشی و تصحیح سید محمد مشکوة تهران ۱۳۳۰ شمسی ۱۳۷۰ قمری (سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی ۱۱).

۱۹) رسالهٔ جودیه .. با مقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمود نجم آبادی ـ تهران ۱۳۳۰ شمسی ۱۳۷۰ قمری (سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی ۱۰).

بجز این دو کتاب اخیر انجمن آثار ملی مشغول تهیهٔ مراسم خاصیست که بمناسبت هزارهٔ ولادت ابن سینا گویا بزودی در ایران بپا خواهد شد. بهمین مناسبت ساختمانی را که بر سر خاکش در همدان بوده است ویران کرده و مشغول ساختن بنای تازه‌ای هستند و وسیله طبع و نشر برخی از آثارش را فراهم کرده‌اند که شاید برای خواستاران سودمند افتد از آن جمله مجموعه‌ای شامل سخنرانی‌هایی که گابلریلی خاورشناس ایتالیایی و آقای علی اصغر حکمت و آقای دکتر طه حسین وزیر معارف سابق مصر در یکی از جلسات یونسکو کرده‌اند انتشار یافته‌است. آقای دکتر یحیی مهدوی مشغول تهیهٔ کتابی شامل فهرست مؤلفات ابن سینا و کتابهایی که دربارهٔ او نوشته‌اند شده است که شاید تا آن موقع منتشر شود. مجموعه‌ای از رسایل تازی ابن سینا را آقایان سید محمد مشکوة و دکتر مهدوی چاپ خواهند کرد. رسالهٔ ترکیب الحروف و یا مخارج حروف و یا اسباب حدوث الحروف را آقای دکتر پرویز ناتل خانلری با ترجمهٔ فارسی و نیز متن تازی عیون الحکمه را از روی نسخه‌ای از قرن هفتم چاپ خواهد کرد. قسمت منطق و طبیعیات و ریاضیات دانشنامهٔ علایی را آقای مشکوة و قسمت الهیات آنرا آقای دکتر معین برای چاپ حاضر میکنند. رسالهٔ معراج و قراضهٔ طبیعیات و تشریح الاعضا یا حقایق وجود و ظفر نامه را غلامحسین صدیقی میگوید چاپ خواهد کرد و نیز مدعیست شرح حال وی را که شاگردش ابوعبید گوزگانی نوشته‌است و ازین پس درین مجلد خواهد آمد او هم ترجمه خواهد کرد.

رسالهٔ نبض را آقای مشکوة چاپ کرده‌است. رسالهٔ جرثقیل و کنوز المعزمین را آقای جلال همایی انتشار خواهد داد. رسالهٔ نفس ترجمهٔ رساله معاد و رسالهٔ تسلسل علل و مسببات

راآقای دکتر موسی عمید انتشار خواهد داد. رسالهٔ جودیه را آقای دکتر محمود نجم آبادی چاپ کرده است. ترجمهٔ رسالهٔ حی بن یقظان راهم آقای هانری کوربن جزو انتشارات انستیتوی فرانسه وایران چاپ میکند. انستیتوی باستان شناسی شرقی فرانسوی درقاهره مشغول تهیهٔ مجلدی شامل مقالاتی دربارهٔ ابن سیناست و از آن جمله فاتر سیپرین رایس Cyprian Rice خاورشناس معروف مقالتی بسیار جالب دربارهٔ شعر فارسی ابن سینا خواهد داشت. در بغداد نیز جشنهایی گرفته‌اند و برخی از آثار تازی او را در مصر چاپ کرده و خواهند کرد.

☆

☆☆

درهندوستان برخی آثار بزبان فارسی بنام ابن سینا چاپ شده که بجز قانون در استناد آنها بوی تردیدست:

۱) زبدة الرمل حکیم بوعلی سینا ـ چاپ دهلی ۱۲۹۲

۲) ترجمهٔ کلیات قانون از ملافتح الله بن فخرالدین شیرازی ـ چاپ لکنهو ۱۸۹۰

۳) موجز عظیم النفع ترجمهٔ تدارك الخطا از ابن سینا ترجمهٔ حسین انصاری حاذق خان ـ چاپ دهلی ۱۸۹۲

٤) تحفة العاشقین ـ چاپ بمبئی ۱۲۷٦

٥) مجربات بوعلی سینا معروف بتحفة العاشقین ـ چاپ آگره ۱۸٦٤.

٦) مجربات بوعلی سینا معروف بتحفة العاشقین با حواشی ـ چاپ لکنهو ۱۸٦۷.

۷) رسالهٔ جرثقیل یا جراثقال در لکنهو

در زبان تازی اشعاری از ابن سینا مانده و هم اشعاری بفارسی باو نسبت داده‌اند که در انتساب آنها تردیدست و پس ازین خواهد آمد.

درین که ابن سینا اساساً بزبان فارسی چیز نوشته نباید شك کرد زیرا که ابن ابی اصیبعه در عیون الانبا. که ازمآخذ معتبر گرفته است در شمارش آثاروی مینویسد «رسائل بالفارسیه». اما چنانکه پیش ازین اشاره رفت بعدها که برخی از رسایل وی را دیگران بفارسی ترجمه کرده‌اند و نام خود را در آغاز ترجمه نیاورده‌اند سبب شده است که این ترجمهارا نیز از خود ابن سینا دانسته‌اند.

ابن سینا در شعر نیز دست داشته و اشعار تازی بسیار از گفتار او در کتابهاهست وحتی منظومه‌هایی مانند قصیدهٔ ارجوزه در مسایل علمی ساخته است، بعضی از اشعار فارسی نیز ازو روایت کرده‌اند که پاره‌ای از آنها بنام دیگران نیز آمده و تردیدست که ازو باشد ولی روی همرفته شاید بتوان بعضی از اشعاری را که بنام وی آورده‌اند ازو دانست.

خاورشناس معروف آلمانی هرمان اته Herman Ethé در «مجلهٔ انجمن علمی شاهی دانشگاه گوتینگن شمارهٔ ۲۱ ـ اول سپتامبر ۱۸۷٥ ص ٥٥٥ ـ ٥٦۷» Nachrichten von der königl. Gesellschaft der wissenschaften und der G·A. Universität zu Göttingen No 21, 1 september 1875 pp. 555--567 مقاله‌ای بعنوان «ابن سینا بعنوان شاعر غزلسرای فارسی» Avicenna als persischer Lyriker نوشته و در آن ۱٥ قطعه از اشعار فارسی ابن سینارا از روی مخزن الغرایب تألیف

علی احمدخان هاشمی سندیلی و خلاصة‌الاشعار و زبدة الافکار تألیف تقی‌الدین ذکری حسینی کاشانی وسفینهٔ خوشگو و ریاض‌الشعراء تألیف علیقلی خان واله داغستانی و آتشکده و دو سفینه که در کتابخانهٔ دیوان‌هند درلندن هست نقل کرده‌است .

گذشته از آن مقالات آنچه اشعارفارسی بنام‌ابن‌سینا در کتابهای معروف متداول ثبت است درین‌جا نقل میکنم :

۱ـ این قطعه درسفینه‌ها بنام ابن‌سینا ثبت‌شده ، در کشکول‌شیخ بهایی(۱) نیز باسم ابن‌سیناست ولی‌درصدر آن مینویسد نیز گویندازابوعلی مسکویه است وحال آنکه‌ازابوعلی مسکویه شعرفارسی تاکنون دیده‌نشده واگر ازابن‌سینا نباشدبطریق‌اولی‌ازابوعلی‌مسکویه هم نیست ، سه‌بیت اول‌این‌قطعه درنظم گزیده محمدصادق شهیربناظم تبریزی که‌بفرمان شاه عباس بزرك‌صفوی تألیف کرده بنام ابن‌سینا آمده است وبیت۳و۵ آن‌درنامه‌دانشوران(۲) نیز بنام اوست :

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
نشاط عیش بدار بقا توانی کرد
وگر بآب ریاضت بر آوری نفسی
همه کدورت دلها صفا توانی کرد
زمنزلات هوس گر برون‌نهی گامی
نزول در حرم کبریا توانی کرد
وگر زهستی‌خودبگذری‌یقین میدان
که‌عرش‌وفرش‌فلك زیرپا توانی کرد
ولیکن این‌عمل‌رهروان چالاکست
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
نه‌دست و پای‌امل‌رافرو توانی بست
نه‌رنك‌وبوی‌جهان‌رارها توانی کرد
چو بوعلی ببر ازخلق‌و گوشه‌ای‌بگریز
مگر که‌خوی‌دل‌ازخلق‌وا توانی کرد

در اسناد این قطعه باابن‌سینا شك‌دارم . تخلص بوعلی که در بیت‌آخرآمده‌است شك را بیشتر میکند، آیا ابن‌سینا خود را بکنیت خویش میخوانده است ؟ چنانکه پس ازین در ابیات دیگر خواهد آمد این تخلص بوعلی‌دردوجای دیگر نیز مکرر‌میشود و اگراین ابیات ازابن‌سینا نباشد همه‌ازیك گوینده است که درشعر نام‌خود را بوعلی می‌آورده و چون در

۱ـ چاپ حاج نجم‌الدوله طهران ۱۳۱۸ ص ٦١

۲ـ ج اول ص ٨١

میان معاریف ایران کسانی که کنیت ابوعلی داشته‌اند بسیار فراوانند تشخیص آن که راستی از کیست کار دشوار یست .

وانگهی همین غزل با اندك اختلافاتی در کلیات شمس تبریزی (چاپ لکنهو ۱۳۳۵- ۱۹۱۷ ص ۳۱۹) بنام مولانا جلال الدین بلخی بدین گونه آمده است :

اگر دل از غم دنیا بدر توانی کرد / نشاط و عیش بدار بقا توانی کرد
وگر بآب ریاضت بر آوری غسلی / همه کدورت دلها صفا توانی کرد
ز منزلات هوس گر برون نهی قدمی / نزول در حرم کبریا توانی کرد
بهمت ار نشوی در مقام خاك مقیم / مقام خویش باوج سما توانی کرد
اگر بجیب تفکر فرو بری سر خویش / گذشتهای قضا را ادا توانی کرد
ولیك این صفت رهروان چالاك است / تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
نه دست و پای امل را فرو توانی بست / نه رنك و بوی جهان رارها توانی کرد
چو در نماز شوی با حضور بنشینی / که بنده وار رکوعی ادا توانی کرد
مقربان فلك اقتدا کنند بتو / اگر بپیر خرد اقتدا توانی کرد

انتساب این غزل هم بنام مولانا جلال الدین دلیل نیست که قطعاً ازوست زیرا از اشعاری که بنام او گرد آورده‌اند پیداست که مولانا گاهی اشعار دیگران را میخوانده و کسانیکه ازو می شنیده‌اند از وی میپنداشته‌اند و گاهی هم قطعه‌ای از دیگری را تکمیل میکرده و در دنبال آن اشعاری میفزوده چنانکه در کلیات شمس اشعاری ازرودکی و سنایی هم هست که پیداست مولانا چیزی بر آنها افزوده است و شاید با این غزل هم همین معامله را کرده باشد .

۲- این قطعه نیز که دروصف باده است در سفینها بنام ابن سینا آمده ، در نظم گزیدهٔ محمدصادق شهیر بناظم نیز بجز بیت ۵ و ۶ بنام ابن سینا ثبت شده ، بیت ۳ و ۵ و ۶ و ۹ آن درمقدمهٔ دانش نامهٔ علایی چاپ طهران آمده و بیت ۳ و ۵ آن در تذکرهٔ آتشکدهٔ حاج لطفعلی بیك (۱) نیز ثبت است و بیت ۱ و ۳ و ۵ آن در نامهٔ دانشوران (۲) هم آمده است و بجز بیت ۸ ابیات دیگر آن درمقالهٔ اته هم هست :

غذای روح بود بادهٔ رحیق الحق
که رنك او کند از دور رنك گل رادق
برنك زنك زداید زجان اندهگین (۳)
همای گردد اگر جرعه‌ای بنوشد بق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیك مفید
بپیش مبطل باطل بنزد دانا حق

۱- چاپ بمبئی ۱۲۹۹- ص ۳۱۵
۲- ج اول ص ۸۱
۳- نسخهٔ بدل: عقیق پیکر و یاقوت رنك و لعل نشان

می از جهالت جهال‌شد بشرع حرام
چومه که از سبب منکران دین‌شد شق
حلال گشته بفتوای عقل بر دانـا
حرام گشته باحکام شرع بر احمق
شراب را چه‌گنه زانکه ابلهی نوشد
زبان‌بهرزه گشاید دهدزدست‌ورق(۱)
حلال بر عقلا و حـرام بـر جهال
که می‌محك بود وخیروشر ازومشتق
غلام آن می صافم کزو رخ خوبان
بیك دو جرعه برآرد هزار گونه عرق
چو بو علی می‌ناب ارخوری حکیمانه
بحق حق که وجودت بحق‌شود ملحق

درین قطعه نیز تخلص بوعلی آمده‌است و بیشتر بدان می‌ماند کسی که این ابیات را سروده است میدانسته که ابوعلی حکیمانه می میخورده است و از راه دانش آنرا برای مزاج خود سازگار میدانسته و برای اثبات مدعای خود باین نکته متوسل‌شده و کلمهٔ بوعلی درین بیت تخلص شاعر نیست

۳ ـ این قطعه نیزدر کتاب مونس‌الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمدبن بدر جاجرمی که در رمضان ۷٤۱ بپایان رسیده بنام‌ابن‌سینا آمده‌است :

روز کی چند در جهان بودم — بـر سر خاك بـاد پیمودم
ساعتی لطف‌و لحظه‌ای‌درقهر — جان پـاکیزه را بیالودم
باخرد را بطبع کردم هجو — بیخـرد را بطمـع بستودم
آتشی بر فروختم از دل — و آب دیده ازو بپالودم
با هواهای‌حرص وشیطانی — ساعـتی شادمـان بنغنودم
آخرالامرچون بر آمد کار — رفتم و تخم کشته بدرودم
گوهرم‌بازشدبگوهرخویش — من ازین خستگی بیاسودم
کس‌نداندکه‌من کجا رفتم — خود ندانم که من کجا بودم

٤ـ این قطعه نیز درسفینه‌ای متعلق بمرحوم ملك‌الشعراء بهار که در قرن هفتم گرد آمده است و اشعار بسیاری دارد که در کتابهای دیگر نتوان یافت‌بنام ابن‌سینا ثبت‌شده :

با هر خسی زروی هوی دوستی مدار
با هر کسی ز ساده دلی راز خود مگوی

۱ـ نسخه بدل : گهی بتیغ برد دست‌و که بسوی بخق

با مردم مزور بد اصل بد گهر — در کوی مردمی زپی دوستی مپوی
گر بایدت که کم نشود آبروی تو — فرمان و اختلاط فرومایگان مجوی
در آبروی کوش از یرا که آبروی — چون کم شود بدو نپذیرند آبروی (؟)

۵ - این قطعه هم در آن سفینه در دنبالهٔ قطعهٔ پیشین بنام ابن سینا آمده است:

گمان برم که درین روزگار تیره چو شب — بخفت چشم مروت بمرد مادر جود
ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج — بده دوازده سال اندرین دیار و حدود
هزار شخص کریم از وجود شد بعدم — که یك کریم نمی آید از عدم بوجود

این سه بیت عیناً جزو این قطعه در دیوان ادیب صابر ترمذی هست :

اگر مروت و جود است در جهان موجود — چرا ز هر دو بحاصل نمی شود مقصود
گمان برم که درین روزگار تیره چو شب — بخفت چشم مروت بمرد مادر جود
زسیر هفت ستاره درین دوازده برج — بده دوازده سال اندرین دیار و حدود
هزار شخص کریم از وجود شد بعدم — که یك کریم نمی آید از عدم بوجود
درین زمانه بجز مبخل و حسود نماند — بریده باد سر مبخل و زبان حسود
اگر بدست منستی عمود صبح منیر — بکوبمی سر اهل زمانه را بعمود
و گر حکایت مسعود سعد و قلعهٔ نای — شنیده ای که درو ماند مدتی مطرود
یقین بدان که ز بدحالی و شکسته دلی — زمانه قلعهٔ نایست و ما درو مسعود
ز کردگار همه حسن عاقبت خواهم — که این دعاست بنزدیك عاقلان معهود

٦ - این دو بیت در سفینه ای متعلق بآقای عباس اقبال که در قرن دهم تدوین کرده اند و هم در نظم گزیدهٔ محمدصادق شهیر بناظم تبریزی بنام ابن سیناست :

بگذر از بند مجاز و دور گرد از دام حس
هر که با دونان نشیند همت او دون شود
چون بود کامل کسی در خطهٔ کون و فساد
که نداند چون درآمد یا از آنجا چون شود

۷ - این رباعی هم در سفینه ای دیگر و مقالاته و در مجالس المومنین و در نامهٔ دانشوران و نظم گزیده و طرائق الحقایق(۱) بنام ابن سینا آمده و تردید بسیار دارم که ازو باشد :

بر صفحهٔ چهره ها خط لم یزلی
معکوس نوشته است نام دو علی
یك لام و دو عین با دو یای معکوس
از حاجب و انف و عین با خط جلی

۸ - این رباعی نیز در مونس الاحرار فی دقایق الاشعار بنام اوست و در ضمن بعمر خیام هم منسوبست :

می حاصل عمر جاودانیست بده — سرمایه لذت جوانیست بده

---

۱ ج-۲ ص ۲۵۱

سوزنده چو آتشست لیکن غم را
سازنده چو آب زندگانیست بده

۹- این رباعی در مجمع الفصحاء (۱) و ریاض العارفین تألیف مرحوم هدایت (۲) ومقدمهٔ دانش نامه چاپ طهران و در کتاب گلزار معرفت تألیف حسین آزاد تبریزی (۳) بنام ابن سینا آمده و در نامهٔ دانشوران هم هست :

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت　　یك موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت　　و آخر بکمال ذره‌ای راه نیافت

۱۰- این رباعی هم در مطرح الانظار (٤) وطرائق الحقایق (٥) وریاض العارفین (٦) و نامهٔ دانشوران ونظم گزیده و ریاض السیاحه (۷) و مقالهٔ اته بنام او ثبت شده است:

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته‌اند　　وندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند
باجان و روان بوعلی مهر علی　　چون شیر و شکر بهم در آمیخته‌اند

۱۱- این رباعی در نظم گزیده و مجمع الفصحاء (۸) و ریاض العارفین (٦) و مقالهٔ اته بنام او آمده‌است ودرضمن بامام عمر خیام هم منسوبست :

بایك دوسه نادان که چنین می دانند　　از حمق که دانای جهان آنانند
خر باش که این جماعت از فرط خری　　هر کو نه خرست کافرش میخوانند

۱۲- این رباعی معروف‌ترین سخن منظومیست که با بن سینا نسبت داده‌اند و در نظم گزیده و تذکرهٔ هفت اقلیم و ریاض العارفین (٦) ومجمع الفصحاء (۸) وشرح دیوان حضرت امیر تألیف میر حسین میبدی (۹) و کشکول (۱۰) ومقدمهٔ دانشنامه چاپ طهران و نامهٔ دانشوران و صبح گلشن تألیف سیدعلی حسن خان (۱۱) و مجالس المؤمنین و ریاض السیاحه (۷) ومطرح الانظار (٤) وطرائق الحقایق (٥) و مقالهٔ اته ثبت آمده و با این همه بعمر خیام نیز منسوبست و هم در دیوان شاه نعمة الله ولی عارف مشهور ایران جزو اشعار او ثبتست (۱۲) :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود　　محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر　　پس در همه دهر یك مسلمان نبود

۱۳- این رباعی هم از سخنان معروف منسوب باوست و در ریاض العارفین (٦) ومجمع

۱- چاپ طهران ج ۱ ص ٦۸　　۲- چاپ طهران ص ۱٦۳
۳- چاپ لیدن ۱۳۲۳ ص ٥۱　　٤- چاپ تبریز ۱۳۳٤ ج ۱ ص ۱٤
٥- ج ۲ ص ۲٥۱　　٦- ص ۱٦٤　　۷- چاپ اصفهان ص ۸۸
۸- چاپ طهران ج ۱ ص ٦۸　　۹- چاپ طهران ص ۸
۱۰- چاپ حاج نجم الدوله ص ۷٦　　۱۱- چاپ مطبع شاهجهانی ص ۱۲
۱۲- دیوان شاه نعمة الله ولی چاپ کرمان ص ۷٥۱

الفصحا(١) و صبح گلشن (٢) و مقدمهٔ دانشنامهٔ چاپ طهران و نامهٔ دانشوران و دبستان المذاهب(٣) و ریاض‌السیاحه(٤) ومطرح‌الانظار(٥) و مقالهٔ اته ثبت‌شده و آن رانیز بعمر خیام نسبت‌داده‌اند:

از قعر گل سیاه تا اوج زحل　　کردم همه مشکلات گیتی راحل
بیرون جستم ز قید هرمکروحیل　　هر بند گشاده شد مگر بند اجل

١٤- این رباعی‌هم درنظم گزیده ومجمع‌الفصحاء(١) و ریاض‌العارفین(٦) و گلزار معرفت(٦) و مقدمهٔ دانشنامهٔ چاپ‌طهران‌ومقالهٔ اته منسوب بابن‌سیناست:

ای کاش بدانمی که من کیستمی　　سرگشته بعالم از پی چیستمی
گرمقبلم آسوده‌وخوش زیستمی　　ور نه بهزار دیده بگریستمی

١٥- این رباعی درنظم گزیده ومطرح‌الانظار(٥) و تذکرهٔ هفت اقلیم و گلزار معرفت(٦) و نامهٔ‌دانشوران و سفینهٔ متعلق بآقای‌اقبال و مقالهٔ‌هرمان اته ثبت شده و آن‌نیز منسوب بعمرخیامست:

ماییم بعفو تو تولا کرده　　وزطاعت و معصیت تبرا کرده(٧)
آنجا که عنایت تو باشد باشد　　ناکرده‌چو کرده کرده‌چون‌ناکرده

درمیان اشعاری که بابوسعیدابوالخیر عارف مشهور معاصر ابن سینا منسوبست این رباعی بهمین‌ردیف‌وقافیت دیده‌میشود:

ای نیک نکرده و بدیها کرده　　وانگه بخلاص خود تمنا کرده
برعفو مکن‌تکیه که‌هرگز نبود　　ناکرده‌چو کرده کرده‌چون‌ناکرده

درنامهٔ دانشوران‌هم که این دورباعی درپی‌یکدیگر آمده درصدر رباعی دوم نوشته شده: «ابوسعید درجواب آن رباعی بدیهه‌برگفت» ومؤلف نظم گزیده‌هم که رباعی‌اول را بنام ابن‌سینا درجزواشعار ابوسعیدضبط کرده در صدر این‌رباعی‌دوم‌نوشته «شیخ‌درجواب گفته». پیداست که این رباعی دوم تعریض وجواب همان رباعی نخستینست ولی ابن‌سینا و ابوسعید ابوالخیر بایکدیگر روابط نیکوداشته‌اند ویکدیگر را حرمت می‌گذاشته‌اندوحتی ازهم دیدار کرده‌اند و مکاتبی درحل مسایل حکمت در میانشان رد وبدل شده که پس ازین خواهد آمد ومعروفست و روابطایشان در کتاب اسرارالتوحیدهم آمده است وقبول‌وحرمتی که درمیانشان بوده بدرجه‌ای رسیده‌است که گویند چون ابن‌سینا ازپیش ابوسعید رفت وازو پرسیدند که وی را چگونه یافتی گفت: آنچه من‌می‌بینم اومیداند و ازابن‌سینا پرسیدند گفت:

١- ج١ص٦٨　　٢- ص١٢
٣- چاپ بمبئی ١٢٦٢ ص١٦٥　　٤- ص١٤
٥- ص٨١٤　　٦- ص١٦٤
٧- نسخه بدل درمقالهٔ اته:
مایيم بلطف‌حق تولا کرده　　وزنیک‌وبدخویش تبرا کرده

آنچه من میدانم او می بیند ، بااین‌حال چگونه ممکن است که ابوسعید چنین تعریضی دربارهٔ ابن‌سبنا سروده باشد ، مگرآنکه رباعی اول از ابن‌سینا نباشد یا اینکه رباعی دوم ازابوسعید نباشد و چنانکه بیشتر احتمال میرود هیچیك ازین دو رباعی ازین دومرد بزرك نباشد.

۱۶ـ این رباعی را نیز شیخ‌بهایی در کشکول(۱) بنام ابن‌سینا آورده‌است وهم بعمر خیام نسبت داده‌اند :

یك یك هنرم بین و گنه ده ده بخش
جرم من خسته حسبةً لله بخش
از باد فنا آتش کین بر مفروز
ما را بسر خاك رسول‌الله بخش

۱۷ـ درسفینه ای بشکل بیاض که تاریخ غرهٔ ذیقعدهٔ سنهٔ احدی و خمسین‌وستمائه(۶۵۱) دارد و متعلق بآقای جلال همایی است این رباعی بنام ابن سینا ثبت شده و چون این سفینه قدیم‌ترین مأخذیست که از اشعارفارسی او داریم این‌رباعی از ابیات دیگر معتبرترست:

رفت آن گهری که بود پیرایهٔ عمر
و آورد زمانه طاق سرمایهٔ عمر
از موی سپیدم سر پستان امید
بنگر که سیاه میکند دایهٔ عمر

۱۸ـ درسفینه متعلق بمرحوم بهارپس‌از آن دوقطعه که پیش‌ازین ثبت‌افتاد پنج‌رباعی دیگر بنام ابن‌سینا ثبت‌شده یعنی تنها درصدر قطعهٔ اول نام ابن‌سینا آمده‌است و قطعهٔ دوم و این پنج رباعی رادنبال آن آورده وبدان‌عطف کرده‌است، چون‌بعید می نماید که‌این‌رباعیات از ابن‌سینا باشد احتمال‌میدهم که کاتب نسخه فراموش کرده است نام‌گویندهٔ آنهارابنویسد، بااین‌همه برای آنکه‌احتیاط بکار برده شود و نسخهٔ آنها نیز انتشار یابد آن پنج رباعی را بهمان ترتیب ثبت میکنم :

بگسست فلك چو عقد در دانهٔ‌صبح(۲)
پردر خوشاب کرد پیمانهٔ صبح
او نیز چومن اسیر و شیدا گشته
کای عاشق شامگاه و دیوانهٔ صبح

۱۹ـ رباعی دوم ازآن سفینه:

ای دل همه جام عاشقی نوش چو گل
پیوسته لباس عاشقی پوش چو گل
چون شمع زبان آتشین دارد عشق
زنهار مباش پنبه در گوش چو گل

---

۱ ـــ چاپ‌حاج‌نجم‌الدوله ص۳۷۷

۲ ـــ در اصل : «عقد دربسته» و برای رعایت معنی قافیه را بدین‌گونه اصلاح کرده‌ام.

۲۰- رباعی سوم از آن سفینه:

عشاق بـر آمدند پیرامن گل
یکباره زدند دست در دامن گل
وز بس که همی کشند پیراهن گل
آنگه بهزار شاخ شد بر تن گل(؟)

۲۱- رباعی چهارم از آن سفینه:

آتش چو فگند باد در خرمن گل
بر خاك چکید آب پیراهن گل
ای ساقی می دست تو و دامن می
وی دختر رز خون تو در گردن گل

۲۲- رباعی پنجم از آن سفینه:

مابیم نهفته گریه در خنده چو گل
مرده بدمی و از دمی زنده چو گل
خودرا بهمه میان در افگنده چو گل
واندر همه مجمعی پراکنده چو گل

۲۳ - در فرهنك مجمع الفرس سروری در لغت قلایا این بیت بشاهد معنی آن بنام ابن سینا ثبت شده:

غذای خود ز قلایای نرگسی سازد
بشرط آنکه ز دیگر غذا بپرهیزد

ولی مؤلف خود بلافاصله چنین مینویسد:
«کذا فی المؤید اما چنین مسموع شده که این ازطبیبی است که درزمان شاه شجاع بود، شاه شجاع قطعه‌ای گفت درشکایت از سستی باه، آن طبیب آن قطعه‌را درجواب گفت و بیت مرقوم از آن قطعه باشد.»

۲۴- در دبستان المذاهب(۱) این رباعی بنام ابن سینا هست ودرمجموعه‌ای از آثار ابن سینا ودیگران که در ۱۰۲۱ نوشته شده‌نیز آمده‌است:

هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون — در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلك — از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون

۲۵ - این رباعی دیگر هم که بنام دیگران نیز آمده در همان کتاب (۲) بنام ابن سیناست:

---

۱ - چاپ بمبئی ۱۲۶۲ ص ۶۵
۲- ص ۱۲۶

حق جان‌جهانست‌وجهان جمله بدن — اجناس ملایکه حواس این تن
اجرام عناصر و موالید اعضا — توحید همینست و دگرها همه فن

۲۶ – درسفینه‌ای مرقع‌وار که‌در کتابخانهٔ‌شهرداری اصفهان هست وتاج‌الدین‌احمد وزیر ساکن شیراز از صفرتارمضان ۷۸۲ داده‌است بمشاهیر آن‌شهر بخط خود مطالبی و یادگارهایی در آن نوشته‌اند این رباعی بنام ابن‌سینا آمده :

در پرده سخن‌نیست که معلوم‌نشد — کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
در معرفتت چو نیك فکری کردم — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

این رباعی نسخه بدلی‌هم دارد که بنام امام عمرخیام وامام فخر رازی و افضل‌الدین کاشانی هر سه ضبط کرده‌اند و بدین گونه است :

هرگز دل من ز علم محروم نشد — کم ماند ز اسرار که مفهوم‌نشد
هفتاد و دوسال علم حاصل کردم — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

و در هرصورت‌اینکه گوینده درمصرع‌سوم عمرخود راهفتادودوسال آورده است با زندگی ابن‌سینا تطبیق نمیکند.

۲۷– در همان سفینه این رباعی دیگر بنام ابن‌سیناست :

کو دل که بداند نفسی اسرارش — کوگوش که بشنوددمی گفتارش
معشوق‌جمال می‌نماید شب و روز — کودیده که‌تا برخوردازدیدارش

۲۸– درهمان سفینه این‌رباعی‌دیگر بنام اوست :

ای ذات‌تومروجود رابوده‌اساس — جزذات‌تو نیست‌هیچکس ذات‌شناس
کس‌را بکمال و کنه‌ذات‌ره نیست — بر فعل تو میکنند ذات تو قیاس

۲۹– درکتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی‌هم بشمارهٔ ۹۰۰ سفینه‌ای‌هست‌و در آن‌این‌رباعی چنین ثبت شده : شیخ کبار فیلسوف نامدار ابوعلی‌سینا رحمه‌الله :

ای قادر بی تحیر بی ثانی — ما را بعقوبت بچه میترسانی
چون نیست بدست‌هیچکس میدانی — در کار تو عاجزی و سر گردانی

۳۰- در کتاب «نظم گزیده» تألیف محمدصادق ناظم تبریزی که در ۱۰۳۶ گرد آورده است این رباعی بنام ابن‌سیناست :

زان پیش که از جهان فرومانی فرد — آن به که نبایدت پشیمانی خورد
امروز مکن چو می توانی کاری — فردا چه کنی که هیچ نتوانی کرد

۳۱- درهمان کتاب بنام او :

ای‌نفس که بستهٔ هوی وهوسی — بشتاب که در حمایت یك نفسی
دنیا مطلب جاه مجو عشوه مخر — کز دوست برآیی‌وبدشمن‌نرسی

۳۲ـ باز درهمان کتاب و درمقالهٔ اته بنام او :

می دشمن مست و دوست باهشیارست اندك تریاق و بیش زهر مارست
در بسیارش مضرت اندك هست در اندك او منفعت بسیارست

۳۳ـ درهمان کتاب بنام وی :

بنگر زجهان چه طرف بر بستم هیچ وز حاصل ایام چه در دستم هیچ
شمع طربم گیر چو بنشستم هیچ خود جام جمم گیر چو بشکستم هیچ

۳۴ـ باز بنام وی درهمان کتاب :

ای مهر که نیست چون تو عالم گردی زین رهرویم ببخش ره آوردی
امروز کرا دیدی کاندر ره عشق بر رخ بودش گردی و بر دل دردی

۳۵ـ درهمان کتاب بنام وی :

آن کز لب او کان گهر کیسه نهاد قلبست هر آن نقد که در کیسه نهاد
بند سر کیسه مـی خریدم گفتا عاشق دیدی که بند بر کیسه نهاد

۳۶ـ روز یازدهم فروردین ماه ۱۳۲۹ که در قاهره بودم فاتر سیپر ین رایس خاور شناس معروف هم آنجا بود و مقاله‌ای را که برای همان نشریهٔ انستیتوی باستان‌شناسی شرقی فرانسوی در قاهره دربارهٔ اشعار فارسی ابن‌سینا می نوشت بمن نمود . آن اشعار را ازقدیم ترین مجموعهای کتابخانهای اروپا گردآورده بود و درمیان آنها رباعی بسیارجالبی بود که ازلحاظ لفظ و معنی بسیار تازگی داشت . درین رباعی ابن‌سینا درردیف شعر دو فعل پی در پی آورده و برای رعایت وزن ضمیر فاعلی فعل دوم را حذف کرده و بجای آنکه «سازم وروم» و «اندازم وروم» بگوید «سازم ورو» و «اندازم ورو» سروده است و این اصول در شعر قدیم فارسی رایج بوده چنانکه مؤلف کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم هم بدان اشاره کرده است و آن رباعی از روی آن نسخهٔ قدیم اینست :

در صبح دمی عزم سفر سازم و رو زین واقعه خود را بدر اندازم و رو
در دامن اب چنك زنم عیسی وار جامه بکنار مادر اندازم و رو

۳۷ـ در مجموعه‌ای که در ترکیه بعنوان «بیوك ترك فیلوزوف و طب استادی ابن‌سینا شخصیتی و اثرلری حقنده تدقیق‌لر» چاپ شده برخی ازاشعار تازی و فارسی او را هم ضبط کرده‌اند ازآن جمله این رباعیست که درمآخذ دیگر نیست :

زلف تو چو افعی پی شر میگردد دانی پس پشتت زچه بر می گردد
چون دید که لعل تو زمرد دارد افعی شدو در کوه و کمر میگردد

۳۸ـ این رباعی هم درهمان کتاب چاپ‌شده‌است :

آنجا که سخن زباب معقول آمد از بهر یکی فاعل مفعول آمد

بی قدرت فاعل چونکه کار نشد(!) پس فاعل هردو کون معلول آمد

در آن کتاب رباعی شمارۀ ۱۲ چنین آمده.

تکفیر چو من کس آسان نبود(!) زیرا که چو ایمان من ایمان نبود

دردهر چو من کسی و آنهم کافر پس درهم دهریك مسلمان نبود(!)

رباعی شمارۀ ۲۶ نیز چنین ثبت شده :

در پرده سخن نماند که مفهوم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد

درمعرفتت چو نیك فکری کردم معلوم بشد که معلوم نشد (!)

ابیات اول وششم ونهم قطعۀ شمارۀ ۲ نیز در آن کتاب چاپ شده است منتهی بدین گونه :

هوای روح بود بادۀ رحیق الحق که رنك او کندازدور رنك گل رادق

شراب را چه کندزانکه ابلهی بخورد(!) که دست را ببرد سوی تیغ با بیرق

چو بوعلی می صافی بحکمت ار نوشی بحق حق که وجودت شود حق مطلق

۳۹ـ این رباعی را اته درمقالۀ خود ازدوسفینه گرفته است :

گر باده گهی خورم نشان خامیست ور زانکه مدام می خورم بد نامیست

می شاه وحکیم ورند باید که خورد وین هرسه نه ای مخور که دشمن کامیست

۴۰ـ این رباعی رانیز اته ازسفینه خوشگو گرفته است :

بادشمن من چو دوست بسیار نشست بـا دوست نشایدم دگر بار نشست

پرهیز ازآن شکر که بازهر آمیخت بگریز از آن مگس که برمار نشست

۴۱ـ این رباعی راهم اته ازسفینه ای گرفته است :

ساقی قدح ماء معین تو کجاست وآن آینۀ خدای بین تو کجاست

خواهم که طهارتی دهم باطن را آن لوله شکسته لوئین تو کجاست

۴۲ـ این رباعی را بازاته ازسفینۀ خوشگو نقل کرده است :

چون پیر شدی کارجوان نتوان کرد پیریت بکافری نهان نتوان کرد

درظلمت شب هرآنچه کردی کردی در روشنی روز همان نتوان کرد

۴۳ـ این قطعه را نیز اته ازسفینۀ خوشگو گرفته است و گوید آنرا در ستایش قابوس(!) سروده است :

بهر دیار که خشم تو کارزار کند زمانه برسر خونابۀ جگر گردد

مگر که بحر بخاك در تو نزدیکست(۱) که روزگار ازودست پر گهر گردد

۴۴ـ این غزل را نیز اته ازسفینه ای گرفته است :

۱ـ دراصل : نزدبکشت

حرامست ده چیز بر راد مرد کزان شش بود مرد آزاده فرد
حسد بردن و سفلگی و دروغ نمودن نیاز و ضعیفی و درد
چو نعمت بود دست بر دوستان بباید گشودن بداد و بخورد
چو شدت بود راز پیدا مکن بهل تا شود رویت از درد زرد
سوالی نیرزد سراسر جهان چو فرجام باشد یکی آه سرد
اجل نرد بازست و مامهره‌ایم فلك كعبتین و جهان تخت نرد

۴۵ - در مجموعه‌ای از رباعیات بنام « نزهة المجالس » که در ۷۳۱ تدوین شده دو رباعی بنام ابن سینا هست ، یکی اینست :

ای درد و نفس عمر تو افزاینده بادیست نفس شونده و آینده
بر باد نهاده‌ای بنای همه عمر بر باد کجا بود بنا پاینده

۴۶ - دیگر این رباعی :

آن آتش آب تن که روح ثانیست خونست نه خونی چه سبب زندانیست
آری همه سالها بدو ارزانیست تا مایهٔ جان چرا بدین ارزانیست

۴۷ - در پشت نسخه‌ای از مجموعهٔ رسایل افضل‌الدین کاشانی متعلق بآقای حسینعلی باستانی راد که تاریخ ۱۰۶۲ دارد این قطعه بنام ابن‌سینا هست. آقای دکتر مهدی بیانی هم آنرا در پشت نسخه‌ای از مغنی البیب که تاریخ ۱۰۹۵ دارد بنام او یافته است:

دانی چه حکمتست که فرزند راپدز منت ندارد ارهدش روزوشب عطا
یعنی درین جهان که محل حوادثست در محنت وجود تو آورده‌ای مرا

این چهل و هفت قطعه و رباعی شامل ۱۱۸ بیت که در نسخها و کتابهای مختلف یابن‌سینا نسبت داده‌اند مجموعهٔ تمام اشعار فارسیست که تا کنون بنام‌او یافته‌ام ، چون برخی از منابع تازه‌است ودر زمانهای نزدیك بما تألیف و تدوین شده شکست که بسیاری ازین اشعار ازابن‌سینا باشد واگرهم بدلایل محکم که چندان آسان یاب نمی نماید روزی ثابت شود که هیچیك ازین اشعار ازابن‌سینا نیست و وی بزبان فارسی شعر نگفته تازه همان چند کتابی که بنثر ازومانده ودراسناد آنها بابن‌سینا جای هیچ شبهه وتردید نیست برای ثبوت این نکته که پیشوای حکیمان ایران درزبان فارسی دستی کامل داشته بسنده‌است وبدلیل دیگری نیازمند نیستیم.

این نکته راهم باید در نظر داشت که شرف‌الدین ابوعلی قلندر پانیپتی عارف مشهور ساکن هندوستان متوفی در ۷۲۴ بزبان فارسی شعر میگفته و بکنیهٔ ابوعلی بیشتر معروف بوده است و نیز ابوعلی حسن بن‌محمد بن‌دقاق نیشابوری معروف بابوعلی دقاق عارف مشهور متوفی در ذی‌العقدهٔ ۴۰۵ یا ۴۰۶ هم شعرفارسی میگفته و اونیز بکنیهٔ ابوعلی معروفست و ممکنست برخی ازین اشعار از ایشان باشد و چون ابن‌سینا هم کنیهٔ ابوعلی داشته بنام او جایی نقل کرده باشند چنانکه این رباعی در کتاب زبدة الحقایق تألیف عین‌القضاة همدانی مقتول در ۵۳۳ بنام ابوعلی دقاقست و در برخی از نسخهای آن کتاب بنام ابوعلی مطلق آمده‌و ممکنست ازابن‌سینا پنداشته باشند:

زلف بت من هزار شور انگیزد روزی که نه از بهر بلا بر خیزد
آن روز که رنك عاشقی آمیزد دل دزددو جان رباید وخون ریزد

٥- ترک بودن یا ترک شدن ابن سینا

در سال ۱۹۳۷ میلادی یعنی در شانزده سال پیش در ترکیه بمناسبت نهصد سالگی رحلت او که در ۱۰۳۷ میلادی روی داده است مراسمی برپا کردند و کتابی انتشار دادند که بزبان ترکی و خط جدید عنوان آن چنین است:

Büyük Türk filosof ve tib ustadi Ibni Sina sasiyeti ve eserleri hakkinda tetkikler–Istanbul 1937

که باید چنین نقل کرد:

«بیوك ترك فیلسوف و طب استادی ابن‌سینا شخصیتی و اثرلری حقنده تدقیق‌لر» یعنی «تدقیق دربارهٔ زندگی و آثار فیلسوف و استاد بزرگ طب ترك ابن‌سینا». عنوان این کتاب خود نمونه‌ای از گشادبازیهای عجیب ترکان امروز ترکیه است.

ابن‌سینا در ده افشنه در نزدیکی بخارا در هزار سال قمری پیش از این که ۹۷۱ سال شمسی می‌شود از پدری که نامش عبدالله بن حسن بن علی بن سینا و از اسمعیلیهٔ بلخ و مادری که نامش ستاره بوده ولادت یافته است. در سراسر عمرش در بخارا و خوارزم و گرگان و اصفهان وری و قزوین و همدان زیسته است. همهٔ این شهرها را در آن زمان ایران میگفتند و هنوز هم فلاتی را که درمیان آسیا واقع شده است و بخارا و بلخ در گوشهٔ شمال شرقی آن قرار گرفته فلات ایران می گویند. این سرزمین از زمانهای بسیار قدیم مسکن آریاهای ایرانی یا غربی بوده و از ده هزار سال پیش آریاهای ایرانی یا غربی تدریجاً بدانجا آمده‌اند.

تنها در سال ۳۸۲ یعنی دوازده سال پس از ولادت ابن سینا بغراخان معروف بشهاب الدوله ابوموسی هارون شهر بخارا را که از ۲۰٤ ببعد یعنی ۱۷۸ سال پیش از آن پایتخت سامانیان بود گرفت و اولین روزی که پای ترکان ببخارا رسید درین سال بود. در ۸۳۲ یعنی ٤٦۲ سال پس از ولادت ابن‌سینا و ٤۰۵ سال پس از مرگ او ابوالخیر بن دولت شیخ ازبك شهر سمرقند را گرفت و ازبکان بدین سرزمین استیلا یافتند و از آن پس چون حکمرانی این نواحی بدست ترکان افتاده بود سرزمینی را که همواره در دورهٔ اسلامی ماوراءالنهر میگفتند ترکستان نامیدند و تا هنوز همهٔ مردم این سرزمین ترك نیستند چنانکه قسمتی از آن تاجیکستان شوروی را تشکیل میدهد و در دو قسمت دیگر که ازبکستان و ترکمنستان شوروی را فراهم کرده هنوز عدهٔ کثیر تاجیکان یعنی همان آریاییان ایرانی در آنجا زندگی میکنند.

مضحك‌تر ازین چیزی هست که مردی ایرانی فارسی زبان از پدر و مادر ایرانی و اسمعیلی که خود بفارسی شعر میگفته و کتاب مینوشته و در خاك ایران ولادت یافته و در سراسر زندگی پا از خاك ایران بیرون نگذاشته بمناسبت اینکه دوازده سال پس از ولادت وی یکعده ترك وارد زادنگاه او شده باشند و ٤٦۲ سال پس از ولادت و ٤۰۵ سال پس از مرگ او نام قسمتی

ازسرزمین او را ترکستان گذاشته باشند تازه در ۱٦ سال پیش آنهم ترکان ترکیه که بهیچوجه رابطه با ازبکان و ترکان سمرقند و بخارا و بغراخان و اسلاف و اعقاب او نداشته‌اند او را از خودو ترك بدانند و نامش را با کمال لطف و کرم «فیلسوف و استاد بزرك طب ترك» بگذارند! درجهان دانش دربرابر تاریخ و منطق نام این بچگی‌ها و بازیها را چه باید گذاشت ؟

اگر زردشت و ابن‌سینا و جلال‌الدین بلخی ترك بوده‌اند چه شده است که دیگر در سراسر زندگی ترکها نظایر ایشان پیدا نشده و یك مرتبه بی مقدمه زردشتی از نژاد ترك بهم رسیده و بعدمدتها این نژاد خاموش و سترون بوده و باز بی‌مقدمه ۱۷۸۰ سال پس از زردشت ابن‌سینایی از نژاد ترك بجهان آمده و بازمدتی این کارخانه تعطیل کرده و ناگهان و بی‌مقدمه باردیگر ۲۳٤ سال پس‌از ابن‌سینا جلال‌الدین نامی در بلخ ولادت یافته باشد و از آن پس تا امروز که ۷٦۷ سال دیگر میگذرد این نژاد نظایر ایشان را بجهان نیاورده باشد؟ آیا ازین ثابت‌تر و مسلم‌تر چیزی درجهان هست که زردشت و ابن‌سینا و جلال‌الدین مولوی از نژادی هستند که تا کنون صدها نظایر ایشان را پرورده و بجهان دانش و بینش آورده است ؟

یکی از دانشمندان بسیار معروف امروز تاجیك صدرالدین عینی رییس کنونی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی تاجیکستان که از همان شهر ابن‌سیناست و هنوز بزبان پدران و خاندان ابن‌سینا سخن میگوید کتاب مخصوصی در احوال ابن‌سینا بهمان زبان مادری خود که در آن سر زمین امروز برای امتیاز از ازبکان و ترکمانان و ترکان دیگر زبان تاجیك میگویند و زبان کنونی ماهم هست نوشته بعنوان «شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا» که چاپ اول آن در ۱۹۳۹ بخط لاتین جزو «نشریات دولتی تاجیکستان» در استالین‌آباد منتشر شده و چاپ دوم آن بخط روسی در ۱۹٤۱ در استالین‌آباد و لنین گراد انتشار یافته است. وی نیز در آن کتاب همه جا ابن‌سینا را ایرانی و زبانش را فارسی و زادنگاهش را ایران گفته‌است. پس‌از آنکه نام‌مادرش را «ستاره بانو» نوشته‌میگوید: «ابوعلی درخرمیتن (رمتن) در ده‌های افشنه (لغلقه) درسال ۹۸۰ ازهمان دختر زاییده‌شد». ازین‌قرار خرمیتن‌را امروز «رمتن» و افشنه را «لغلقه» میگویند.

آمدیم ازین دلایل بسیار معتبر گذشتیم، در آثار ابن‌سینا نیز دلایل فراوان هست که وی قهراً و قطعاً خودرا ایرانی دانسته‌است. این‌دلایل نخست درصحایف ٦-۹ از مقدمهٔ چاپ اول ترجمهٔ فن سماع طبیعی مرحوم فروغی و صحایف ٦-۹ مقدمهٔ چاپ دوم همان کتاب آمده‌و سپس در لغت نامهٔ آقای دهخدا درجزو دوم درصحایف ٦۵۹-٦٦۰ نیز مکرر شده و آخرین بار آقای دکتر محمدمعین مقاله‌ای مستقل درین‌زمینه بعنوان «ملیت ابن‌سینا» در صحایف ۱۵٤-۱٦۳ سالنامهٔ پارس ۱۳۳۰ منتشر کرده است.

درمیان دلایلی که از گفتهٔ ابن‌سینا آورده‌اند این‌چهار دلیل بسیار معتبر ست :

۱) وی دراشارهٔ ششم ازمنطق اشارات میگوید: «لکن اللغات التی نعرفها قدخلت فی عاداتها عن‌استعمال النفی علی هذه الصورة...فیقولون بالعربیة لاشیء من ح ب... و کذلك مایقال فی فصیح لغة الفرس هیچ ح ب نیست» یعنی اما درزبانهایی که ما میدانیم عادت نیست که نفی را بدین گونه بیاورند ...در تازی میگویند چیزی از ح ب نیست ... و همچنین در فصیح لغت فارسی

گفته میشود هیچ حب نیست».

۲) در فصل ششم از مقالهٔ اول ازفن پنجم کتاب شفا درخصایص شهرها و اقالیم واثر سرما و گرما میگوید: «درحال ترکان نظر کنید که چون ازسردسیرند بدنشان ازسرما چندان متأثر نمی‌شود، چنانکه حبشیان چون ازگرمسیرند از گرما تألم نمی‌یابند» . این عبارت صریحست که ترکان را ازخود نمی‌دانسته و کشور خودرا درمیان ترکان وحبشیان وهردورا بیگانه میدانسته‌است.

۳) درکتاب قانون درمفردات ادویه در بسیارجاها که نام گیاهان ودواها را بتازی می برد نام پارسی آنهاراهم ذکرمیکند مثلا درکلمهٔ مارقشیشامیگوید: «والفرس یسمونه حجر الروشنایی» ودرکلمهٔ گاوزبان «گاوزبان حشیشة واظن گاوزوان ای لسان العور بالفارسیه» در کلمهٔ لوف: «واصله کاصل الدواء المذکور، یشبه دستجة الهاون» درکلمهٔ کهربا: «یسمی بالفارسیه کاهربا ای سالب الطین» در کلمهٔ حدید سه‌قسم آنرا یاد کرده است: «شابورقان و نرم آهن و فولاد مصنوع والشابورقان هوالفولاد الطبیعی والفولاد المصنوع هوالمتخذ من نرم آهن».

٤) در فصل پنجم ازمقالهٔ دهم الهیات شفا میگوید: «واذلابد من ناس یخدمون الناس فیجب ان یکون مثال هولاء یجبرون علی خدمة اهل المدینه العادلة و کذلك من کان من الناس بعیدا عن تلقی الفضیلة فهم عبید بالطبع مثل الترك والزنج وبالجملة الذین نشاوا فی غیر الاقالیم الشریفة التی اکثر احوالها ان ینشأ فیها امم حسنة الامزجة صحیحة القرایح والعقول» یعنی «واگر مردم ناچار شوند که خدمت مردم را بکنند ناگزیر باید برخی خدمت مردم مدینهٔ عادله رابکنند وبدین گونه کسانی از مردم که دورازفضیلت‌اند طبعاً بنده‌اند مانند ترکان و زنگیان و رویهمرفته کسانی که درجای دیگر بجهان آمده‌اند که بجز اقلیمهای شریفیست که بیشتر احوال آن اینست که در آن مردم نیکومزاج ودرست قریحه وعقل بجهان می‌آیند...». سخت آشکارست که گوینده این سخنان نه ترك بوده است ونه زنگی ونه ترك میتواند باشد ونه زنگی ونه هر چیز دیگر بجز ایرانی. بزبان ترکی آذربایجان هم رسالتی مخصوص هست بدین عنوان: «تاریخ ابوعلی سینا - مؤلف آخوندحسین قاسم اوف - باکو ۱۳۳۲-۱۹۱٤» ودر آن نیز همه جا ابن سینا را ایرانی و فارسی زبان معرفی کرده‌اند.



تصویر خیالی ابن‌سینا که باشیشه‌های رنگین
در یکی از کلیسیاهای اروپا ساخته اند



از تصویرهای خیالی ابن سینا که در اروپا
ساخته اند

۶ - معالجات ابن سینا

یگانه دانشمند بزرگ ایران قدیم که درحکمت و طب هر دو مقام بسیار بلند داشته ابن سیناست و درمطالعهٔ آثاراو انسان‌مرددمی‌ماند که‌وی را در طب بالاتر بداند یادرحکمت و فلسفه و بهتر آنست که این هردو فن را برومسلم بداریم. دربارهٔ معالجات عجیبی که او کرده و حذاقت خاص‌وی درطب داستانهای بسیار درکتابهاهست که برخی از آنها بدین گونه است:

نظامی‌عروضی درچهارمقاله(۱) می نویسد: «مگر یکی از اقربای‌قابوس وشمگیر را که پادشاه گرگان بودعارضه‌ای پدیدآمد واطبابمعالجت او برخاستند وجهد کردند وجدی تمام نمودند علت بشفا نپیوست وقابوس را عظیم‌درآن دلبستگی بود تایکی‌ازخدم قابوس‌را گفت که درفلان تیم جوانی آمده‌است عظیم‌طبیب وبغایت مبارک‌دست و چندکس بردست‌او شفایافت. قابوس‌فرمودکه او را طلب کنیدو بسر بیمار برید تا معالجت کند که‌دست ازدست مبارک‌تر بود. پس ابوعلی‌را طلب کردند و بسر بیمار بردند. جوانی‌دید بغایت خوبروی و متناسب‌اعضا،خط اثر کرده وزارافتاده. پس‌بنشست ونبض‌او بگرفت وتفسره‌بخواست وبدید. پس گفت مرا مردی می باید که غرفات و محلات گرگان‌را همه‌شناسد. بیاوردندو گفتند اینک. ابوعلی دست برنبض‌بیمار نهادو گفت برگوی‌ومحلتهای گرگان را نام‌برد. آن کس آغاز کرد ونام محلت‌ها گفتن گرفت تارسید بمحلتی که نبض‌بیمار درآن حالت‌حرکتی غریب کرد. پس ابوعلی گفت ازین‌محلت کویها برده. آن کس برداد تا رسید‌بنام کویی که آن حرکت غریب معاودت کرد. پس ابوعلی گفت کسی میباید که درین کوی همه سرایها رابداند بیاوردند و سرایها را بر دادن گرفت تا رسید بدان‌سرایی که این حرکت بازآمد. ابوعلی گفت‌اکنون کسی میباید که نامهای اهل‌سرای‌تمام داندو بردهد. بیاوردند، بردادن گرفت، تاآمدبنامی که همان حرکت حادث‌شد. آنگه ابوعلی گفت‌تمام‌شد. پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت این جوان‌درفلان محلت و درفلان کوی و درفلان‌سرای بردختری فلان‌وفلان‌نام‌عاشقست و داروی او وصال آن‌ دخترست و معالجت او دیدار او باشد. پس بیمار گوش داشته‌بود و هرچه خواجه ابوعلی‌میگفت می‌شنید، ازشرم سردرجامهٔ خواب کشید چون استطلاع کردند همچنان بود که خواجه‌ابوعلی گفته‌بود. پس این‌حال را پیش‌قابوس‌رفع کردند. قابوس را عظیم عجب‌آمد وگفت او را بمن‌آرید. خواجه ابوعلی‌را پیش‌قابوس بردند و قابوس‌صورت ابوعلی داشت که‌سلطان یمین‌الدوله فرستاده بود چون پیش قابوس‌آمدگفت: انت‌ابوعلی؟ گفت: نعم‌یاایهاالملك‌المعظم. قابوس ازتخت فرودآمد و چندگام ابوعلی را استقبال کردو

۱- چاپ‌اوقاف گیب ص۷۸-۸۰

در کنارش گرفت و با او بریکی نهالی پیش تخت بنشست و بزرگیها پیوست و نیکو پرسید و گفت اجل افضل و فیلسوف اکمل کیفیت این معالجت البته باز گوید. ابوعلی گفت چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که علت عشقست واز کتمان سرحال بدین جار سیده است اگر از وی سؤال کنم راست نگوید پس دست بر نبض او نهادم، نام محلات بگفتند، چون بمحلت معشوق رسید عشق او را بجنبانید، حرکت بدل شد، دانستم که در آن محلتست، بگفتم تا نام کویها بگفتند، چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حادث شد، نام کوی نیز بدانستم. بفرمودم تا سرایها را نام بردند، چون بنام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد، سرای نیز بدانستم. بگفتم تا نام همهٔ اهل سرای بردند. چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیر شد، معشوق را نیز بدانستم. پس بدو گفتم و او منکر نتوانست شدن، مقر آمد. قابوس ازین معالجت شگفتی بسیار نمود و متعجب بماند...»

مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقاله دربارهٔ این حکایت متذکر شده است که ابن سینا خود در قانون (چاپ بولاق ج۲ ص ۷۱-۷۲) این نوع معالجت و این گونه تشخیص عشق را در بیماران ذکر کرده است.

مولانا جلال الدین در آغاز دفتر اول مثنوی همین داستان را بشکل دیگر سروده که خلاصهٔ آن بدین قرار است:

بود شاهی در زمانی پیش ازین — ملك دنیا بودش و هم ملك دین
اتفاقا شاه شد روزی سوار — با خواص خویش از بهر شکار
یك کنیزك دید شه بر شاهراه — شد غلام آن کنیزك جان شاه
مرغ جانش در قفس چون می‌تپید — داد مال آن و کنیزك را خرید
چون خرید او را و برخوردار شد — آن کنیزك از قضا بیمار شد
شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست — گفت جان هردو در دست شماست
هرچه کردند از علاج و از دوا — گشت رنج افزون وحاجت ناروا
آن کنیزك ازمرض چون موی شد — چشم شه از اشك خون چون جوی شد
شه چون آن عجز حکیمان را بدید — پا برهنه جانب مسجد دوید
رفت در مسجد سوی محراب شد — سجده گاه از اشك شه پر آب شد
در میان گریه خوابش در ربود — دید در خواب او که پیری رو نمود
گفت ای شه مژده حاجاتت رواست — گر غریبی آیدت فردا ز ماست
چونکه آید او حکیم حاذقست — صادقش دان کو امین و صادقست
چون رسید آن وعده گاه و روز شد — آفتاب از شرق اختر سوز شد
بود اندر منظره شه منتظر — تا ببیند آنچه بنمودند سر
دید شخصی فاضلی پر مایه‌ای — آفتابی در میان سایه‌ای
آن خیالی که شه اندر خواب دید — در رخ مهمان همی آمد پدید

شه بجای حاجبان فا پیش رفت
پیش آن مهمان غیب خویش رفت

پرس‌پرسان میکشیدش تا بصدر
گفت گنجی یافتم امـا بصبر

چون گذشت آن مجلس و خوان کرم
دست او بگرفت و برد اندر حرم

قصهٔ رنجور و رنجوری بخواند
بعد از آن در پیش رنجورش نشاند

رنك رو و نبض و قاروره بدید
هم علاماتش هم اسبابش شنید

گفت هر دارو که ایشان کرده‌اند
آن عمارت نیست ویران کرده‌اند

دید رنج و کشف شد بروی نهفت
لیك پنهان کرد و با سلطان نگفت

دید از زاریش کو زار دلست
تن خوشست و او گرفتار دلست

گفت ای شه خلوتی کن خانه را
دور کن هم خویش و هم بیگانه را

کس ندارد گوش در دهلیزها
تا بپرسم زین کنیزك چیزها

خانه خالی ماند و یك دیار نی
جز طبیب و جز همان بیمار نی

نرم نرمك گفت شهر تو کجاست
که علاج اهل هر شهری جداست

واندر آن شهر از قرابت کیستت
خویشی و پیوستگی با چیستت

دست بر نبضش نهاد و یك بیك
باز می پرسید از جـور فـلك

زان کنیزك بر طریق داستان
باز می پرسید حال دوستان

با حکیم او قصها می گفت فاش
از مقام خواجگان و شهر تاش

سوی قصه گفتنش میداشت گوش
سوی نبض و جستنش میداشت هوش

تا که نبض از نام که گردد جهان
او بود مقصود جانش در جهان

دوستان شهر او را بر شمرد
بعد از آن شهری دگر را نام برد

گفت چون بیرون شدی از شهر خویش
در کدامین شهر بودستی تو بیش

نام شهری گفت و زان هم در گذشت
رنك و رو و نبض او دیگر نگشت

خواجگان و شهر ها را یك بیك
باز گفت از جای و از نان و نمك

شهر شهر و خانه خانه قصه کرد
نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد

نبض او بر حال خود بد بی گزند
تا بپرسید از سمرقند چو قند

نبض جست و روی سرخ و زرد شد
کز سمرقندی زرگر فرد شد

چون ز رنجور آن حکیم این راز یافت
اصل آن درد و بلا را باز یافت

گفت کوی او کدام اندر گذر
او سر پل گفت و کوی غاتفر

گفت دانستم که رنجت چیست زود
در خلاصت سحرها خواهم نمود

هان و هان این راز را با کس مگو
گر چه از تو شه کند بس جستجو

بعد از آن برخاست و عزم شاه کرد
شاه را زان شمه‌ای آگاه کرد

گفت تدبیر آن بود کان مرد را
حاضر آریم از پی این درد را

چون رسید از راه آن مرد غریب
اندر آوردش بپیش شه طبیب

پس حکیمش گفت کای سلطان‌مه | آن کنیزک را بدین خواجه بده
شه بدو بخشید آن مهروی را | جفت کرد آن‌هردو صحبت‌جوی‌را

نظامی عروضی در جای دیگر چهارمقاله(۱) این داستان را هم از معالجات ابن‌سینا آورده است :

« حکایت کردمرا استادم من‌الشیخ‌الامام ابوجعفر بن‌محمد ابی‌سعدالمعروف بفرخ(۲) از الشیخ‌الامام محمدبن عقیل‌القزوینی از امیرفخرالدوله باکالیجار(۳) البویی که یکی‌را از اعزهٔ آل‌بویه مالیخولیا پدیدآمد و او را درین‌علت چنان صورت‌بست که‌او گاوی شده است، همه روز بانك همی کرد وابن‌وآن را همی گفت که مرا بکشید که از گوشت من‌هریسه‌نیکو آید تاکار بدرجه‌ای بکشید که نیزهیچ‌نخورد و روزها بر آمدو ناهار(٤) کردواطبادرمعالجت او عاجز آمدند و خواجه‌ابوعلی اندرین‌حالت وزیر بود وشاهنشاه علاءالدوله محمدبن‌دشمن زیار بر وی اقبالی داشت و جملهٔ‌ملك در دست او نهاده بود و کلی‌شغل برای وتدبیر اوباز گذاشته و الحق بعد اسکندر که‌ارسطاطالیس وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابوعلی وزیر نداشته بود ودرین‌حال که خواجه‌ابوعلی وزیر بود هرروز پیش‌ازصبح دم برخاستی‌واز کتاب شفا دوکاغذ تصنیف کردی ، چون‌صبح‌صادق بدمیدی شاگردان را باردادی ، چون کیارییس بهمنیار و ابومنصوربن‌زیله و عبدالواحد جوزجانی وسلیمان دمشقی ومن که باکالیجارم(۵) تا بوقت‌اسفار سبقها بخواندیمی و درپی اونماز کردیمی و تا بیرون آمدمانی هزارسوار از مشاهیر و معاریف و ارباب حوایج و اصحاب‌عرایض بر درسرای او گرد آمده‌بودی‌وخواجه بر نشستی وآن جماعت درخدمت‌او برفتندی چون‌بدیوان رسیدی‌سواردوهزار شده‌بودی. پس بدیوان‌تا نماز پیشین بماندی وچون‌بازگشتی‌بخوان آمدی،جماعتی بااونان بخوردندی، پس بقیلوله مشغول شدی و چون برخاستی نمازبکردی و پیش شاهنشاه‌شدی و تانمازدیگر پیش او مفاوضه و محاوره بودی ، میان‌ایشان درمهمات ملك ، دوتن بودند که‌هرگز ثالثی نبودی و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه را هیچ فراغت نبودی . پس‌چون‌اطبا ازمعالجت‌آن جوان عاجز آمدند پیش شاهنشاه‌ملك‌معظم علاءالدوله آن‌حال بگفتند که او را شفیع بر انگیختند که خواجه را بگویدتاآن‌جوان را علاج کند .علاءالدوله اشارت کرد وخواجه‌قبول کرد .پس گفت آن جوان را بشارت بدهید که قصاب‌همی‌آید تا ترابکشد و باآن‌جوان گفتند او شادی‌همی کرد . پس خواجه برنشست ، همچنان باکوکبه بردرسرای بیمار آمد و باتنی دو دررفت و کاردی بدست‌گرفته گفت‌این گاو کجاست تااورا بکشم ؟ آن جوان همچو گاو بانگی کرد ، یعنی‌این‌جاست ، خواجه‌گفت بمیان سرای آریدش و دست و پای‌او ببندیدوفرو افگنید . بیمار چون آن شنید بدوید و بمیان‌سرای آمد و بر پهلوی راست خفت و پای او

---

۱ - ص۸۲-۸۳
۲- در اصل : بصرخ (؟)
۳- در اصل : باکالنجار
٤- دراصل : نهار
۵- در اصل : باکالنجارم

سخت ببستند. پس خواجه ابوعلی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرونشست و دست بر پهلوی او نهاد، چنانکه عادت قصابان بود. پس گفت و این چه گاو لاغریست، این را نشاید کشتن، علف دهیدش تا فربه شود و برخاست و بیرون آمد و مردم را گفت که دست و پای او را بگشایید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او را گویید بخور تا زود فربه شوی. چنان کردند که خواجه گفت. خوردنی پیش او بردند و او همی خوردو بعداز آن هرچه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که نیك بخور که این گاو را نیك فربه کند. او بشنودی و بخوردی، بر آن امید که فربه شود، تا او را بکشند. پس اطبا دست بمعالجت او بر گشودند، چنانکه خواجه ابوعلی میفرمود، یك ماه را باصلاح آمد وصحت یافت...».

دیگر از معالجات عجیب او آنست که امام ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه (۱) آورده و منتجب الدین یزدی در ترجمهٔ آن بنام درة الاخبار (۲) چنین میگوید: «از تجارب او آنست که روزی صداعی صعبش طاری شد بدانست که ماده ایست که ازحجاب سرفرود می آید و شاید بود که بورمی انجامد. بفرمود تا برف بسیار بیاوردند و درخرقهٔ کتان پیچیدند و سررا بدان بپوشانید، موضع سرقوی گشته ازقبول نزول ماده ممتنع شد و خلاص یافت ودرخوارزم زنی مدتها بمرض سل مبتلا بود. فرمود که از شرابها بغیر از گلشکر چیزی تناول نکند تا صد من گلشکر بخورد و شفا یافت».

معین الدین زمجی اسفزاری متخلص بنامی در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات که در ۸۹۷ تألیف کرده است در «چمن سیم ازروضهٔ پنجم درذکر ترشیز وجوین و بحرآباد و اسفراین و جرجان وطبرستان» در بارهٔ قابوس وشمگیر میگوید:

«شیخ ابوعلی سینا چندگاه وزیر او بوده و در کتاب مجمع النوادر خوانده ام که شیخ ابوعلی از سلطان محمود غزنوی عظیم ترسان بوده بسبب اینکه بسلطان رسانیده بودند که شیخ مذهب تناسخیه دارد و سلطان درامور دین تعصب درغایت کمال داشت ومی خواست که شیخ را را بدست آورد چون کس بطلب شیخ فرستاد و اودرمرو بود فرار نموده بجانب جرجان و طبرستان رفت، بجهت آنکه شنیده بود که قابوس پادشاه حکیم و حکیمان را دوست میدارد چون شیخ بسرحد جرجان رسید دید که میتی را دفن میکنند. بسرقبر حاضرشد، چون میت را در لحد نهادند شیخ گفت این شخص نمرده است، او را در گور مکنید. مردم را حیرت آمد، گفتند: این چه سخنست که میگوئی؟ گفت: اورا در موضع خالی بمن بسپارید، بعد از چند روز زنده و تن درست بشما باز دهم. مردم چنان کردند. چون اورا بموضع خالی بردند شیخ اورا فصد فرمود. چون قدری خون برداشت نفس از آن شخص بر آمد، رك او را بگرفت

۱- چاپ لاهور ص ٥٤

۲- چاپ لاهور ص ٤٤

و بعد از ساعتی قدری دیگر خون برداشت . آن شخص چشم بگشاد ، بعد از ساعتی دیگر مقدار خون برداشت ، آن شخص بنشست و از احوال خود استفسار نمود . او را اعلام داد ، پس بمعالجهٔ اوقیام نمود تا تمام صحت یافت ...».

پس ازین مؤلف همان حکایت معالجهٔ جوان عاشق از نزدیکان قابوس را روایت کرده است .

☆ ☆

☆

کتاب مجمع النوادر که درین موضع از روضات الجنات ذکر آن آمده همان چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندیست و کتاب دیگری بهمین نام مجمع النوادر شامل حکایات تاریخی درسیرت پادشاهان و دانشمندان در دستست که قسمتی از آنرا ازچهار مقاله گرفته است و آن کتاب را فیض‌الله بن زین العابدین بن حسام بلیانی مخاطب بملك القضاة صدر جهان که در دربار سلطان محمود والی گجرات بوده درسال ۹۰۳ در هندتالیف کرده و مقالتی دربارهٔ این کتاب بقلم مرحوم پرفسور دکترمحمد اقبال دانشمندنامی ساکن لاهور در مجلهٔ «اورینتل کالج میکزین» شمارهٔ ۵۸ ماه اگست ۱۹۳۹ (ص ۹۸-۱۰۶) بزبان اردو جزو انتشارات دانشگاه پنجاب چاپ‌شده‌است. درهمین کتاب مجمع‌النوادرداستان معالجهٔ ابن‌سینا را درگرگان ببقراط درباره پسرافلاطیس نسبت داده‌اند.

۷ - ترجمهٔ حال ابن‌سینا چنانکه خود نوشته است

در آغاز کار در نظر داشتم شرحی‌را که ابن‌سینا در بارهٔ خویشتن نوشته وشاگردش ابوعبیدالله‌عبدالواحد گوزگانی ضبط کرده‌و دنبالهٔ آنرا از خودنوشته است‌چون‌دیگران‌هم آن مطالب را مکرر کرده‌اندترك کنم اما‌دیدم که دیگری ازمعاصران درصددست آنراعیناً ترجمه کند و بیم‌داشتم که ترجمهٔ اوکاملا مطابق بااصل‌نباشد ناچار ازروی نسخه‌ای که در مجلد دوم عیون الانباء فی طبقات الاطباء تألیف ابن‌ابی‌اصیبعه ودراخبارالعلماء باخبارالحکما تألیف‌ابن‌القفطی چاپ شده است ترجمه میکنم. اخیراً درقاهره سه‌مجلد کتاب بمناسبت هزارهٔ وی بنام «ذکری‌ابن‌سینا» چاپ شده و درمجلدسوم آن همین‌رساله را چاپ کرده‌اند منتهی چون نسخه‌ای که‌از روی آن چاپ کرده‌اند بخط یحیی‌بن‌احمد کاشانی‌نامی بوده درمصر او را مؤلف این رساله پنداشته و بدین عنوان‌انتشار داده‌اند:

«نکت فی‌احوال الشیخ‌الرئیس‌ابن‌سینا لیحیی بن‌احمدالکاشی» اما آنچه ابن‌سینادر بارهٔ خویشتن نوشته بدین‌گونه است:

«پدرم از مردم بلخ‌بود و درزمان نوح‌بن‌منصور از آنجا ببخارا شد و درزمان وی کار متصرف وتولیت‌عمل‌را داشت دردهی که خرمیثن گویندازروستای بخارا وازدههای بزرك آنجا بود و نزدیك آن دهی‌بود که آنراافشنه‌گویند و از آنجا پدرم مادرم را بزنی‌گرفت و آنجا ماند و جایگاه گرفت و من درآنجا بجهان‌آمدم و پس‌ازمن برادرم بجهان‌آمد. سپس از آنجا ببخارا رفتیم وپیش آموزگار قرآن و آموزگار ادب‌رفتم و بده سالگی رسیدم و قرآن و بسیاری از ادب برای من فراهم‌شده‌بود تا جایی که ازمن درشگفت بودند وپدرم‌از کسانی بود که دعوت مصریان که مردم را باسمعیلیه میخواندند پذیرفته بود و ذکرنفس و عقل را بدان‌گونه که ایشان میگفتند و می‌شناختند ازایشان شنیده بود و برادرم نیز و بسیار میشد که درمیانشان آنرا یادمیکردند و من‌میشنیدم و آنچه را میگفتند درك میکردم امـا نفس من نمی‌پذیرفت وایشان آغاز کردند که مراهم دعوت کنند و ذکری از فلسفه‌وهندسه و حساب هندی بر زبانشان میرفت و مرا بمردی راهنمایی کردند که سبزی میفروخت و حساب هند را می‌دانست ومن ازو فراگرفتم. سپس ابوعبدالله ناتلی ببخارا آمد و وی دعوی‌فلسفه داشت و پدرم وی را بخانهٔ ما فرودآورد و آرزوداشت که‌مراچیز بیاموزد و پیش‌ازآنکه وی بیاید من سرگرم فقه بودم و برای اینکار با اسمعیل‌زاهد رفت‌وآمد داشتم و من از باهوش‌ترین پویندگان این راه‌بودم و با راههای مطالبه ووجوه اعتراض باگوینده‌بدان‌گونه که مردم بدان خوی گرفته‌بودند آشنا شده بودم. سپس بخواندن‌کتاب ایساغوجی نزدناتلی آغاز کردم و چون در بارهٔ حد جنس در جواب آنکه چیست مرا گفت که معول بر کثیرین مختلفین در نوعست من در تحقیق این حد چیزی پیش گرفتم که وی مانند آنرا نشنیده بود

و ازمن بسیاردرشگفت شد وپدرمرا از پرداختن بهرچیزی که جزدانش باشد پرهیزمیداد وهر مسئلتی راکه بر من میگفت بهاز وی تصور میکردم تا اینکه ظواهر منطق را بروی‌خواندم اما از دقایق آن چیزی نمیدانست . پس بخواندن کتابهای منطق در پیش خودآغاز کردم و شروح آنها را مطالعه کردم تا اینکه بر علم منطق استوارشدم و همچنین بر کتاب اقلیدس و از آغاز آن پنج یا شش‌شکل را نزد او خواندم و پیش خود باز ماندهٔ کتاب را سراسر دریافتم . سپس بمجسطی رفتم وچون ازمقدماتش فارغ‌آمدم و باشکال هندسی رسیدم ناتلی مراگفت پیش خود بخواندن وحل کردن آنها بپرداز و آنها را بامن بازگو تادرست آنرا از نادرست بر تو بیان کنم وآن‌مرد برین کتاب‌چیره نبود ومن‌این کتاب راحل کردم‌وبسیاری ازاشکال بود که تابدو بازنمی گفتم نمی‌دانستم و سپس آنرا میفهمیدم . پس ناتلی‌ازمن جدا شد و آهنك گرگانج کرد و من بفرا گرفتن کتابها ازمتن ها و شرحها از طبیعی و الهی پرداختم و درهای دانش بر من گشوده میشد . سپس بعلم پزشکی گراییدم و کتابهایی‌راکه در آن گردآورده‌اند میخواندم‌وعلم پزشکی از دانشهای دشوارنیست و ناچارمن‌در کمترین زمانی درآن زبردست شدم تاآنکه‌پزشکان‌دانشمند آغاز کردندپیش‌من طب‌بخوانندو بیماران را پرستاری کردم‌و درهای معالجاتی که از آزمون مرا دست میداد آن‌چنانکه بوصف‌نمیآید بر من گشوده می‌شد و بااین همه در فقه‌فرو می‌رفتم‌و برآن‌مینگریستم ودرآن هنگام‌شانزده سال داشتم. سپس در دانش آموختن و کتاب‌خواندن یك‌سال و نیم‌دیگر کوشیدم وخواندن منطق و همهٔ اجزای فلسفه‌را ازسر گرفتم‌ودربن مدت هیچ شب را تا پایان نخفتم‌وهیچ‌روزرا جز آن کاری نداشتم و هرچه بود برمن آشکار شد و گرد آمد و چون برآن مینگریستم مقدمات قیاسی برمن ثابت‌می‌شد و آنهارا بدین گونه مرتب میکردم وچندان برآن‌مینگریستم تا بنتیجه میرسیدم و بشروط مقدمات‌آن رفتار میکردم تا برمن‌حقیقت حق درآن مسئله‌محقق می‌شد وهر گاه درمسئله‌ای سر گردان می‌ماندم و برحدوسط‌قیاس دست‌نمی‌یافتم بمسجدجامع میرفتم ونماز میگزاردم و دربرابر آفرینندهٔ‌همگان فروتنی میکردم تا اینکه‌دشواری بر من گشوده میشد و مشکل آسان میگشت و شب بخانه‌ام بازمیگشتم و چراغ را درپیش مینهادم و بخواندن و نوشتن سرگرم میشدم تا آنکه خواب برمن چیره‌میشد و ناتوانی دست میداد بنوشیدن ساغری از باده رو می آوردم و نیروی من بازمیگشت . سپس دوباره بخواندن بر میگشتم و گاهی که‌اندك‌خوابی‌مرادرمیگرفت‌مهم‌ترین این‌مسایل‌درخواب برمن گشاده میشد، تا آنکه بسیاری از وجوه مسایل‌درخواب بر من‌آشکارشد و بدین گونه همهٔ‌دانشها برمن‌استوار شد و آنچه در توانایی‌مردم بود بدان‌رسیدم و آنچه‌درآن زمان آموختم‌مانند آنست که‌الان آموخته باشم و تا امروز چیزی برآن افزوده نشده‌است تا آنکه درعلم منطق و طبیعی و ریاضی استوار شدم . پس بالهی‌برداختم و کتاب‌مابعدالطبیعه را خواندم و ازآنچه‌درآن‌بود چیزی نمی‌فهمیدم واندیشهٔ واضع آن برمن پوشیده ماند، تا آنکه بیست بارازنو خواندم ودر یادم ماند و با این‌همه آنرا نمی‌فهمیدم و بدان راه‌نمی بردم و ازخود ناامیدشدم و گفتم برای فهم این کتاب راهی نیست . در همان روزها روزی چاشتگاه در بازار کتابفروشان بودم ، دلالی مجلدی در دست‌داشت و مرا خواند و آنرا بمن‌نمود و من بسختی‌رد کردم‌و می پنداشتم که از آن سودی درین دانش‌نیست . مراگفت این را ازمن بخر که‌ارزانست، بسه‌درهم بتو میفروشم وخداوندآن‌ببهای آن‌نیازمندست. پس‌من آنرا خریدم وآن کتاب ازابونصرفارابی

بود در اغراض کتاب ما بعدالطبیعه و بخانه ام بازگشتم و بخواندن آن شتافتم و در همان زمان اغراض این کتاب بر من گشاده شد بدان جهة که دردل من آماده بود و از آن شادی کردم و روزدیگر چیز بسیار بتهی‌دستان صدقه‌دادم سپاس‌خدای را و شاه‌بخارا درین هنگام نوح‌بن منصور بود و اورا بیماری پیش آمد که پزشکان از آن درماندند ونام من درمیانشان بواسطهٔ بسیارخواندن مشهورتر بودوازمن در برابراو یاد کردند و خواستند که‌مرا بخواهـد. پس‌من رفتم و دردرمان کردنشان یار شدم و بخدمت‌او پیوستم. سپس روزی ازو دستوری خواستم که بکتابخانه‌شان بروم و آنچه از کتابهای پزشکی در آنجاهست بخوانم و مطالعه کنم. پس‌مرا دستوری‌داد و بسرایی‌اندرشدم که خانهای بسیارداشت و درهرخانه‌ای صندوق های کتاب‌بود که روی‌هم انباشته‌بودند، دریك‌خانه کتابهای‌تازی و شعر، دردیگری‌فقه و بدین‌گونه درهرخانه‌ای کتابهای دانشی. پس برفهرست کتابهای اوایل نگریستم و هر چه از آنهارا که بدان نیازداشتم خواستم و کتابهایی‌یافتم که نام آنها ببسیاری ازمردم نرسیده‌بودو من‌هم پیش از آن‌ندیده بودم وپس از آن‌هم‌ندیدم. پس این کتاب‌ها را خواندم واز آنهاسود برداشتم واندازه هرمردی را دردانشی‌دریافتم‌وچون بهجده سالگی رسیدم ازهمهٔ این دانشها فارغ آمدم. آنروز بیشتر ازامروز دانشی دربرداشتم اما امروز درمن پخته‌ترست وگرنه دانش یکیست و پس‌ازآن‌چیزی برمن‌تازه‌نشد و درهمسایگی من مردی بود که‌اورا ابوالخیر عروضی گفتندی و ازمن‌خواست که کتاب‌جامعی درین‌دانش برای‌او گردآورم ومن مجموعی گرد آوردم و بنام او کردم و همهٔ‌دانشهای دیگر را در آن‌آوردم بجزریاضی را و در آن زمان بیست‌ویکساله بودم ونیز درهمسایگی من‌مردی بودکه او را ابوبکر برقی خوارزمی المولد گفتندی‌مردی پاکیزه‌سرشت و درفقه و تفسیر وپارسایی یگانه و خواستاراین‌دانشها بود. ازمن خواست که کتابهایی را برای‌اوشرح کنم و من کتاب‌الحاصل والمحصول را در نزدیك بیست‌مجلد برای‌او گردآوردم و برای او کتابی دراخلاق کردم بنام‌کتاب البروالاثم و این‌دو کتاب راجز نزد او نتوان یافت وهیچ کس ازآنها نسخه برنداشته‌است.

پس پدرم درگذشت وکاربرمن دگرگونه‌شدو کاری دردربار مرا پیش‌آمدوضرورت افتاد که از بخارا بیرون‌شوم و بگرگانج بروم و ابوالحسین‌سهلی که دوستدار این دانشها بود درآنجا وزیر بود و مرا در آنجانزد امیرآنجا که علی بن مأمون‌بود بردومن‌جامهٔ‌فقیهان داشتم با طیلسان‌وتحت‌الحنك و ماهواری که برای چون‌منی بسنده بود برقرار کردند. پس ضرورت پیش‌آمد که‌ازآنجا بنسا و ازآنجا بباورد و از آنجابطوس و از آنجا بشقان واز آنجا بسمینقان و از آنجا بجاجرم‌سرحدخراسان‌واز آنجا بگرگان‌روم و آهنك‌امیرقابوس را داشتم و درین‌میان پیش‌آمدکه قابوس راگرفتند و دریکی ازدژها زندانی کردند و در آنجا درگذشت. سپس‌بدهستان رفتم ودرآنجا بیمارسخت‌شدم وبگرگان‌بازگشتم ودرآنجا ابوعبید گوزگانی بمن پیوست و درآنجا قصیده‌ای دربارهٔ خویشتن گفتم که درآن‌این‌بیت‌را سروده‌ام (کامل):

لماعظمت فلیس مصرواسعی   لما غلاثمنی عدمت‌المشتری

۸- تکملهٔ ابو عبید گوزگانی

شرح حالی که ابن‌سینا از خویشتن نوشته بهمین‌جا خاتمه می‌یابد و بازماندهٔ آنرا تا دم مرك او شاگرد و مصاحب معروفش ابوعبید عبدالله عبدالواحد گوزگانی از مشاهدات خود نوشته است بدین گونه :

« اینست آنچه شیخ بزبان خود برای من آورده است وازین پس من باحوال او گواهی می‌دهم : در گرگان مردی بود که او را ابومحمد شیرازی میگفتند و دوستدار این دانشها بود ووی درهمسایگی خود برای شیخ سرایی خرید و در آنجا فرود آوردش و من هر روز با او آمیزش داشتم و مجسطی میخواندم و منطق رامیگفت مینوشتم و مختصر الاوسط درمنطق را برمن املا کرد و کتاب المبدأ و المعاد و کتاب الارصاد الکلیه را برای ابومحمد شیرازی گرد آورد و در آنجا کتابهای بسیار گرد آورد مانند اول قانون و مختصر المجسطی و بسیاری از رسایل . سپس درسرزمین جبل بازماندهٔ کتابهای خود را گرد آورد و این فهرست کتابهای اوست : کتاب المجموع یك مجلد، الحاصل والمحصول بیست مجلد ، الانصاف بیست مجلد ، البر والاثم دومجلد ، الشفاء هجده مجلد ، القانون چهارده مجلد ، الارصاد الکلیه یك مجلد ، النجات سه مجلد، الهدایه یك مجلد، الاشارات یك مجلد ، کتاب المختصر الاوسط یك مجلد ، العلائی یك مجلد ، القولنج یك مجلد ، لسان العرب ده مجلد ، الادویة القلبیه یك مجلد، الموجز یك مجلد ، قسمتی ازحکمة المشرقیه یك مجلد ، بیان ذوات الجهه یك مجلد، کتاب المعاد یك مجلد، کتاب المبدأ والمعاد یك مجلد ، کتاب المباحثات یك مجلد وازرسایل اوست :

القضاء والقدر ، آلالة الرصدیه ، غرض قاطیغوریاس ، المنطق بالشعر ، القصاید، فی العظمـة والحکمة ، فی الحروف، تعقیب المواضع الجدلیـه ، مختصر اوقلیدس ، مختصر فی النبض بفارسی ، الحدود، الاجرام السماویه ، الاشاره الی علم المنطق ، اقسام الحکمه، فی النهایه و اللانهایه ، عهدی که برای خود نوشته ، حی بن یقظان ، فی ان ابعاد الجسم غیرذاتیه، خطب الکلام ، فی الهندبا ، فی انه لایجوزان یکون شیء واحد جوهریا وعرضیا ، فی ان علم زید غیرعلم عمرو، رسایل اواخوانیه و سلطانیه، مسائل جرت بینه و بین بعض الفضلاء، کتاب الحواشی علی القانون، کتاب عیون الحکمه، کتاب الشبکة والطیر. سپس بری رفت و بخدمت سیده و پسرش مجدالدوله پیوست و ایشان وی‌را بواسطهٔ کتابهایی که با او رسیده بود و متضمن شناسایی قدر وی بود شناختند . ودر آن‌هنگام سودا بر مجدالدوله غلبه یافته بود ووی بمداوایش پرداخت و در آنجا کتاب المعاد را گرد آورد و در آنجا بماند تا اینکه پس از کشته‌شدن هلال بن بدر بن حسنویه و درهم‌شکستن لشکر بغداد آهنك خدمت شمس الدوله کرد . سپس پیش‌آمدهایی گرد که ضرورشد از آنجا بقزوین وازآنجا بهمدان برود و بخدمت کذبانویه بپیوندد و بکاراو برسد . سپس شناسایی با شمس الدوله و احضاراو بمجلس وی بواسطهٔ قولنجی که باو رسیده بود پیش آمدو اوراعلاج کرد تا اینکه علاج یافت وازین مجلس خلعت‌های بسیار بهرهٔ او شد و بخانهٔ خود بر گشت و سپس بیست شبانروزدر آنجا ماند و از ندیمان امیرشد . سپس رفتن امیر

بکرمانشاهان (قرمسین) برای جنك باغناز پیش آمد و شیخ درخدمت او رفت . سپس شکست خورده بهمدان باز گشت پس از آن ازوخواستند که وزارت را بپذیرد و وی پذیرفت. سپس لشکریان برو پریشان شدند و ازوی میخواستند که بکارشان برسد ، پس گرد خانه‌اش رافرا گرفتند و او را بزندان بردند واسبابش راتاراج کردند وهرچه‌داشت گرفتند وازامیرخواستند که وی را بکشد وی‌امتناع کرد و باین بسنده کرد که ازکار بازش بدارد تا آنها خشنود شوند . پس در خانهٔ‌شیخ ابوسعد دخدوك چهل روز پنهان بود . سپس قولنج امیر شمس‌الدوله باز گشت و شیخ‌را خواست و اوبنزد وی‌رفت و امیر ازوی‌بسیار پوزش‌خواست‌ووی‌بمعالجت پرداخت وهم‌چنان درنزدوی گرامی و پسندیده‌بود و باردیگر وزارت رابوی‌داد . سپس من ازو شرح کتابهای ارسطوطالیس راخواستم گفت که‌درین‌زمان‌فراغت این کار را نداردولیکن اگر خشنود شوی کتابی گرد میاورم که هرچه ازین دانشها درنزدمن درستست بی‌آنکه بـا مخالفان مناظره کنم و بردآنها بپردازم درآن خواهم آورد ووی این‌کاررا کرد ومن بدان خشنودشدم . پس بکتاب طبیعیات‌ازکتابی که آن را کتاب الشفاء نامید آغاز کردونیز کتاب اول قانون را گردآورد و هرشب دانشجویان درسرایش گردمی آمدند و من‌ازشفامیخواندم و دیگری ازقانون بنوبت خود میخواند وچون‌فارغ می آمدیم مغنیان باختلاف‌طبقات‌میآمدند و مجلس شراب را بساززدن آماده میکردند و ما بدان‌مشغول میشدیم و تدریس درشب بود زیرا درروز فراغت نداشت و در خدمت امیر بود و مابدین‌گونه مدتی را گذراندیم . پس شمس‌الدوله متوجه‌طارم‌شد برای جنك باامیرآنجا و دوباره قولنج نزدیك آنجااورا گرفت و کار برو سخت‌شدو بیماریهای دیگربران فزونی گرفت که ازنا پرهیزی و ازناشنیدن‌سخن شیخ‌فراهم شده‌بود . لشکریان ازمرك‌اوهراسان‌بودندواورا باکجاوه بهمدان‌باز‌گرداندند و در راه درکجاوه درگذشت . سپس باپسرش‌شمس‌الدوله بیعت‌کردند ووی وزارت‌را‌بشیخ داد اما او نپذیرفت و نهانی بعلاءالدوله نامه می‌نوشت ومیخواست که‌وی‌را خدمت کندونزد وی رود وخود را بدوبپیوندد و درسرای‌ابوطالب عطار پنهان بودومن ازوی‌درخواستم که کتاب‌الشفاء را بپایان رساند و ابوغالب را خواست‌و ازوکاغذ و دوات طلب کرد ووی‌آورد و شیخ‌نزدیك بیست‌جزء برکاغذ هشت‌یك بخطخود رؤس مسایل رانوشت ودوروز درین کار بود تا آنکه همه‌رؤس مسایل رانوشت وکتابی نزداونبود و اصلی‌نبودکه بدان رجوع کند بلکه ازبر و ازآنچه دردل‌داشت نوشت. سپس‌شیخ این‌جزءهارا‌بدست گرفت وکاغذبرداشت و بر هرمسئله می نگریست و شرح آن‌را می نوشت و هرروز پنجاه‌ورقه می نوشت‌تا اینکه‌همه طبیعیات و الهیات را پرداخت بجز دو کتاب حیوان ونبات و ازمنطق‌آغاز کرد ویك‌جزء از آن نوشت . سپس‌تاج‌الملك وی را بنامه نویسی با علاءالدوله بد نام کرد و وی پنهان شد و درپی او برآمد و برخی‌ازدشمنانش‌وی‌را بروراهنمایی کردند واورا گرفتند و بدژی‌فرستادند که آنرا فردجان میگویند ودرآنجا قصیده‌ای سرود که این بیت ازآنست (وافر) :

دخولی بالیقین کما تراه   و کل الشك فی امر الخروج

و چهارماه درآنجا ماند . سپس‌علاءالدوله آهنك همدان کرد و آنجا را گرفت‌و تاج‌الملك شکست‌خورد و ازکنارآن دژ گذشت‌و رفت . سپس‌علاءالدوله ازهمدان بازگشت‌و تاج‌الملك و پسر شمس‌الدوله دوباره بهمدان‌آمدند و شیخ‌را باخود بهمدان بردند ودرسرای‌علوی فرود

آمد و در آنجا بگرد آوردن منطق از کتاب الشفا پرداخت و در آن‌دژ کتاب الهدایات و رساله حی بن یقظان و کتاب القولنج را گردآورد، اما ادویة القلبیه آنرا در آغاز ورود خود بهمدان گردآورد و برین روزگاری بگذشت و درین میان تاج الملك وی را وعده‌های نیکو داد. سپس شیخ را آگاه کردند که آهنگ اصفهان کند و وی ناشناس بیرون رفت و من و برادرش و دو غلام با او بودیم با جامهٔ صوفیان تا اینکه بطبران بر دروازهٔ اصفهان رسیدیم پس از آنکه در راه سختی‌های بسیار کشیدیم و دوستان شیخ و ندیمان امیر علاءالدوله و خواص وی پیشباز ما آمدند و برای او جامه و مرکب‌های خاص آوردند و در محلی فرود آمد که آنرا کونکنبد میگفتند در سرای عبدالله بن بابی و در آنجا از آلات فروش آنچه درخور بود آماده بود و وی بمجلس علاءالدوله رفت و در مجلس وی اکرام و اعزاز فراوان یافت آن‌چنانکه شایستهٔ او بود. سپس امیر علاءالدوله در شبهای آدینه مجلس مناظره در برابر وی و حضور دانشمندان دیگر بر اختلاف طبقاتشان فراهم کرد و شیخ درمیانشان چنان بود که کسی در دانش در برابر او تاب نمی‌آورد و در اصفهان با تمام کتاب الشفاء پرداخت و از منطق و مجسطی فارغ شد و اوقلیدس و ارثماطیقی و موسیقی را خلاصه کرد و درهر کتاب از ریاضیات چیزی افزود و می‌دید که بدان بیشتر نیازمندند. اما در مجسطی ده‌شکل در اختلاف منظر آورد و در آخر مجسطی در علم هیئت نیز چیزهایی آورد که پیش از او نبود و در اوقلیدس شبهه‌ها آورد و در ارثماطیقی خواص نیکو و در موسیقی مسایلی که پیشینیان از آن غافل مانده بودند و کتاب معروف بشفا را بپایان رساند بجز دو کتاب نبات و حیوان را و آنها را در سالی که علاءالدوله آهنگ شاپور خواست کرد در راه بپایان برساند و نیز کتاب النجاة را در راه بپایان رسانید و بعلاءالدوله اختصاصی بهم‌زد و از ندیمان او شد تا آنکه علاءالدوله آهنگ همدان کرد و شیخ بهمراهی او بیرون رفت و شبی در برابر علاءالدوله سخن از خللی رفت که در تقویم‌های معمول بنا بر ارصاد قدیم بود و امیر شیخ را فرمان داد که این ستارگان را رصد کند و هرچه مال درخور این کار بود باو داد و شیخ بدان کار آغاز کرد و مرا گماشت که آلات این کار را آماده کنم و سازندگان را استخدام کنم تا آنکه بسیاری از آن مسایل آشکار شد اما بواسطهٔ بسیاری سفرها و عوایق کار رصد خلل یافت و شیخ در اصفهان کتاب العلائی را گردآورد و از شگفتی‌های کار شیخ این بود که من بیست و پنج سال همراه وی و در خدمت او بودم و هرگز ندیدم که چون بر کتاب تازه‌ای می‌نگرد برسراسر آن بنگرد، بلکه بر جاهای دشوار آن و مسایل مشکل آن مینگریست تا ببیند گردآورندهٔ آن در آن چه گفته است و بدین گونه اندازهٔ آن در دانش و پایهٔ آن در فهم بر وی روشن میشد و روزی شیخ در برابر امیر نشسته بود و ابومنصور جبایی حاضر بود و در لغت مسئله‌ای پیش آمد. شیخ آنچه از آن در برداشت گفت. ابومنصور رو باو کرد و گفت تو فیلسوف و حکیمی اما از لغت چیزی نخوانده‌ای که سخن ترا پسندیده کند. شیخ ازین سخن روی ترش کرد و سه‌سال در خواندن کتاب لغت کوشید و کتاب تهذیب اللغه را که گرد آوردهٔ ابو منصور از هری است از خراسان خواست بدو هدیه کنند و شیخ در لغت بدان پایه رسید که کمتر برای کسی پیش می‌آید و سه قصیده سرود و در آنها الفاظ شگرف از لغت آورد و سه کتاب نوشت یکی بروش ابن العمید و دیگری بروش صابی و دیگری بروش صاحب و فرمان داد که آنهارا جلد کنند و جلدهارا کهنه کنند. سپس با امیر سازش کرد و این مجلدهارا با بومنصور جبایی نمود

و گفت که این مجلدها را در بیابان هنگام شکار یافتیم و واجبست که بر آنها بنگری و بگویی در آن چیست . پس ابومنصور در آنها نگریست و در آن دشواری بسیار یافت . شیخ اورا گفت آنچه ازین کتاب نمیدانی در فلان جا از کتاب‌های لغت آنرا یاد کرده‌اند و بسیاری از کتابهای معروف در لغت را برای او یاد کرد که شیخ این الفاظ را از آنها از بر کرده بود و ابومنصور سربسته چیزی از لغت میدانست و درین کار ثقه نبود. ابومنصور دانست که این رسایل گردآوردهٔ شیخست و اینکه امروز برای او آورده بواسطهٔ آنست که آن روز در پیش روی وی گفته است. پس شرمگین شد و ازو پوزش خواست . سپس شیخ کتابی در لغت گردآورد و آنرا لسان‌العرب نامید و در لغت مانند آن گرد نیاورده‌اند و آن کتاب پاکنویس نشد تا اینکه وی در گذشت و پیش‌نویس آن ماند که کسی از ترتیب آن سر در نیاورد . شیخ را آزمونهای بسیار در معالجاتی که کرده بود فراهم شده بود و عزم کرد که آنها را در کتاب القانون گردآورد و آنها را در چند جزو نوشت و پیش از آنکه کتاب القانون بپایان برسد تباه شد . درین میان روزی وی را دردسر درگرفت و پنداشت که ماده می‌خواهد بر حجاب سرش فرود آید و از آماسی که از آن فراهم خواهد شد در زینهار نخواهد بود . فرمان داد برف بسیار آوردند و کوبیدند و در پارچه‌ای پیچید و بر سر خود نهاد و این کار را چندان کرد تا آنجا نیرو گرفت و از پذیرفتن آن ماده سر باز زد و وی درمان یافت. دیگر آنکه زنی مسلول در خوارزم بود و اورا فرمود بجز گل انگبین شکری داروی دیگر نخورد تا اینکه در چند روز باندازهٔ صد من بخورد و آن زن درمان یافت و شیخ در گرگان مختصر الاصغر را در منطق گرد آورد و همانست که بعد از آن در آغاز کتاب النجاة جا داده است و نسختی از آن بشیراز رفت و گروهی از مردان دانش بر آن نگریستند و در برخی مسایل آن شبهه کردند و آنها را بر جزیی نوشتند و قاضی شیراز ازین گروه بود و آن جزء را نزد ابوالقاسم کرمانی همنشین ابراهیم بن بابا دیلمی فرستاد که در دانش مناظره دست داشت و بران نامه‌ای بشیخ ابوالقاسم افزود و آنهارا بدست قاصدی فرستاد و ازو خواست بشیخ بنماید و ازو پاسخ آنها را درخواهد . چون شیخ ابوالقاسم نزدیك آفتاب زردی یك روز تابستان بر شیخ وارد شد و آن نامه و جزء را بدو نمود و وی نامه را خواند بدو پس داد و جزء را در دست گرفت و بدان می‌نگریست و مردم سخن میگفتند . سپس ابوالقاسم بیرون رفت و شیخ مرا فرمان داد که کاغذ سفید بخواهم و چند جزء از آن برید و پنج جزء تا کرد که هریك از آنها ده ورق بود چهاریك فرعونی و ما نماز شام را گزاردیم و شمع آوردند . فرمان داد شراب بیاورند و مرا و برادرش را نشاند و فرمان داد شراب بخوریم و وی بپاسخ این مسایل آغاز کرد و تا نیمه‌شب می نوشت و شراب می‌خورد تا اینکه خواب مرا و برادرش را فراگرفت و مارا فرمان داد برویم. نزدیك بامداد در را کوفتند و فرستادهٔ شیخ بود که مرا می‌خواست. نزد او رفتم و او بر سر جانماز بود و آن پنج جزء در برابرش . گفت بردار و بشیخ ابوالقاسم کرمانی برسان و اورا بگو در پاسخ آنها شتاب کردم که رکابدار دیر نکند . چون نزد وی بردم شگفتی بسیار کرد و پیك را روانه کرد و ایشان را ازین کار آگاه کرد و این کار در میان مردم تاریخ شد و در هنگامی که بر صد پرداخته بود افزارهایی کرده بود که پیش ازو کس نکرده بود و دربارهٔ آنها رسالتی گرد آورده و من هشت سال بر صد سرگرم بودم و اندیشهٔ من آشکار کردن آن چیزی بود که بطلمیوس

در قصهٔ خود در بارهٔ ارصاد آورده است و برخی از آنها برمن روشن شد . و شیخ کتاب الانصاف را گرد آورد و روزیکه سلطان مسعود باصفهان رسید لشکروی سرای شیخ را تاراج کرد و این کتاب در آن میان بود و کسی اثری از آن نیافت و شیخ را همهٔ نیروها قوی بود و نیروی مجامعت از نیروی شهوانیش قوی‌تر و چیره‌تر بود و بیشتر باین کار میپرداخت و آن در سرشت وی کارگر افتاد و شیخ بنیروی سرشت خود اعتماد داشت تا اینکه در سالیکه علاءالدوله با تاش فراش بر در کرخ جنك میکرد کار بجایی رسید که شیخ را قولنج در گرفت و چون در درمان کردن شتاب داشت که مبادا شکستی برسد و نتواند آنرا رفع کند و نتواند با بیماری از آنجا برود در یك روز هشت بار حقنه کرد و برخی از روده‌های وی ریش شد و ذوسنطاریا گرفت و با این حال می بایست با علاءالدوله برود و شتابان باینده (ایذج) رفتند و در آنجا صرعی در وی پیدا شد که دنبالهٔ بیماری قولنج است و با این همه تدبیر خویشتن را میکرد و خود را حقنه میکرد که ذوسنطاریا و بازماندهٔ قولنج را از میان ببرد و روزی فرمان داد دو دانك تخم کرفس بگیرند و در آنچه بدان حقنه میکرد بریزند تا بادرا برطرف کند . یك تن از پزشکان که بدرمان کردن وی پرداخته بود پنج درهم تخم کرفس در آن ریخت و من نمی دانم عمداً این کار را کرد یا اینکه خطا کرده بود زیرا که من باوی نبودم . آنگاه بر ذوسنطاریا از تندی این تخم کرفس افزود و وی برای درمان کردن صرع مثرودیطوس میخورد و یك تن از غلامانش افیون بسیار در آن ریخت و وی خورد و سبب آن این بود که غلامانش برمال فراوانی از خزانه‌اش خیانت کرده بودند و چون از پایان کار خود در زنهار نبودند آهنك هلاك او کردند و شیخ را همچنانکه بود باصفهان بردند و بتدبیر کار خویش پرداخت و ناتوانیش آن چنان بود که نمی توانست برخیزد و همچنان خود را درمان میکرد تا توانست راه برود و در مجلس علاءالدوله حاضر شد اما با این همه خودداری نمی کرد و در کار مجامعت زیاده روی کرد و شفای کامل نمی یافت و گاه گاه بیماری بیماری برمیگشت و بهتر میشد . سپس علاءالدوله آهنك همدان کرد و شیخ با او رفت و بیماری در راه برگشت تا اینکه بهمدان رسید و دانست که نیروی وی از میان رفته و نمی تواند بیماری را و چاره کند در درمان کردن خود کوتاه آمد و می گفت مدبری که در بدن من تدبیر میکرد از تدبیر فرو ماند و دیگر درمان سودمند نیست و چندروز بدین حال ماند و سپس نزد خدای خویشتن رفت و عمر وی پنجاه و سه سال بود و مرك وی در ٤٢٨ بود و ولادتش در ٣٧٥ ».

۹- مردان سیاسی که با ابن‌سینا مربوط بوده‌اند

۱) نوح بن منصور

ابن سینا خودمی گوید که پدرش درزمان نوح بن منصور از بلخ ببخارا رفته و وارد کار دیوانی شده است. الملك الرضی یا الملك المنصور ابوالقاسم نوح بن منصور نهمین پادشاه سامانی پس ازمرك پدرش منصوربن نوح که در۱۱ شوال ۳۶۵ در گذشت بسلطنت نشست وروز آدینهٔ ۱۳ شعبان ۳۸۷ در گذشت. بدین گونه ۲۱ سال و ۹ ماه و سه روز پادشاهی کرده است. وی در ۱۳ سالگی بجای پدر نشست وازین قرار در ۳۵۲ بجهان آمده، درسالهای نخست پادشاهی اومادرش کفیل کارها بود ووزیروی ابوالحسین عبیدالله بن احمد عتبی که از ربیع الثانی ۳۶۷ بوزارت رسید در ادارهٔ امور کشور مؤثر بود. درسال ۳۷۱ ناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابوعلی ابراهیم بن سیمجور دواتی سپهسالار خراسان راکه یك باراز ۳۴۷ تا ۳۴۹ و باردیگر از ۳۵۰ تا ۳۷۱ درین مقام بودعزل کردند و باردیگر از ۳۷۳ تا ۳۷۶ این مقام را باو دادند و بارچهارم از ۳۷۶ تا ۳۷۸ درین مقام بود. وی پدرزن نوح بود و نوح در ۳۶۶ دختر وی‌را گرفته و درهمان‌زمان دختری از ابوالحارث محمدبن احمدبن فریغون گرفته بود که پادشاهی خویش را بدیشان استوار کند. حسام‌الدوله ابوالعباس تاش‌را بجای ابوالحسن فرستادند زیرا که درمیان ابوالحسن سیمجور وابوالحسین عتبی کدورت بود. چندی نگذشت که در ۳۷۲ ظاهراً بواسطه اینکه فایق ازامرای دربارسامانی راناسزا گفته بود وباطناً بواسطهٔ دسایس ابوالحسن سیمجور کسان فایق ابوالحسین وزیر را کشتند. حسام‌الدوله ابوالعباس تاش که ازامرای ترك دربار سامانی بود و ازابوالحسین عتبی پشتیبانی میکرد در نتیجهٔ این رقابت‌ها نیرو یافت ودر میان وی و فایق وسیمجوریان رقابت و دشمنی بود. سرانجام قرار برین گذاشتند که قلمرو سامانیان را درمیان خود تقسیم کنند بدین گونه که ناحیهٔ نیشابور دردست تاش و ناحیهٔ بلخ در دست فایق و ناحیهٔ هرات دردست ابوالحسن سیمجور باشد.

پس از کشته شدن ابوالحسین عتبی در ۳۷۲ ابوالحسین محمدبن محمدمزنی را بوزارت نشاندند و پس ازاندك مدتی وزارت اورا گرفتار کردند و در آن حال در گذشت و ابومحمد عبدالرحمن بن احمدفارسی را بوزارت برگزیدند ووی راهم در ۳۷۶ عزل کردند وجایش را بعبدالله بن محمدبن عزیر دادند. وی با عتبی وزیر سابق و تاش بد بود و چون بر سر کار آمد دوباره ابوالحسن سیمجو رابکار گماشت. امرای دربار که باتاش همدست بودند ازعهدهٔ ابن عزیر وزیر که مادر نوح پشتیبانش بود بر نیامدند و بدین گونه دسایس در دربار سامانی بیش از پیش بالا گرفت و درین میان تاش که بگرگان گریخته بود در ۳۷۷ در آنجا در گذشت ومعروف شد که وی را زهرداده‌اند یااینکه بروایت دیگر درطاعون جان سپرد. در ۳۷۸ ابوعلی محمدبن

عیسی دامغانی را وزارت دادند و درذی‌الحجهٔ همان سال ابوالحسن سیمجور در گذشت و جای اورا بپسرش عمادالدوله ابوعلی محمد المظفر دادند و درمیان وی وفایق جنگ درگرفت وفایق بمروالرود گریخت. از آغاز که عمادالدوله ابوعلی بر سر کار آمد همه نواحی جنوب جیحون را بوی سپردند و حکمرانی بلخ را بفایق دادند.

چون فایق دعوی خودسری داشت نوح پدرزن خود امیر ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون را بجنگ وی فرستاد و او درجنگ شکست خورد اما بافایق همدست شد و بجنگ ابویحیی طاهر بن ابوالعباس فضل بن ابوبکر محمد بن ابوسعد مظفر بن محتاج چغانی امیر معروف ازخاندان چغانیان که حکمرانی آن سرزمین پشت در پشت باو رسیده بود رفت و وی نتوانست با ایشان برابری کند و درین واقعه در ۳۸۱ کشته شد.

درین زمان سلسلهٔ آل افراسیاب یا آل خاقان یاخاقانیان یا ایلک خانیان یاخانیه و یا خاقانیه که از زمانهای قدیم در کاشغر وختن و بلاساغون درمرزهای شرقی قلمرو سامانیان ودر سرزمین ترکستان حکمرانی داشتند اندك اندك بکشور سامانی نزدیك شده و از ۳۱۵ باآنها همسایه شده بودند و بدخواهان سلسلهٔ سامانی باآنها می‌ساختند و ایشان رانیرو میدادند ازآن جمله ابوعلی سیمجور با بغراخان پادشاه این سلسله همدست شد که قلمرو سامانیان را با یك دیگر قسمت کنند وماوراءالنهر ازآن بغراخان و خراسان ازآن ابوعلی باشد . بهمین جهة بغراخان در ربیع‌الاول ۳۸۲ وارد بخارا شد ولی نتوانست درآنجا بماند و در بازگشت بترکستان در راه در گذشت . هنگامی که بغراخان ببخارا نزدیك شده بود نوح بن منصور پای تخت خود را رها کرده بود و چون وی از آن شهر رفت بدانجا بازگشت . هنگامی که خطر حملهٔ بغراخان پیش آمده بود فایق را بدفع وی فرستاده بودند ولی عمداً وسیلهٔ شکست خودرا فراهم کرده و بغراخان بپاداش حکمرانی ترمذ و بلخ را باوداده بود و پس از بازگشت بغراخان با ابوعلی سیمجور همدست شد. نوح بن منصور ناچار بناصرالدین سبکتگین که رقیب ایشان و ازامرای دربارش بود پناه برد .

کشور سامانیان ازجنوب همسایهٔ کشور آل بویه بود و ناچار بیشتر درمیان دوخاندان اختلاف روی میداد ودرین زمان فخرالدوله آل بویه با سامانیان دشمنی داشت وابوعلی سیمجور و فایق بگرگان نزدوی رفتند و در ۳۸۵ دوباره بخراسان بازگشتند. نخست کارشان پیش رفت اما در حوالی طوس ازسبکتگین شکست سختی خوردند و بآمل گریختند . پس ازچندی ببخارا فرستادند و زنهار خواستند و پادشاه سامانی حاضر نشد فایق را عفو کند اما از جرم ابوعلی در گذشت .

فایق که ازین سوی ناامید شد بآل افراسیاب پناه برد . ابوعلی پس ازتاخت وتازهای بیهوده باامیر ابوالعباس مامون بن محمد خوارزمشاه که از ۳۸۵ تا ۳۸۷ حکمرانی آن سرزمین را داشت و دست نشاندهٔ سامانیان بود متوسل شد و دربار سامانی او راعفو کرد ، نخست در بخارا پذیرایی گرمی ازو کردند اما پس از اندك مدتی وی را با چندتن از برادران و فرماندهان لشکرش بند کردند . درهمین زمان آل افراسیاب باردیگر بکشور سامانی تاختند واین بار نوح بن منصور بسبکتگین وسیله جست ووی که در آن زمان در بلخ بود با لشکریان بسیار بماوراءالنهر تاخت اماچون خواستارشد که نوح بن منصور هم با لشکریان خود بوی

بپیوندد و نوح با ابن‌عزیر وزیر خود مشورت کرد . وزیر ترسید که پادشاه سامانی گرفتار لشکریان سبکتگین که بیش از سپاهیان او بودند بشود و باین کار تن در نداد و سبکتگین از این کار سخت درخشم شد . سرانجام نوح بن منصور ناچار شد وزیر خود ابوعلی سیمجور را تسلیم سبکتگین بکند و وزارت را بابونصر احمدبن‌محمدبن‌ابوزید داد و این واقعه در ۳۸۶ روی داد . ابوعلی در همین سال در زندان در گذشت و ابن‌عزیر را چندی بعد آزاد کردند .

سرانجام سبکتگین با آل افراسیاب صلح کرد بدین شرط که بیابان قطوان سرحد میان قلمرو آل افراسیاب باشد و حکمرانی سمرقند را بفایق بدهند . ازین روز خراسان بدست سبکتگین افتاد و نوح بن منصور و وزیرش ابونصر ناتوان‌تر از آن بودند که اوضاع را برگردانند. چندی پس از آن واقعه ابونصر وزیر را کشتند و نوح جای او را بابوالمظفر محمدبن ابراهیم برغشی داد اما چندی نکشید که در ماه شعبان ۳۸۷ که بغزنین می‌رفت در راه درگذشت . ازین وقایع پیداست که ضعف دولت سامانیان که سرانجام منتهی بانقراض سلطنت این خاندان شد در زمان نوح بن منصور آغاز شد و هرچند که سه تن دیگر از بازماندگان وی تا ۸ سال دیگر هم سلطنت کردند اما دورهٔ ایشان دورهٔ تنزل قطعی این خاندان بود .

پس از نوح بن منصور نخست پسرش ابوالحارث منصور بن نوح از شعبان ۳۸۷ تا چهارشنبه ۱۲ صفر ۳۸۹ و پس از و پسر دیگر ابوالفوارس عبدالملك بن نوح تا ۱۰ ذی‌القعدهٔ ۳۸۹ و پس ازو پسر سوم ابوابراهیم اسمعیل ملقب بمنتصر تا ربیع‌الاول یا ربیع‌الثانی ۳۹۵ پادشاهی کرده‌اند و پس از کشته شدن منتصر دیگر سلطنت این خاندان برافتاده است .

ابن‌سینا خود تصریح میکند که نوح بن منصور بیمار شده و پزشکان از درمان کردن وی کوتاه آمده‌اند و او وی راشفا داده‌است. پیش ازین اشاره رفت که در میان آثار وی رسالتی هست بدین عنوان « هدیة الرئیس ابن سینا اهداها للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبحث عن القوی النفسانیه» ازین جا مسلم میشود که نه تنها معالجت وی را کرده بلکه رساله‌ای برای راهنمایی او تألیف کرده است . پیش از ذکر این مناسبات گفته‌است که شانزده سال داشته و پس از ذکر این مناسبات تصریح کرده که هجده ساله بوده است پس مناسبات وی با نوح بن منصور در میان ۱۶ سالگی و ۱۸ سالگی وی یعنی در ۱۷ سالگی آغاز شده است . در تاریخ ولادت وی چنانکه پس ازین خواهد آمد چهار روایت هست :

۳۶۳ و ۳۷۰ و ۳۷۳ و ۳۷۵ . نوح بن منصور از ۳۶۵ تا ۳۸۷ پادشاهی کرده است. اگر ابن‌سینا در ۳۶۳ بجهان آمده باشد ۱۶ سالگی او در ۳۷۹ و ۱۸ سالگی او در ۳۸۱ بوده یعنی ۸ سال و ۶ سال پیش از مرگ نوح . اگر در ۳۷۰ بجهان آمده باشد در ۳۸۶ شانزده سال و در ۳۸۸ هجده سال داشته است و این دو تاریخ یکسال پیش از مرگ و یکسال پس از مرگ نوح بن منصور است . اگر در ۳۷۳ ولادت یافته باشد در ۳۸۹ شانزده ساله و در ۳۹۱ هجده ساله بوده و اگر در ۳۷۵ بجهان آمده باشد در ۳۹۱ شانزده سال و در ۳۹۳ هجده سال داشته است و این هر چهار تاریخ آخر پس از مرگ نوح بن منصور است و محال است درست باشد. بهمین جهت درست ترین تاریخ ولادت اورا باید در ۳۷۰ دانست که سال پنجم سلطنت نوح بن منصور بوده و در سال آخر زندگی نوح بن منصور یعنی در ۳۸۷ که ابن‌سینا ۱۷ ساله بوده وی را معالجت کرده است و این یگانه وسیله تطبیق این مطالب با یکدیگر است .

پیش از آنکه ازمرك پدر ورفتن‌از بخارا یاد کند میگوید ۲۱ساله بودم وبدین گونه تا۳۹۱ یعنی تاسال دوم سلطنت ابوابراهیم‌منتصر هم دربخارا مانده و تا آن زمان پدرش زنده بوده است.

بخارا پای‌تخت سامانیان پس از آنکه درربیع‌الاول ۳۸۲ بدست بغراخان پادشاه ترك افتاد باردیگر در ذی‌القعدهٔ ۳۸۹ بدست‌ایلك خان افتاده‌است‌وتا دوسال از آن‌واقعه‌باز ابن‌سینا در بخارا بوده‌وپیداست که مرك پدر و استیلای ترکان سر انجام وی را بر انگیخته است که‌از آن‌شهر بیرون شود.

۳) علی بن‌مامون

پس از ذکرواقعهٔ خروج از بخارا ابن‌سینا صریحاً میگوید که از آنجا بگرگانج‌رفته وابوالحسین سهلی وزیر وی‌رانزدامیرآنجا که علی بن مامون‌باشد برده‌است. نسب‌وی را در برخی نسخها بجای‌اینکه سهلی بنویسند سهیلی نوشته‌اند و نام درست او ابوالحسین احمدبن‌محمد سهلیست. چون این‌وزیر برادری داشته بنام سهل‌بن‌محمد و برادرزاده‌ای‌بنام حسین‌بن‌سهل بن‌محمد و برادرزادهٔ‌دیگری بنام ابواسحق ابراهیم‌بن‌ابی‌الحسین‌سهلی که در ۴۲۲ وزیرجلال‌الدولهٔ‌آل‌بویه شده‌پیداست که‌یکی‌ازاجدادشان‌سهل نام داشته‌زیرا که‌درقدیم معمول بوده‌است که‌نام اجداد رابباز‌ماندگان‌هم‌میداده‌اند ونسبت اوسهل بوده‌است‌نه‌سهیلی.

اما ابوالحسن‌علی بن مامون خوارزمشاه پسر ابوالعباس مامون‌بن محمد بودودر۳۸۷ بجای پدرنشست و دخترسبکتگین زنش‌بود که‌در ۳۸۷ گرفته‌بود.پایان سلطنت وی را سال ۳۹۰ دانسته‌اند وگویند درین‌سال برادرش ابوالعباس‌مامون‌بن‌مامون جانشین‌وی‌شده‌واو تا سال ۴۰۷ حکمرانی کرده است. ابوالعباس مامون را درروز چهارشنبه نیمهٔ شوال ۴۰۷ لشکریانش کشته‌اند. پس‌از کشته‌شدن او مردم ببرادرزاده‌اش ابوالحارث محمدبن‌علی که پسر ابوالحسن‌علی بن‌مامون باشد بیعت کرده‌اند اما درصفر ۴۰۸ محمودغزنوی خوارزم را گرفت و حکمرانی آنجا را بآلتونتاش ترك از فرماندهان لشکر خود داد و باو خوارزم شاه لقب دادند.

چیزی که قطعیست اینست که ابوالعباس مامون که‌جانشین برادرش‌ابوالحسن‌علی‌شده قطعاً درتاریخ ۴۰۱ حکمرانی آن‌سرزمین را داشته زیرا که درخرابهای گرگانج کتیبه‌ای یافته‌اند که بنام‌اوست ودر۴۰۱ کنده‌شده‌ودرآن زمان وی‌خوارزمشاه‌بوده‌است. ابوالریحان بیرونی نیزهفت‌سال‌در درباروی‌بوده‌وتاریخ‌خوارزم‌را که‌قسمتی از آن‌درپایان قسمت‌موجود از تاریخ مسعودی تألیف ابوالفضل بیهقی‌مانده بنام اونوشته است. قطعاً ابن‌سینا وابوالریحان بیرونی یك‌دیگر را دیده‌اند و مکاتباتی بایکدیگر داشته‌اند و ممکن‌نیست جز در گرگانج پای‌تخت خوارزم یکدیگر را دیده‌باشند. بدین گونه ابن‌سینا پس‌ازمرك ابوالحسن علی و درزمان حکمرانی ابوالعباس مامون‌هم می‌بایست مدتی در گرگانج خوارزم مانده‌باشد.

پیش ازین بقراین ثابت کردم که ابن‌سینا می بایست تا۳۹۱ در بخارا مانده باشد و

پس از ین تاریخ آهنك خوارزم کرده باشد ووقتی که بخوارزم رسیده ابوالحسن علی بن مأمون هنوز حکمرانی داشته است و حال آنکه پایان سلطنت وی‌را در ۳۹۰ ضبط کرده‌اند ویك‌سال اختلافست یا ممکنست درپایان سلطنت وی اشتباه کرده باشند ویا ممکنست تاریخ خروج ابن‌سینارا از بخارا ورفتن‌وی را بخوارزم اندکی پیش ازآن و در ۳۹۰ دانست واین اندك اختلاف را میتوان پذیرفت .

قطعاً ابوالحسن‌علی اندك مدتی‌سلطنت کرده زیراکه‌درسال ۳۸۷ که بجای پدرش نشسته کس نزد محمودغزنوی فرستاده و خـواهروی یعنی دختر سبکتگین را خواستگاری کرده و محمود اورا بنام وی‌عقد کرده اماچنان‌می‌نماید که این‌زن بخانهٔ اونرفته است وپس از مرك‌وی برادرش ابوالعباس‌مامون‌از و خواستگاری کرده و بعقد او درآمده‌است .

نظامی‌عروضی درچهارمقاله ابوالحسین‌احمدبن‌محمدسهلی را وزیر ابوالعباس‌مامون دانسته و پیداست که‌پس ازمرك‌ابوالحسن‌علی وزیر برادرش ابوالعباس‌هم بوده‌است. یاقوت حموی درمعجم‌الادبا (چاپ اوقاف گیب ج۲ص۱۰۲ـ۱۰۳) از روی تاریخ خوارزم تألیف محمودبن‌محمدالسلامی نیزوی‌را وزیر ابوالعباس‌دانسته‌و گوید درسال ٤۰٤ ازبیم‌ابن پادشاه ازخوارزم‌بیرون‌رفت‌ودر بغدادساکن‌شد ودر سرمن‌رای در ٤۱۸ درگذشت . نظامی عروضی میگوید که ابن‌سینا باابوسهل‌مسیحی و ابوالخیرخمارو ابوالریحان بیرونی و ابونصرعراق دردربار ابوالعباس بودندومحمودغزنوی ابوالفضل‌حسن‌بن‌علی‌میکال‌معروف‌بحسنك‌را بدربار وی برسالت فرستاد و ایشان‌راازوخواست وابوالعباس آنهارا خبر کرد و ابن‌سیناوابوسهل نخواستند بدربار محمود بروند واز خوارزم گریختند. از اینجا پیداست که ابن‌سینا پیش از نیمهٔ‌شوال‌۴۰۷ که ابوالعباس مامون راکشته‌اند از خوارزم بیرون‌رفته است ومی بایست پس از ٤۰٤ که ابوالحسین‌سهلی از آنجارفته‌است باشد زیراکه ابوالحسین پشتیبان‌ابن‌سینابوده وتابرسرکارودردربارمتنفذبوده‌است‌ناچارنمی گذاشته‌ابن‌سینا ازآنجا برود . ذکرابوالحسین احمدبن محمدسهلی پس‌ازین درمبحث کسانی که‌باابن‌سینا رابطهٔ عملی‌داشته‌اند خواهدآمد.

۳) قابوس‌بن‌وشمگیر

ابن‌سینا درپایان ترجمه‌ای که ازخودنوشته تصریح‌میکند که ازگرگانج‌خوارزم‌بنسا و از آنجا بباورد وسپس بطوس وشقان وسمینقان و سپس‌بجاجرم رفته وآهنك گرگان و دربار قابوس را داشته که شنیده است قابوس راگرفته و دردژی بند کرده‌اند و درآنجا در گذشته است و سپس بدهستان و ازآنجا بگرگان‌رفته است .

شمس‌المعالی ابوالحسن‌قابوس‌بن‌وشمگیربن زیار چهارمین پادشاه سلسلهٔ زیاری یا آل‌زیار که درجبل‌قارن و گرگان و طبرستان وآمل وساری واسترابادحکمرانی داشته‌اند در۳۶۶ بجای برادرش بیستون بسلطنت‌نشست در۳۷۱ بواسطهٔ هجوم‌آل‌بویی ازکشورخود گریخت و بدربار محمودغزنوی پناه‌بردو تا۳۸۸درآنجا بود و پس از بازگشت بسرزمین خود پانزده‌سال دیگر پادشاهی کرد اماچون با زیر دستان خود بدرفتاری بسیار میکرد در

۴۰۳ لشکریانش وی را گرفتند و در دژ چناشك درمیان گرگان و استراباد بند کردند و روزی که درزمستان وضومی گرفت جامهای او را بیرون آوردند و بدین وسیله اورا ازسرما هلاك کردند.

اینکه ابن‌سیناشنیده‌است که‌قابوس راهلاك کرده‌اند نیزدلیل برینست که‌می بایست‌در حدود ۴۰۴ ازخوارزم بیرون رفته باشد و درآن زمان‌تازه مرك قابوس روی داده‌بود واین خبر در راه‌گرگان بوی‌رسیده است. درگرگان ابن‌سینا حتما با خاندان‌قابوس‌روابطی بهم زده است چنانکه رسالتی درعرض‌گرگان برای زرین‌گیس دختر قابوس نوشته است که ابوالریحان بیرونی‌از آن‌یاد‌کرده است. اما اینکه نظامی‌عروضی‌درداستان معالجهٔ‌معروفی که ابن‌سینا درگرگان از جوان عاشق کرده وانمودمیکند که درزندگی قابوس بوده پیدا است که درست نیست و ابن‌سینا بتصریح خود قابوس رانديده است.

ابوعبید که درگرگان بخدمت ابن‌سینا رسیده‌است خودتصریح‌میکند که ۲۵ سال‌در خدمت وی بوده است وچون‌ابن‌سینا در ۴۲۸ درگذشته‌است ۲۵سال پیش ازآن۴۰۳میشود و البته یکی‌دوسال اختلاف درین‌گونه‌حسابها زیانی‌نمیرساند و این‌نکته‌نیز مؤید آنست که ابن‌سینا در‌حدود ۴۰۴ از خوارزم بگرگان‌رفته است.

درین که‌قطعاً ابن‌سینا با قابوس‌بن‌وشمگیر روبرونشده و با اوروابطی نداشته است مطلقاً تردید نیست‌واین نکته‌اگردراسنادنزدیك باوهم آمده باشد حتماً نادرستست وباید‌بقطع‌ویقین رد کرد.

۴) سیده‌خاتون‌ومجدالدوله

ابوعبیدالله‌عبدالواحد گوزگانی در آغاز تکمله‌ای که برشرح‌حال ابن‌سینا افزوده میگوید سپس ازگرگان بری‌رفت و بخدمت‌سیده و پسرش‌مجدالدوله پیوست. مراداز سیده ملکهٔ معروف آل‌زیارسیده‌خاتونست که زن فخرالدوله ابوالحسن‌علی‌بن‌رکن‌الدوله آل‌بویه بود. دز تاریخ رحلت فخرالدوله اختلافست برخی در ۳۸۵ و برخی در شعبان ۳۸۷ ضبط کرده‌اند. پس ازمرك‌وی‌پسرش مجدالدوله‌ابوطالب‌رستم‌رابپادشاهی برداشتنداما وی‌درین زمان کودکی بود که‌بیك‌روایت چهارسال و بروایت‌دیگر ۱۱سال داشت و حتی ابن‌الاثیر مورخ معروف ولادت اورا در۳۷۹ ضبط کرده‌است که‌اگر پدرش در ۳۸۵ در گذشته باشد درین‌موقع‌شش‌سال‌واگردر۳۸۷ در گذشته‌باشد هشت سال داشته است، بهمین جهة کفالت کارهای کشور بدست‌مادرش سیده‌افتاد. سیده‌زن‌بسیار کاردان و دلاوری بوده و این حکایت ازو معروفست که محمودغزنوی طمع درملك‌او بسته‌بود و باو پیغامهای سخت داد. وی‌در پاسخ گفت بجنك‌ایستاده‌ام اگرمحمودمرا‌شکست‌دهد زنی‌را شکست داده‌است و اگرمن اورا شکست‌دهم‌زنی‌اورادرهم‌شکسته‌است‌ومحمودازهمین‌پیغام ازلشکر بقلمرو کشی‌اودست کشید.

در۳۸۸ قابوس‌بن‌وشمگیر گرگان‌وطبرستان راکه‌درمیان‌آل‌زیار و آل‌بویه متنازع بود گرفت و پس‌ازآنکه دوخاندان‌بایك‌دیگرصلح کردندمازندران راهم‌بقابوس‌باز گذاشتند. چندی‌پس‌ازآن‌قابوس بر گیلان‌هم مسلط شد. در۳۹۷ که‌مجدالدوله برشد رسیده‌بودوزارت‌را

بخطیر ابوعلی بن‌علی القاسم که با مادرش میانهٔ خوبی نداشت داد. ابن‌الاثیر درحوادث سال ۳۹۷ می نویسد درین سال ابوالعباس احمد بن ابراهیم ضبی وزیر مجدالدوله نزد بدر بن حسنویه رفت و از وی پیش او گریخت و پس از وزارت بخطیر ابوعلی رسید و سپس در وقایع سال ۳۹۸ میگوید ابوالعباس احمد بن ابراهیم ضبی وزیر مجدالدوله در بروجرد در گذشت و سبب رفتن وی بدانجا آن بود که مجدالدوله بویه بوی تهمت زد که برادرش را زهر داده است تا بمیرد و چون برادرش مرد از و دویست دینار خواست که در ماتم او خرج کند و وی نداد و از آنجا ببروجرد رفت که از اعمال بدر بن حسنویه بود اما پس از آن خواست که دویست هزار دینار بدهد که بکار خود برگردد و وی نپذیرفت و او در آنجا ماند تا در گذشت و وصیت کرد وی را در مشهد حسین بخاك بسپارند. ازین جا پیداست که پیش از خطیر ابوعلی این ابوالعباس احمد که در ۳۹۳ معزول شده و در ۳۹۸ در گذشته وزیر بوده است. دربارهٔ ابوعلی خطیر مختصری در آثار الوزراء تألیف سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی هست که ظاهرا نام وی را با نام ابوالعباس ضبی خلط کرده و چنین نوشته است: «ابوعلی خطیر الاصفهانی ابوالعباس ضبی ـ بعد از وفات صاحب عباد وزارت را بده هزار دینار بدیشان فروخت وایشان را در ملك دست مطلق کردانید تا عادات مذمومه پیش گرفتند. حکایت: آورده اند که روزی عضدالدوله ازابوعلی خطیر آزرده شد و رسولی را بنزدیك او شمشیر برهنه داد و گفت این را ببر و در پیش او بنه وهیچ مگوی. آن رسول بیامد و چنان کرد چون تیغ بنهاد و چیزی نگفت وزیر قلمی سوی او انداخت و گفت جواب تو اینست و بعد از آن روی بکار عضدالدوله آورد وسپاه را بروی بیرون آورد تا وی را بند کردند و پسر او را بجای او نشاندند» پیداست که عقیلی اشتباه کرده و چنین واقعه ای برای عضدالدوله پیش نیامده است وممکنست مقصود او مجدالدوله بوده باشد.

این وزیر درصدد شد دست سیده را از کار کوتاه کند. چون سیده ازین اندیشه آگاه شد بقلعهٔ طبرك نزدیك شهرری پایتخت خود رفت و خطیر ابوعلی موقع را غنیمت شمرد و گروهی را فرستاد تا وی را درحصار بگیرند. سیده چون آگاه شد پیش از رسیدن آن گروه بخوزستان رفت و ببدر بن حسنویه که از امیران بزرك در بار شوهرش و حکمران خوزستان بود پناه برد. بدر بن حسنویه هم بپیشباز وی آمد و او را با احترام نزد خود برد. سیده از و درخواست که لشکری گرد آورد و با او عازم ری شود و وی با لشکری گران بیاری او برخاست و باهم بری رفتند و در جنك مجدالدوله را شکست داد و وی و وزیرش را گرفتار کرد و بسیده سپرد و او هم ایشان را ببند افکند و کارها را بدست پسر دیگرش شمس‌الدوله سپرد.

سیده را عادت بود که هرروز بامداد پیش از بر آمدن آفتاب تا نماز پیشین در پس پرده می نشست و بکارها می رسید و بدین گونه مجدالدوله یکسال در بند بود و پس ازیکسال مادر وی را از بندرها کرد و کارها را بدست وی سپرد و شمس‌الدوله بهمان حکمرانی همدان که پیش از آن داشت مشغول شد و بدین گونه مجدالدوله باردیگر در ۳۹۸ دو باره بمقام خویش باز گشت. درضمن سیده حکمرانی اصفهان را ببرادر خود علاءالدوله عضدالدین ابوجعفر محمد بن دشمن زار داد که چون خال مجدالدوله و شمس‌الدوله بود و خال را بزبان دیلمی کاکو یا کاکویه می گفتند بکاکویه معروف شده بود.

در ۴۰۵ شمس‌الدوله شهرری را از برادر گرفت و بامادر و برادر درستیز راگشود بهمین جهة ایشان بدماوند گریختند اما چون لشکریان شمس‌الدوله برو برخاستند و وی نتوانست آنها را دنبال کند بری بازگشتند و آن‌شهر را گرفتند. این‌بار با زسیده کارهای کشور را بدست گرفت وتا ۴۱۹ که درگذشت برسرکار بود. درین‌مدت مجد الدوله بیشتر مجذوب علم بود و بکسب‌دانش همت‌می‌گماشت‌وزنان فراوان داشت و همهٔوقت خودرا بدانش اندوختن وبا زنان آمیختن صرف میکرد. بهمین‌جهة پس ازمرك مادرش کارهای کشور پریشان شد.

در آغاز سال ۴۲۰ محمودغزنوی که تاسیده زنده بود بر کشور او نتاخت آهنك‌او کرد. مجدالدوله باو نامه‌ای‌نوشت و ازلشکریانش که سرشورش داشتند نالید و محمود ظاهراً بعنوان یاوری‌ازمجدالدوله لشکر گرانی بری فرستاد ونهانی‌دستورداد که‌مجدالدوله را گرفتار کنند.همینکه لشکریان محمود نزدیك‌شدند مجدالدوله که‌همچنان خام بود تسلیم شد اما ایشان وی‌را باپسرش ابودلف اسیر کردند وبردند و ازآن‌پس دیگرسرانجام‌اومعلوم نیست. درین واقعه محمود خود وارد ری شد ومجدالدوله رازنجیربگردن‌بخراسان بردند.

پیش ازین اشاره‌رفت که‌ابن‌سینا درمیان‌سالهای ۴۰۴ و ۴۰۷ ازخوارزم‌بیرون‌آمده و چندی درنسا و باورد و طوس وشقان وسمینقان و جاجرم و گرگان و دهستان‌مانده واز آنجا بری رفته‌است. درین‌صورت قطعاً پس از۴۰۴ واردری‌شده و چون‌بخدمت سیده هم رسیده است ناچار پیش‌از۴۱۹ بدربار آل‌بویه راه یافته است. پیداست که رفتن ابن‌سینا بدربار مجدالدوله بدان‌جهة بوده که مجدالدوله دلبستگی خاص بدانش‌ودانشمندان داشته و درین موقع می‌بایست بسن بلوغ‌رسیده باشد تابتواند از صحبت کسی چون‌ابن‌سینا برخوردار شود. اگرابن‌سینا در حدود ۴۰۴ بدربار‌وی رفته باشد بنابرآنچه پیش‌ازین گذشت درآن موقع ۲۵ یا ۲۸ یا ۳۰ سال‌داشته است بسته باینکه در۳۷۴ ولادت یافته باشد یا در۳۷۶و ویادر ۳۷۹ واین‌باآنچه گذشت مطابقت‌دارد. چنان‌می‌نماید که ابن‌سیناپس‌ازسال۴۰۵ که‌در میان شمس‌الدوله با مادرش‌سیده و برادرش مجدالدوله اختلاف‌درگرفته بدربار ایشان رفته است و بدین‌گونه می‌بایست درمیان سالهای ۴۰۵ و ۴۱۰ بدانجا رفته باشد.

ظاهراً بقعه‌ای که اینك درجنوب طهران درمیان‌ویرانهای شهرری برسرراه‌شاهزاده عبدالعظیم واقعست و بنام «سیده‌ملك‌خاتون» معروفست‌قبرهمان سیده‌خاتون مادرمجدالدوله و شمس‌الدوله است که‌نام آن بدین‌گونه درزبان مردم‌طهران‌مانده است.

۵) شمس‌الدوله

ابوعبید‌تصریح‌میکند که‌ابن‌سیناپس ازکشته‌شدن‌هلال‌بن بدربن‌حسنویه‌وشکسته شدن لشکر بغدادازری بقزوین‌واز آنجا بهمدان بدستگاه‌شمس‌الدوله‌رفته‌است. شمس‌الدوله‌ابوطاهر پسر دیگر فخرالدوله بوده وپس‌ازمرك‌فخرالدوله‌امرای‌درباروی‌درهمان‌هنگام که‌حکمرانی ری‌را بمجدالدوله دادند حکمرانی همدان و کرمانشاه را بشمس‌الدوله سپردند و ازین جا پیداست

که او از مجدالدوله کهتر بوده که حکومت مهمتر را بمجدالدوله داده و ناحیه‌ای را که کوچکتر بوده است باو سپرده‌اند.

چنانکه گذشت هنگامی که درمیان سیده و مجدالدوله اختلاف در گرفت و بدر بن حسنویه ری را گرفت و مجدالدوله را گرفتار کرد حکمرانی ری‌را بشمس‌الدوله داد اما چون شمس‌الدوله برخلاف برادرش مردی شدیدالعمل بود پس از یك سال لشکریان ری بروشوریدند و مجدالدوله را از زندان برآوردند و بتخت نشاندند و شمس‌الدوله ناگزیر شد بهمدان بر گردد و بهمان حکمرانی سابق قناعت کند. در سال ۴۰۵ بدر بن حسنویه‌را لشکریانش کشتند و شمس‌الدوله قسمتی ازقلمرو بدررا گرفت و چون پسر زادهٔ او طاهر بن هلال بن بدر که پدرش در حبس سلطان‌الدوله بود بجنك شمس‌الدوله برخاست وشکست خورد و اسیر شد سلطان الدوله هلال را آزاد کرد و لشکریانی باوداد که قلمرو پدرخویش را از شمس الدوله پس بگیرد. درذی‌القعدهٔ ۴۰۵ جنك درمیان ایشان درگرفت و در آن واقعه هلال کشته شد.

پس ازین فیروزمندی شمس‌الدوله شهرری را گرفت و سیده و مجدالدوله چنانکه گذشت از آنجا گریختند و باردیگر لشکریان بروشوریدند و ناگزیرشد بهمدان بر گردد. در ۴۱۱ لشکریان ترکی که در همدان با شمس الدوله بودند بر و بر خاستند و وی ناچار از ابوجعفر کاکویه حکمران اصفهان یاری خواست و بیاری او شورشیان را از آنجا راند. شمس‌الدوله درحدود ۴۱۲ درگذشته است زیرا که درین تاریخ سماءالدوله پسرش جانشین او شده است ولی در ۴۱۴ ابوجعفر کاکویه همدان را گرفت و جزو قلمرو خویش کرد.

ابوعبید درین مورد میگوید ابن‌سینا بهمدان رفت که بخدمت کدبانویه بپیوندد. ظاهراً کدبانویه یا کدبانو نام‌زن‌شمس‌الدوله بوده‌است که درجای‌دیگر ذکری ازو نیست و چون تصریح میکند که پس‌از کشته‌شدن هلال بن بدربن حسنویه بدانجا رفته پیداست که پس از ذی‌القعدهٔ ۴۰۵و شاید دراوایل سال ۴۰۶ بهمدان نزدشمس‌الدوله رفته‌است.

واقعه‌ای که درقیام لشکریان وشوریدن آنها برابن‌سینا ابوعبید بدان اشاره می کند قطعاً همان واقعهٔ شورش لشکریان ترك در ۴۱۲ است که پیش‌ازین بدان اشارت رفت و پیداست که درین واقعه وی معزول‌شده ووزارت‌وی از آغاز ۴۰۶ تا ۴۱۲ بوده‌است. ابن الاثیردر شرح این واقعه‌درحوادث سال ۴۱۱می نویسد: درین‌سال بستیزهٔ ترکان‌درهمدان بر پیشوا ایشان شمس‌الدوله پسرفخرالدوله افزون‌شد و ایشان بیش ازآن‌چندین بار بروبرخاسته بودند و وی حلم کرده بود و در برابرشان ناتوان‌بود تااینکه برطمعشان افزود و بر پرخاش و ستیزه افزودند و می‌خواستند فرماندهان ایرانی را ازپیش او برانند و او بدین کارتن در نمیداد. پس عزم کردند که ازفرمان او سرباززنند ووی باکردان و وزیر خود تاج الملك ابونصر بن بهرام‌بدژ برجین‌رفت و ترکان‌هم بدانجارفتند واورا درحصار گرفتند و بشمس‌الدوله اعتنایی نکردند. وزیر با بوجعفر بن کاکویه صاحب اصفهان‌نوشت و ازویاری‌خواست وشبی‌رامعین کرد که لشکریانش بدانجابرسند تااوهم‌همان‌شت ازقلعه‌بیرون آید تا ترکان‌را گردبگیرند.

ابوجعفرهم این کاررا کرد و دوهزار سوارفرستاد که راه‌رابگیرند و نگذارند خبر بترکان برسد و بامداد ترکان را بغفلت بگیرند. وزیر وایرانیان از قلعه فرودآمدند وشمشیر بروی ایشان کشیدند و بیشترشان راکشتند و مالشان را بردند و هر کس از ترکان رهایی یافت تهی دست شد و شمس الدوله هم با هر کس از آنها که درهمدان بود همین کاررا کرد و آنهارا بیرون کرد و سیصدتن از یشان بکرمان رفتند و بخدمت ابوالفوارس بن بهاءالدوله حکمران آنجا وارد شدند.

ازین جا پیداست که پس ازعزل ابن سینا از وزارت شمس الدوله تاج الملك ابونصر بن بهرام جانشین وی شده است. از گفتهٔ ابوعبید پیداست که باردوم شمس الدوله وزارت را با بن؟ سینا داده و این واقعه می بایست پس از ۴۱۲ یا درظرف همان سال روی داده باشد. ابن الاثیر دروقایع سال ۴۱۲ بارنامی ازشمس الدوله برده است. مؤلف مجمل التواریخ مرك اورا صریحا درروردوشنبه ماه صفر ۴۰۹ درظاهر همدان نوشته است واین گفتار سست می نماید چنانکه خودهم مینویسد که مدت پادشاهی او ۱۴ سال بود اگردر ۳۸۵ بسلطنت رسیده باشد ۳۹۹ می شود واگردر ۳۸۷ بوده باشد باید در ۴۰۱ مرده باشد. ابوعبید در بارهٔ مرك شمس الدوله تصریح میکند که درجنك با امیرطارم بار دیگر قولنج گرفته ودر راه بازگشت بهمدان در کجاوه در گذشته است. سر زمین طارم درآن زمان جزو قلمروسالاریان یابنو مرزبان یابنو مسافر ودر دست ابراهیم بن مرزبان (۳۸۷-۴۲۰) بوده است و پیداست که شمس الدوله بجنك اورفته ودرآن سفر پس از ۴۱۲ درگذشته منتها درکتابها ذکری ازین جنك نیست.

۶) بدربن حسنویه و فرزندانش

ابوالنجم ناصرالدین بدربن حسنویه بن حسین از پیشوایان و سرکردگان کردان مغرب ایران بود. پدرش حسنویه بن حسین کردی برزیکانی ازسرکردگان کرد بود و در ۳۶۹ که پدرش درگذشت عضدالدوله دیلمی وی را بحکمرانی کردستان شناخت. پس ازمرك عضدالدوله بدر هواخواه فخرالدوله بود و بمخالفت باشرف الدوله پسرعضدالدوله برخاست ودرمیانشان جنك درگرفت. در ۳۷۷ بدرلشکریانی راکه بفرماندهی قراتگین ترك بجنگش فرستاده بودند درهم شکست و ناحیهٔ جبل را متصرف شد و قدرت فوق العاده یافت تاجایی که خلیفهٔ بغداددر ۳۸۸ اورا ناصرالدین والدوله لقب داد. درسال ۴۰۰ که پیر وشکسته شده بود درمیان وی و پسرش هلال اختلاف درگرفت وهلال اورابزندان افگند و پس ازچندی که ازبند رهائی یافت باـبهاءالدوله آل بویه همدست شد و فخرالملك وزیر لشکریانی بیاری او فرستاد و وی توانست پسر را گرفتار کند و خودبجای خویش بنشیند. سرانجام درسال ۴۰۵ لشکریانش وی را کشتند.

ابن الاثیر در وقایع سال ۳۷۰ میگوید عضدالدوله بدرو برادرانش عاصم وعبدالملك را خلعت داد و بدررا برایشان برتر داشت وحکمرانی کردان را باوداد و برادرانش برو رشك بردند و برو برخاستند و ازفرمان او بیرون رفتند و عاصم گروهی از کردان را که مخالف بودند دلجویی کرد و بروگرد آمدندو عضدالدوله لشکری بجنك اوفرستاد و باعاصم وکسانی که با او بودند جنك کردند و آنهارا شکست دادند وعاصم اسیرشد و اورا برپشت شتر بهمدان بردند و دیگر از آن روزخبری ازو نشد وفرزندان حسنویه بجز بدرهمه کشته شدند و وی بدان حال و کاری که داشت راضی بود ومردفرزانه هوشمند و کریم وحلیم بود.

سپس درحوادث سال ۳۷۷ میگوید درین سال شرف الدوله سپاهیان بسیار باقراتگین جهشیاری که فرمانده وسر کردهٔ لشکرش بود بجنك بدر بن حسنویه فرستاد وسبب این بود که شرف الدوله از بدر دلازرده بود که ازورو بر گردانده ومتوجه عم وی فخر الدوله شده بودوچون کار او در بغدادا ستوارشد ومردم فرمان وی بردند بکار بدر پرداخت وقراتگین درتحکم وبرتری وپشتیبانی از مردم در برابر گماشتگان شرف الدوله ازاندازه گذرانده بود ودید که اگروی را باین کار روانه کند بهترست و اگر بدرفیروزشود خشمش فرومی نشیند واگر بدر بروی ظفریابد ازو آسوده میگردد وایشان بجنك بدررفتند و بدر آماده شد ولشکر گرد آورد و دروادی که در کرمانشاهست باهم رو بروشدندوچون جنك در گرفت بدرشکست خورد باندازه‌ای که گریخت و قراتگین و کسانش گمان بردند که از آنجا رفته است و بجایگاه خود رفتند و در چادرها پراکنده شدند و ساعتی نگذشت که بدر بر گشت و بریشان تاخت ونگذاشت که سوار شوند و بسیاری از ایشان راکشت و گردهمه لشکریان راگرفت و قراتگین بایك تن ازغلامان خود رهایی یافت و بپل نهروان رسید و آنجا ماند تا پراکنده شدگان گرد آمدند وببغداد رفت و ازآن پس بدر برنواحی جبل واطراف آن مستولی شد وکارش بالا گرفت اماقراتگین چون ازآن شکست بازگشت برچیرگی خود افزود و لشکریان را بفتنه و پرخاش ابومنصور بن صالحان وزیر برمینگیخت سرانجام شرف الدوله حیلتی کرد و میان وزیر و قراتگین را آشتی داد و چون چند روز گذشت اورا باگروهی اززیردستانش گرفت ومالشان را بستد و چون لشکریان برای خاطر او فتنه میکردند اورا کشت وآن سپاهیان آرام شدند وطغان حاجب را بفرماندهی ایشان گماشت و آنهافرمانبردارشدند .

جای دیگر درحوادث سال ۳۸۸ می نویسد : درین سال کار بدر بن حسنویه بالا گرفت و شانش بالارفت و ازدیوان خلیفه لقب ناصرالدین والدوله باو دادند و وی صدقات بسیار برای حرمین می فرستادودرراه مکه برای تازیان خرج بسیارمی کردتا بگوش حاجیان برسدولشکریان خود را از فساد و راهزنی بازمیداشت وجایگاه وی بلندشد و آوازه‌اش پیچید .

در حوادث سال ۳۹۳ می گوید : درین سال ابوالعباس ضبی وزیر مجدالدولة بن فخرالدولة بن بویه از ری نزد بدر بن حسنویه گریخت ووی اورا گرامی داشت وپس ازووزارت بخطیر ابوعلی رسید .

سپس در حوادث سال ۳۹۷ پس ازذکر کشته شدن ابوالعباس بن واصل حکمران بصره میگوید دردل بهاءالدوله درباره بدر بن حسنویه کینه‌ای بود و درموقعی که مشغول جنك با ابوالعباس بن واصل بود باو اعتماد کرده بود . چون ابوالعباس کشته شد بهاءالدوله فرمانده لشکر خودرا فرمان داد که سر زمین او بتازد و وی لشکر گردآوردوروی بدان سونهادو در گندشاپور فرود آمد . بدر کس نزداوفرستاد و پس ازگفتگوسرانجام صلح کردندوازآنجا بازگشت .

پس ازآن درحوادث سال ۴۰۰ میگوید درین سال جنك درمیان بدر بن حسنویه کردی و پسرش هلال در گرفت و سبب وحشت درمیانشان این بود که مادرهلال از شاذنگان بود و پدرش نزدیك ولادتش وی را رها کرده بود و هلال دور ازپدر پرورده شده بود و میل باو

نداشت و توجه بدر بپسر دیگرش ابوعیسی بود و چون روزی هلال با پدرش بشکار رفته بود جانور درنده‌ای دید و بدرچون جانور درنده‌ای میدید بدست خود میکشتش . هلال بی اذن پدر پیش شیر رفت و آنرا کشت . بدر درخشم شد و گفت گویی توفتحی کرده‌ای و فرقی درمیان شیر و سك نیست و خواست اورا ازخوددور کند صامغان‌را باقطاع بوی داد و این کار برای هلال آسان بود که ازپدردورشود . نخستین کاری که کرداین بود که باابن الماضی حکمران شهرزور بدی کرد ووی با پدراو بدرهمداستان بود . بدرپسرش هلال‌را ازین کار بازداشت ووی نشنید و کس نزد ابن‌الماضی فرستاد و اورا تهدید کرد . بدرهم کس نزد پسرش فرستاد و او را تهدید کرد که اگر کاری کند سروکارش باوی خواهد بود . او درپاسخ لشکر گردآورد و شهر زور را محاصره کرد و آنجارا گرفت وابن‌الماضی‌را کشت و مردم آنجارا کشتار کرد و مالشان را برد و این کار بربدر بسیار گران آمد و برهلال خشم گرفت وهلال شروع کرد در میان لشکریان پدر فتنه کند وآنهارا بطرف خود بکشد و مال بایشان بدهد و چون هلال مال بیشتر میداد لشکریان او بیشتر شدند و چون پدر امساك داشت ازوروی برگرداندند وسرانجام بردر شهرزور بهم رسیدند و چون یکدیگر رادیدند کردان بهلال گراییدند و بدر را اسیر کردند و نزد پسرش بردند و ازهلال خواستند که اورابکشد ومیگفتند روا نیست پس از آنچه بوی رسیده است باقی بماند ووی میگفت اگر او را بکشم مراعاق میکنند . پس نزد پدر رفت و گفت توامیری ومن فرمانده لشکر توام . پدر بروخدعه کرد و گفت اگر کسی این‌را بشنود همهٔ ما هلاك میشویم و این قلعه ازآن تست و علامت تسلیم آن فلان و فلانست ومالی که در آنجاست نگاه‌دار و تامردم گمان دارند که توزنده‌ای عمارت آن با تو خواهد بود و من مایلم که درقلعه تنها بمانم تاعبادت کنم ووی این کار را کرد و قدری ازآن مال‌را باو داد .

چون بدر درقلعه مستقرشد آنرا تعمیر کرد و استوار کرد و نزد ابوالفتح بن عناز و ابوعیسی شادی بن محمد که دراسادآباد بود فرستاد و بهریك ازایشان گفت که برقلمرو هلال بتازند . ابوالفتح بکرمانشاه رفت و آنجارا گرفت و ابوعیسی بشاپورخواست رفت واموال هلال را تاراج کرد و بنهاوند رفت و ابوبکر بن رافع درآنجا بود . هلال اورادنبال کرد و شمشیر بروی دیلمان کشید و چهارصدتن از ایشان راکشت از آن‌جمله نودتن از امیران بودندوابن رافع ابوعیسی را نزدهلال فرستاد ووی او راعفو کرد و ازکاری که کرده بود مؤاخذه نکرد و او را باخود برد .

بدر کس نزدملك بهاءالدوله فرستاد وازویاری خواست واوفخرالملك ابوغالب‌را با لشکری نزد بدرفرستاد و ایشان بشاپورخواست رسیدند . هلال با بوعیسی شادی گفت لشکریان بهاءالدوله رسید وچاره چیست . گفت چاره آنست که بایستی تا نزدیك برسند و فرمانبردار بهاءالدوله بشوی و مالی باوبدهی و اگر اجابت نکنند کاررا برایشان سخت بگیر و برروی ایشان مایست وایشان نمی توانند بگذارند کار بدرازا بکشد و گمان مکن این لشکریان همانند که بردر نهاوند دیده‌ای و اینها همانند که پدرت‌را سالها بستوه آوردند . گفت تومرا بیم میدهی و پند نمی‌دهی و میل داری کار بدرازا بکشد تاپدرم نیرو بگیرد و من ناتوان بشوم و اورا کشت و رفت که بران لشکر شبیخون بزند . چون نزدیك رسید بانك برخاست و فخرالملك سوار شد

و نزدیك اثقال لشکر رفت که از آنها پشتیبانی کند و بجنك هلال پیشدستی کرد . چون هلال کار را دشوار دید پشیمان شد و دانست که ابوعیسی بن شادی وی را پند میداده و از کشتن وی پشیمان شد . سپس کس نزد فخرالملك فرستاد و گفت برای جنك نیامده‌ام بلکه آمده‌ام بتو نزدیك شوم و پیرو فرمان تو باشم ، لشکریان را از جنك بازدار و من فرمان ترا می برم . فخرالملك بدان گفته گرایید و فرستاده‌ای نزد بدر فرستاد که از آنچه پیش آمده بود خبرش کند . بدر چون فرستاده را دید دشنام داد و او را طرد کرد و نزد فخرالملك فرستاد و گفت این مکر از سوی هلال است زیرا که خود را ناتوان دیده و چاره آنست که حیله او را باور نکنی . چون فخرالملك این پاسخ را شنید نیرو گرفت و بدر را متهم کرد که میل بپسرش دارد و با لشکریان بجنك آغاز کرد و جنك در گرفت . چیزی نگذشت که هلال را اسیر آوردند و وی زمین را بوسه داد و خواست که او را پیش بدر نفرستند و وی اجابت کرد و علامت تسلیم قلعه را از و خواست و وی علامت را بایشان داد و مادرش و کسانی که در قلعه بودند از تسلیم خودداری کردند و زنهار خواستند و فخرالملك زنهار داد و با کسان خود از قلعه بالا رفت سپس فرود آمد و آنرا تسلیم بدر کرد و آنچه مال و جز آن در آنجا بود گرفت و مال بسیار در آن بود گویند در آنجا چهل هزار کیسه درهم و چهارصد کیسهٔ زر بجز گوهرهای گرانبها و جامه و سلاح وجز آن بود و شاعران درین واقعه سخن بسیار گفته‌اند و از آن جمله مهیار گفته است .

پس از آن در وقایع سال ٤٠٤ می نویسد : حال شهرزور را و این که بدر بن حسنویه آنرا بفرمانده لشکرش واگذاشت گفتیم و نمایندگان خود را در آنجا گماشت و چون بدین هنگام رسید طاهر بن هلال بن بدر بشهرزور رفت و کسانی را که از لشکریان فخرالملك در آنجا بودند کشت و آنجا را در رجب آن سال از ایشان گرفت و چون خبر بوزیر رسید نزد طاهر فرستاد و با و عتاب کرد و از و خواست کسانی را که از لشکریان وی گرفته آزاد کند و وی این کار را کرد و همچنان شهر زور در دست طاهر ماند تا آنکه ابوالشوك او را کشت و آنجا را گرفت و ببرادرش مهلهل سپرد .

سپس در حوادث سال ٤٠٥ می نویسد : درین سال بدر بن حسنویه امیر جبل کشته شد و سبب کشته شدنش این بود که آهنك حسین بن مسعود کردی کرد که شهرهای او را بگیرد و در دژ کوسنجد وی را محاصره کرد . لشکریان بدر بواسطهٔ شدت تابستان از وی بر گرداندند و آهنك کشتن او را کردند . برخی از خواص نزد وی رفتند و او را آگاه کردند . گفت سك که‌اند که این کار را بکنند و آنها را از خود راند . چون دو باره باز گشتند ایشان را اذن نداد نزدیك شوند یکی از آنها از پشت چادری که در آن بود وی را از ین که در آن کار عزم کردند خبرداد و وی التفات نکرد و بیرون آمد و بر پشته‌ای نشست و گروهی از آنها که آنها را جوزقان میگفتند برو تاختند و وی را کشتند و لشکرگاه وی را تاراج کردند و او را انداختند و رفتند . حسین بن مسعود فرود آمد و او را روی زمین افتاده دید و فرمان داد که او را تجهیز کنند و بمشهد علی علیه السلام ببرند و دفن کنند و این کار را کردند . وی مردی دادگر بود و صدقه بسیار می‌داد و کارهای نیك میکرد و طبع بلند و همت بسیار داشت . چون او کشته شد طایفهٔ جوزقان نزد شمس الدوله ابوطاهر بن فخرالدوله بویه رفتند و فرمان او را پذیرفتند . طاهر بن هلال بن بدر از جدش در نواحی شهرزور گریخته بود و چون خبر کشته شدن وی را شنید راه افتاد که

کشور او را بگیرد و درمیان وی‌وشمس الدوله جنك در گرفت و وی اسیرشد و بزندان افتاد وآنچه‌را که پس از گماشته شدن ازسوی پدرش هلال گردآورده بود ازو گرفتند و آن مال بسیار بود و او را بهمدان بردند .

لرها وطوایف شاذنجان نزدابوالشوك رفتندو فرمان او راپذیرفتند و درهنگامیکه وی کشته‌شد پسرش هلال‌دربند بود درنزدملك‌سلطان‌الدوله چنانکه آوردیم وچون بدر کشته شد شمس‌الدوله بن فخرالدوله بن بویه بر برخی از کشورهای‌او‌مستولی شد وچون‌سلطان‌الدوله این رادانست هلال‌رارها کردواورا مجهز کردو باولشکرداد‌و‌وی‌رافرستاد که آنچه‌شمس‌الدوله از کشورهای وی گرفته است‌پس‌بگیرد و او بجنك‌شمس‌الدوله‌رفت و درذی‌القعده آن‌سال‌بهم رسیدند و جنك میان دولشکر در گرفت و سپاهیان‌هلال‌شکست خوردند ووی‌اسیرشد واورا هم‌کشتند ولشکریانی که باا‌و بودند ببدترین‌حال ببغداد‌باز گشتند واز کسانی که با او اسیر شدند ابوالمظفرانوشتگین اعراجی بود و قلمرو بدرشاپورخواست و دینورو بروجردو نهاوند و اسدآباد و قسمتی ازخاك‌اهواز وقلاع وولایاتی بود که درمیان این‌نواحیست .

پس از آن دروقایع‌سال ٤٠٦ می‌نویسد :دراین‌سال شمس‌الدوله بن‌فخرالدوله‌بن‌بویه طاهر‌بن‌هلال بن بدر را آزاد کردوواداشت که‌بطاعت نسبت‌بوی سوگند یاد کند ولشکریانی باا‌و گرد آورد و باآنهانیرو گرفت و باابوالشوك جنك کرد و اوراشکست‌داد وسعدی برادر ابوالشوك کشته‌شد سپس‌ابوالشوك باردوم ازو شکست‌خورد و شکست‌خورده بحلوان رفت و ابوالحسن بن‌مزید باا‌و یاری کرداما یارای‌آن نداشت که‌بار‌دیگر‌جنك کند وطاهردرنهروان ماند و باابوالشوك صلح کردوخواهرش‌را گرفت وچون‌طاهر باوزنهار داد ابوالشوك آهنك اورا کرد و بکین برادرش‌سعدی اورا کشت ولشکریانش او را بردند و در مشهد باب‌التین بخاك سپردند .

ازین‌جاپیداست که خاندان‌حسنویه که در برخی‌از نواحی کردستان‌یعنی‌دینورو نهاوندو شاپور خواست‌و‌برجردو‌اسدآبادحکمرانی‌مستقل‌داشته‌اند ازحدود٣٤٨ تا ٤٠٦درین‌سرزمین فرمانروایی کرده‌اند بدین‌گونه که‌حسنویه‌بن‌حسین کردی برزیکانی از٣٤٨ و ناصرالدین ابوالنجم بدربن‌حسنویه از ٣٦٩ و طاهربن هلال بن بن‌بدر از ٤٠٥ تا ٤٠٦ حکمرانی کرده‌است .

حسنویه پسران چند داشته است بدین‌گونه : بدر ، عاصم ، عبدالملك ، ابوالعلاء ، عبدالرزاق ، ابوعدنان ، بختیار . بدر پسری‌داشته بنام‌هلال ووی پسری داشته‌بنام طاهر که دربعضی کتابها‌نامش را تحریف کرده و بخطاظاهر ضبط کرده‌اندو اوپسری داشته‌است‌بنام بدر . فرمانروایی این‌خاندان پس از کشته‌شدن طاهر در٤٠٦ بدست‌ابوالشوك‌عنازی‌منقرض شده است . باوجود این میرحیدررازی در کتاب‌مجمع‌التواریخ پس‌ازذکرطاهر‌بن‌هلال در بارهٔ پسرش بدربن‌طاهرمینویسد : «درسنهٔ ثمان‌وثلثین و اربعمائه بفرمان‌ابراهیم‌ینال‌سلجوقی مالك ممالك بدرگشت » وپس‌از‌آن امرای‌عنازی راهم‌جزو این‌سلسله کرده و محمدبن‌عناز وابوالشوك ومهلهل را نیز بخطا ازین‌خاندان دانسته است .

اینکه ابوعبید تاریخ‌رفتن ابن‌سینا را بدربار‌شمس‌الدوله درهمدان پس‌از کشته شدن

هلال بن بدر بن حسنویه و درهم شکستن لشکر بغداد آورده پیداست که مراد سال ٤٠٥ است و شرح این واقعهٔ پیش ازین گذشت و اینکه بمرك شمس الدوله پس از جنك با امیر طارم ودر راه باز گشت و نشستن پسرش سماء الدوله ابو الحسن اشاره میکند پیداست مراد سال ٤١٢ است.

ازبدر بن حسنویه اینك اثر جالبی باقیست و آن پلیست که برروی رود کشگان رود درناحیهٔ پیشکوه لرستان در سرزمین الشتر ساخته و کتیبهٔ آن هنوز باقیست و متن آن بدینگونه است :

« هذا مامر ببنائه الامیر الاجل ابو النجم بدر بن حسنویه بن الحسین اطال الله بقائه فی سنة تسعة و ثمنین و ثلثمائه و فرغ منه فی سنة تسعة و تسعین و ثلثمائة [والصلواة] علی رسول الله و آله کلهم » . ازین جا پیداست که در سال ۳۸۹ بساختن این پل آغاز کرده و در ۳۹۹ بپایان رسانده است.

۷) عناز

ابوعبید پس از واقعهٔ رفتن ابن سینا بدر بار شمس الدوله برفتن وی بکرمانشاه برای جنك با عناز اشارت میکند . قطعیست که درین مورد یا ابوعبید اشتباه کرده و بجای محمد بن عناز چنانکه پس ازین خواهد آمد عناز نوشته و یا اینکه کاتب محمد را حذف کرده و یا در چاپ عیون الانباء این سقط پیش آمده است . چون در تاریخ الحکمای ابن القفطی هم درهمین مورد عناز تنها آمده پس خطا از ابوعبیدست .

کسی که ابوعبید نامش را بخطا عناز نوشته یا ابو الفتح محمد بن عنازست که از ۳۸۱ تا ٤٠١ در ناحیتی از کردستان یعنی حلوان و کرمانشاه و دقوق حکمرانی داشته و یا پسرش ابو الشوك حسام الدوله فارس بن محمد که از ٤٠١ پادشاهی کرده و این خاندان تا سلخ رمضان ٤۳۷ درهمان نواحی فرمانروایی کرده اند .

نخستین بار که در تاریخ ابن الاثیر نام ابو الفتح محمد بن عناز آمده درحوادث سال ۳۹۷ است که گوید : ابو الفتح بن عناز درزمانی که بدر بن حسنویه حلوان و کرمانشاه را ازو گرفت برافع بن محمد بن مقن پناه برده و بروفرود آمده بود . بدر نزد رافع فرستاد ودوستی پدرش و حقوقی را که بروداشت بیادش آورد و باو عتاب کرد که دشمنش را پناه داده است وازو خواست که وی را از خود دور کند تا در آن عهدودوستی قدیم پایدار بماند . رافع این کاررا نکرد و بدر لشکری بسرزمین رافع فرستاد که درجانب شرقی دجله بود و آنجارا ویران کردند وآهنك خانهٔ وی را کردند و آنجارا تاراج کردند و سوختند و از آنجا بدژ بردان رفتند که آنهم از آن رافع بود و آنرا بزور گرفتند و هرچه از غله در آن بود سوختند و چاهش را کور کردند و ابو الفتح ببغداد نزد فرمانده لشکر رفت و او بوی خلعت داد و گرامیش داشت و وعدهٔ یاری کرد .

سپس درسال ٤٠١ می نویسد : درین سال ابو الفتح محمد بن عناز درحلوان درگذشت

ومدت امارت وی بیست سال بودو پس ازو ابوالشوك بجایش نشست ولشکریانی ازبغداد آهنك جنك او را کردند و ابوالشوك با آنها روبروشد وجنك سخت در گرفت و ابوالشوك بحلوان باز گشت و در آنجاماند تا اینکه میانهٔ وی و ابوغالب وزیر اصلاح شد. ازین قرار ابوالفتح محمد بن عناز در ۳۸۱ بحکمرانی آغاز کرده است.

پس از آن در وقایع سال ۴۲۰ در شرح استیلای ترکان غز بر همدان می نویسد که باسد آباد و قراء دینور رفتند و این نواحی را ویران کردند ودیلمان باآنها سختی کردند وابوالفتح ابن ابی الشوك حکمران دینور بر آنها بیرون آمد و با آنها روبروشد و جنك کرد و گروهی از ایشان را اسیر کرد وامرای ایشان نزد او فرستادند که آنهارا رها کند وی امتناع کرد مگر آنکه با اوصلح کنند و عهد کنند و ایشان اجابت کردند و صلح کردند و وی ایشان را رها کرد.

ازین جا پیداست که ابوالشوك پسری هم داشته است بنام ابوالفتح که در ۴۲۰ در دینور حکمرانی داشته وباغزان در آن زمان جنك کرده است و ناچار درین زمان پدرش ابوالشوك دیگر زنده نبوده وپیش از ۴۲۰ در گذشته است.

چون ابن سینا در ۴۰۵ بدربار شمس الدوله رفته است هرچند که در تاریخ اشارتی باین جنك شمس الدوله بایکی ازامرای خاندان عنازی در کرمانشاه نیست ناچار این واقعه پس از ۴۰۵ روی داده است ومی بایست این جنك شمس الدوله با همان ابوالشوك حسام الدوله فارس بن محمد بن عناز روی داده باشد و شاید دراصل ابوعبید درین مورد «ابن عناز» نوشته است که مراد همین ابوالشوك باشد و در کتابت کلمهٔ ابن از آغاز نام وی افتاده است.

این خاندان عنازیان ازخاندانهای معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ایران بوده است. ابوالفتح محمد بن عناز که ظاهراً کرد بوده چهار پسر داشته است: ابوالشوك فارس، ابوالماجد مهلهل، سعدی، سرخاب و دختری که زن دبیس بن علی ازامرای خاندان مزیدی بوده است. ابوالشوك دو پسر داشته یکی ابوالفتح که ذکرش گذشت ودیگر سعدی نام که در ۴۰۶ در گذشته وپسر او دردستگاه طغرل سلجوقی بوده است. ابوالماجد مهلهل حکمرانی شهرزور را داشته و او چهار پسر داشته است: بدر، مالك، ابوالغنایم و محمد. بدر بن مهلهل پسری داشته بنام سرخاب و او پسری بنام ابومنصور. سرخاب بن محمد بن عناز تا ۴۳۹ زنده بوده واو پسری داشته بنام ابوالعسکر.

میرحیدر رازی درمجمع التواریخ پس ازذکر ابوالشوك می نویسد: بعدازو برادرش مهلهل بحکومت نشست ودر سنهٔ اثنی واربعین واربعمائه بملازمت طغرل بیك سلجوقی آمده عنایت بی نهایت یافت و چون باز گشت وفات یافت بعدازآن سرخاب بن محمد حاکم شد وباابراهیم ینال آغاز مخالفت نموده گرفتار گشت وبامر ابراهیم یك چشمش را کندند. بعد از آن سعدی بن ابوالشوك حاکم شد و سرخاب بن بدر برو خروج کرده کارش ازپیش نرفت. بعدازآن سرخاب بن بدر بامداد طغرل بیك حاکم شد و بعدازو برادرش ابومنصور حاکم گشته یکصد و سی سال حکومت درخاندانش بماند ...».

اگر آغاز کار این خاندان و ابتدای حکمرانی ابوالفتح محمد بن عنازرا در ۳۸۱ بگیریم این خاندان تا ۵۱۱ هم حکمرانی کرده‌اند.

۸) علاءالدوله

علاءالدوله عضدالدین ابوجعفر محمد بن دشمن زار یا دشمن زیار معروف بکاکویه یا ابن کاکویه از امرای نامی اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ایران بوده است. پدرش اسپهبد رستم دشمن‌زار بن مرزبان دیلمی از بزرگ زادگان دیلم بود که بخطا برخی اورا پسر رستم بن شروین باوندی دانسته‌اند. لقب وی دشمن‌زار یا دشمن‌زیار هردو درست است زیرا که زیار همان کلمهٔ زار در لهجهٔ مردم گیلانست و بهمین جهت در بیشتر کتابها نام وی دشمن‌زیار نوشته‌شده ولی در سکهای این سلسله دشمن‌زار نوشته‌اند و پیداست دشمن‌زار بمعنی کسیست که دشمن از دست وی زار شده باشد. اسپهبد دشمن‌زار برادر سیده‌خاتون مادر مجدالدوله و شمس‌الدوله بوده و چون دایی این دو پادشاه میشده اورا کاکویه میگفتند که بزبان گیلکی یعنی خال ودایی است و بهمین جهة علاءالدوله باین کاکویه معروف بوده و بازماندگان او را هم که تا ۷۱۸ در اصفهان و یزد حکمرانی کرده‌اند ابن کاکویه گفته‌اند. علاءالدوله در ۳۹۸ از آل بویه حکمرانی اصفهان یافت و اندکی پس از آن دعوی استقلال کرد و در ۴۱٤ همدان و در ۴۱۷ شاپورخواست و در ۴۱۹ ری را گرفت و در سراسر حکمرانی خود همیشه گرفتار جنگ با کردان مغرب ایران و اسپهبدان طبرستان و ترکان غز و غزنویان بود. در ۴۲۰ پس از مرگ سیده محمود غزنوی ری را گرفت و باصفهان که قلمرو او بود تاخت و آنجارا گرفت و بپسر خود مسعود سپرد و وی در آن زمان دست‌نشاندهٔ غزنویان شد اما پس از بازگشت مسعود بخراسان در ۴۲۱ بار دیگر اصفهان را گرفت و چون مسعود ازعهده برنیامد ناگزیر شد در ۴۲٤ اصفهان را رسماً باو باز گذارد و در ۴۲۵ برمسعود شورید و دوبار از سپاهیان او شکست خورد و اصفهان را ازو گرفتند. دوسال بعد در ۴۲۷ باز درصدد گرفتن اصفهان برآمد و پس از چندی آن شهررا گرفت. چنانکه ابوعبید گفته‌است ابن‌سینا درهمان زمان که در دربار شمس‌الدوله درهمدان بوده با او مکاتبه کرده و سرانجام باصفهان نزد او رفته و تاپایان زندگانی خود در ۴۲۸ با او بوده‌است. در برخی از مراجع گفته‌اند که ابن‌سینا وزیر علاءالدوله بوده است اما ابوعبید تصریح میکند که تنها سمت ندیمی او راداشته و در دستگاه وی بمقام وزارت نرسیده است. علاءالدوله در ۴۲۹ برگرد شهر اصفهان و در ۴۳۲ برگرد شهر یزد دیواری ساخته و سرانجام در سال ۴۳۳ درگذشته است.

ابن‌الاثیر درحوادث سال ۴۱٤ در بارهٔ استیلای علاءالدوله بر همدان می‌نویسد: درین سال ابوجعفر بن کاکویه برهمدان مستولی شد و آنجارا گرفت و نیز اطراف آنرا تصرف کرد و سبب آن بود که فرهاد بن مرادویج دیلمی بروجرد را اقطاع داشت و سماءالدوله ابوالحسن ابن شمس‌الدوله بن بویه صاحب همدان آهنك اورا کرد و وی را محاصره کرد. فرهاد از علاءالدوله یاری خواست و وی ازو پشتیبانی کرد و از این کار مانع شد و باهم بهمدان رفتند و آنجارا حصار

دادند و راه را گرفتند . لشکریانی که درشهر بودند بیرون آمدند و جنك در گرفت و علاءالدوله بجربادقان رفت وسیصدمرداز لشکریان اوازشدت سرما مردند . تاج‌الملك قوهی که فرمانده لشکر همدان بود آهنك او کرد و درآنجا وی‌رامحاصره کرد . علاءالدوله با کردانی که همراه تاج‌الملك بودند ساخت و ایشان ازو برگشتند و محاصره تمام‌شد و وی آغاز کرد تهیه ببیند که دوباره همدان را محاصره کندو گروهی بروگرد آمدند و بدانجا رفت و سماءالدوله بالشکریان خود و تاج‌الملك با او روبروشدند و جنك‌درگرفت ولشکر همدان شکست‌خورد و تاج‌الملك بقلعه رفت و بدانجاپناه برد و علاءالدوله نزدیك‌سماءالدوله رسید ووی پیاده‌شد و اورا خدمت کرد و اورا گرفت و بچادرخودفرود آورد ومال و آنچه بدان نیازمند بود نزداوبرد و باوی بقلعه‌ای که تاج‌الملك درآن بودرفتند و آنراحصاردادند و خواربار را برروی آن‌بستند و تاج‌الملك زینهارخواست و اورازنهاردادو وی‌فرود آمدو با او بهمدان رفت و چون علاءالدوله همدان راگرفت بدینوررفت و آنجا راگرفت و سپس بشاپورخواست رفت و آنجاراهم گرفت وهمهٔ این‌نواحی‌را متصرف‌شد و امرای دیلم‌راکه در همدان بودند گرفت و آنها را درقلعه‌ای نزدیك اصفهان بیندافگند و اموال و اقطاعشان‌را گرفت و کسانی‌را از دیلم‌و ترك که نزدیك او بودند و شرارت‌میکردند دور کرد و کشتار بسیار کرد و بیم او دردلها افتاد و مردم ازوترسیدند و کشوررا گرفت وآهنك‌حسام‌الدوله ابوالشوك را کرد اما مشرف‌الدوله نزد او فرستاد و ازو شفاعت کرد و وی از آنجا باز گشت .

سپس درحوادث سال ۴۱۵ می نویسد :درین‌سال سلطان مشرف‌الدوله‌دختر علاءالدوله ابن‌کاکویه راگرفت و صداق اوپنجاه‌هزاردینار بود وعقدرا مرتضی‌خواند .

پس از آن درحوادث سال ۴۱۷می گوید : درین‌سال جنك‌سختی در میان لشکریان علاءالدوله‌ابن‌کاکویه و کردان جوزقان درگرفت و سبب آن بود که علاءالدوله حکمرانی شاپورخواست و آن‌نواحی را باابوجعفر پسرعم‌خود داد و کردان جوزقان را بآن‌منضم کرد و ابوالفرج بابونی‌را که منسوب بیکی‌ازخاندانهای کردان بود با وی‌ریاست ایشان‌راداد و درمیان ابوجعفر وابوالفرج کشمکشی روی داد که بیزاری انجامید و علاءالدوله میانشان را صلح‌داد وبآن‌کارشان باز گرداند . اما هم‌چنان کینه نیرو می گرفت و شرارت تازه می‌شد و ابوجعفرابوالفرج‌را با چماقی که دردست‌داشت‌زدو کشت .پس‌همه‌جوزقان‌نفرت گرفتندو ناراج کردندوفتنه کردند . علاءالدوله ایشان‌را خواست‌و لشکرفرستاد وابومنصورپسرعم‌خود برادر ابوجعفر راکه ازومهتر بودبرایشان گماشت وفرهادبن‌مرادویج‌و علی‌بن‌عمران‌را باآنهاروانه کرد . چون کردان‌جوزقان این‌رادیدندنزدعلی‌بن‌عمران فرستادند و ازو خواستند که‌کارشان را با علاءالدوله درست‌کند و جماعتی از آنها آهنك او کردند ووی با صلاح آغاز کرد . وی ابوجعفر وفرهاد را باجماعتی که آهنك‌کرده بودند خواست تا میانهٔ آنهارا با ایشان سازش دهد و می‌خواست‌که بزور آنهارا از ایشان بگیرد . سپس بجوزقان‌رفت وهریك از ایشان بصاحب خود پناه‌برد و چندین بار درمیان دوگروه جنك درگرفت و در جنك آخر علی‌بن‌عمران و مردم جوزقان پیش‌بردند و فرهادشکست‌خوردوابومنصور و ابوجعفرپسران عم علاءالدوله اسیر شدند . ابوجعفررا بخون خواهی ابوالفرج کشتند و ابومنصوو را ببنند

افگندند . چوُن ابوجعفر کشته‌شد علی بن‌عمران دانست که کار با علاء الدوله تباه‌شده‌است و اصلاح آن ممکن نیست. و آغاز کرداحتیاط کند .

جای دیگر درحوادث‌سال ۴۱۸می نویسد : درربیع‌الاول این‌سال جنك‌سختی درمیان علاءالدوله‌ابن کاکویه واسپهبدو کسانی که‌بااو بودند در گرفت . وسبب آن چنانکه آورده‌ایم آن بود که علی بن‌عمران از طاعت علاءالدوله بیرون آمد و چون ازین کار پرداخت ترسش از علاء الدوله بالا گرفت و باسپهبد صاحب طبرستان نامه نوشت و وی درری باوسکین بن وندرین بود و اورا دل‌میداد که سرزمین‌جبل‌رابگیرد ونیز بمنوچهر بن قابوس بن‌وشمگیر نامه نوشت و ازویاری خواست و بایشان گفت‌سرزمین‌او وسیلهٔ دفاع ندارد . اسپهبد باعلاءالدوله دشمن بود ووی باولگین بهمدان رفت و آنجارا و نواحی جبل را گرفتند و کارگزاران علاءالدوله را از آنجا راندند ولشکرمنوچهر وعلی بن‌عمران هم بایشان رسید وبرنیرویشان افزود و همه باصفهان رفتند . علاءالدوله شهررا بروی خودبست و مال‌بیرون‌فرستاد، ایشان اورا محاصره کردند و جنك درمیانشان در گرفت . علاءالدوله‌یاری خواست و بسیاری ازین لشکریان آهنك او کردند ووی بکسیکه نزد او برودمال فراوان می‌داد ونیکویی میکرد و چهارروزماندند وکار برایشان سخت‌شد واز آنجا بازگشتند . علاءالدوله‌ایشان را دنبال کرد و بجوزقان رسیدند و درآنجا برخی ازایشان‌راگذاشت و ایشان‌را تانهاوندنبال کرد و در آنجا بهم‌رسیدند و جنك‌سخت کردند وبسیاری کشته‌شدند واسیرشدند وعلاءالدوله‌فیروزشد و د. پسروسکین راکشت و اسپهبد و دوپسراو و وزیرش را اسیر کرد و ولکین بایك تن بگرگان رفت وعلی بن‌عمران آهنك‌قلعهٔ کنگور کرد و درآنجا متحصن‌شد . علاءالدوله‌آنجا رفت و درآنجا وی‌رامحاصره کرد واسپهبد نزدعلاءالدوله زندانی بود تااینکه‌دررجب ۴۱۹ درگذشت . سپس‌ولکین بن‌وندرین پس از انکه ازین‌وقعه رهایی یافت نزد منوچهربن‌قابوس رفت ووی را بطمع گرفتن ری‌انداخت و کار این‌شهرهارا آسان وانمود مخصوصاً درموقعی که علاءالدوله بمحاصرهٔ علی بن‌عمران مشغول بود . پسر ولکین شوهردختر علاءالدوله‌بود و علاءالدوله شهرقم را باقطاع باو داده‌بود بروی‌عصیان کردوباپدرخودرفت ونزد اوفرستاد ووی‌را بگرفتن آن‌نواحی برمینگیخت ووی بدانجارفت ولشکریان وی ولشکریان‌منوچهر با اوبودند تا اینکه بری‌رسیدند و بامجدالدوله بن بویه‌و کسانی که با اوبودندجنك کردند و درمیان دوگروه وقایعی روی‌داد و مردم‌ری‌در آن‌باایشان‌یاری‌می کردند. چون‌علاءالدوله‌این را بدید با علی بن‌عمران‌صلح کرد. چون خبرصلح‌میان علاءالدوله وعلی بن‌عمران بولکین‌رسید بی‌آنکه‌کاری از پیش ببرد ازری رفت . علاءالدوله آهنك‌ری کرد و نزدمنوچهرفرستاد واو را بیم‌داد و تهدید کرد و گفت آهنك‌سرزمین او را خواهد کرد . پس‌شنید که علی بن‌عمران بمنوچهر نامه‌نوشته و او را بطمع انداخته و برانگیخته که‌بری بازگردد . علاءالدوله‌ازرفتن بسرزمین‌منوچهرچشم پوشید و برای‌حمله بعلی بن‌عمران‌تهیه‌دید . ابن‌عمران نزدمنوچهر فرستاد وازویاری خواست . ششصدسوار و پیاده بافرماندهی ازسرکردگان خودنزداوفرستاد . ابن عمران درکنگور متحصن‌شد و ذخایر گرد آورد و علاءالدوله آهنك او کرد و وی را در حصار گرفت و کار برو سخت شد و آنچه‌داشت از میان رفت . پس فرستاد و خواستار صلح شد و علاءالدوله شرط کرد که قلعهٔ کنگور را و کسانیکه ابوجعفر پسرعمش را کشته‌اند وسر

کرده‌ای را که منوچهر نزد او فرستاده باو بدهد و وی بدین راضی شد و آنها را نزد او فرستاد
و وی کشندگان پسر عمش را کشت و سر کرده را ببند افکند و قلعه را گرفت و بجای آن شهر
دینور را بعلی اقطاع داد و منوچهر نزد علاءالدوله فرستاد و با او صلح کرد و وی گماشتهٔ او
را آزاد کرد.

سپس در وقایع سال ۴۲۰ پس از ذکر آنکه ترکان غز از ری بآذربایجان رفتند میگوید:
علاءالدوله ازین آگاه شد و بدانجا رفت و داخل آن شهر شد و وانمود کرد که در طاعت سلطان
مسعود بن سبکتگین است. نزد ابوسهل حمدوی فرستاد و ازو خواست قرار بگذارد مالی باو
بدهد و وی از ترس علاءالدوله از اجابت خودداری کرد. وی نزد غزان فرستاد و از آنها خواست
اقطاعی بایشان بدهد و وی را برای برابری با حمدوی نیرو دهند. نزدیك هزار و پانصد تن از
آنها که سر کرده شان قزل بود برگشتند و باز مانده بآذربایجان رفتند و چون غزان نزدیك
علاءالدوله رسیدند با ایشان نیکی کرد و بآنها متوسل شد و نزد او ماندند.

سپس معلوم شد که یك تن از سرکردگان خراسانی که نزد او بود غزان را دعوت بموافقت
خود و خروج و عصیان بر و کرده است. علاءالدوله نزد او فرستاد و وی را بخود خواند و او را
گرفت و در قلعهٔ طبرك بند کرد. غزان ازین کار هراسان شدند و رو برگرداندند. علاءالدوله
در آرام کردنشان کوشید و نپذیرفتند و فتنه را از سر گرفتند و تاراج و راهزنی کردند. علاءالدوله
بازگشت و نزد ابوسهل حمدوی که در طبرستان بود فرستاد و کاری را بدست او سپرد تا در
طاعت مسعود باشد و وی پذیرفت و بنیشابور رفت و ری در دست علاءالدوله ماند.

پس از ذکر این واقعه دربارهٔ فتنهٔ غز در آذربایجان می گوید درین موقع ابوکالیجار بن
علاءالدوله بن کاکویه در آن سرزمین بود و با مردم آنجا برای جنك با غزان همدست شد و
سپس که از رفتن غز بری سخن می راند می گوید علاءالدوله بن کاکویه آنجا بود و شهر را
محاصره کردند و فناخسرو بن مجدالدوله و کامرو ادیلمی صاحب ساوه بایشان پیوستند و جمعیتشان
بسیار شد و کارشان بالا گرفت. چون علاءالدوله دید که همه آمدند و نیروی ایشان و ناتوانی
خود را دید ترسید و شبانه در ماه رجب از شهر بیرون رفت و گریزان باصفهان رسید و مردم
شهر را برانگیخت و ایشان را آمادهٔ جنك کرد. فردای آنروز غزان وارد جنك شدند و چون
ایشان پای نیاوردند داخل شهر شدند و تاراج سخت کردند و با زنان بدرفتاری کردند و بدین
گونه پنج روز آنجا ماندند تا اینکه زنان بمسجد جامع پناه بردند و مردم از هر مذهبی که بودند
پراکنده شدند و خوش بخت کسی بود که جان بدر برد و این واقعه پس از واقعه‌ای بود که پیش
ازین گذشت و مردم چنان ناچار شدند که گویند در مسجد جامع بیش از پنجاه نفر باقی نماند.
چون علاءالدوله از ری بیرون آمد گروهی از غزان او را دنبال کردند اما باو نرسیدند و از
آنجا بکرج رفتند و آن شهر را تاراج کردند و در آنجا کارهای زشت کردند و گروهی از
ایشان که سرکرده‌شان ناصغلی بود بقزوین رفتند و مردم آن شهر با ایشان جنگیدند سپس
بهفت هزار دینار مصالحه کردند و طاعتشان را پذیرفتند. در ارمنستان هم گروهی از
ایشان بودند ...

پس از آن دربارهٔ فتنهٔ غز در همدان می گوید: محاصرهٔ غزان را از همدان و مصالحه با

حکمران آنجا ابوکالیجار بن علاءالدوله بن کاکویه را آوردیم و چون غزان ری را گرفتند بمحاصرهٔ همدان برگشتند و ازری با گروهی که فرماندهشان قزل بود برگشتند و آنچه غز بود در آنجا جمع شدند و چون ابوکالیجار این خبر را شنید دانست که در برابرشان توانایی ندارد و از آنجا رفت و وجوه بازرگانان و اعیان شهر با او بودند و در کنگور متحصن شد و غزان درسال ۴۲۰ وارد همدان شدند و سر کردگانشان کوکتاش و بوقا و قزل در آنجا گرد آمدند و فناخسرو بن مجدالدولة بن بویه با گروه بسیار از دیلمان با ایشان بود و چون وارد آن شهر شدند تاراج بسیار کردند و در شهر دیگری چنین کاری نکرده اند زیرا که در خشم بودند و کینهٔ مردم را در دل داشتند زیرا که پیش از دیگران با آنها جنگیده بودند و زنان را اسیر کردند و تا اسدآباد و روستای دینور هم رفتند و مردم این نواحی از ایشان آزار دیدند و دیلمان بیش از همه زیان بردند . ابوالفتح بن ابوالشوك حکمران دینور بجنك ایشان بیرون آمد و با ایشان روبرو شد و جماعتی از ایشان را اسیر کردند و ایشان سرکردگان خودرا فرستادند که آنها را آزاد کند و وی نپذیرفت مگر اینکه صلح کنند و عهد بکنند و ایشان پذیرفتند و صلح کردند و آنها را آزاد کرد . سپس غزان درهمدان نزد ابوکالیجار بن علاءالدوله فرستادند و با او صلح کردند و خواستند که برایشان فرود آید و در کارشان چاره بکند و ایشان برای او بروند. زنی را که از آنها گرفته بود نزد وی فرستادند و وی نزدشان فرود آمد و چون بایشان رسید با او جنك کردند و شکست خورد و مالش بتاراج رفت و آنچه از چهارپایان و جز آن با او بود گرفتند . پدرش این خبررا شنید از اصفهان بیرون آمد و با عمال خود در جبل رفت و در راه بگروه بسیاری از غز رسید و بر آنها فیروز شد و گروهی از آنهارا کشت و بسیاری را اسیر کرد و بفیروزی وارد اصفهان شد .

سپس در وقایع سال ۴۲۱ مینویسد : چون محمود بن سبکتگین در گذشت فناخسرو بن مجدالدولة بن بویه طمع درری بست و چون لشکر یمین الدوله محمود آنجا را گرفته بود وی از آنجا گریخته بود. آهنك قصران کرد که دژ محکمی بود در آنجا نشست . چون یمین الدوله درگذشت و پسرش مسعود بخراسان بازگشت فناخسرو در آنجا گروهی از دیلمان و کردان و جز ایشان را گرد آورد و آهنك ری کردند و کسی که در آنجا نایب مسعود بود با لشکریانی که داشت بیرون آمدند و جنك کردند و از ایشان شکست خورد و بشهر خود بازگشت و گروهی از لشکریانش کشته شدند . اما علاءالدوله بن کاکویه چون خبر مرك یمین الدوله باو رسید چنانکه آوردیم در خوزستان نزد ملك ابوکالیجار بود و وی از فیروزمندی ناامید بود و برخی از لشکریان که نزد وی بودند پراکنده شدند و بازمانده شان هم می خواستند از او جدا شوند و وی از مسعود می ترسید که باصفهان برود و او و ابوکالیجار نیرویی نداشتند . پس مرك یمین الدوله برای ایشان گشایشی بود که درحساب نمی آمد . چون خبررا شنید باصفهان رفت و آنجارا گرفت و همدان و شهرهای دیگررا گرفت و بری رفت و آنجارا هم گرفت و بقلمرو انوشروان بن منوچهر بن قابوس رسید و خواررى و دماوند را هم از او گرفت . انوشروان بمسعود نامه نوشت و سلطنت اورا تهنیت گفت و از او خواست مالی برای وی بفرستد و وی پذیرفت و لشکری از خراسان فرستاد و ایشان بدماوند رفتند و باو یاری کردند و آهنك ری کردند و بایشان لشگر و مدد رسید و از کسانی که بیاری ایشان آمدند علی بن عمران بود و

جمعشان بسیارشد و ری‌را حصاردادند و علاءالدوله در آنجابود . برخی روزها جنك سخت می‌شد و لشکر بزور وارد ری‌شد و باایشان فیل‌بود و گروهی ازمردم ری و دیلمان کشته شدند و شهررا تاراج کردند و علاءالدوله‌شکست‌خورد و برخی ازلشکریان‌هم بااوبودند و بسر و دوش او زخمی‌رسیده‌بود و پولهایی‌را که باخودداشت بایشان‌داد و ایشان‌بآن‌سرگرم شدندووی نجات یافت و بدژفردجان رفت که‌پانزده فرسنك تا همدانست و در آنجا ماند تا زخمش بهترشد و کاری برای اوپیش‌آمد که پس‌ازین اگر خدا بخواهد می‌آوریم ودرری‌و روستای‌آن خطبه بنام مسعود کردند و کارش بالا گرفت .

پس ازآن دروقایع سال ٤٢٣ آورده‌است : شکست‌خوردن علاءالدوله ابوجعفررااز ری و بیرون‌آمدن وی‌را از آنجا آوردیم و چون بدژفردجان‌رسید درآنجاماندکه‌زخم خود را درمان‌کند و فرهادبن‌مرادویج بااو بودکه بیاری اورفته‌بود و از آنجا آهنك بروجرد کردند. تاش‌فراش که‌سر کردهٔ لشکرخراسان بود سپاهی بجنك‌علاءالدوله فرستاد و درین جنك علی‌بن‌عمران هم‌همراه بود و درپی علاءالدوله میرفتند و چون نزدیك بروجرد رسیدند فرهاد بقلعهٔ‌سیمره بالارفت و ابوجعفر بشاپورخواست رفت و نزد کردان‌جوزقان فرودآمد و لشکر خراسان بروجردرا گرفت و فرهادنزد کردانی که باعلی‌بن‌عمران بودند فرستاد و از آنها دلجویی کرد . ایشان‌نزد اورفتند و می‌خواستند ازعلی‌جدا شوند . این‌خبر باو رسید و شبانه سوارشد و بسوی‌همدان‌رفت و درراه دردهی که معروف بکسب‌است و بربلندیست‌فرود آمد و آنجا آرام‌گرفت و فرهاد و لشکریان و کردانی که با او بودند او را دنبال کردند و در آن ده او را محاصره کردند وی زنهار خواست و یقین داشت می کشندش . در آن روز خدای تعالی بارانی و برفی فرستاد که نتوانستند آنجا بمانند زیرا که جریده بودند و چادر و وسیلهٔ زمستانی‌نداشتند و از آنجا رفتند . علی‌بن‌عمران نزدتاش فراش فرستاد و ازو یاری‌خواست که‌لشکر بهمدان‌بفرستد . سپس‌فرهاد وعلاءالدوله دربروجرد گرد آمدند و اتفاق کردند که آهنك‌همدان کنند و علاءالدوله باصفهان‌رفت که برادر زاده‌اش در آنجا بود تااورا بخواهدوفرمان دهدکه مال‌وسلاح گردآورد . ووی این کاررا کرد و چون خبر بعلی‌بن‌عمران رسید بصورت‌جریده ازهمدان راه افتاد و در جربادقان باو رسید و او را با بسیاری ازلشکریانش اسیر کرد و آنهارا کشت و آنچه ازمال‌وسلاح وجزان‌بااوبود غنیمت گرفت و چون علی ازهمدان‌رفت علاءالدوله وارد آنجاشد و آنجارا گرفت و‌می‌پنداشت که علی شکست خورده از آنجارفته‌است . علاءالدوله‌ازهمدان بکرج‌رفت و خبر برادرزاده‌اش باو رسید وکار بروسخت‌شد . علی‌بن‌عمران‌هم پس از آن واقعه‌سوی اصفهان رفته‌بود وطمع داشت برآن استیلایابد و براموال علاءالدوله وکسان او دست بیابد . این کار برو دشوار شد و مردم‌شهر ولشکریانی که درآنجابودند مانع شدند و ازآنجابرگشت و علاءالدوله و فرهاد باو برخوردند و جنك کردند و ازیشان شکست خورد و اسیرانی که بااو بود گرفتند بجز ابومنصور برادرزادهٔ‌علاءالدوله که‌اورا نزد تاش‌فراش فرستاده‌بود . علی‌شکست‌خورده‌از میدان جنك‌نزد تاش‌فراش رفت‌ودر کرج باورسید ووی‌را از تأخیرملامت کردوقرار گذاشتند باهم بسوی علاءالدوله و فرهادبروند ووی در کوهی نزدیك بروجرد فرودآمده ودر آنجا متحصن‌شده بود . تاش‌وعلی ازهم‌جداشدند و هر کدام ازیك‌سو آهنك‌او کردند یکی‌ازپشت

و دیگری از راه راست ووی ندانست مگروقتی که لشکریان باورسیدند وعلاءالدوله‌وفرهاد شکست خوردند و بسیاری ازمردانشان کشته‌شدند وعلاءالدوله باصفهان رفت وفرهاد بردژ سیمره بالارفت و درآنجامتحصن شد .

سپس درحوادث سال ٤٢٤ می گوید : درین سال درماه‌رجب ملك مسعودبن محمودبن سبکتگین از نیشابور بغزنه وسرزمین‌هندرفت ... ومسعودنزدعلاءالدولة بن کاکویه فرستاد و حکمرانی اصفهان را باوداد که‌هرسال خراجی باوبدهد وعلاءالدوله نزداو فرستاده‌وهمین‌را ازوخواسته بود ووی پذیرفت و پسرقابوس بن‌وشمگیررادر گرگان‌وطبرستان نشاند که‌اوهم مالی بپردازد و ابوسهل‌حمدوی بری‌رفت که‌ناظر کارهای این‌نواحی باشد و آنهاراپاسبانی کند... چون ابوسهل بری‌رسید بامردم‌نیکویی کرد و دادمردم میداد و از اقساط خراج و مصادره گذشت و تاش‌فراش این‌نواحی راپر ازبیداد گری و جور کرده بود باندازه‌ای که مردم آرزو میکردند ازیشان ودولتشان رهایی‌یابند وشهرویران‌شده و مردم پراکنده شده بودند و چون حمدوی حکمرانی یافت ونیکوبی وداد کرد مردم باز گشتند وشهرها آبادان‌شد ومردم زنهار یافتند وهنگامی که‌ملك‌مسعود درنیشابور بود درعراق پریشانی بسیاربود وچون باز گشت مردم آرام‌شدند و مطمئن‌شدند .

پس از آن درحوادث‌سال ٤٢٥ میگوید : درین‌سال علاءالدولة بن کاکویه‌وفرهادبن مرادویج باهم گردآمدند و اتفاق کردند بالشکرمسعودبن محمودبن‌سبکتگین جنك کنندواین لشکریان باابوسهل‌حمدوی‌ازخراسان بیرون‌آمده بودندو بهم‌رسیدندوجنك سخت کردند وهردو طرف پایداری بسیاری‌داشتند سپس‌علاءالدوله شکست‌خورد و فرهاد کشته‌شد وعلاءالدوله بکوههای میان اصفهان وجربادقان پناه برد ولشکر مسعود بکرج فرودآمد و ابوسهل نزد علاءالدوله فرستاد وازو مال‌خواست و خواست که بطاعت برگردد تااینکه‌حکمرانی‌نواحی دیکر را باو بدهد وکارش را بامسعود اصلاح کند و فرستادگان رفت‌وآمد داشتند و کاری درمیانشان‌صورت‌نمی گرفت . ابوسهل باصفهان رفت و آنجا را گرفت و علاءالدوله از پیش روی او گریخت‌و ازترس آهنك‌ایذج‌داشت که‌درقلمرو ملك‌ابوکالیجار بود و چون‌ابوسهل بر اصفهان مستولی‌شد خزاین علاءالدوله و اموالش را تاراج کرد و ابوعلی بن‌سینادرخدمت علاءالدوله بود و کتابهای اوراگرفتند و بغزنه‌بودند و در خزاین کتب‌آنجا بود تااینکه لشکریان حسین‌بن‌حسین‌غوری چنانکه اگرخدای‌تعالی بخواهد خواهیم‌آوردآنرا سوختند.

ابوعبید درشرح‌حال ابن‌سینا بهمین‌واقعه جنگهای علاءالدوله باتاش‌فراش‌در کرج و و رفتن بایذج اشاره‌میکند و میگوید درین‌جنك ابن‌سینا که‌با علاءالدوله بوده مبتلا بقولنج شده است ، پس درسال ٤٢٥ این‌بیماری روی داده وسه‌سال‌پس از آن ازهمان بیماری در گذشته‌است.منتهی درمتن رسالهٔ ابوعبید«کرج»راکاتب بخطا«کرخ» نوشته ودرین که‌کرج باید باشد ونه کرخ تردیدی‌نیست‌زیرا که کرخ نام١٤جا درعراق‌بوده‌است: کرخ‌باجدا و کرخ سامرا و کرخ‌جدان و کرخ‌بصره و کرخ بغداد و کرخ‌رقه و کرخ‌میسان و کرخ عبرتا و کرخ خوزستان وحال‌آنکه کرج که ضبط‌تازی «کره» باشد نام شهرمعروفی درمغرب‌ایران‌درنیمهٔ راه اصفهان بهمدان بوده‌است .

سپس ابن‌الاثیر درحوادث سال ٤٢٧ آورده‌است که : درین سال گروهی ازلشکریان خراسان که با وزیر ابوسهل حمدوی بودند باصفهان رفتند و ازو خوار بار می‌خواستند و علاءالدوله ایشان را بآنچه‌می خواستنددر نواحی نزدیك حواله‌داد و بآنجا رفتند ونمی‌دانستند که بایشان نزدیکست و چون خبرشان باورسید برایشان بیرون آمد وباآنهاروبروشد و هرچه با ایشان بودغنیمت گرفت وطمع او بدین کار نیرو گرفت و گروهی ازدیلمان وجز ایشان را گردآورد و باصفهان رفت وابوسهل با لشکریان مسعودبن‌سبکتگین درآنجا بود و ایشان بیرون آمدند و جنك کردند و ترکان که با علاءالدوله بودند بااوغدر کردند و اوشکست خورد و لشکرش را تاراج کردند و ازآنجا ببروجرد و ازآنجا بطارم رفت وابن‌السالار بپیشبازاو نرفت و گفت یارای برابری با خراسانیان راندارد .

اینکه ابوعبیدمی نویسد تاج‌الملك ابن‌سینا را بنامه‌نویسی با علاءالدوله متهم کرد و دردژ فردجان ببندش افگندند و چهارماه درآنجا ماند تا علاءالدوله همدان را گرفت و تاج‌الملك شکست خورد و چون تاج‌الملك و پسرشمس‌الدوله بهمدان بر گشتند ابن‌سینارا با خود بردند پیداست که این‌وقایع مربوط بسال ٤١٤ است که شرحش پیش‌ازین گذشت . از اینجا پیداست که‌ابن‌سینا در ٤١٤ درقلعهٔ‌فردجان بندی بوده‌وهنگامیکه سماءالدوله‌وتاج‌الملك ازآنجا میگذشته‌اند که بهمدان‌بروند وی را باخود برده‌اند . سبب گرفتاری ابن‌سینا درین سال روابط او باعلاءالدوله بوده که باسماءالدوله دشمنی داشته است .

سپس ابوعبیدمیگوید که ابن‌سینا باوی وبرادرش‌و دوغلام باصفهان رفته‌است وپیدا است که این واقعه پس ازسال ٤١٤ روی داده و درزمانی بوده که علاءالدوله در اصفهان بوده است .

پس ازآن میگویدابن‌سینا کتاب‌شفارا درسالی که با علاءالدوله بشاپورخواست‌رفته در راه بپایان‌رسانده‌است . علاءالدوله‌دوبار بشاپور خواست رفته‌است یکبار در ٤١٤ پس‌از گرفتن همدان که هنوز ابن‌سیناوارددستگاه‌او نشده بود و باردیگر در٤٢٣ بشاپورخواست‌رفته رفته است و ظاهراً درین‌سفر ابن‌سینا بااوبوده وکتاب شفارا درراه بپایان‌رسانیده‌است .

سپس ابوعبید گوید که‌چون علاءالدوله بهمدان‌رفت ابن‌سیناهم بااو بود واین‌واقعه‌هم مربوط‌بسفریست که‌درهمان‌سال ٤٢٣علاءالدوله باردیگر بهمدان‌رفته است .

پس از آن ابوعبیدمیگوید روزی که سلطان‌مسعودباصفهان‌رسید لشکروی سرای شیخ را تاراج کرد و کتاب الانصاف او بتاراج‌رفت .این‌واقعه هم‌مربوط بسال ٤٢٥ است که ابن‌الاثیر نیز بدان اشارت کرده‌است .

سپس میگویددرسالی که علاءالدوله با تاش فراش بردر کرج جنك میکرد ابن‌سینا گرفتار قولنج شد و در درمان کردن‌شتاب‌داشت که شایدنتواند آنرا دفع کند وازین‌جا پیدا است که ابن‌سینا دربن‌جنك همراه‌بود ودرراه‌قولنج گرفته و چون‌می بایست زودرهسپار شود نتوانسته است خودرا درمان کند این واقعه‌مربوط بسال ٤٢٥ است و دراثنای جنك با تاش فراش‌علاءالدوله بکرج‌رفته‌است.پس‌ازآن میگوید شتابان‌بایذج رفتند و این‌واقعه نیزمربوط بسال ٤٢٥ است .

سرانجام میگوید ابن‌سینارا بحال‌بیماری باصفهان بردند وسپس علاءالدوله آهنك

همدان کرد و ابن‌سینا با اورفت و در راه بیماری‌عود کرد پیداست که این واقعه مربوط بسال ۴۲۷ است که نخست علاءالدوله از کوههای میان اصفهان و جربادقان که در سال ۴۲۵ بآنجا پناه برده بود باصفهان رفت و آنجا هم نتوانست بماند و در موقعیکه از اصفهان ببروجرد و از آنجا بطارم برای استمداد از ابن‌سالار حکمران آن ناحیه می‌رفته از همدان گذشته است و درین سفر ابن‌سینا بهمدان رفته و در آنجا رحلت کرده است.

پیش ازین بدلایلی ثابت کردم که ابن‌سینا از خاندانی اسمعیلی و باصطلاح آن زمان از شعوبیه بوده و اینکه از بخارا مرکز حنفیان ماوراءالنهر گریخته وسپس محمود غزنوی که حنفی اشعری بوده‌است وی‌را دنبال میکرده بهمین‌جهتست. در آن زمان تنها خاندان بویه و وابستگان بدیشان شیعه وشعوبی و پشتیبان امثال ابن سینا بوده‌اند و اینکه وی بدربار آل بویه و ابوجعفر کاکویه پناه برده بهمین‌جهتست و نیز بهمین جهتست که لشکریان مسعود غزنوی که باصفهان رسیده‌اند سرای‌وی‌را غارت کرده‌اندو کتابهای اورا بتاراج برده‌اند و این معامله‌ایست که مخالفان شیعه و شعوبیه و مخصوصاً حنفیان با ایشان میکرده‌اند و اینکه ابوجعفر کاکویه مخصوصاً ابن‌سینا رامحرك میشده‌است که کتابهایی بفارسی بنویسد نیز بواسطهٔ همین تعصب دینی او بوده‌است زیرا که قطعاً شیعه و شعوبیه ومخصوصاً اسمعیلیه برای برانداختن استیلای مخالفان خود که متکی برسیطرهٔ تازیان بوده‌اند سعی مفرطی در انتشار زبان‌فارسی و بکار بردن آن در تعلیمات خودداشته‌اند چنانکه صوفیه نیز بهمان‌جهات همان کاررا کرده‌اند. اقوی دلیل اینست که ابن‌الاثیر درحوادث سال ۴۲۸ خبرمرك ابن‌سینارا چنین‌ضبط کرده است: «درشعبان ابوعلی‌سینا حکیم‌فیلسوف نامی صاحب تصانیفی که برمذاهب فلاسفه سایرست در گذشت ومرك او دراصفهان‌بود ووی درخدمت علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه بود وشك نیست که ابوجعفر اعتقاد فاسدداشته و بهمین‌جهة ابن‌سینا درتصانیف‌خود درالحاد و رد بر شرایع درسرزمین او اقدام کرده است.». پیداست که فسادعقیدهٔ علاءالدوله والحادابن‌سیناوقیام او برشرایع دلیل‌مسلم برشعوبی بودن‌هردوست.

۹) تاج‌الملك

ابوعبید می‌نوسد تاج الملك ابن‌سینا را بنامه نویسی باعلاءالدوله بد نام کرد ووی پنهان شد و اودربی وی برآمدوبرخی‌ازدشمنانش وی را برورواهنمایی کردند واو راگرفتند وبدژی‌فرستادند که آنرا فرد جان میگویند. این تاج الملك همان تاج الملك کوهی(قوهی) فرمانده لشکرهمدانست که در حوادث سال ۴۱۴ ذکرش گذشت وازجانب‌سماءالدوله‌مامور جنك باعلاءالدوله شده و شکست‌خورده وهمدان راازدست داده‌است. پیداست که درین‌زمان مدتی پیش‌ازآنکه علاءالدوله همدان‌رابگیرددرمیان‌وی وسماءالدوله وتاج‌الملك دشمنی‌بوده و درین‌موقع ابن‌سینا با علاءالدوله روابط داشته است وبدین سبب تاج‌الملك باو تهمت‌زده ووی راگرفته و در قلعهٔ فردجان بیند افگنده است و گویا این تاج‌الملك همان تاج الملك ابونصربن بهرامست که‌پس از عزل ابن‌سینا در ۴۱۱ وزیر شمس‌الدوله شده‌است.

قلعهٔ فردجان برسرراه همدان باصفهان در۱۵فرسنگی همدان بوده، درسال ٤۲۱ که علاءالدوله‌درجنك با لشکریان مسعودغزنوی درری جراحت‌سخت برداشته‌است باین‌قلعه‌رفته و ظاهراً تا٤۲۳ که‌زخم اوالتیام‌یافته درآنجا مانده است. یاقوت درمعجم‌البلدان درکلمهٔ‌فردجان می‌نویسد : «قلعهٔ‌مشهوریست از نواحی‌همدان درناحیهٔ جرا و آنرا براهان‌هم‌میگویند.»

ابن‌الفقیه در کتاب البلدان(چاپ‌لیدن‌ص۲٤٥)در بارهٔ‌ناحیهٔ‌فراهان میگویددرین‌روستا دهیست که بآن فردجان‌میگویند و درآنجا آتشکدهٔ کهنیست و درآن‌یکی ازآتشهایی بوده است که مجوس درآن‌غلوبسیارمیکردندمانندآتش آذرخره و آتش‌جم‌الشید که آتش‌نخستین باشد و آتش‌ماه‌جشنسف که آتش کیخسرو باشد ومجوس در بارهٔ این‌سه‌آتش‌غلوی میکردند که ازعقل دورست .

در تاریخ‌قم(ص۸۸) مؤلف‌همین‌نکته را از«همدانی» یعنی ابن‌الفقیه‌نقل کرده‌منتهی در چاپ طهران بجای«فردجان» بخطا «مزدجان» دیده‌میشود . درجای‌دیگر(ص۱٤۱) در جزو آبادیهای ناحیهٔ«کوزدر» نیزنام فردجان آمده‌است . ازین‌جا پیداست که فردجان در همان حدود فراهان امروز و درناحیهٔ«چرا»ست که نام آنرا تازیان «جرا» می‌نوشتند و امروز «شرا» میگویند و ازنواحی معروف خاك‌اراك امروزست و این‌آتشکده ظاهراً همان آتشکده برزو در۱۲ کیلومتری راهجرد امروز درناحیهٔ اراکست .

اما شقان که ابن‌سینا خود درذکرسفری که از گرگانج خوارزم بگرگان کرده نام می‌برد چنانکه یاقوت درمعجم‌البلدان می گوید ازقرای‌نیشابور بوده است و آنرا بکسرشین و تشدید قاف باید خواند . اما سمینقان که درهمان مورد ذکرآن‌آمده قطعاً خطای کاتب و محرف «سمنقان» است که شهر کوچکی نزدیك جاجرم درناحیهٔ نیشابور بوده ودرمیان‌ناحیهٔ اسفراین و گرگان‌وجاجرم واقع‌بوده‌است . کلمهٔ‌سمنقان حتماً ضبط تازی«سمنگان»است و امروز سه‌آبادی بدین‌نام درخراسان‌هست یکی‌درناحیهٔ قوچان‌ودیگر درناحیهٔ‌جام‌ونیز نام‌یکی ازشهرهای معروف‌شمال غربی‌افغانستانست که بنام‌ترکی«ایبك» هم‌خوانده‌میشود .



تصویر خیالی ابن‌سینا که در ۱۷۷۰ میلادی در
مادرید چاپ کرده‌اند



دیگر از تصویر های خیالی ابن سینا که در ا
ساخته اند

۱۰ ـ اوضاع سیاسی و اجتماعی واقتصادی زمان ابن سینا

ابن سینا درسی سال پایان قرن چهارم هجری و بیست و هشت سال آغاز قرن پنجم زندگی کرده است . این پنجاه و هشت سال از تاریخ ایران یکی از دوره های متقلب و جالب توجه تاریخ کشور ماست . در آن زمان نژاد ایرانی از کرانهٔ سیحون و کرانه رود سند گرفته تا دامنهٔ جنوبی کوههای قفقاز و تا کرانهٔ رود فرات را در دست داشت و با آنکه ظاهراً حکومت خلفای تازی در بغداد بهمان توانایی پیشین بود در باطن فکر ایرانی و دست ایرانی و فرهنگ و تمدن ایرانی ایران آنرا اداره میکرد .

ایران آنروز یعنی قلمرو وسیعی که پیش ازین ذکرش رفت حکومت ملوك الطوایف داشت و درهر ناحیهٔ بزرك یا كوچك آن مردی از نژادهای مختلف ایران حکمرانی موروث و مستقل داشت و گاهی برخی از ایشان دست نشاندهٔ دیگری بودند اما همه ظاهراً فرمان بردار وخراج گزار خلافت بغداد بودند وهر کسی هم که بجای پدر می نشست تا خلیفه عهد ولوا یعنی فرمان و بیرق برای او نفرستاده بود حکومت وی نیمه رسمی بود .در بیشتر سکها نخست نام خلیفه و سپس نام پادشاه یا امیری را که سکه میزد می نوشتند ودر خطبه های رسمی که روزهای جمعه در نماز جماعت و یا روزهای عید در مسجد جامع می خواندند نخست نام خلیفه را می بردند وسپس نام آن امیر یا پادشاه محل را .

درین مدت ۵۸ سال که ابن سینا درین جهان بود این سرزمین پهناور که ایران آنروز را فراهم میکرد درمیان ۲۴ خاندان مختلف تقسیم میشد و برخی ازین نواحی چندین بار دست بدست گشت و برخی ازین خاندانها گاهی برناحیت بزرگتر و گاهی بر ناحیت کوچکتر حکمرانی کـردند .

فهرست این ۲٤ خاندان از مغرب بمشرق بدین گونه است :

۱) سالاریان یا بنومرزبان یا مسافر در آذربایجان و اران و طارم پادشاهی کرده و پایتختشان اردبیل بوده و از ۳۳۰ تا ٤۲۰ حکمرانی داشته اند .

۲) شروانشاهان در سرزمین شروان از ۱۸۳ تا ۱۲۳٦ مستقل بوده اند .

۳) شدادیان درقسمت دیگر از اران یعنی در ناحیهٔ گنجه وقراباغ امروز و موغان و شهر آنی درارمنستان از ۳٤۰ تا ۵۹۵

٤) بنوهاشم در دربند یا باب الابواب از ۲۵۵ تا ٤۵۷

۵) روادیان درقسمت دیگری از آذربایجان از ۱۹۸ تا ٤۵۰

٦) شیبانیان درجنوب آذربایجان از ۳۷۳ تا ٤۵۸

۷) کنگریان یا آل مسافر درطارم و زنجان وابهر وسهرورد از ۳۰۷ تا ٤۵٤

۸) بادوسپانیان درسرزمین رستمدار یعنی رویان و نور و کجور از سال ٤۰ تا ۹۸۳

۹) **جستانیان** در سرزمین دیلم از **۱۸۹** تا **۴۳۴**

۱۰) **علویان** در طبرستان در آمل و ساری از **۲۵۰** تا **۴۲۴**

۱۱) **صفاریان** در سیستان و قسمتی از افغانستان کنونی از **۲۵۴** تا **۸۸۵**

۱۲) **سامانیان** در خراسان و ماوراءالنهر و قسمتی از افغانستان کنونی از **۲۰۴** تا **۳۹۵**

۱۳) **فریغونیان** یا آن فریغون در گوزگانان و بلخ از **۲۷۹** تا **۴۰۱**

۱۴) **شارهای غرجستان** در ناحیهٔ غور و غرجستان و هرات از حدود **۳۸۹** تا اواخر قرن ۵

۱۵) **آل افراسیاب** یا ایلك خانیان یا خانیان و یاخاقانیان و یاخانیه در ماوراءالنهر از **۳۱۵** تا **۶۰۷**

۱۶) **خوارزمشاهان** یا مامونیان در خوارزم از **۳۴۰** تا **۴۰۸**

۱۷) **آل زیار** در گرگان و طبرستان (آمل و ساری و استرآباد) از **۳۱۵** تا **۴۷۱**

۱۸) **سلسلهٔ حسنویه** در دینورو نهاوند و شاپور خواست و بروجرد و اسد آباد از **۳۴۸** تا **۴۰۶**

۱۹) **عنازیان** در حلوان و کرمانشاه و دقوقا از **۳۸۱** تا **۴۳۷**

۲۰) **خاندان** فضلویه در لرستان و ایذج وخرم آباد از ۳۲۰ تا ۹۲۷

۲۱) **آل بویه** یا دیلمیان در مرکز و مغرب ایران و فارس و خوزستان و کرمان و عمان از **۳۲۰** تا **۴۴۸**

۲۲) **بنوالیاس** فرزندان ابوعلی محمد بن الیاس بن یسع در کرمان از **۳۱۷** تا **۳۶۴**

۲۳) **سلسلهٔ کاکویه** در اصفهان و همدان و یزد از **۳۹۸** تا **۷۱۸**

۲۴) **غزنویان** درقسمتی از افغانستان امروز و پاکستان کنونی وهندوستان وخراسان تا ری و اصفهان از **۳۵۷** تا **۵۸۲**

در میان این سلسلها چهار طایفه وقتی باوج ترقی رسیده و امپراطوری بزرگی تشکیل داده‌اند . نخست **سامانیان** بودند که در هنگام انبساط تا گرگان و تا کرمان و بلوچستان را در دست **داشتند و از آن** سوی مرز کشورشان بترکستان چین و رودسیحون میرسید . سپس صفاریان بودند که بجز سیستان و قسمتی از افغانستان امروز و قسمتی از خراسان کرمان و فارس و **خوزستان‌را هم** گرفتند و تا نزدیك بغداد رفتند . پس از آن آل بویه بودند که از یك سو بغداد **هم در قلمرو** ایشان بود و برخی از پادشاهان این سلسله در بغداد فرمانروایی میکردند و **بنام امیر الامراء** یا شهنشاه صاحب اختیار مطلق بودند و خلیفه دست نشاندهٔ ایشان بود و حتی **گاهی** نمی‌توانست بی‌اجازهٔ ایشان از سرای بیرون بیاید و جز برای نماز جماعت **بیرون نمی‌آمد** و از طرف دیگر تا گرگان و مرز خراسان و تا فارس و خوزستان و کرمان و **عمان‌را هم** جزو خاك خود کرده بودند و گاهی هم چندتن ازین خاندان یکی در

بغداد و یکی در ری و اصفهان و یکی در همدان ویکی در کرمان و یکی در فارس و خوزستان و دیگری در عمان فرمانروایی می کرد. چهارم غزنویان بودند که نخست البتگین غلام ترك سامانیان در غزنی اساس حکمرانی را نهاد و پس ازو پسرش ابواسحق ابراهیم و سپس بلکاتگین و پس ازو پیری و سپس ناصرالدین سبکتگین و فرزندانش بسلطنت رسیدند و ایشان نیز سراسر افغانستان امروز وقسمت عمده از پاکستان و قسمتی ازشمال هندوستان را تا کرانهٔ رود گنك و سواحل خلیج کاتهیاوار و خراسان را تا ری و اصفهان تصرف کردند .

درین دوره فرق چهارگانه سنت در نواحی مختلف کشور اسلام ریشه گرفته بودند و در ایران از میان آنها حنفیان بیشتر نیرو داشتند و نزدیك چهار خمس از مردم مملکت حنفی بودند و شافعیان هنوز اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند و بآن اندازه از نیرو که در اواخر قرن پنجم رسیدند نرسیده بودند . در خراسان کرامیان یعنی پیروان طریقهٔ خاص ابو عبدالله محمد بن کرام سیستانی متوفی در ۲۵۵ پس ازحنفیان اکثریت داشتند و مخصوصاً در دربار غزنویان متنفذ بودند چنانکه ناصرالدین سبکتگین و برخی از بزرگان دربارش پیرو این طریقه بودند . حنفیان بیشتر بدو گروه تقسیم می‌شدند گروهی اشعری یعنی پیروان طریقهٔ ابوالحسن علی اشعری بصری متولد در ۲٦۰ و متوفی در ۳۲٤ بودند که تازه دامنهٔ انتشار آن وسعت می گرفت و طریقهٔ وی مخالف اصول معتزله بود و حقانیت اسلام را بوسیلهٔ علم کلام ثابت می کرد و ایشان از میان فرق اسلامی بخشك بودن و قشری بودن ومخالفت با استدلال و برهان و تعلیم و مخصوصاً فلسفه یونان ممتاز بودند . درماوراءالنهر ماتریدیان یعنی پیروان طریقهٔ ابومنصور محمد بن محمد بن محمود حنفی ماتریدی سمرقندی متوفی در ۳۳۳ روز بروز بیشتر نیرو می گرفتند و افزون می‌شدند و این طریقه نیز پیرو علم کلام و نزدیك باشعریان بود و مخصوصاً دشمنی خاص با شعوبیان داشتند . معتزله پیروان واصل بن عطا و عمرو بن عبید که درحدود ۱۰۵ تا ۱۳۱ آن اصول را وضع کرده‌اند پیش از آن در خراسان برتری داشتند اما درین دوره روز بروز از شماره آنها می کاست و بر اشعریان میفزود . معتزله باآنکه مخالف شیعه و روافض و تا اندازه‌ای بقدریه نزدیك بودند و با آنکه با اهل حدیث هم اختلاف داشتند بیش از فرق دیگر تسنن و مخصوصاً بیش ازاشعریان و ماتریدیان آزاد فکر بوده‌اند و کمتر از ایشان تعصب می‌ورزیده‌اند .

انتشار اسلام درایران نخست بسیاری از دردهارا چاره کرد زیرا که درایران دردورهٔ ساسانیان امتیازات طبقاتی در منتهی درجه بود باندازه‌ای که اکثریت بسیار بزرك ایران ازحق مالکیت محروم بودو مالکیت بخانواده‌های معین وطبقات معین ازمردم اختصاص داشت و از طبقه‌ای بطبقهٔ دیگر رفتن وجزوخانواده‌ای شدن ممکن نبود. ازطرف دیگر اختیارات فوق العادهٔ مو بدان مخصوصاً در نکاح وارث که دور کن مهم جامعهٔ بشریست واختلاف بسیار فاحش وخطرناکی که در میان مردم مملکت از ادیان مختلف مانند زردشتیان و گیومرثیان و زروانیان و مرقونیان و دیصانیان و مانویان و مزدکیان و ترسایان و یهود و بوداییان و مندائیان و نستوریان و یعقوبیان و صابئین یاصبه و گیلاییان وماکنتاییان و مبداییان و محادریان بوده و

بیشتر بخونریزی منتهی می شده جامعه‌را پریشان و متلاشی کرده بود . بهمین‌جهة درنخستین حملات مسلمانان بسرحدات جنوب غربی شاهنشاهی ساسانی طوایف سامی‌نژاد آرامی که‌از ادیان مختلف بودند و همواره از زردشتیان آزار دیده بودند با مردم همنژاد خود که زبانی نزدیک بزبان‌ایشان داشتند یاری کردند و باعث درهم ریختن نیروی ساسانیان شدند.

درضمن‌اسلام طبقات‌محروم‌واکثریت بزرک‌مردم‌ایران‌راکه‌درنتیجهٔ‌امتیازات‌طبقاتی در منتهای بی‌بهرگی و بی‌نوایی می‌زیستند نه‌تنها حق مالکیت و برتری بلکه حق مساوات و برابری می‌داد و نژاد ایرانی بخوی قدیم خود که همیشه هرفکر نوین‌را استقبال کرده‌است اسلام‌را که تازه‌ترین مسلك و ایدئولوژی‌آن زمان‌بود پذیرفت و آن‌را وسیله رسیدن بحقوق طبیعی خود و تأمین عدالت اجتماعی دانست . بهمین جهة بود که دسته دسته از مردم ایران با خرسندی‌کامل و گاهی با وجد و نشاط وسیلهٔ فیروزمندی تازیان‌را فراهم می کردند و بدیشان می‌پیوستند و پیشرفت‌آنهارا انتقام خود ازآن دستگاه بیدادگرخودخواه میدانستند و ناچار درین‌گیرودار مردمی که ازحقوق طبیعی محروم بودند و از موبدان زردشتی‌آزار دیده بودند و بیم داشتند بیش از همه درین‌کار دست داشته‌اند .

اما‌استیلای‌تازیان‌بزودی‌تحمل‌ناپذیرشد. ازروزی که درسال ٤١ هجری‌نزدیك بسی‌سال پس از استیلای تازیان بر ایران معاویه پسر ابوسفیان خلافت بنی‌امیه‌را بنیاد گذاشت و کارگزارانی بنواحی مختلف ایران فرستادند و ایشان‌را در هرگونه جور و تعدی و بیداد آزاد گذاشتند بشرط‌آنکه هرچه بیشتر بتوانند نقد و جنس بدربار دمشق بفرستند و غرور خاصی تازیان‌را درگرفت که‌ملل‌زیردست‌خودرا ازخود پست‌تر و « موالی » خود میدانستند و با ایشان چون برده و زر خرید رفتار می کردند ناچارآن وجد و نشاط روزهای نخستین پشیمانی بارآورد و تلخی این‌پشیمانی از آن حق‌جویی روزهای نخستین بسیار سخت‌تر بود.

از آن روز انقلابی درفکر ایرانی‌آشکارست و همه‌می کوشند که این استیلای‌گران تحمل‌ناپذیررا براندازند . گروهی سر برافراشتند وقیام‌کردند، گروهی بدین‌ها وطریقه‌های سابق متوسل شدند ، گروهی دین نوآوردند ، اما از همهٔ این اندیشها نیرومندتر اندیشهٔ آن‌گروهی بود که از اختلاف میان تازیان بر سر خلافت بهره‌مند شدند و گروهی پیرو خلافت وگروهی پیرو امامت گشتندو از آن روز جنبشی در ایران ظاهر شدکه آنرا بنام « شعوبیه » می‌خوانند . شعوبیه بطوایف و طرق بسیار متعدد تقسیم می‌شدند ، بیشترشان در اسلام عقاید تازه‌ای‌اظهارمی کردند وحتی‌بدعت‌می گذاشتند و مردم را بخودمی‌خواندند. برخی دین تازه که‌شباهتی باسلام نداشت می آوردند مانند قرمطیان‌وبهافریدیان و خرم‌دینان و سفید جامگان وغیره . اماقوی‌ترین فرق شعوبیه نخست امامیه یا شیعه‌یعنی پیروان امامت فرزندان علی و پس از ایشان صوفیه بودندکه تصوف‌را بالاتر ازهر دین وآیینی‌میدانستند و در نظرشان پیرو هردینی با دیگری مساوی بود . شعوبیه همیشه از ایران برخاسته‌اند و اگر در خارج از ایران هم‌کاری کرده‌اند مؤسس و مبتکرآن فکر ایرانی بوده است ، چنانکه تقریباً همهٔ طرق تشیع و روافض و امامیه و نظایر آنها را هم ایرانیان بنیاد نهاده اند .

چیزی که بیش از همه اذهان‌را باین قیامها و مخالف خوانی‌ها وادار می کرده این

بوده است که ایران پیش از اسلام تمدن فروزان هزار و پانصد ساله داشت که در اواخر دورهٔ ساسانیَ حتی از تمدن درخشان رم پیش بود . آنچه جانشین این تمدن در ایران شده بود موسیقی و نقاشی و مجسمه‌سازی و رقص و حتی استعمال ابریشم و طلا و نقره یعنی همه مظاهر تجمل و زیبایی‌را که تمدن با خود می‌آورد منع کرده بود و برای مردم متمدن که قرنها باین‌چیزها عادت کرده بودند صرف‌نظر از آن بسیار سخت و حتی‌محال بود . بهمین جهتست که‌در برخی ازین‌طرق که‌برای تسلی‌و چاره‌جویی پیداشده مخصوصاً این محرمات و ممنوعات‌را مباح کرده‌اند تاجایی که متشرعین‌خشك‌ومخالف این‌جوازها و آزادیها مخالفان خود را « اباحیه » لقب داده و حتی تهمت زده‌اند که باشتراك مال و زن نیزحکم داده‌اند. نیز بهمین‌جهتست که تمتع از لذاید مادی و معنوی درتصوف عنوان خاصی دارد وحتی در برخی از طرق تصوف رقص و سماع جزو عباداتست .

درعصر زندگی ابن‌سینا هنوز این‌افکار بمنتهی درجه‌زنده ومؤثر بود . درمهمترین دربارهای سامانی یعنی در دربار نصر بن‌احمد پادشاه معروف که مؤسس تمدن جدید ایران و ادبیات امروزماست اسمعیلیه که مهمترین فرقهٔ شعوبیه بودند دربخارا و سمرقند مهمترین شهرهای سامانی تبلیغ کرده و حتی نصر بن‌احمد پادشاه سامانی و وزیر معروفش ابوالفضل محمدبن‌عبیدالله بلعمی‌ومؤثرترین گویندهٔ زمان‌رودکی‌را بخود جلب کرده بودند . درنواحی دیگر ایران‌فرق‌دیگر تشیع پیشرفتهای‌بسیار کرده‌بودند چنانکه‌مردم‌قهستان‌تا حدودسبزوار اسمعیلی بودند ، مردم طبرستان زیدی شده بودند ، شیعه اثنی عشری در نواحی مرکزی ایران مخصوصاً در سبزوار وقم‌وقزوین‌وری وساوه‌فراوان‌بودند و بهمین‌جهة‌سلسله معروف آل‌بویه پشتیبان قوی شیعه اثنی‌عشری جعفری بود .

اسمعیلیه اهمیت خاص بتربیت و تعلیم عوام می‌دادند و برخلاف اهل سنت که همه توجه خودرا معطوف جلب و تبلیغ صاحبان قدرت و خواص می کردند اسمعیلیه توجه خاص بتربیت تودهٔ مردم و عوام داشتند و بهمین جهة زبان فارسی‌را که زبان توده بود درتبلیغات خود برزبان‌تازی که‌زبان‌خواص‌بودترجیح‌می‌دادندوهمین‌سبب‌رواج‌زبان‌فارسی‌و ایجاد ادبیات امروزی شد ، صوفیه نیز بهمان جهة با ایشان درین عقیده و درین سیاست شریك بودند . اسمعیلیه بواسطه همان اهمیتی که بتربیت فکر مردم می‌دادند فلسفهٔ یونان‌را که بهترین‌وسیلهٔ اصلاح فکر بود ترویج می کردند و بهمین جهتست که ابن‌سینا که از خاندان اسمعیلی و از شعوبیه بوده تا این اندازه بحکمت یونان‌ومعارف یونانی اهمیت داده‌است و نیز بهمین دلیلست که‌گاهی کتابهایی و رسایلی بزبان فارسی نوشته و ابوالریحان بیرونی که او هم اسمعیلی بوده و ناصر خسرو مبلغ و حجت اسمعیلیه در خراسان و سپس خواجه نصیرالدین طوسی که درجوانی با اسمعیلیه‌بوده‌است تا این‌اندازه بتألیف‌درزبان فارسی توجه داشته‌اند و ناصر خسرو نیز کتاب حکمت بزبان فارسی دارد .

خلفای راشدین فتوحاتی‌را که درایران کرده بودند بدست تازیان پیش برده بودند . بنی‌امیه نیزهمواره تازیان‌را بمیدانهای جنك فرستاده‌اند امابنی‌العباس چون بدست‌ایرانیان برسرکار آمدند ودرخاك ایران پای‌تخت خودرا نخست درانبار و سپس در بغداد قراردادند و بیشتر وزیرانشان و مخصوصاً وزیران نخستین خلفای ایشان ایرانی بودند تمدن ایران‌را

کاملا در دربار بغداد رواج دادند و حتی جزییات آنرا هم پذیرفتند و نه‌تنها ایرانیان در مهم‌ترین مشاغل دربار خلاف نشستند و مخصوصاً در زمان برمکیان همهٔ کارها بدست ایشان می گشت بلکه استخدام تازیان برای کارهای لشکری متروك شد و ناچار بهمان جهات میبایست عناصر ایرانی‌را بر تازیان ترجیح بدهند.

درآن زمان معمول بود که سپاهیان مزدور داشتند یعنی مردان تن‌درست و نیرومند که بکاربردن اسلحه‌را یادگرفته بودند وسواری‌را می‌دانستند اجیر می‌شدند ومزدمیگرفتند وهروقت‌لازم‌می‌شد بمیدان‌جنك‌می‌رفتندو برای‌این که‌نافرمانی‌وسرکشی نکنند فرماندهانشان و سرکردگانشان نیز از خودشان بودند. از زمان ساسانیان‌دو گروه سلحشورجنك‌آزمای در جنوب دریای خزر زندگی می کردند، آنهایی‌را که در شمال‌البرزمی‌زیستند گیل‌وگیلی وسرزمینشان را گیلان و آنهایی را که در جنوب البرز می زیستند دیلم و سر زمینشان را دیلمان یا دیلمستان می گفتند. گیلها یا گیلیان مخصوصاً در دفاع و جنگهای دنباله‌دار زبردست بودند و بهمین‌جهة سپرهاوسپرداران گیلی معروف بود و در سلحشوری باندازه‌ای نامبردار بودند‌که لقب «گیل گیلان» از القاب مهمی بود که بپهلوانان بزرك و سرداران نامی دورهٔ ساسانی می‌دادند. دیلمها بالعکس در حمله و در جنگهای هجومی و تعرضی زبردست بودندو بهمین‌جهة زوبین‌ها و زوبین اندازان دیلمی بسیار شهرت داشت.

خلفای بغداد نخست سربازان و سواران مزدور خودرا ازدیلمان وگیلیان میگرفتند اما چندی‌نگذشت که فرماندهان این‌مردم که نیروگرفتند مزاحم خلفا شدند و برخی ازایشان مانند اسفار پسرشیرویه و ماکان پسرکاکی و پسران زیارگیلی‌ومخصوصاً پهلوان معروفشان مردآویز و پسران بویهٔ دیلمی و اسپهبد رستم دشمن زیار دیلمی و خاندانهای دابویه و چستانیان جداً استقلال و حتی‌زندگی‌خلفارا درخطرانداختند و خلیفه‌ناچارشد چارهٔ دیگری بکند وگروهی دیگررا بگزینند.

در نواحی مختلف ایران از زمانهای بسیار قدیم و قطعاً از زمان‌هخامنشیان وشاید از روزی‌که مهاجرین آریایی بایران امروز آمده‌اند مردمی چادرنشین از قبایل ایرانی بوده‌اند که ایشان‌را بنام عمومی کرد نامیده‌اند و سپس کرد لغت عامی شده است برای هر چادر نشین ایرانی که عرب و ترك نباشد. درآن زمان کردها مخصوصاً در نواحی جنوبی ایران ازآباده‌گرفته تا شبانکاره و اطراف بوشهر وکازرون و شاپور و از سوی دیگر تا شهر بابك و سرحد کرمان و در نواحی غربی ایران در همان حدود کنونی کردستان و کرمانشاه وکنگاور و بروجرد تا خوزستان بسیار بوده‌اند و لرها و بختیاریها و طوایف چادر نشین فارسی زبان ایرانی امروز بهبهان‌وفارس و کرمان‌را هم جزوآنها می‌دانسته‌اند و همه‌راکرد می گفتند. کردان نیز مردمی جنگی و دلاور بودند و خلفاکه خطر دیلمان و گیلیان‌را بزرك دیدندایشان‌را اجیر کردند. اما چندی نگذشت که کردان هم نیروگرفتند و برخی از فرماندهانشان‌مانندمحمد‌بن‌عناز وحسنویه‌وفضلویه‌ومروان وشادی‌اجداد صلاح‌الدین ایوبی همان معامله دیلمان وگیلیان‌را کردند و خطری دیگر پیش‌آمد.

ناچارخلفا بازبفکر گروهی دیگرافتادند. اززمان‌های قدیم‌وا واسط دورهٔساسانی ترکان ازسرزمین ترکستان و سین کیانك امروز بسوی‌آسیای مرکزی راه‌افتاده وسه‌طرف

دریای خزر را ازمشرق و شمال و مغرب گرفته بودند و هنوزدرین نواحی هستند. آنهایی‌را که درمشرق می‌زیستند ترکان‌شرقی و آنهایی‌را که در مغرب می‌زیستند ترکان غربی میگفتند. ترکان غربی بطوایف بسیارمنقسم میشدند و بنام عمومی خزر معروف بودند و سرزمینشان‌را دشت قبچاق میگفتند و ترکان امروز ایران و ترکیه و قفقاز و کریمه و ولگا بازماندگان آنها هستند. ترکان شرقی همان ایغورهاو غزها و اغزغزها و قراختاییان سابق و ازبکها و ترکمانان‌وقرقیزها و باشقردها و کلموکهاو کزاخهای‌امروزند. چون ترکان‌غربی بدربار خلافت نزدیکتر بودند خلفا ایشان‌را اجیر کردند و برای دفع گیلیها و دیلمها و کردهااز آنها چاره جستند. بهمین‌جهة مدتهای مدید تا آمدن سلجوقیان در اواخر قرن پنجم که‌از ترکان شرقی بودند بیشتر بزرگان لشکر خلفا از ترکان غربی بوده‌اند.

سامانیان که این اوضاع‌را دیدند چاره جزین نداشتند که آنها هم ترکان شرقی‌را که بقلمروشان بسیار نزدیك بودند و پشت دروازه‌های کشور سامانی می‌زیستند استخدام کنند ولشکر خودرا ازآنها ترتیب دهند. ترکان‌را عادت برین بود که کودکان‌خودرا چه‌پسر و چه دختر درسن‌ده‌یازده سالگی بکشورهای بیگانه می‌بردندومی‌فروختند. دختران‌رامردم می‌خریدند و بکارخانه‌می‌گماشتند و بهمسری اختیار می کردند. پسران‌را هم‌بیشترپادشاهان می‌خریدند و از خردی سلاح برداشتن و سوار شدن و جنك کردن‌را بآنها می‌آموختند ودر کارهای لشکری بکار می‌بردند و ناچار اندك اندك ترقی می کردند و بکارهای مهم گماشته می‌شدند. در زمان ابن‌سینا این ترکان در دربار سامانی بسیار نیرو گرفته بودند و همه امیران بزرك دربار ازایشان بودندمانندالبتگین‌وقراتگین‌وارتگین‌واد کونمش وسبکتگین و اشناس‌وایخ و ایلمنکو بایجور و بجکم و بکتوزون و پیری و پورتگین و تاش و سبکری وفایق‌و بایقرا.

پیداست که استیلای این‌ترکان زرخرید بر ایرانیان و ایرانی زادگان شریف‌بسیار گران‌و تاب نیاوردنی بود واین عقده نیز در دلشان برعقدهٔ تسلط تازیان افزوده شده بود. بهمین جهة خاندانهای بزرك دربار سامانی که نمی توانستند استیلای‌ایشان را ببینند هر چه می‌توانستنددر برانداختن‌ایشان میکوشیدندواز آنجمله‌خاندان‌معروف‌چغانیان یاآل‌محتاج یاآل مسافرو خاندان‌سیمجوریان‌وخاندان‌آل میکال‌وخاندان‌مامونیان خوارزم‌وفریغونیان‌وخاندان ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوسی‌همه‌دائماً‌مشغول کشمکش‌وزدوخوردبااین‌ترکان‌بوده‌اند. مهم‌ترین‌مقام‌دربارسامانی‌پس‌ازسلطنت حکمرانی‌خراسان‌بود که‌باوسپهسالارخراسان‌میگفتند وآنچه سامانیان در جنوب جیحون داشتندسپرده بایشان بود و پایتخت آن ایالت درآنزمان نیشابور بود. این‌مقام‌مهم نخست‌مدتهادردست‌ایرانیان‌وامرای‌چغانیان وسیمجوریان وابومنصور محمدبن عبدالرزاق بود. در سال ۳۰۸ که این‌مقام را بقراتگین ترك دادند برای ایرانیان بسیارناگوار بود و ازآنزمان رقابت‌شدیدو کشمکش‌های‌آشکار وزیرپرده درمیان‌ایرانیان وترکان برسر این کار پدیدآمده‌است.

این خاندانهای متعصب ایران دوست بیش‌وکم شعوبی بوده وهمه پیشرفت شعوبیه‌را تشویق میکرده واین را بهترین وسیلهٔ کوتاه کردن دست بیگانگان ترك وتازی میدانسته اند وبدین جهة هم که‌هست زبان فارسی را پرورش میداده واز دانشمندان شعوبی پشتیبانی

میکرده‌اند. اینست که ابن سینا پس از ترک دربار سامانیان دردربارمامونیان خوارزم وآل زیار درگرگان و آل بویه در ری و همدان و قزوین و آل کاکویه در اصفهان توانسته است بآسودگی زندگی کند و آثار جاودانی خود را که همین پادشاهان شعوبی مسلک تشویق میکرده‌اند فراهم کند وگاهی حکمت یونان و علوم یونانی را بپرورد وگاهی هم بزبان فارسی که پسندیده آنها بوده‌است چیز بنویسد.

استیلای ترکان بر دربار سامانی سر انجام بدبختیی بار آورد و آن این بود که کارگزاران ترک برخی طوایف هم نژاد و همزبان خود را که در آن سوی سیحون بودند بخود خواندندو کار را بریشان آسان کردند که واردقلمروسامانیان شوند. سلسله‌ای ازسر کردگان ترک بنام آل افراسیاب یاخانیه یاخانیان یاخاقانیان در سرزمین طمغاج وکاشغر وبلاساغون در حدود سال ۳۱۵ تشکیل شده بود و پادشاهان این سلسله گاه گاهی بخاك سامانیان دست اندازی میکردند و باز عقب مینشستند. سر انجام در ۳۷۲ شهاب الدوله ابوموسی هارون بغراخان بن سلیمان پادشاه این‌خاندان نخستین‌حمله رابسرزمین سامانیان کرد ودرربیع الاول ۳۸۲ بخارا پایتخت این سلسله را گرفت و پس از چندی بترکستان باز گشت اما بزودی جانشین وی ابوالحسن نصر بن علی ایلك خان در ذی‌القعدهٔ ۳۸۹ باردیگر بخارا راگرفت وسامانیان از آنجا گریختند و سر انجام ابوابراهیم‌منتصر آخرین پادشاه‌این سلسله پس از چندین سال رنج ودربدری درربیع الاول یاربیع الثانی ۳۹۵ کشته شد ودیگر مانعی دربرابر این سلسله نماند. درمیان امیران ترک دربار سامانی کسانی که بیش از همه درضعف ایشان کوشیده بودند البتگین‌وپسرش ابواسحق ابراهیم‌وبعدبلکاتگین‌وپیری‌وناصرالدین سبکتگین غلامان البتگین بودند که پی‌در پی درغزنی بپادشاهی رسیده‌بودند. سبکتگین غلام زرخرید ترکی بود که در یازده سالگی‌درشهر چاچ او را فروخته بودند ودر دربارسامانیان بزرك شده و ترقی کرده بود و سرانجام از ۳۶۷تا۳۸۷ در غزنی حکمرانی کرد و پس‌ازو نخست پسرش اسمعیل تا ۳۸۹ فرمانروایی داشت وپسردیگر محمود او راکشت وبجای‌وی‌نشست.

هنگامیکه سامانیان برافتادند محمود بیش‌ازهمه بانقراض ایشان و برسر کار آمدن خانیان یاری کردوبهمین جهة کشور سامانی رابا خانیان قسمت کردو از جیحون بدین سوی را او برداشت. ناچار محمود هم مانند ترکان دیگر با شعوبیه وافکار خاص ایرانیان آن زمان مخالف بود وبهمین جهتست که ابن سینا هم ازخانیان وهم ازوی گریزان بود وناچار شد از بخارا بجای دیگر پناه بردودرزمانیکه محمود خواستار وی‌شدچاره‌جز آن نداشت که ازو هم بگریزد. محمود در تعصب خود نسبت بطریقهٔ حنفی اشعری باندازه‌ای خشن بود که آن‌همه کشتار ونهب‌وغارت رادرهندوستان‌جزو عبادت میدانست و هنگامی که شهرری‌راازآل بویه گرفت کتابخانهٔ این خاندان‌راسوخت و این را هم طاعت وعبادت‌میپنداشت. چنانکه گذشت پدرش پیرو طریقهٔ کرامیان بود اما اودرآغاز وانمود میکرد که بحث‌وفحص‌میکند وطریقهٔ حنفی اشعری را پسندید و اختیار کرد.

در نتیجه آزاد منشی واستقلال فکری که سامانیان وآل‌زیار وآل بویه وتقریباً همهٔ

پادشاهان آن زمان بجز خانیان و غزنویان داشتند و بیش و کم پیرو اصول شعوبیه بودند دانش و معرفت در زمان ابن سینا ترقی بسیار کرده بود و بخصوص در قلمرو سامانیان بجایی رسیده بود که کسی چون ابن سینا در آن محیط پرورش یافت. در شهرهای بزرك مدارس مهم برای کسب دانش آماده بود. کتابخانهای بزرك بنیاد نهاده بودند و در کتابهای زمان همه جا بکتابخانهای معروف مانند کتابخانهٔ آل خلف در سیستان و کتابخانه سامانیان در بخارا و کتابخانه فتح بن خاقان وزیر در بغداد و کتابخانه مدرسه غزنه و کتابخانه علی بن یحیی منجم بنام خزانة الحکمه در قفص نزدیك بغداد و کتابخانه مدرسهٔ صابونیان در نیشابور و کتابخانه آل بویه در ری و کتابخانه صاحب بن عباد در ری که کتابهای آنرا برچهار صد شتر بار میکرده است و کتابخانه جامع الاکبر در مرو و کتابخانه درب منصور در کرخ بغداد و کتابخانهٔ شاپور بن اردشیر وزیر بهاءالدوله درهمان محله که بیش از ده هزار کتاب داشته است و کتابخانهٔ آل کاکویه در اصفهان و کتابخانهٔ جامع بن بازار در نیشابور و کتابخانه بهاء الدوله در شیراز و کتابخانه ابن عمید در ری و کتابخانه خجندیان در اصفهان و کتابخانهٔ ابومنصور بهرام بن مافنه وزیر ملقب بعادل در فیروز آباد و کتابخانه جامع تاج الملك در اصفهان و کتابخانهٔ غزنویان در غزنی و کتابخانهٔ علی بن احمد عمرانی موصلی برمیخوریم.

در بسیاری از شهرهای ایران مانند سمرقند و بخارا و بلخ و مرو و هرات و نیشابور و گرگان و ری و اصفهان و شیراز و اهواز و گندی شاپور و گرگانج خوارزم و بست در سیستان و زرنك در سیستان و جامع الاکبر در مرو و مدرسه صاعدیه و مدرسهٔ ابن فورك و مدرسهٔ بیهقیه و مدرسه سعیدیه که نصر بن سبکتگین ساخته بود و مدرسهٔ اسمعیل استرابادی صوفی واعظ و مدرسهٔ استاد ابواسحق در نیشابور و جامع تاج الملك در اصفهان مدارسی دایر بود. در آغاز درین مدارس جز علوم شرعی مانند فقه و کلام و الهیات و حدیث و تفسیر چیزی درس نمی‌دادند و تنها صرف و نحو و تجوید را که برای آموختن زبان تازی و بهره مند شدن از قرآن و حدیث و سخنان دانشمندان سلف بود با این علوم جمع میکردند. اما در آن زمان تازه رایج شده بود که علوم یونانی مانند منطق و فلسفه و ریاضیات و هیئت را نیز درس میدادند. دانشمندان بزرك مانند ابن سینا در ساعات فراغت دانشجویان را بخانهٔ خود می‌پذیرفتند و درسی از روی کتابهای متقدمان یا از خارج می دادند. دانشمندانی که در مسیله ای اشکالی داشتند از راه دور بدانشمند بزرك تر می نوشتند و از وی یاری میخواستند و وی در آن موضوع مقالتی یا رسالتی می‌نوشت و برای آن دانشجو میفرستاد. در شهرها کسانی بودند که خود دانشمند و درس خوانده بودند و دکانی داشتند که در آن کتاب میفروختند و صحافی می کردند و هر کس میخواست کتابی بآنها سفارش میداد و ایشان یا بخط خود مینوشتند و اجرت میگرفتند و یا بدیگری رجوع میکردند و ایشان را «وراق» میگفتند.

بسیاری از دانشمندان مجالس درس عمومی داشتند و بر بالای منبر در حضور جمع کثیری مطلبی را از بر بیان می کردند و دانشجویان میشنیدند و گاهی هم یکی از آنها بیانات استاد را عینا مینوشت و آنرا «امالی» یا «مجالس» می گفتند. ادبا و مردان سیاست نیز سوانح روزگار خود را میگفتند و زیردستان یا شاگردانشان آنها را می نوشتند و آنها را

« مقامات » میگفتند . دبیران و نویسندگان معروف رونوشت نامهایی را که بکسان مینوشتند نگاه می‌داشتند و در کتابهایی جمع میکردند آنهایی را که بدوستان خود نوشته بودند « اخوانیات» وآنهایی راکه‌ازجانب پادشاهان نوشته بودند «سلطانیات » میگفتند و مجموع آنها را « رسایل » می خواندند .

باآنکه درآن زمان درمیان پادشاهان وامیران همیشه زدوخورد بود واغلب شهرها مرتبا دست بدست میگشت وگاهی‌یك شهر دریك سال چند بارازین‌دست بـدان‌دست گشته بود سفرآسان بود وغربا مخصوصاً محترم بودند وحتی در سخت‌ترین مواقع جنك وانقلاب کسی مانع ازسفر این وآن نمیشد بهمین جهة نه تنها بازرگانان ازین کشور بدان کشور و ازین‌شهر بدان شهر میرفتند بلکه‌دانشجویان نیز درراه دانش‌سفرمیکردند ودانشمندان‌نیز برای تکمیل علم خود ازین جا بآنجا و نزد دانشمند معروف تر ازخود می رفتند .

پیداست که درین کشمکش های میان خاندانها وحکمرانان راهزنی بسیار میشدو سپاهیان ایشان هروقت میتوانستند ناحیه‌ای را تاراج میکردند وزن و کودك را اسیر بردن ودربازار ها فروختن بسیار رایج بود وکسی ازآن شرم‌نمیکرد.

درآن زمان ایران وضع اقتصادی بسیار خوبی داشت زیـرا که در سر راه شرق بغرب واقع شده بود. کالای چین وهندوستان از راه ایران بشام ومصر وآسیای صغیر ودیار مغرب یعنی شمال افریقا وجنوب اروپامیرفت وازآنجا ازهمین راه‌کالا بچین وهند میبردند. راه ابریشم که از زمان ساسانیان ازسرحدکاشغر وارد ماوراءالنهر میشد وازآنجا بمرکز ایران میآمد و از همین راه کنونی خراسان ببغداد میرفت درین دوره کاملا دایر بود . از جنوب ایران نیز کشتی رانی باوقیانوس‌هندو اوقیانوس کبیرودریای روم معمول بود. درآن زمان بزرگترین بندر خلیج فارس بندرسیراف نزدیك بندرطاهری کنونی‌بود وازراه یزد و ابرقوه و استخر وفیروزآبادبآنجامیرفتند.

درشمال غربی ایران درآن سوی کوههای قفقاز ترکان خزر بودند وایشان مردمی تجارت‌پیشه بودند ودر کشتی رانی دست داشتندواز راه ولگاکه درآن زمان آتل میگفتند با روسیه تجارت داشتند وبهمین جهت در دورترین نقاط روسیه آثار صنعتی ایران راکه‌در همین زمانها فراهم شده‌است یافته‌اند . ترکان شرقی نیز از راه خوارزم وآسیای مرکزی باکشور هایی که در شمال قلمروشان بوده تجارت داشته اند و بهمین جهتست که سکهای سامانی را در کشورهای‌سکاندیناو هم یافته اند.

گذشته از خونریزیهاوتاراجهایی که‌درنتیجهٔ زدوخورد امیران وپاشاهان در نواحی مختلف تقریباً همیشه روی میداد درین زمان چندین مصیبت عمومی دیگر هم رخ داده است از آن جمله در ۳۷۳ درخراسان وگرگان وبای سختی بروزکرده وعده کثیر مردم‌مرده‌اند و در همانسال قحط شدید در بغداد شده و غرارهٔ شامیه بچهار صد درهم رسیده است و در ۳۷۸ دربصره وبطائح گرمای‌بسیار سختی شده ووبای‌بسیار سختی بروزکرده ومردم بسیار مرده‌اند باندازه ای که کوچها از مرده پرشده بود.

درسال ۳۷۶ درموصل‌زلزله‌سختی شده وخانهای‌بسیارویران‌شده ومردم بسیارهلاك شده‌اند و در عراق قحط سخت روی داده است . در سال ۳۷۷ در بغداد قحط وغلای‌مفرطی

روی‌داده است . در۳۸۲ در بغداد غلای‌سختی پیش آمده چنانکه یك رطل نان راچهل‌درهم خرید وفروش کرده اند. در۳۸۳ در عراق باز غلای سخت روی داده چنانکه یك کاره‌آرد را۲۶۰۱ درهم ویك کر گندم را ۶۶۰۰ درهم غیاثی فروخته‌اند . در سال ٤۱۱ باز دربغداد قحط وغلا شده ودرسال ٤۲۸ درهمان سالی که ابن سینا درگذشته در همهٔ کشور ها غلای مفرطی روی داده‌است. در ۳۹۸ هم زلزلهٔ بسیار سختی دردینور شده‌است. درسالهای ۳۹۸ و٤۱۸ و٤۲۰ درعراق وبغداد سرمای بسیارسخت‌شده وبرف بسیار باریده‌است.

درسراسر دوره‌ایکه ابن‌سینا میزیست دربیشتر ازکشورهای اسلامی و مخصوصاً در ایران همواره اوضاع اجتماعی بزیان طبقهٔ رنجبر وزیردست‌وبسود طبقهٔ حاکمه ومردمی بود که بر اوضاع مسلط بودند . پادشاهان و امیران وحتی دستگاه خلیفه که خود را پیشوایان روحانی وجانشینان پیامبر می‌دانستند وسیله‌ای برای پیشبردمقاصد خود جزاجحاف و تعدی و زورگویی نداشتند . چون خلیفه بر سراسر کشور استیلا داشت وکاملا مسلط براوضاع بود و اوضاع راوی و حاشیه نشینانش فراهم‌می کردند ناچارهر که درهرجا بود واگرهم امیر مقتدر وپادشاه جابر بود چاره نداشت که باو تملق بگویدولااقل رضایت ظاهری اوراجلب کند واگرهم مانند پادشاهان آل بویه و یا سلجوقیان بر بغداد مسلط میشد وخلیفه را دست نشانده خود میکرد بازمیبایست ظاهرا رعایت او را بکند وخود را منسوب ازجانب اوبداند وباجی باو بدهد. سیاست خلفا کاملا مانند سیاست استعماری دول اروپایی‌امروز بود وگویی این دولت های حریص ومفسده جوی سیاست خود را ازآنها تقلید کرده اند. خلفا درگوشه وکنار همه جاجاسوسان گماشته بودندکه از جزییات وقایع آنها رامسبوق میکردند و حتی عواملی داشتند که آشکارا مشغول کار بودند . وسایل عمدهٔ پیشرفت سیاستشان نخست تولیدوتقویت اختلاف درمیان امیران وپادشاهان وخانوادهای مقتدروایجادجنك وخونریزی درمیان آنها بود که بدین گونه دوسنك را بهم بسایند و هر دورا خرد و ضعیف کنند ودر ضمن قوای مادی را که فراهم آورده‌اند بدینوسیله بهدر بدهند. دوم آنکه بتمام وسایل میکوشیدند همیشه فاصله درمیان مردم‌وحکومت هارابیشتر کنندواختلاف درمیانشان بیندازند تا دولت ها بامردم همدست‌نشوند وخلافت‌را ضعیف نکنند. بهمین جهت بودکه نه‌تنها پادشاهان وامیران برای اینکه راحت ترباشند میکوشیدند هرچه‌بیشتر بخلیفه‌تملق بگویند وباونزدیك شوند بلکه وزرای زیردستشان هم‌اگردل‌خلیفه‌رابدست میاوردند بیشتردر سرکارمیماندند. پادشاهان وامیران و وزرا از تجری در برابر احکام دینی چندان بیم نداشتند و درمجالس رسمی در حضور همه مقدار کثیرشراب میخوردند و بمناهی دیگر میگرویدند. چون خلافت سلطنت روحانی بود قهرا تهمت‌دینی‌ومذهبی بالاترین حربه دفع‌اشخاص وتخویف‌وارعابشان بود. بهترین وسیله برای اینکار روحانیان‌بودندواینکه احترام ظاهری برایشان فراهم‌شده بود بدین‌جهت بود که‌آنها را برمردم مسلط کنند ودر موقع لزوم بنفع خود وادارشان کنند ودرحقیقت روحانیان‌در همه جا عوامل نزدیك وموثر دستگاه خلافت بودند و تنها فرقی که پشتیبانی از خلافت نمیکردند مخصوصاً شعوبیه وشیعه وقرمطیان پست ومنفوربودند وبآنها نسبت‌کفر والحاد میدادند. خطرناك ترین مخالفان خلافت در میان این فرق مختلف نخست قرمطیان یا قرامطه بوده‌اند که اصلا ازمبانی اسلام‌بکلی دورشده وتقریباً‌دین تازه‌ای بکار

آورده بودند ومنتهای کوشش را برای برانداختن هرحکومتی ومخصوصاً حکومت خلفا داشتند و بهمین جهت قرمطی در آن موقع جدا کافرحربی ومهدورالدم بشمار میرفت. بعد که اسمعیلیه نخست بوسیلهٔ خلفای فاطمی درمصروسپس بوسیلهٔ حسن صباح درایران نیرو گرفتند آنها را نیز دشمنان خطرناك خلافت میدانستندو اسمعیلیه مصررا هم جزو قرامطه وقرمطیان بشمارمیآوردند و باسمعیلیهٔ ایران ملحد وملاحده میگفتندوهر کس اندك تمایلی بشیعه یاشعوبیه و یامخالفان خلافت داشت بهروسیله بود نابودش میکردند چنانکه ابوعلی حسن بن محمد بن عباس میکالی حسنك وزیر معروف محمود غزنوی را که ازیك خاندان شیعه ازمردم نیشابور بود و میانهٔ خوبی با حنفیان آن دستگاه نداشت بواسطهٔ اینکه در سفر حج مصر رفته وبا خلفای فاطمی دیدار کرده بود کافر و مهدورالدم دانستند و در نتیجهٔ پرخاش خلیفهٔ بغداد سرانجام برسر دار بردندش . پیداست که دستگاه خلافت ازین اختلافهای مذهبی و مسلکی تا چه اندازه برای پیشرفت مقاصد زشت خود بهره‌مند میشد وچگونه بهمهٔ وسایل این آتشها را دامن میزد ونمیگذاشت فرو بنشیند.

تودهٔ مردم در منتهای تنگدستی و بی بهرگی میزیستند ودر برابر آنها صاحبان قدرت بمنتهی درجه متمول وصاحب میلیونها پول نقد واملاك عجیب وغریب بودند و گاهی بسرعت فوق‌العاده ای ثروت عجیبی واملاك فوق‌العاده فراوانی دردست یك تن گردمیآمد. امیران وپادشاهان وزورمندان ولشکریان دایماًمال مردم را غارت میکردند وهیچ حق و حسابی در کار نبود. نخستین پادشاهان سامانی مخصوصاً امیراسمعیل بن احمد مردمان بسیار دادگری بودند چنانکه اسمعیل هرهفته درروز معینی بمظالم می نشست یعنی درمیدان عمومی مینشست وهر کس هر ظلمی باو شده بود مستقیماً نزدوی می رفت ودادخواهی می کرد وحتی در روز های برف وباران هم این کار تعطیل نمی شد. اما درزمان ابن سینا این رسم بکلی برافتاده بود و مطلقاً اثری از دادخواهی نبود چنانکه مینویسند پیرزنی که باو ظلم کرده بودند چهل بار رفته‌بود ودستش بدامن محمود غزنوی نرسیده بود.دیگری که ازعامل نسا وابیورد شکوه کرده بود ونامه‌ای باوداده بودند ومیترسید عامل بدان اعتنا نکند گفته بود باین نامه اعتنا نمیکند محمود جواب داده بود پس بروخاك برسر کن وازینگونه داستانها در بارهٔ پادشاهان جابر آن زمان فراوانست.

پیداست که درین دوره مردم زجر دیده وستم کشیده فوق‌العاده نسبت بدستگاه‌های دولتی خشمگین بودند ونیروی فوق العاده ای که اندکی پس از زمان ابن سینا اسمعیلیه پیدا کردند وآن حس کینه جویی و خون خواهی و حتی کشتار های مخالفان خود و ایجاد احزاب ودسته‌ها وحوزه‌های مخفی بهترین مظهر این خشم و پرخاش درونی مردم ایرانست. مظهر دیگر تعلیمات صوفیه است که همیشه صاحبان جاه وجلال رابمنتهای حقارت نگریسته اند وهمیشه مردم را ببی‌اعتنایی مطلق واستغنای کامل دعوت کرده‌اند.

حرص وطمع صاحبان قدرت حدو اندازه نداشته وبسرعت فوق‌العاده‌ای دارای تمول های سرشار وبی‌حدوحساب میشده‌اند. مأموران جزء دولت نیز درین اجحافات شریك بوده‌اند ونه‌تنها مالیات را از مردم بیش‌از میزان معین بلکه حتی گاهی پیش‌ازموعد مطالبه‌میکردند وبسیار شده است که برزگران محصول خود را سلف فروخته‌اند تا ازشر مطالبهٔ ایشان

آسوده‌شوند. یکی ازاجحافهایی که بسیار رایج بوده‌اینست که حتی از بازرگانان وام میگرفته‌اند وآنرا نمی پرداختند واگر کسی ازین گونه ماموران دولتی داد خواهی میکرد باو تهمت میزدند وبأین وسیله اورا دفع میکردند.

درآن‌زمان‌سیاست های‌بسیار سخت مانند گردن‌زدن ودست‌وپا بریدن و بدار کشیدن وچوب زدن وبزندان افگندن وحتی بچاه و سیاه چال انداختن بسیار رایج بوده وبرای‌این سیاست‌ها قانونی درکار نبوده وحکمی لزوم نداشته است. یگانه اصولی که‌برای دادخواهی معمول بوده اینست که در آبادی‌های بزرك محکمه‌ای وجودداشته که یك‌قاضی بیشتر نداشته ووی کسی‌بوده است که از جانب دولت مامور می‌شده وحکم‌رسمی وفرمان‌باومی داده‌اند ورای اودیگر تنفیذ واستیناف ونقض نداشته وهرچه‌می گفته‌است‌اجری‌میکرده‌اند تنها کسی را ازمردم خوش‌نام وطرف‌اعتماد انتخاب میکردند که‌باو «مزکی» میگفتندووظیفهٔ‌او‌این‌بود که درموقع لزوم‌قاضی او را احضارمیکردو وی میآمد و اعتبار وراست گویی کسی راکه بقاضی‌رجوع کرده بود واورا میشناخت تصدیق میکرد. قاضی بیشتر اوقات از مدعی سند نمیخواست وبیشتر وسیلهٔ رسیدگی اقامهٔ شهود بود و مزکی شهود را معرفی میکرد. در شهرهای بزرك یك‌قاضی القضاة بودکه‌قضاة آن ناحیه زیردست اوبودند ووی‌حکم قاضی زیردست خود را میتوانست نقض کند. قضاة همیشه همدست دولت ها بودند وچون عزل و نصبشان با دولت بود جلب رضایت مردم چندان برایشان اهمیت نداشت و بهمین جهة قضاة هم بیشتر رشوه خوار بودند.

روحانیان که همیشه دست نشانده دستگاه‌خلفا بودند بایشان تملق میگفتند و بدین وسیله باهم معامله میکردند. چون روحانیان یگانه قوه‌ای بودند که میتوانستند منافع‌مردم وجان ومالشان را حفظ کنند مردم جزو دستهٔ آنهامیشدندوبرای حفظ منافع خود از ایشان پشتیبانی میگرفتند. مردم آزاد منش و بلند طبعی که بودند پناهگاه‌ووسیله دلداری جز نهضت های شعوبیه و در دورهای بعد جز طرق تصوف نداشتند و این اقبال فوق‌العاده‌ای که مردم بتصوف داشتند برای این‌بودکه همه را ازین اوضاع دلداری میداد و استغنا وبی اعتنایی که درآنها تولید شده‌بود این نگرانی‌ها را چاره‌میکرد. دانشمندان‌چاره‌جز توسل بحکمت یونان وناپایدار دانستن جهان وبی‌اعتنایی بمقامات دولتی وظاهری وناپایدار بودن سلطنت ومقام وامارت ووزارت وجزان و استغنا درمقابل‌ثروت‌نداشتند وبدین وسایل‌معنوی مردم را تسلیت میدادند واین خود یك نوع‌تشویق‌بنافرمانی وقیام‌دربرابردولتهای‌جابر بود. بعبارةدیگر چون درد را بوسایل‌مادی‌نمی‌توانستند درمان‌بکنند درمان معنوی‌ودرمان‌روحی می‌جستند وبوسیلهٔ تلقین بنفس وتقویت فکر افراد این بدبختی ها را چاره میکردند.

درآن زمان دربرابر این اوضاع ناگوار تنها سه قوه در میان بود: دین و فلسفه و تصوف. مردمی که فکر بلندتر داشتند وسایل شرعی ودینی رابرای دلداری‌واسترضای‌خود کافی نمیدانستند و بیشتر بفلسفه وازآن هم‌بیشتر بتصوف متوسل میشدند زیرا که‌تصوف مافوق هردین وشریعتی بود وصاحبان‌همهٔ ادیان‌وعقاید راباهم مساوی میدید. برخی‌ازمتفکران این دوره ها کوشیده‌اندکه میان دین و فلسفه آمیزش وجوشش بدهند مانند خواجه نصیرالدین

طوسی و امام فخررازی یا درمیان فلسفه و تصوف مانند ابن سینا و بابا افضل کاشانی و یا در میان دین و تصوف مانند امام غزالی.

علم در آن زمان معاش دانشمندان را تامین نمی کرد و ازین راه نمیتوانستند گذران بکنند بهمین جهة علما اگر دارایی شخصی نداشتند و ملاك نبودند و خرده مالك یا باصطلاح آن زمان «دهقان» و «دهقان زاده» نبودند میبایست صنعت و پیشه ای داشته باشند بهمین جهة بیشتر شان منجم و طبیب و شاعر و منشی و واعظ و حتی وراق و عطار و بقال و نقاش و مساح یعنی معمار بودند. تنها کسانی که مزدی میگرفتند مکتب داران بودند که دستگاه آنها را دبیرستان می گفتند و گرنه در مراحل دیگر انتشار علم و کسب آن بکلی مجانی بود. اندك اندك مدارس بزرك در شهرهای عمده دایر شده بوده و دانشمندان نامی از اوقاف آن مدارس شهریه میگرفتند و سمت استاد یا مدرس داشتند و زیر دست آنها یك عده معاون بودند که درسشان را مکرر میکردند و آنها را «معید» میگفتند و هر مدرسه ای یك یا چند واعظ و کتابدار یا خازن الکتب هم داشت. این دانشمندان جدا از اختلاط با دستگاه حکومت و عمال و وزرا و دیگران خودداری میکردند چنانکه در باره ابن سینا صریحاً نوشته اند وی اول کسی بود از حکما بود که بخدمت پادشاهان گروید و این نزدیکی بپادشاهان را باعث سرشکستگی عالمی می دانستند.

پیداست که عوامل دولتی نیز هرچه میتوانستند در بر انداختن نیروی توده ها و مانع شدن از اینکه ایشان دولت ها را ضعیف کنند و حق خود را بگیرند کوتاهی نمی کردند و نه تنها نمی گذاشتند متمول بشوند و بتهمت های دینی آنها را از پا در میآوردند بلکه از اجتماع و اتحاد آنها هم جلوگیری میکردند و بهمین جهة بود که ایرانیان گذشته از حلقهای تصوف و خانقاه ها و نهضت های شعوبیه بدو وسیله دیگر برای تجمع و اتحاد با یك دیگر متوسل میشدند یکی تشکیل جمعیت های جوانمردان و فتیان بود که تقریباً شعبه ای از تصوف و تصوف برای عوام بود که نمیتوانستند بتعلیمات عالی و مزایای اخلاقی تصوف پی ببرند و دیگر تشکیل اصناف و جمعیت های پیشه وران بود که در آن زمان «محترفه» میگفتند و صاحبان هر حرفه ای صنفی تشکیل میدادند و روسایی اختیار میکردند و باهم متحد بودند و حتی گاهی لشکریان ناحیه ای بصورت صنفی در میآمدند و دسته جمع مزدور طرفی بزیان طرف دیگر میشدند و این اصناف لشکری را «جناده» و «متجنده» میگفتند که کاملا با یك دیگر متحد و شریك المنافع بودند.

درمیان فرق مختلف آن زمان حنفیان از همه سختگیر تر و خشن تر و قشری تر و ظاهری تر و جدا پیوستهٔ بخلافت و دربار خلیفه بودند و پس از آن شافعیان در ایران سست تر و ملایم تر و نرم تر و با فکار و احساسات ملی ایرانی متمایل تر بودند و پس از ایشان شیعهٔ اثنی عشری و زیدی و اسمعیلی میآمدند و در ایران حنبلیان بسیار کم و مالکیان باز ازیشان کمتر بودند و در سراسر تاریخ ایران ظاهری دیده نشده است. در ایران معمول بوده است که برخی از فرق برای شناختن افراد فرقهٔ خود رنگها و علامات ظاهری داشته اند چنانکه هواخواهان مقنع در ماوراء النهر جامهٔ سفید میپوشیدند و بهمین جهت ایشان را سفید جامگان یا «مبیضه» می گفتند و در طبرستان عده ای

بودند که علم سرخ داشتند و «سرخ علمان» نامیده میشدند و دسته‌ای دیگر بودند که سیاه می پوشیدند و آنها را «مسوده» میگفتند وعدهٔ دیگر سرخ میپوشیدند وایشان را «محمره» مینامیدند. برخی ازفرق علامات و اشارات خاصی داشتند که از آن یك دیگر را میشناختند و یا کلماتی که بگوش یکدیگر میگفتند. برخی ازین فرق صندوق و خزانه و بیت‌المال خاصی داشتند که افراد میبایست بآن کمك کنند وهر کدام درماه چیزی بپردازند و اسمعیلیه بیش‌از دیگران این این کار را توسعه دادند چنانکه هنوز این عادت در میانشان رایجست. بهافرید پیشروان خود فرمان داده بود هفت یك دارایی خود را صرف تعمیر راهها و پلها بکنند. دانشمندان نیز جمعیت‌های مخفی تشکیل میدادند که بجز خانقاهها وحلقهای تصوف بود ومعروفترین آنها جمعیت اخوان الصفاست که اوج کارشان مقارن جوانی ابن سینا یااندکی پیش‌ازو بوده‌است. اسمعیلیه نیز این اندیشه را دنبال کرده وبیشتر جلسات عبادت‌وتبلیغ آنها پنهانی بوده‌است وبیگانگان را بدان راه نمیداده‌اند وهمین اصول را اروپاییان در زمانهای بعدازآنها تقلید کرده وجمعیت‌ها واحزاب مخفی ازآنجا پدیدآمده‌است.

ایرانیان در دوره‌ای که استیلای خلفای بغدادزندگی را بدین گونه برآنها تنك کرده بود تنها بهمین نافرمانی‌ها و فرارهای ضمنی واززیربار در رفتن ها قناعت نکرده‌اند بلکه بسیاری از نهضت‌های شعوبی‌حکم قیام وپرخاش وشورش مردم ایران راداشته است و قطعا قیام بها فرید درخراسان ومقنع در ماوراءالنهر واصحاب عبدالله‌بن رونده در بغداد وچندین بار قیام مردم‌طبرستان و مهمتراز همه قیام مازیار وجنبش‌های خرم دینان درعراق وجبال و بابك‌خرم‌دین درآذربایجان‌واران‌واصحاب برقعی علوی‌صاحب‌الزنج درخوزستان وجوانمردان خراسان و عیاران سیستان ومخصوصاً پیروان حمزه پسرآذرك واستادسیس واسحق ترك در ماوراءالنهر وسنباد درخراسان همه جزشورش مردم ایران دربرابر تازیان نیست. ازروزی که سلسلهای ایرانی درگوشه‌و کنار ایران از اواخرقرن دوم تشکیل‌یافت اندك اندك خشم ایرانیان فرونشست واین‌شورشها فروخفت اما‌گاه‌گاه طغیانهایی میکردند چنانکه در ۲۹۵ مردم‌غوروغرجستان کوهستان شرقی‌هرات‌ودر ۲۵۵ مردم‌خوزستان براهنمایی‌محمد برقعی‌علوی قیام مسلح کردند. درزمان ابن سینا این‌شورشها و پرخاشها بیشتر جنبهٔ فکری گرفته بود و زمینه فراهم‌میشد که‌بزودی طریقه شافعیکه بسلیقهٔ سهل‌انگاری و آزادمنشی ایرانیان‌نزدیک تربود وطرق مختلف شیعه وبیش ازهمه‌طریقهٔ‌اسماعیلیه خاطر مردمی‌را که‌تاآن اندازه‌ناراضی بودند تسلیت بخشد.

درآنزمان دستگاه خلافت وهم پیوندان و همدستانشان‌ازمردم برخی از نواحی‌ایران مخصوصابیم داشتند و بسیار ناراضی‌بوده اندوپیداست که این مردم تعصب بیشتر داشته اند. بیش ازهمه ازمردم دیلمستان درهراس بوده‌اند و سپس مردم عراق وقم و کاشان وساوه و این نواحیست که در آنها شیعه زیدی و اثنی عشری واسمعیلی فراوان بوده است. درنواحی دیگرهم مانند طبرستان وسبزوار وماوراء النهر وغزنین وگرگان و بحرین خلفا مخالفان بسیار داشته اند. روزی که حسن صباح پیشوایی اسمعیلیه را بدست گرفت و آن اساس هول انگیزرا که‌رخنه درارکان خلافت افگند پدیدآورد اسمعیلیه ایران نزدیك سیصدسال تجربه درمقاومت مخفی وآشکار و باصطلاح امروز مقاومت منفی داشتند و بهمین جهة خشم ایشان

باندازه‌ای سخت بود که برمخالفان خود مطلقا رحم نکردند و خلیفه و پادشاه ووزیر و حتی متشرعان مخالف‌خود راهرجا که‌یافتند کشتند. دلایل بسیار هست که ازبس کینهٔ ایرانیان در برابر این‌دستگاه وقوهٔحا کمه شدیدبوده گاهگاهی حتی دفع فاسد را بافسد روامیداشتند و ترکان‌غزو قراختاییان و سرانجام مغول راهم تشویق کرده‌اند وبدست‌مغول‌عاقبت توانستند این دستگاه ظلم نفرت انگیزرا که‌تاآن اندازه ازآن بیزار بوده‌اند برچینند.

درین ۵۸ سالی که ابن‌سینا درجهان بوده باوجود همهٔ این بی سامانی‌ها و ناراضی بودن مردم ایران و اختلافاتیکه درمیان خانوادها و طبقات بوده‌باز اوضاع اقتصادی ایران رضایت بخش بوده است زیرا که آبادی ایران در دورهٔ ساسانیان بجایی رسیده بود که باز سیصد و پنجاه‌سال پس از آن‌دوره نتایج‌آن باقی بود. در آنزمان قطعاً ایران‌یکی از آباد ترین و متمول‌ترین کشورهای جهان‌بود که در شاهراه تجارت میان‌شرق وغرب جهان واقع بود و از هرجا که بجای دیگرمیرفتند میبایست از ایران‌بگذرند وراههای دریایی جنوب که امروز هست در آن زمان هنوزپیدا نشده‌بود . دریای‌خزر درآن‌زمان درتجارت میان‌آسیاو اروپا اهمیت فوق‌العاده داشت و خلیج‌فارس مهمترین منزل دریایی درمیان شرق‌وغرب‌بودو ایران در میان این دو دریا واقع شده است .

درآنزمان پول درایران بسیار بود. تازیان از نخستین روز هایی که بایران آمده بودند اصول پول زمان ساسانی‌را عیناً باقی نگاهداشته‌بودند وتامدتی عیناً سکهای‌ساسانی را باهمان نقشها وسجعها‌تقلیدمیکردند وسپس که سجع‌ونقش سکه‌را تغییردادندوزن و عیار آنرا نگاهداشتند و درسراسر دورهٔ‌خلفا تازمان استیلای‌مغول بر ایران همان اصول باقی بود. درایران هم سکه طلا رواج‌داشت هم‌سکهٔ‌نقره و سکهٔ‌مس. سکه‌طلا را بهمان نام زمان ساسانی که از زبان‌لاتین گرفته شده «دینار» وسکهٔ نقره‌را بنام‌یونانی «درهم» یا«درم» و سکهٔ‌مس را بفارسی پشیزوبعربی فلس وفلوس که ترجمهٔ تحت اللفظ همان کلمهٔ فارسیست میخواندند زیرا که پشیز فارسی و فلس‌عربی اصلا بمعنی پولک‌ماهیست.

دینار معمولا ۴٫۲۵ گرم طلاداشت . دردورهٔ اسلامی دو قسم دینار رایج بود دینار قیصری که تقلید از سکهای رومی‌بود و دینار کسروی که تقلید از سکهای ساسانی کرده بودند. جعفر بن یحیی برمکی وزیرمعروف‌هارون‌الرشید سکه‌تازه‌ای زده‌بود که‌عیارش کمتر ازسکهای طلای‌دیگر بودو ایرانیان آنرابیشتر میپسندیدند و آنرا « زرجعفری» میگفتند. درزمان ابن‌سینا سکه‌طلایی‌هم رکن‌الدوله آل‌بویه زده‌بود که آنهم اعتبار خاصی داشت و بآن«زرر کنی» میگفتند. این سکهای‌مختلف یک‌وزن و یک‌عیار داشت و روی همرفته عیار آنها بسیار کم و باندازه‌ای بوده‌است که بتواندطلاخود را نگاه‌بدارد و باوجوداین‌سکه کامل عیار یعنی بی‌عیارهم رایج بوده که ایرانیان آن‌را«زرده‌دهی» یعنی زری که هرده جزو آن طلاست و عیار ندارد و«زرشش‌سری» یعنی سکه‌ای که هرشش دانک آن طلا باشدمیگفتند. بجز سکهای یک‌دیناری طلاسکهای یک ثلث‌دینارهم بوده که ۱٫۴۰ گرم وزن‌داشت‌ونیز سکهای ربع‌دینار بوده‌است. دینارشرعی‌هم همان۴٫۲۵ گرمست .

سکهای نقره را درهم‌میگفتندودرهم خیلی بیش ازدینارتنوع‌داشت. معمولا یک درهم

میبایست یك مثقال نقره داشته باشد اما بیشتر دینارها ۹۷ر۲ گرم وزن داشته است. درهم را نیز از سکهای نقره ساسانی تقلید کرده بودند اما سکهای ساسانی از زمان اردشیر بابکان تا پایان این دوره همیشه ۲۵ر۴ گرم وزن داشته است. یك دینار همیشه معادل بیست درهم بوده و ناچار یك درهم یك بیستم دینار ارزش داشته است اما درهم را که واحد وزن هم می دانستند ۱۴۸ر۳ گرم حساب میکردند. درهم نیز مانند دینار اقسام مختلف داشته یك قسم را درهم بغلی می گفتند یك قسم را درهم جوزاقی که درجوزقان همدان سکه زده بودند یك قسم را درهم محمدی که درری سکه زده بودند، یك قسم را درهم طبری که درطبرستان سکه زده بودند، یك قسم را درهم سمیری که بهترین سکها بود زیرا که نقش سکه و سجع آن خوب دیده میشد، یك قسم را درهم جواز میگفتند. درماوراءالنهر سکهای مخصوصی رواج داشت که یك قسم آنرا درهم غطریفی وقسم دیگر را درهم مسیبی میگفتند. درهم بغلی یك مثقال یا ۱۰ قیراط یا ۱۲ قیراط ویا ۱۵ قیراط بود، درهم سمیری سنگین ۶ مثقال ودرهم سمیری سبك ۵ مثقال بود. یك درهم بغلی را بهشت دانك و یك درهم طبری را بچهار دانك تقسیم میکردند. درهم غطریفی بخارا مخلوطی از آهن ومس بود.

درزمان ابن‌سینا هنوز پول مس درهمه‌جای ایران رایج نبود و درقرن ششم رواج کلی یافت. یك ششم درهم را یك دانك میگفتند و این کلمه را تازیان «دانق» و جمع آنرا «دوانق» یا «دوانیق» آورده‌اند. رایج‌ترین پول خرد درآن زمان سکهٔ نیم درهمی بود. دانك را از سکهای بیزنتی تقلید کرده بودند و اختلاف بسیار در وزن و شکل و ارزش فلسها بود و بهمین جهة این سکهای خرد مانند دینار ودرهم نرخ معین نداشت و درهرجا ارزش دیگر داشت. معمولا ۴۸ فلوس یك درهم میشد اما همه‌جا این تناسب را رعایت نمیکردند. فلسها همه از مس بود و تنها در مصر پول خرد را از شیشه درست میکردند اما در ایران و کشورهای دیگر معمول نبود.

درایران در زمان ابن‌سینا بجز سکهاییکه بنام خلفا میزدند سکهای همه سلسلهای مختلف درهمه‌جای ایران بیش و کم رواج داشت مخصوصاً سکهای پادشاهان خوارزم و سامانیان و غزنویان وآل بویه و اسپهبدان طبرستان و شدادیان و خانیان ترکستان بیشتر رواج داشته است.

آنچه ازسکهای سامانی باقی مانده درسمرقند وچاچ و بخارا و بلخ و نیشابور وآمل جیحون واندراب وپنجهیر وفروان وفریم ومحمدیه ومروزده‌اند، سکهای خانیان را در بخارا و اوزکند وآمل جیحون و فرغانه وسمرقند زده‌اند، سکهای آل بویه‌را درشیراز وسیراف و بصره وبغداد و ری و اصفهان و واسط وارجان زده‌اند، سکهای غزنوی‌را دراندرآب و فروان ونیشابور و هرات وغزنی وبلخ زده‌اند.

آخرین تعدیل مالیاتی که درآن زمان شده بود دراوایل قرن سوم بود و در زمان ابن‌سینا هنوز بهمان میزان عمل میکردند و درین فهرست مالیاتی مالیات نواحی مختلفی که آن روز هنوز جزو ایران بود بدین قرارست :

سواد یعنی عراق امروز ۰۰۰ر۲۰۰ر۱۳۰ درهم، فارس ۲٤ میلیون، مکران یك میلیون، اهواز ۲۳ میلیون ، کرمان ٦ میلیون ، اصفهان ده میلیون و نیم ، سیستان یك میلیون ، حلوان نه میلیون ، ماه بصره سرزمین نهاوند و بروجرد ٤،۸۰۰،۰۰۰ ، ماسبذان ناحیهٔ سیروان در لرستان ۱،۲۰۰،۰۰۰ ، ایغارین ناحیهٔ کرج در مغرب اصفهان ۳،۸۰۰،۰۰۰ ، آذربایجان چهار میلیون و نیم ، قزوین وزنجان وابهر ۱،۸۲۸،۰۰۰ ، گرگان چهار میلیون ، شهرزور ۲،۷۵۰،۰۰۰ ، دیار ربیعه در مغرب موصل ۹،٦۳۵،۰۰۰ ، دیار مضر سرزمین رها و حران ٦ میلیون ، خراسان ۳۷ میلیون ، ماه کوفه ناحیه کرمانشاه و دینور ٥ میلیون ، همدان ۲،۷۰۰،۰۰۰ ، مهرجانقذق سرزمین سیمره در لرستان ۱،۱۰۰،۰۰۰ ، قم و کاشان ۳ میلیون ، ری و دماوند ۲۰،۰۸۰،۰۰۰ ، کومش ۱،۱٥۰،۰۰۰ ، طبرستان ٤،۲۸۰،۰۰۰ ، موصل ٦،۳۰۰،۰۰۰ ، ارمنستان چهار میلیون ، ناحیهٔ فرات ۲،۹۰۰.۰۰۰ ، ارزن و میافارقین ٤،۲۰۰،۰۰۰ ، طرون در ارمنستان صدهزار درهم ، یمامه و بحرین ٥۱۰،۰۰۰ ، عمان سیصدهزار درهم .

درین تعدیل مالیاتی هر دینار طلا را ۱٥ درهم تسعیر میکردند . درین زمان ماوراء النهر جزو فهرست مالیاتی دربار خلفا نیامده و تنها خراج بخارا ۱،۱٦۸،٥٦٦ درهم و پنج دانك و نیم بوده است .

در زمان ابن سینا جایی که ترتیب مالیات آن منظم تر بوده و میزان معینی داشته است که مردم می بایست بپردازند قلمرو آل بویه بوده و در آنجا مالیات زمین بر سه قسم بوده است: مساحة و مقاسمه و قوانین که عبارت از مقاطعات معین باشد که کم و زیاد نمی شده و هر ناحیه را باقطاع بکسی واگذار میکرده اند و او مالیات آنجا را مقاطعه میکرده و منظماً میپرداخته است . اما مساحة و مقاسمه بدین ترتیب بوده که اگر زراعت میکردند فلان مقدار معین و اگر نمیکردند فلان مقدار میپرداختند . سرزمین فارس بجز جاهایی که مسکن چادرنشینان بوده مساحة بوده و چادرنشینان مقاطعه میکردند و مقدار مالیات در جاهای مختلف تغییر میکرده و از همه کمتر در شیراز بوده و از هر جریب زمین گندم کاری و جو کاری آبیاری شده ۱۹۰ درهم و باقلی ۱۹۲ ، نخلستان و فالیز هر جریب بزرك ۲۳۷ و نیم ، پنبه زار هر جریب بزرك ۲٥٦ و چهاردانك ، موستان هر جریب بزرك ۱٤۲٥ ، هر جریب بزرك معادل سه جریب و دو ثلث جریب کوچك بوده است و هر جریب کوچك شست ذراع در شست ذراع ملکی و هر ذراع ملکی نه قبضه و یا وجب ، میزان مالیات شهرجور (فیروزآباد) دو ثلث این مقدار و خراج استخر کمتر از خراج شیراز بوده است .

میزان مالیات ناحیهٔ قم بدین قرار بوده است :

گندم و جو و نخود و عدس در هر جریب از ۱٥ درهم و یك دانك تا ۳ درهم و یکدانك ، پنبه از ۳۸ تا ۳۰ ، موستان از ٥۰ تا ۳۲ ، فالیزکاری و هویج و شلغم و پیاز و سیر و سبزیهای دیگر از ۲٥ تا ۱٥ ، گاورس ۱٤ ، کنجد و زیره ۱٥ ، شنبلیله و گشنیز و شبدر ۹ و یکدانك ، هر شش درخت پسته و زیتون یك درهم ، هر حوض دوشاب ۲ درهم ، فالیزی که آب از رودخانه نگیرد دو دانك بیشتر از فالیزی که آب از رودخانه بگیرد ، هر درخت گردو کامل یك درهم

ونیم ، درخت گردو میانه یك درهم، درخت گردو کوچك نیم درهم ، آسیاب رودخانه هر آسیاب ۷۰ درهم، آسیابهای کوهپایه از ۲۵ تا ۱۲ ، برزگر اهل ذمه وجزیه هریك تن از ۲۴ تا ۱۲ درهم، صاحبان احشام هر تن از ۱۲ تا ۱۶ درهم، هر درخت تاك پنج درهم ، جمع کل مالیات قم در سال ۳،۳۷۰،۴۳۸ درهم ونیم بوده است .

جمع کل مالیات فارس و کرمان و عمان در همان زمانها رویهمرفته ۲،۳۳۱،۸۸۰ دینار بوده که بدین گونه تقسیم می کرده اند :

فارس و ملحقات آن وسیراف وده یکی که از کشتی های دریا میگرفته اند ۲،۸۸۷،۵۰۰ دینار که ۲،۶۳۴،۵۰۰ آن تنها از فارس گرفته میشده، سیراف باده یك کشتیها ۲۵۳ هزار دینار، کرمان و عمان ۴۴۴،۳۸۰ دینار که ۳۶۴،۳۸۰ دینار آن تنها از کرمان بی آنکه مکران و بلوچستان را بحساب بیاورند میگرفته اند ، عمان تنها ۸۰ هزار دینار . درزمان عضدالدوله یعنی همان عصر زندگی ابن سینا مجموع مالیات فارس و کرمان وعمان باده یکی که از کشتی های بادی دریامی گرفتند که از سیراف بمهروبان می رفتند ۳،۳۴۶،۰۰۰ دینار بوده است. ازین مبلغ آنچه تنها از فارس و از کشتیها میگرفتند ۲ر۵۰۰ر۰۰۰ دینار ، آنچه از شیراز و کردفناخسرو میگرفتند ۳۱۶ هزار دینار ، آنچه از کرمان وتوابع میگرفتند ۷۵۰ هزار دینار ، آنچه از عمان میگرفتند ۱۳۰ هزار دینار بود .

در دوره ای که ابن سینا در آن می زیسته علوم مختلف در ایران پیشرفت ورواج کامل داشته وعده ای کثیر از دانشمندان هرفن در ایران بوده اند ومهم ترین کسانیکه از ۳۹۰ یعنی از بیست سالگی وی تا ۴۴۸ یعنی تا بیست سال پس ازوی مرده اند و معاصران او بوده اند بدین قرارند :

ابوالحسن احمدبن فارس بن زکریابن محمدبن حبیب رازی ساکن همدان از علمای معروف لغت مؤلف کتاب المجمل وحلیة الفقهاء ومؤلفات دیگر متوفی در ۳۹۰ وحافظ ابوزرعه محمدبن یوسف کشی گرگانی متوفی درهمان سال .

ابوبکر احمدبن یوسف خشاب مؤذن ثقفی ساکن اصفهان وامام ابوالحسن عبدالعزیز بن احمد خوزی امام ظاهریه متوفی در ۳۹۱ .

ابوعلی اسمعیل بن محمدبن احمد صاحب حاجبی کشانی سمرقندی محدث و ابومحمد عبدالرحمن بن ابی شریح انصاری محدث هرات متوفی در ۳۹۲ .

ابوحفص احمدبن محمدبن مرزبان ابهری ازمردم اصفهان و ابواسحق ابراهیم بن احمد مقری فقیه مالکی طبری ساکن بغداد و ابونصر اسمعیل بن حماد جوهری لغوی ساکن نیشابور و مؤلف صحاح اللغه وقاضی علی بن عبدالعزیز گرگانی ساکن ری و ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی ادیب معروف صاحب رسایل ساکن نیشابور متوفی در ۳۹۳ .

ابوالفتح ابراهیم بن علی سیبخت محدث ساکن مصر و ابوزکریا یحیی بن اسمعیل مزکی ساکن نیشابور و ابوعمر عبدالله بن عبدالوهاب سلمی اصفهانی مقری متوفی در ۳۹۴.

ابوالحسن احمدبن محمدبن احمدبن محمدبن عمرزاهد خفاف نیشابوری زاهد مسند خراسان و ابونصر محمدبن احمدبن محمدبن موسی بن جعفر ملاحمی بخاری و ابوعبدالله محمدبن اسحق بن محمدبن یحیی بن منده عبدی جوال اصفهانی معروف با بن منده مولف تاریخ اصفهان و کتابهای دیگر و محمدبن علی بن حسین بن حسن بن ابی اسمعیل علوی همدانی فقیه شافعی متوفی در ۳۹۵ .

ابوعمرو محمدبن احمد بن محمدبن جعفر بحیری نیشابوری مزکی حافظ مولف اربعین المرویه و امام ابوسعید احمدبن ابراهیم بن اسمعیل اسمعیلی شیخ شافعیهٔ گرگان و پسرش ابوسعد اسمعیل بن احمد و ابواحمد عبدالرحیم بن علی بن مرزبان اصفهانی قاضی خراسان متوفی در ۳۹۶ .

ابوالحسن علی بن محمدبن عمرقصار رازی شافعی مفتی ری متوفی در ۳۹۷ .

ابوالفضل احمدبن حسین بن یحیی بن سعید حافظ بدیع الزمان همدانی ادیب وشاعر معروف مولف مقامات و رسایل و امام ابوبکر احمدبن علی بن احمدهمدانی معروف با بن لال فقیه شافعی ساکن عکا و ابونصر احمد بن محمدبن حسین کلاباذی بخاری صوفی معروف مولف کتاب التعرف و ابومحمد عبدالله بن محمد باقی بخاری خوارزمی فقیه شافعی ساکن بغداد متوفی در ۳۹۸ .

ابوالفضل احمدبن ابی عمران هروی زاهد ساکن مکه و ابوالعباس احمدبن محمدبن حسین بصیر رازی حافظ وخلف بن احمدبن محمدبن لیث بخاری صاحب بخارا و ابوداود ابن سیامردبن باجعفر متوفی در ۳۹۹.

ابواسحق ابراهیم بن عبدالله بن محمد بن خرشید اصفهانی معروف با بن خرشید محدث و ابونعیم عبدالملك بن حسن اسفراینی محدث و ابوالفتح علی بن محمد بستی کاتب و شاعر معروف متوفی درسال ۴۰۰ .

ابوعبید احمدبن محمد بن محمد هروی مولف کتاب الغریبین و ابوالحسن محمد بن حسین بن داودعلوی حسنی نیشابوری شیخ الاشراف و ابوعلی منصوربن عبدالله خالدی ذهلی هروی محدث متوفی در ۴۰۱ .

ابوالحسین احمدبن عبدالله بن خضر سوسنجردی بغدادی معدل وحسین بن علی بن عباس بن فضل بن زکریا بن نضر بن شمیل بن سوید نضری هروی حافظ متوفی در ۴۰۲.

ابوعبدالله حسین بن حسن بن محمدبن حلیم حلیمی بخاری فقیه شافعی مولف کتاب الوجه فی المذهب وشعب الایمان و آیات الساعه و احوال القیامه و کتابهای دیگر و ابوعلی حسین بن محمد روذباری طوسی راوی سنن و ابوبکر محمدبن موسی خوارزمی شیخ حنفیه متوفی در ۴۰۳.

ابوالفضل احمدبن علی بن عمر سلیمانی بیکندی حافظ و امام ابوالطیب سهل بن ابی سهل محمدبن سلیمان عجلی صعلوکی نیشابوری مفتی خراسان وقاضی ابوالحسن علی بن سعید اصطخری شیخ معتزله صاحب مولفات بسیار متوفی در ۴۰۴ .

ابوسعد عبدالرحمن بن محمدبن محمدبن عبدالله بن ادریس ادریسی استرابادی حافظ

ساکن سمرقند و مولف تاریخ سمرقند و ابوعلی حسن بن احمد بن محمد بن لیث شیرازی کشی مقری فقیه شافعی و امام ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدون بن نعیم بن البیع حاکم ضبی طهمانی نیشابوری حافظ کبیر مولف متدرك علی الصحیحین و هزار و پانصد تالیف دیگر و ابوالقاسم یوسف بن احمد بن کج کجی دینوری شافعی معروف با بن کج و ابوعلی حسین ابن حسین بن حمکان همدانی فقیه شافعی متوفی در ۴۰۵.

ابوحامد احمد بن ابی طاهر محمد بن احمد فقیه اسفراینی شیخ عراق و امام شافعیه مولف پنجاه کتاب مانند شرح المختصر و کتاب اصول الفقه و تعلیقه بر مختصر المزنی معروف بتعلیقة الکبری والبستان و ابوعلی حسن بن علی نیشابوری دقاق صوفی معروف و ابوالقاسم حسن بن محمد بن حبیب نیشابوری مفسر مولف علوم القرآن والاداب وعقلاء المجانین و ابویعلی حمزة بن عبدالعزیز بن محمد نیشابوری الطیب و ابوالهیثم عتبة بن خثیمه تمیمی نیشابوری شیخ حنفیه در خراسان و استاد امام ابوبکر محمد بن حسن بن فورك اصفهانی معروف با بن فورك مولف صد کتاب و ابوبکر محمد بن احمد بن عبدالوهاب اسفراینی حافظ متوفی در ۴۰۶.

ابوبکر احمد بن عبدالرحمن حافظ شیرازی مولف کتاب الالقاب و ابوسعید عبدالملك ابن ابی عثمان خرگوشی نیشابوری واعظ مولف کتاب الزهد و دلایل النبوه و کتابهای دیگر و ابوعمر محمد بن حسین بن محمد بن هیثم بسطامی شافعی قاضی نیشابور متوفی در ۴۰۷.

ابوعبداله محمد بن ابراهیم بن جعفر یزدی گرگانی محدث اصفهان و ابوالفضل محمد بن جعفر خزاعی گرگانی مقری مولف کتاب الواضح متوفی در ۴۰۸.

احمد بن محمد بن احمد بن موسی بن هارون بن الصلت اهوازی معروف با بن الصلت محدث و ابومحمد عبدالله بن یوسف بن احمد بن مامویه اردستانی اصفهانی صوفی معروف ساکن نیشابور و عبدالغنی بن سعید بن علی بن سعید بن بشر بن مروان ازدی مصری سمرقندی مولف کتاب الموتلف والمختلف و مولفات دیگر و ابوطلحه قاسم بن ابی المنذر خطیب قزوینی محدث و ابواحمد عبدالله بن محمد بن ابی علان قاضی اهواز متوفی در ۴۰۹.

ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی مولف تفسیر و تاریخ و مولفات دیگر و ابوبکر احمد بن عبدالرحمن بن احمد بن محمد بن موسی فارسی شیرازی جوال مولف کتاب القاب الرجال و ابومحمد عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن بالویه نیشابوری معروف با بن بالویه و ابوالقاسم عبدالصمد بن منصور بن حسن بابك معروف با بن بابك شاعر معروف و قاضی ابو منصور محمد بن محمد بن عبدالله ازدی فقیه شیخ شافعیه در هرات و ابوطاهر محمد بن محمد بن محمش بن علی بن داود بن ایوب استاد زیادی فقیه شافعی ساکن نیشابور متوفی در ۴۱۰.

ابوالقاسم علی بن احمد بن محمد خزاعی بلخی راوی مسند متوفی در ۴۱۱.

ابوسعید احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله مالینی هروی صوفی و ابومحمد عبدالجبار ابن محمد بن عبدالله بن ابی الجراح جراحی مرزبانی مروزی محدث و ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن سلیمان بن کامل بخاری معروف بغنجار مولف تاریخ بخارا و ابوالحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن رزق بغدادی بزاز معروف با بن رزقویه محدث و ابو- عبدالرحمن محمد بن حسین بن موسی سلمی نیشابوری صوفی معروف مولف صد کتاب

از آن جمله طبقات الصوفیه و تفسیرو تاریخ و کتابهای دیگر متوفی در ۴۱۲.

ابوالقاسم عبدالعزیز بن جعفر بن خواشتی فارسی بغدادی مقری و ابوالفضل محمد بن احمد بن محمد جارودی هروی حافظ متوفی در ۴۱۳.

ابوالقاسم تمام بن محمد بن عبدالله بن جعفر بجلی رازی دمشقی محدث و ابوعبدالله حسین بن محمد بن حسین بن فتحویه ثقفی دینوری معروف با بن فتحویه ساکن نیشابور و ابوالحسن علی بن عبدالله بن حسن بن جهضم همدانی معروف با بن جهضم شیخ صوفیه در حرم و مؤلف کتاب بهجة الاسرار در تصوف و امام ابوالحسن علی بن محمد بن احمد بن میله اصفهانی فقیه فرضی زاهد معروف با بن ماشاذه و ابوسعید محمد بن علی بن عمر بن مهدی نقاش اصفهانی حنبلی مؤلف کتابهای بسیار و ابوزکریا یحیی بن ابراهیم بن محمد بن یحیی مزکی نیشابوری شیخ العدالة نیشابور و ابو جعفر محمد بن احمد حنفی فقیه نسفی متوفی در ۴۱۴.

قاضی ابوالحسن عبدالجبار بن احمد همدانی استرابادی معتزلی رازی مؤلف کتاب دلایل النبوه و کتابهای بسیار دیگر و ابومحمد بن ابوحامد مروزی قاضی بصره متوفی در ۴۱۵.

عثمان خرگوشی واعظ نیشابوری متوفی در ۴۱۶.

ابوبکر عبدالله بن احمد قفال مروزی شیخ شافعیهٔ خراسان و ابو حازم عمرو بن احمد مسعودی هذلی نیشابوری اعرج محدث و ابوحازم عمر بن احمد بن ابراهیم عبدری نیشابوری حافظ متوفی در ۴۱۷.

ابواسحق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران اسفراینی اصولی متکلم شافعی مولف جامع الحلی فی اصول الدین و تعلیقة فی اصول الفقه وغیره و ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله قرشی نیشابوری فقیه و ابوبکر محمد بن زهیر نسایی شیخ شافعیه در نسا و ابومنصور معمر بن احمد بن محمد بن زیاد اصفهانی زاهد شیخ صوفیه و ابوالحسن مکی بن محمد بن الغمر تمیمی دمشقی مستملی قاضی میانجی و ابوالقاسم هبة الله بن جعفر بن منصور لالکایی طبری حافظ فقیه شافعی رازی مؤلف کتاب السنه و رجال الصحیحین و کتاب السنن و غیره و ابوالحسین بن جعفر بن عبدالوهاب ابن المیدانی محدث دمشق متوفی در ۴۱۸.

ابوالحسین احمد بن محمد بن منصور فوشنجی معروف با بن العالی خطیب پوشنگ و ابوبکر محمد بن ابی علی احمد بن عبدالرحمن بن محمد ذکوانی همدانی اصفهانی معدل محدث متوفی در ۴۱۹.

حسین بن علی بن محمد برذعی همدانی محدث ساکن سمرقند و عبدالرحمن بن شیر نخشیری مروزی محدث متوفی در ۴۲۰.

قاضی ابوبکر احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن احمد بن حفص حرسی میری نیشابوری شافعی و ابوالحسین احمد بن محمد بن حسین سلیطی نیشابوری نحوی و ابوابراهیم اسمعیل بن ینال مروزی محبوبی محدث و ابوعبدالله حسن بن احمد بن محمد بن یحیی معاذی نیشابوری اصم و ابوعبدالله حسین بن ابراهیم حمال اصفهانی و ابوسعید محمد بن موسی بن فضل صیرفی نیشابوری و ابوالحسن

ابن عبدالوارث فسوی نحوی ساکن فسا و ابومحمد حسن بن یحیی علوی نهرسابسی کافی ساکن کوفه متوفی در ۴۲۱ .

ابوالحسن علی بن محمد بن محمد بن احمد بن عثمان طرازی بغدادی نیشابوری ادیب و ابوالحسن علی بن یحیی بن جعفر بن عبدکویه معروف بابن عبدکویه امام جامع اصفهان وحافظ ابو احمد محمد بن یوسف قطان اعرج نیشابوری وابونصر منصور بن حسین مفسر نیشابوری و امام ابو زکریا یحیی بن عمار شیبانی سگستانی واعظ ساکن هرات متوفی در ۴۲۲ و امام ابوعبدالله محمد بن مسعود بن احمد مسعودی فقیه شافعی مروزی متوفی در ۴۲۱ یا ۴۲۲ یا ۴۲۳.

ابوالفضل منصور بن نصر کاغذی سمرقندی مسند ماوراءالنهر متوفی در ۴۲۳. ابوعبدالله محمد بن عبدالله بیضاوی فقیه شافعی وابوعلی حسین بن خضر بخاری فشید یزجی قاضی بخارا وشیخ حنفیه و ابوبکر محمد بن ابراهیم حافظ اردستانی اصفهانی متوفی در ۴۲۴ .

حافظ ابوبکر احمد بن محمد بن احمد بن غالب برقانی خوارزمی فقیه شافعی بصره صاحب مولفات درفقه و ابوالفضل عمر بن ابراهیم هروی زاهد و ابوبکر محمد بن علی بن ابراهیم ابن مصعب تاجر اصفهانی معروف بابن مصعب وابوعلی حسین بن عبدالله بن یحیی هندنیجی فقیه شافعی متوفی در ۴۲۵ .

ابوعمرو محمد بن عبدالله بن احمد بن شهید زجاهی بسطامی فقیه ادیب ومحدث وابوالقاسم حمزة بن یوسف گرگانی محدث متوفی در ۴۲۶ .

ابواسحق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی نیشابوری مفسر معروف مؤلف تفسیر کبیرو کتاب العرائس فی قصص الانبیاء وابواسحق ابراهیم بن محمد بن ابوعبدالله یحیی نیشابوری ابن المزکی متوفی در ۴۲۷ .

ابوبکر احمد بن علی بن محمد بن منجویه شیرازی اصفهانی ساکن نیشابور صاحب مؤلفات بسیار در صحیحین و جامع ترمذی و سنن ابی داود وغیره وامام ابوعبدالله محمد بن عبدالله ابن عبیدالله بن باکویه شیرازی معروف بابن باکویه صوفی معروف وابوالحسن مهیار بن مرزویه دیلمی شاعر مشهور وابوعلی بن ابی الریان محدث ساکن مطیرآباد متوفی در ۴۲۸.

ابویعقوب اسحق بن ابراهیم قراب حافظ سرخسی هروی متوفی در ۴۲۹ .

امام ابونعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق حافظ اصفهانی صوفی معروف مؤلف حلیة الاولیاء و تاریخ اصفهان و کتابهای دیگر و ابوبکر احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن حرث تمیمی مقری نحوی اصفهانی ساکن نیشابور وابوعبدالرحمن اسمعیل بن احمد جیزی نیشابوری ضریر مفسر و ابوزید عبدالله بن عمر بن عیسی دبوسی حنفی قاضی و ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل ثعالبی نیشابوری ادیب معروف مؤلف غرر اخبار ملوک الفرس و یتیمة الدهر و تتمة الیتیمه و فقه اللغه و سحر البلاغه و سر البراعه و احسن ماسمعت من النثر والنظم والمبهج و کتاب الظرایف واللطایف و کتاب الیواقیت فی بعض المواقیت وخاص الخاص و مرآت المروات و ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب و نثر النظم و حل العقد و احاسن کلام النبی و الصحابی و التابعین و ملوک الجاهلیه وملوک الاسلام و التمثیل والمحاضره والنهایه فی التعریض و الکنایه

والاعجاز والایجاز و کتاب الامثال المسمی بالفرائد والقلائد یا العقد النفیس فی نزهة الجلیس و برد الاکباد فی الاعداد و رسالة فیما جری بین المتنبی و سیف الدوله و سر الادب فی مجاری لغة العرب والکنایة والتعریض و لطائف المعارف و مونس الوحید فی المحاضرات و مکارم الاخلاق و من غاب عنه المطرب والمنتحل و وزیر ابوالقاسم بن ماکولا ادیب معروف متوفی در ۴۳۰ .

ابوالعلاء صاعد بن محمد بن احمد نیشابوری استوایی قاضی حنفی رئیس حنفیه نیشابور و پدر خاندان معروف آل صاعد و ابوعمرو عثمان بن احمد قسطانی رازی ساکن اشبیلیه و فضل ابن اسمعیل بن ابی بکر بن احمد بن ابراهیم اسمعیلی گرگانی شافعی مفتی گرگان و ابونصر مشکان دبیر معروف دربار محمود و مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۱ .

ابوحسان محمد بن احمد بن جعفر مزکی نیشابوری و ابوالعباس جعفر بن محمد بن المستغفر بن فتح نسفی صاحب تألیفات بسیار متوفی در ۴۳۲.

ابونصر احمد بن حسین کسار دینوری قاضی و ابوالحسین احمد بن محمد بن حسین رییس اصفهانی معروف با بن فاذشاه و ابوعثمان سعید بن عباس قرشی هروی مزکی رییس و ابوسعید عبدالرحمن بن حمدان نصروی نیشابوری مسند زمان و سالم بن عبدالله هروی معروف بفویله فقیه معروف و عبدالله بن عبدان همدانی و ابوالحسن محمد بن جعفر جهرمی شاعر متوفی در ۴۳۳.

ابوذر عبد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن غفیر انصاری هروی فقیه مالکی ساکن مکه متوفی در ۴۳۴.

ابوعبدالرحمن محمد بن عبدالعزیز بن عبدالله نیلی شیخ شافعیه در خراسان و ابوعبدالله حسین بن علی بن محمد سیمری فقیه حنفی و ابوالحسن عبدالوهاب بن منصور بن مشتری شافعی قاضی خوزستان و فارس متوفی در ۴۳۶ .

ابوحامد احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن بابا اصفهانی حافظ متوفی در ۴۳۷ .

ابومحمد عبدالله بن یوسف بن محمد بن حیویه جوینی شافعی پدر امام الحرمین دانشمند معروف ساکن نیشابور مؤلف کتابهای بسیار از آن جمله تعلیقه در فقه و کتاب الفروق و الجمع و کتاب المختصر که مختصر مزنیست و کتاب التبصره و کتاب التذکره و مختصر المختصر و کتاب السلسله و موقف الامام والماموم و ابوالحسن خیشی نحوی متوفی در ۴۳۸ .

ابوالخطاب جیلی شاعر و فقیه احمد ولوالجی حنفی متوفی در ۴۳۹ .

ابوالقاسم عبیدالله بن ابی حفص عمر بن احمد بن عثمان بن شاهین معروف با بن شاهین و ابوذر محمد بن ابراهیم بن علی صالحانی و ابوعبدالله محمد بن حسین کازرونی فارسی ساکن حرم و ابوبکر محمد بن عبدالله بن احمد بن ابراهیم بن زیده تاجر اصفهانی معروف با بن زیده و ابوطالب محمد بن محمد بن ابراهیم بن غیلان همدانی معروف با بن غیلان ساکن بغداد و ابو منصور محمد بن محمد بن عثمان سواق بغدادی بندار متوفی در ۴۴۰ .

ابوالحسن احمد بن مظفر بن احمد بن یزداد واسطی عطار و ابوالحسن علی بن ابراهیم ابن نصرویه بن سختام بن هرثمه غزنی حنفی سمرقندی معروف با بن سختام مفتی متوفی در ۴۴۱.

ابو الحسن علی بن عمران حربی زاهد قزوینی شیخ عراق زاهد معروف متوفی در ۴۴۲.

ابو علی حسن بن علی مقری شاموخی بصری و ابو الحسن علی بن شجاع شیبانی مصقلی اصفهانی صوفی و ابو القاسم علی بن محمد بن علی فارسی مسند دیار مصریه متوفی در ۴۴۳.

ابو غانم احمد بن علی بن حسین نضری کراعی مروزی حافظ و مسند خراسان و حافظ ابو نصر عبیدالله بن سعید بن حاتم وائلی بکری سجستانی ساکن مصر و ابو الفتح ناصر بن حسین عمری قرشی مروزی شافعی مفتی مرو متوفی در ۴۴۴.

ابو سعد اسمعیل بن علی السمان رازی حافظ و ابو طاهر محمد بن احمد بن محمد بن عبدالرحیم کاتب مسند اصفهان و ابو سعید اسمعیل بن علی سمعانی رازی حافظ متوفی در ۴۴۵.

ابو علی حسن بن علی بن ابراهیم مقری محدث اهوازی ساکن شام و مؤلف کتابهای چند و ابو یعلی خلیل بن عبدالله بن احمد خلیلی قزوینی حافظ محدث و ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن اصفهانی معروف با بن اللبان فقیه شافعی متوفی در ۴۴۶.

قاضی القضاة ابو عبدالله حسین بن علی بن جعفر عجلی جر فادقانی معروف با بن ماکولا شافعی و ابو الفتح سلیم بن ایوب بن سلیم رازی شافعی مؤلف کتابهای چند مانند کتاب ضیاء القلوب در تفسیر والاشاره فی الفروع و غرائب الحدیث و کتاب التقریب وغیره و ابو سعید اسمعیل بن علی بن حسین زنجویه رازی حافظ معتزلی و ابو احمد عبدالوهاب بن علی بن محمد بن موسی غندجانی اهوازی و ابو عبدالله محمد بن علی دامغانی حنفی متوفی در ۴۴۷.

ابو الحسین عبدالغافر بن محمد بن عبدالغافر فارسی نیشابوری و ابو حفص عمر بن احمد ابن عمر نیشابوری معروف با بن مسرور زاهد و ابو الحسن محمد بن حسین نیشابوری معروف با بن الطفال مقری ساکن مصر و ابو الحسن علی بن محمد بن علی مودب فالی متوفی در ۴۴۸.

از شاعران فارسی زبان معاصر ابن سینا ابو الحسن ناصر اورمزدی مابیژنابادی، ابو الفرج سکزی سیمجوری، ابو الحسن عراقی، ابو الحسن بستی، ابو الحسن علی بن عبدالحمید بیهقی، ابو العباس لوگری، امینی بلخی، امیر ابو المظفر مکی بن ابراهیم بن علی پنجهیری، بدری غزنوی، بهروز طبری، حقوری هروی، عطاردی خراسانی، عبدالله بن محمد بلخی، فرخاری، محمد بن عثمان کاتب، ایرانشاه بن ابو الخیر صاحب بهمن نامه، حامدی، حسین ایلاقی، دهقان خوزی، ذوقی، ربیعی، علی بوریتگین، کوکبی مروزی، مظفر پنجدهی، محسن فراهی، معنوی بخاری، هلیله، ابو شریف احمد بن علی مخلدی گرگانی، موقری، نجادی، حکیم ابو الهیجا اردشیر بن دیلمسپار نجمی قطبی تبریزی، محمد بن محمود بدایعی بلخی، ابو محامد محمود بن عمر جوهری زرگر هروی، یزدانی، عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی متوفی در ۴۳۲، محمد بن علی غضایری رازی متوفی در ۴۲۶، سید الشعراء لبیبی ادیب خراسانی، ابو سعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی، ابو الحسن علی بن محمد منجیك ترمذی چنگزن، حکیم مجدالدین ابو الحسن اسحق کسایی مروزی متولد درروز چهارشنبه ۲۷ شوال ۳۴۱، ابو نصر علی بن احمد بن منصور اسدی طوسی مؤلف گرشاسب نامه و لغت نامهٔ فارسی، ابو القاسم حسن بن احمد عنصری بلخی متوفی در ۴۳۱ سراینده وامق و عذرا وسرخ بت وخنك بت و عین الحیوة وشادبهر، ابو الحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی متوفی در ۴۲۹، حکیم ابو القاسم منصور بن حسن فردوسی طوسی متوفی در ۴۱۱ یا ۴۱۶، قصارامی، ناصر بغوی، امیر ابو الفتح

عبدالکریم بن احمد حاتمی هروی، ابومنصور قسیم بن ابراهیم بزرگمهر قاینی، ابوالفضل مسرور بن محمد طالقانی خراسانی، امام مسعود رازی، ابوعبدالله روزبه بن عبدالله نکهتی، ابوالنجم احمد بن عوض منوچهری دامغانی متوفی در ۴۳۲، شیخ ابوالمظفر عبدالجبار بن حسین جمحی بیهقی، ابوالمعالی قومسی، ابونصر جوسوری، احمدواتگر، ابومنصور قطران بن منصور ازدی ارموی متوفی در ۴۶۵. ازصوفیه معاصر ابن سینا شیخ عارف ابوذر بوزگانی، ابوحفص عبدالله بن یقظان خوزی متوفی در ۴۷۲، ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی بسطامی متوفی در شب سه‌شنبه عاشورای ۴۲۵، ابوعبدالله علی بن محمد بن عبدالله بن عبیدالله شیرازی معرف بباکویا ابن باکو یا ابن باکویه متوفی در ۴۴۲.

از دانشمندان معاصر ابن سینا که بزبان فارسی تألیف کرده‌اند: ابونصر محمد بن محمد قاینی معروف بمناح مؤلف قراضهٔ طبیعیات، احمد بن منصور حجتی مترجم تکملة اللطایف ابومحمد عبدالعزیز بن عثمان صبری بنام قصص الانبیاء، اسحق بن منصور بن خلف نیشابوری مؤلف قصص الانبیاء، محمد بن حسن دیدوزمی مترجم قصص الانبیای ابوالحسن احمد بن عبیدالله کسایی بنام نفایس العرایس، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی مولف زین الاخبار.

دانشمندان ریاضی و هیئت و نجوم معاصروی: امیر ابونصر عراق، ابوالحسن کوشیار بن لبان گیلی مؤلف مجمل الاصول، احمد بن عبدالجلیل سکزی ساکن شیراز مؤلف جامع شاهی، ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی متوفی در ۴۴۰ دانشمند بسیار معروف مؤلف کتابهای بسیار مانند کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم، آثار الباقیه، کتاب الهند، قانون مسعودی، کتاب الجماهر، کتاب الصیدله، استیعاب فی صنعة الاسطرلاب وغیره. داود منجم متوفی در ۴۳۰، ابوسهل ویژن بن رستم کوهی منجم صاحب رصد متوفی در ۴۰۵ مؤلف مراکز الاکر، کتاب الاصول درهندسه، کتاب پرگار که ناتمام مانده، صنعت اسطرلاب، احداث نقطه‌ها برخطها، استخراج ضلع مسبع دردایره، دوایر متماسه، ابن عجیم فارسی منجم متوفی درحدود ۴۳۰ مؤلف رساله در نقل اقوال حکما و جواب سوالات ابوالریحان بیرونی، عمر بن خالد بن عبدالملك مرو-رودی معروف با بن خالد مؤلف تعدیل الکواکب و کتاب اسطرلاب مسطح، ابوالحکم عمرو بن عبدالرحمن بن احمد بن علی کرمانی قرطبی پزشك ومنجم متوفی در ۴۸۵، ابومحمود حامد بن خضر خجندی صاحب رصد، فخرالدین محمد بن حسن کوفی منجم متوفی در ۴۲۰ مؤلف کتاب کافی فی الحساب و کتاب فخری درجبر ومقابله و مدخل احکام نجوم و البدیع فی الجبر والمقابله، خاقانی منجم، عبدالله نیك مرد قاینی منجم مخترع اسطرلاب کروی ذی العنکبوت، محمد بن مسعود بن محمد مسعودی متوفی در ۴۲۰ مولف کفایة الهیئه بعربی که خود همان را بفارسی ترجمه کرده است، شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر بناء شامی مقدسی بشاری مؤلف کتاب احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ابوطاهر شیرازی منجم ساکن تبریز، علی بن محمد بن عباس بن فنانجس مؤلف کتاب الرد علی المنجمین والرد علی اهل المنطق والرد علی الفلاسفه.

مفسرین معروف معاصروی: ابواسحق احمد بن محمد بن ابراهیم نیشابوری ثعلبی مؤلف تفسیر معروف و کتاب العرائس فی قصص الانبیاء متوفی درمحرم ۴۲۷، ابوعبدالرحمن اسمعیل بن احمد بن عبدالله حیری نیشابوری ضریر مفسر مقری متولد در ۳۶۱ ومتوفی در ۴۳۰،

ابوعثمان اسمعیل بن عبدالرحمن بن احمدبن اسمعیل صابونی نیشابوری واعظ مفسر محدث متولد در ۳۷۳ و متوفی در روز آدینه ٤ محرم ٤٤۹ ، ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل بن سعیدبن یحیی بن مهران عسکری لغوی ادیب معروف مؤلف تفسیر و کتاب الاوائل و کتاب الصناعتین و کتاب الامثال ودیوان المعانی وشرح حماسه و دیوان شعر متوفی پس از ٤۰۰ ، ابوالقاسم حسن بن محمدبن حبیب بن ایوب نیشابوری واعظ مفسر متوفی درذی‌الحجهٔ ٤۰٦، ابومحمد عبدالله بن یوسف بن عبدالله بن یوسف بن محمدبن حیویه جوینی پدر امام الحرمین متوفی در ٤۳۸، قاضی ابوالحسن عبدالجبار بن احمدبن عبدالجبار بن احمدبن خلیل همدانی اسدآبادی شیخ معتزله متوفی درذی‌العقدهٔ ٤۱٥ ، ابوعبدالرحمن محمدبن حسین بن موسی سلمی ازدی شیخ صوفیه مؤلف کتابهای چند در تفسیر و تاریخ خراسان متولد در رمضان ۳۳۰ ومتوفی درشعبان ٤۱۲، ابوبکرمحمد بن فضل بن محمدبن جعفر بن صالح بلخی مفسر معروف برواس متوفی در٤۱٥ یا٤۱٦ ، ابوبکر محمدبن علی بن‌ممویه اصفهانی واعظ مفسر معروف بحمال متوفی در٤۱٤، ابونصرمنصور بن‌حسین بن‌محمدبن‌احمد نیشابوری مفسرمتولد در۳۰۸ و متوفی درربیع‌الاول ٤۲۲ .

دیگر ازدانشمندان معروف زمان ابن‌سینا ابوعلی احمدبن‌محمدبن یعقوب بن‌مشکویه خازن رازی دانشمند بسیارمعروف متوفی در٤۲۱ است که در بیشتر علوم زمان خود دست داشت وکتابهای مهم ازو مانده است مانند تجارب‌الامم و تعاقب‌الهمم ، تهذیب اخلاق و تطهیر الاعراق ، فوزالاصغر ، لغزقابس ، الحکمة الخالده یا جاودان خرد . دیگر ابوحیان علی بن‌محمدبن علی بن عباس توحیدی صوفی شیرازی مؤلف مشهور متوفی درسال ٤۰۰ است که ازو نیز کتابهای بسیارمهم مانده مانند رد علی ابن جنی فی شعرالمتنبی ، المحاضرات والمناظرات ، الامتاع والموانسه ، الحنین‌الی‌الاوطان ، تقریظ‌الجاحظ، کتاب الصدیق والصداقه یاکتاب‌الادب والانشاء فی‌الصداقه والصدیق، المقابسات ، مناظرة ابن یونس‌القنائی وابی‌سعید السیرافی ، کتاب‌الهوامل والشوامل که سؤال وجواب در میان او وابوعلی مشکویه است، رسالة فی العلوم.دیگرابوالخیرحسن بن‌بابا بن‌سوار بن‌بهنام معروف بخمار حکیم وپزشك معروف مؤلف رسالة الی‌الوزیرالامین ابی‌سعدورسایل بسیار دیگر. دیگرحکیم ابوعبدالله ناتلی که‌ازاستادان‌ابن‌سینابوده‌ومؤلفاتی داشته‌مانندرسالة فی‌الوجود، رسالة فی‌علم‌الاکسیر. دیگر ابوالفرج عبدالله بن طیب جاثلیق همدانی که ازحکمای مشهور زمان خود بوده وباابن‌سینا معارضه کرده وابن‌سینا رسایلی درجواب‌وی‌نوشته واقوال‌اورا درمؤلفاتش ردکرده است ووی در ٤۳٥ درگذشته است . دیگر ابوالعباس احمدبن‌اسحق جرمقی کاتب فیلسوف مهندس شاعرکه دردستگاه خلف‌بن احمد در سیستان بوده، دیگر ابوالفرج علی بن حسین بن هندو پزشك و حکیم معروف آن زمان متوفی در ٤۲۰ مؤلف کتابهای فراوان درحکمت مانند انموذج‌الحکمه ، مفتاح در فواید علم‌طب، رساله‌المشوقه، کتاب النفس ، رسائل ، دیوان اشعار ، الکلم الروحانیه والحکم الیونانیه . دیگرابوسهل

عیسی بن یحیی مسیحی پزشك معروف که معلم ابن سینا بوده و باوی معاشرت داشته و از گرگانج باهم هجرت کرده‌اند و درحدود ۴۰۳ در دشت خاوران از تشنگی درگذشته‌است ومولف کتابهای چندست مانند کتاب التعبیر ، کتاب النفس .

ازحفاظ معاصروی امام ابوزرعه محمدبن یوسف بن محمدبن جنید کشی گرگانی درگذشته در ۳۹۰ وابوزرعه محمدبن ابراهیم بن عبدالله بن بندار حافظ یمنی استرابادی درگذشته پس از ۳۹۰ و حافظ ابوالعباس احمد بن محمد بن حسین رازی ضریر در گذشته در رمضان ۳۹۹ وابو عبدالله حسین بن‌حسن بن محمدبن حلیم بخاری‌شافعی در گذشته در ربیع‌الاول ۴۰۳ و ابوالفضل احمدبن‌علی بن عمرو سلیمانی بیکندی بخاری‌شیخ‌ماوراءالنهر متولددر ۳۱۱ و متوفی درذی‌القعده ۴۰۴، امام‌فقیه‌ابوعلی حسن بن‌احمدبن محمدبن لیث کشی شیرازی درگذشته در ۱۸ رمضان ۴۰۵، حاکم ابوعبدالله محمدبن‌عبدالله بن‌محمدبن حمدویه بن‌نعیم ضبی طهمانی نیشابوری معروف با بن البیع متولددر ۳۲۱ ومتوفی درصفر ۴۰۵، ابوعبدالرحمن محمدبن حسین بن‌محمدبن موسی‌سلمی نیشابوری صوفی ازدی متوفی در شعبان ۴۱۲ ، ابوبکراحمدبن موسی بن‌مردویه اصفهانی صاحب تفسیر و کتاب‌تاریخ وجز آن‌متولد در ۳۲۳ ومتوفی درسلخ رمضان ۴۱۶ ، ابوعبدالله محمدبن احمدبن محمدبن سلیمان بن‌کامل بخاری‌معروف بغنجارصاحب تاریخ‌بخارا درگذشته در ۴۱۲ ، ابوالفضل محمدبن‌احمدبن‌محمدجارودی هروی‌درگذشته درشوال ۴۱۳، ابوالحسین محمدبن‌عبدالله بن جعفر رازی دمشقی معروف بتمام متولد در ۳۰۳ ومتوفی در ۳ محرم ۴۱۴ ؛ ابوسعید محمدبن علی بن عمر واصفهانی خلیلی نقاش‌درگذشته در رمضان ۴۱۴، ابوسعید عبدالرحمن بن‌محمدبن محمدبن عبدالله بن ادریس ادریسی استرابادی صاحب تاریخ سمرقند و تاریخ استراباد درگذشته در ۴۰۵ ، ابوبکر محمدبن احمدبن عبدالوهاب حدیثی اسفراینی رحال درگذشته در ۴۰۶ ، ابوبکر احمدبن عبدالرحمن بن احمدبن موسی فارسی شیرازی‌جوال صاحب کتاب الالقاب درگذشته‌درشوال ۴۰۷ ، ابوسعد احمدبن‌محمدبن‌احمدبن عبدالله بن حفص انصاری مالینی هروی‌صوفی معروف بطاوس الفقراء درگذشته در ۴۰۹ ، ابوحازم عمربن احمدبن ابراهیم بن عبدویه بن‌سدوس بن علی بن عبدالله بن‌عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود هذلی عبدونی نیشابوری اعرج در گذشته درعید فطر ۴۱۷ ؛ ابوبکراحمدبن محمدبن احمدبن غالب خوارزمی برقانی شافعی ساکن بغداد متولد در ۳۳۳و متوفی دراول رجب ۴۲۵ ، ابوعمرو محمدبن ابوالحسین احمدبن محمدبن جعفر بن محمدبن بحیربن نوح نیشابوری مزکی بحیری درگذشته درشعبان ۳۹۶ ، ابوالقاسم‌هبة‌الله بن حسن بن‌منصورطبری رازی لالکایی فقیه‌شافعی درگذشته دررمضان ۴۱۸ ، ابوبکراحمدبن‌علی بن محمدبن‌ابراهیم ابن‌منجویه یزدی‌اصفهانی حافظ‌ساکن نیشابوردرگذشته در ۵ محرم ۴۲۸، حمزة بن یوسف بن ابراهیم بن‌موسی بن‌ابراهیم بن محمدبن‌احمد حافظ قرشی سهمی گرگانی درگذشته در ۴۲۷ یا ۴۲۸، ابونعیم‌احمدبن عبدالله بن احمدبن اسحق‌بن موسی بن مهران مهرانی اصفهانی صوفی متولد در ۳۳۶ ومتوفی در ۲۰ محرم ۴۳۰، ابویعقوب‌اسحق‌بن ابی‌اسحق ابراهیم بن‌محمدبن عبدالرحمن سرخسی‌هروی متولد در ۳۵۲ و متوفی در ۴۲۹ ، ابوالعباس جعفر بن محمدبن- المعیر بن محمدبن المستغفر بن‌الفتح مستغفری صاحب‌مؤلفات بسیار مانند تاریخ‌نسف وتاریخ



ساختمانی که سابقاً برسرخاک ابن‌سینا درهمدان بوده است



سنگی که سابقاً برسر خاک ابن سینا در همدان بوده است

کش وغیره در گذشته در نسف در ۴۳۲ ، ابوذرعبد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن عفیر انصاری مالکی ابن السماك هروی صاحب مؤلفات بسیار در گذشته در ۴۳۴، ابوطاهر محمد بن احمد بن علی بن حمدان خراسانی معروف با بن حمدان در گذشته پس از ۴۴۱ ، ابوحامد احمد بن محمد بن احید بن ماما اصفهانی معروف با بن ماما صاحب مؤلفات معروف از آن جمله ذیل تاریخ بخارای غنجار در گذشته در ۴۳۶، ابوسعید مسعود بن علی بن معاذ بن محمد بن معاذ حافظ سکزی نیشابوری در گذشته در ۴۳۸ یا ۴۳۹، ابونصر عبیدالله بن سعید بن حاتم وائلی بکری سکزی ساکن مکه و مصر در گذشته در محرم ۴۴۴ ، ابوسعد اسماعیل بن علی بن حسین بن زنجویه رازی سمان در گذشته در شعبان ۴۴۵ ، ابویعلی خلیل بن عبدالله بن احمد قزوینی قاضی در گذشته در آخر سال ۴۴۶ ، ابوالفضل علی بی حسین بن احمد بن حسن همدانی معروف بعلکی صوفی ساکن نیشابور در گذشته در ۴۲۷ یا ۴۲۸ ، ابورجاء هبة الله محمد بن علی حافظ شیرازی کاتب در گذشته در صفر ۴۴۵ .

۱۱ـ شاگردان ابن سینا و کسانی که با او رابطه علمی داشته‌اند

یك عده‌از دانشمندان نامی نیمه اول قرن پنجم هجری شاگردان ابن‌سینا بوده‌اند و برخی ازایشان پرسشهایی ازو کرده اندووی‌رسایلی درپاسخشان‌نوشته است. کسانی که‌درین جمع معروف ترند بدین گونه‌اند : ۱ـ ابوعبید عبدالواحدبن‌محمد فقیه گوزگانی ازشاگردان مقرب اوبوده وهمیشه در سفرو حضر با وی بوده است و مؤلف‌رساله بسیار معروفیست بنام سرگذشت دراحوال ابن سینا که قدیم ترین و معتبر ترین ماخذ در ترجمهٔ حال این دانشمند بزرگست و درحدود سال ۴۰۳ درگرگان بخدمت وی رسیده وتادم مرك باا و بوده‌است و درین‌مدت که ابن‌سینا در سفر و در گرفتاری مشاغل دولتی فرصت بسیار نداشته وی‌دراتمام برخی از مؤلفات یارویاور استاد خودبوده است ووری همرفته ابن سینا عادت داشته که در بین‌الطلوعین بتألیف‌مشغول‌میشده ودراوقات دیگرمجال نمیکرده است‌ازجمله‌ابو عبیددرجمع و تألیف کتاب شفایاری کرده وقسمت ریاضی کتاب نجات‌راپرداخته و پس از مرك ابن‌سینا که قسمتی ازکتاب دانشنامهٔ علایی ازمیان رفته‌است‌وی‌قسمت‌ریاضی وموسیقی آن کتاب‌راکه استادش ننوشته بود برقسمت منطقی وحکمت الهی و طبیعیات و هیئت و ارثماطیقی که از ابن‌سیناست افزوده وبدین‌گونه‌کتاب‌راباپایان رسانیده‌است. وابن‌سینا سه رساله ازمؤلفات خودرا بنام وی پرداخته رجوع کنیدبشماره‌های ۲۱۴ و۲۴۴ و۳۵۶. کارمهم ابوعبیداین‌بوده است که‌هروقت یکی‌از دانشمندان پرسشی‌از ابن‌سینا کرده ووی‌پاسخ‌مینوشته‌همان نسخهٔ‌اصل را میفرستاد و از روی آن رونوشت برنمیداشت وابوعبیداهتمامی‌داشته‌است که‌نسخه‌های آنها راضبط کند وپس‌ازمرك اوآنچه‌ازمؤلفات‌وی‌یافته نسخه‌برداشته وانتشارداده‌است . نسبت‌او را بخطا دربرخی ازکتابها بجای‌گوزگانی یا جوزجانی«جرجانی» نوشته‌اند .

ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ‌صوان‌الحکمه می نویسد که درمیان شاگردان ابن‌سینا کسی نبود که کمتر ازو بضاعت داشته باشد ودرمجلس وی‌مانند مرید بود نه‌مانند شاگرد مستفید. دیگر ازآثار وی مقدمهٔ‌کتاب‌شفاست وتفسیر مشکلات قانون و شرح‌رسالهٔ حی بن یقظان و کتاب الحیوان بفارسی که‌ابوالحسن بیهقی میگوید نسخه‌ای ازآن درخزانهٔ نظامیهٔ نیشابور دیده است ونیزشرحی برقصیدهٔ عینیه روحیه ابن سینا نوشته‌که نسخهایی ازآن درکتابخانه های وین‌وبرلن و مونیخ‌هست.

۲ ـ ابومنصور حسین‌بن محمدبن عمریا محمدبن‌علی‌بن عمرزیله اصفهانی. ابوالحسن بیهقی در تتمة صوان‌الحکمه‌نام و نسب وی‌را ابومنصورحسین‌بن‌طاهربن‌زیله‌آورده. وی نیز از شاگردان معروف ابن‌سینا بوده‌وگویند پیرو دین‌زردشت‌بوده است ودر ۴۴۰ درگذشته.

وی مؤلف دو کتابست که نسخهای آنها باقیست یکی کتاب الکافی فی الموسیقی و دیگر شرح رسالهٔ حی بن یقظان ابن سینا که بفارسی شرح کرده است . درمقدمهٔ کتاب الکافی اسم و نسب خود را حسین بن محمد بن عمر نوشته ولی درمیان رسایل ابن سینا رساله ایست که برای ابومنصور محمد بن علی بن عمرو نوشته که ممکنست همین ابن زیله باشد و در نام و نسب او تحریف کرده باشند. در فهرست مؤلفات ابن سینا که پیش ازین گذشت در شماره ۹۹ نام وی «ابی منصور بن الحسین» ودر ۱۴۷ «ابی زیله» ودر ۲۴٦ نیز «ابی زیله» ودر ۳۹۵ نیز «ابوزیله» آمده است.

ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه میگوید درریاضیات وموسیقی دست داشت واز جمله تصانیف اوست «الاختصار من طبیعیات الشفاء» و «شرح رساله حی بن یقظان» و «کتاب فی النفس» و رسایل دیگر. شرح رسالهٔ حی بن یقظان او همان کتابیست که اخیراً در طهران بوسیله هانری کوربن خاورشناس فرانسوی جزو انتشارات انجمن آثارملی چاپ شده وناشر نتوانسته است مؤلف آنرا بدست آورد . از کتاب الکافی فی الموسیقی او که درسه فصل دربارهٔ نغم و ایقاع و تألیف اللحون آورده است یك نسخه در بغداد ویك نسخه در کتابخانهٔ ریاست رامپور درهندوستان هست . ابن سینا در کتاب المباحثات خود برخی از سؤالات وی را طرح کرده وبآنها پاسخ داده است .

۳ ـ ابومحمد شیرازی نیز ازشاگردان مقرب وی بوده و چند کتاب ورساله برای او نوشته از آن جمله الارصاد الکلیه که در گرگان برای وی نوشته والاوسط الجرجانی که درهمان شهر برای او پرداخته والمختصر الاوسط که درهمان شهر برای وی نوشته است. شمارهٔ ۲۲٤ را که رسالة فی ذکر اثبات المبدأ والمعاد باشد برای ابواحمد محمد بن ابراهیم فارسی نوشته است و این رساله بنام المبدأ والمعاد هم معروفست که برخی گفته اند در گرگان برای ابو محمد شیرازی نوشته و چنـان مینماید که ابو محمد شیرازی وابواحمد محمد بن ابراهیم فارسی یك تن بوده اند واحتمال میرود که ابومحمد تحریف ابواحمد محمد ابن ابراهیم باشد .

٤ ـ فقیه ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد یا احمد معصومی . ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه نام و نسبش را ابوعبدالله احمد یا محمد بن احمد نوشته و گوید ازهمهٔ شاگردان وی فاضل تر بود وهمان کسیست که ابن سینا کتاب عشق را بنام وی نوشته وهنگامیکه ابن سینا برسؤالات ابوالریحان پاسخ نوشته و ابوالریحان برآن اعتراض کرده وازادب دور شده است ابن سینا از مناظره سر باززده و معصومی باوجواب گفته است ومعصومی کتابی در مفارقات و اعداد العقول والافلاك وترتیب المبدعات نوشته ودرخزانه نظامیه درنیشابور نسخه ای از آن بود وجمال الملك بن نظام الملك آنرا گرفت و معلوم نیست چه شد وابن سینا درباره او گفته است «هومنی بمنزلة ارسطومن افلاطن» ومن رساله ای درعالمیة الله تعالی دیدم که منسوب بمعصومیست وبیشتر بدان میماند که ازو باشد . برخی اشعار تازی هم بمعصومی نسبت داده اند و نمونه ای از شعرا ودر کشکول شیخ بهایی چاپ طهران ۱۳۲۱ ص ۷۵ هست .

۵ ـ کیارییس ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان مجوسی آذربایجانی متوفی درحدود ٤۵۸ از مشاهیر شاگردان ابن سینا وازبزرگان حکمای نیمهٔ اول قرن پنجم بوده ومؤلفات چندازو مانده است مانند «رسالة فی موضوع علم مابعدالطبیعه» و «کتاب فی الموسیقی» و «رسالة فی مراتب الموجودات» و «کتاب التحصیل» و «کتاب الزینة فی المنطق» و «کتاب البهجة والسعاده». ابن سینا

سه کتاب ورساله بنام وی نوشته رجوع کنید بشمار های ۳۲ و۶۲ و ۳۵۰ وبیشتر مسایلی که درکتاب مباحثات طرح کرده و جواب گفته ازهمین بهمنیارست . کتاب التحصیل اورا بنام کتاب التحصیلات نیز ذکر کرده اند ورسالة فی موضوع علم ما بعد الطبیعه ورسالة فی مراتب الموجودات اوباهم درلیدن در ۱۸۵۱ چاپ شده است .

۶ ـ شرف الزمان سید امام ابوعبدالله محمدبن علی بن یوسف ایلاقی طبیب معروف قرن پنجم نیز ازشاگردان ابن سینا بوده است و کتاب قانون استاد خودرا مختصر کرده و نیز کتاب الاسباب والعلامات را درطب نوشته است . ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه میگوید او را مصنفات بسیارست مانند کتاب اللواحق و کتاب دوست نامه و کتاب سلطان نامه و کتاب فی‌ـ اعداد الوفق و کتاب الحیوان وجز آن ومردمبارکی بودومعالجه نیکو میکرد و درباخرز اقامت داشت و سپس باعلاء الدین قماج دربلخ رابطه بهم زد ودرجنك گورخان در قطوان کشته شد ووی باامام عمر خیامی ودیگران اختلاف داشت . این واقعه جنك قطوان درمیان گور خان قراختایی وسنجر در ۵۳۶ روی داده است وشگفتست کسی که شاگرد ابن سینا بوده ۱۰۸ سال پس از مرك استادش زنده مانده باشد واین خودموضوع شاگردی وی راسست میکند .

۷ ـ ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن احمدبن ابی صادق طبیب نیشابوری معروف با بن ابی صادق که ازمشاهیر پزشکان ایران بوده و بهمین جهة اورا بقراط ثانی لقب داده بودند ودرپایان زندگی بقریهٔ انبرودستانه از ییلاقات نیشابور رفته وگوشه نشین شده بودوابوالحسن بیهقی درآنجا بدیدار وی رسیده وگوید عمید خراسان محمدبن منصور را قولنجی روی داد که پزشکان ازآن درماندند و وی موکب و غلامان خودرادرپی اوفرستادوازآن قریه تانیشابور ۱۲ فرسنك بودوچون گرم بود درراه آزار بسیار دید وعمید راشفادادامّا خودازآن رنج نرست ونیز سلطان ابراهیم غزنوی مال بسیار و مرکب‌ها و محفه فرستاد و اورانزد خودبرد .ابن ابی اصیبعه تصریح میکند که ازشاگردان ابن سینا بوده وازمؤلفات ویست شرح کتاب المسائل فی الطب لحنین بن اسحق ، اختصار شرحه الکبیر لکتاب المسائل لحنین ، شرح کتاب الفصول لابقراط که در ۴۶۰ بروخوانده اند ، شرح کتاب تقدمة المعرفة ابقراط ، شرح کتاب منافع ـ الاعضاء جالینوس که در ۴۵۹ بپایان رسانیده ، حل شکوك الـرازی علی کتب جالینوس ، کتاب التاریخ .

۸ ـ خواجه امام غیاث الدین ابوحفص عمربن ابراهیم خیام یاخیامی نیشابوری دانشمند بسیار معروف ایرانی نیز ازشاگردان ابن سینا بوده وهرچند که نزدیك نودسال پس ازابن سینا درگذشته است زیرا که ابن سینا در۴۲۷ درگذشته ودرست ترین تاریخ رحلت عمرخیام ۵۱۷ است خوددررساله‌ای درکون و تکلیف که درپاسخ امام ابونصر محمدبن عبدالرحیم نسوی قاضی فارس در۴۷۳ نوشته ودرمجموعهٔ «جامع البدایع» در ۱۳۳۰ درقاهره (ص ۱۶۵ـ۱۷۴) چاپ شده درصحیفهٔ ۱۷۰ آن مجموعه درحق ابن سینا میگوید : «معلمی افضل المتاخرین شیخ ـ الرئیس اباعلی الحسین بن عبدالله بن سینا البخاری اعلی الله درجته» . ازین قرار تردیدی نیست که امام عمرخیام شاگرد ابن سینا بوده واگرفرض کنیم که عمرخیام در بیست سالگی دراواخر عمر ابن سینا محضر اورا درك کرده باشد میبایست درحدودسال ۴۰۰ ولادت یافته باشدو بدین گونه

بیش از صد سال عمر کرده‌است و این باقر این دیگر درست میآید زیرا که عمر خیام در ۴۷۱ در تدوین زیج ملکشاهی شرکت کرده‌است ودر آن زمان از مشاهیر اخترشناسان ایران بوده و باین حساب در حدود هفتاد سال داشته است. ازطرف دیگر پیش ازین گذشت که ابن‌سینا پس از سال ۴۰۴ که ابو الحسین سهلی از خوارزم رفته از آنجا روی برتافته و بسوی مرکز ایران رهسپار شده است وچون امام عمرخیام ظاهراً بخوارزم وماوراءالنهر نرفته درهمین نواحی میبایست بخدمت ابن‌سینا رسیده وشاگردی اورا کرده باشد وناچار پس از ۴۰۴ که ابن‌سینا باین نواحی آمده و حضور اورا ادرك کرده است . خطبهٔ توحید ابن‌سینا راهم که پس ازین خواهد آمد امام عمرخیام بفارسی ترجمه کرده است .

☆☆☆

گذشته ازین چندتن که مستقیما شاگردان ابن‌سینا بوده‌اند ناچار مرد بزرگی چون او می بایست عده کثیر شاگردان دیگرهم داشته باشد . پیش‌ازین (ص ۶۰) گذشت که نظامی عروضی سمرقندی داستانی ازگفتار امیر فخرالدوله باکالیجار از خاندان آل بـویه آورده است که وی گفته او و کیاریس بهمنیار و ابومنصور بن زیله وعبدالواحد جوزجانی وسلیمان دمشقی دراصفهان شاگر وی بوده‌اند .

چون ازین گروه دانشمندان که شاگردان وی بوده‌اند بگذریم این دانشمند بزرگ باسیاری از دانایان زمان خود رابطه دور ونزدیك داشته و بابرخی ازایشان مکاتبه کرده و رسایلی در پاسخ پرسشهای ایشان ویا رد بر آنها نوشته است وکسانی که معروفند بدین گونه‌اند :

ابو سعید ابو الخیر

ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر مهنی ازمعروف‌ترین مشایخ صوفیه متولد دراول محرم ۳۵۷ و متوفی در ٤ شعبان ٤٤٠ باوی مکاتبه داشته ومکاتیب چند باو نوشته ووی پـاسخ داده‌است رجوع کنید بشماره های ۳۱ و۱۲۵ و۱٤۸ و۱٤۹ و ۲٤٤ و ۲٤۷ و۲۸۲ . یکی ازین سوال و جوابها درکشکول شیخ بهایی چاپ طهران ۱۳۲۱ ص ٦۲۳ ـ ٦۲۵ چاپ شده است .

محمدبن منورنوادهٔ ابوسعید درکتاب اسرارالتوحید فی‌مقامات ابـی‌السعید (چـاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۱۵۹-۱٦۰) در بارهٔ روابط جدش باابن سینا می نویسد : «الحکایه یك روز شیخ‌ما ابوسعید قدس سره در نشابور مجلس می گفت خواجه ابوعلی‌سینا رحمة‌الله علیه از درخانقاه شیخ درآمد و ایشان هردو پیش‌ازآن یك‌دیگر را ندیده بودند اگر چه میان ایشان مکاتبت بود . چون بوعلی از دردرآمد شیخ ماروی بوی کرد و گفت « حکمت دانی آمد » . خواجه بوعلی درآمد وبنشست . شیخ بسرسخن‌شد ومجلس تمام کرد و ازتخت فرود آمد و درخانه شد و خواجه بوعلی باشیخ درخانه شد ودر خانه فراز کردند و سه شبا روز بایکدیگر بودند بخلوت و سخن می گفتند که کسی ندانست و هیچ کس نیز بنزدیك ایشان

در نیامد، مگر کسی که اجازت دادند و جز بنماز جماعت بیرون نیامدند. بعداز سه‌شبا روز خواجه بو علی برفت. شاگردان از خواجه بو علی پرسیدند که: شیخ را چگونه یافتی؟ گفت: هرچه من می‌دانم اومی بیند و متصوفه و مریدان شیخ چون بنزدیك شیخ در آمدند از شیخ سؤال کردند که: ای شیخ، بوعلی را چون یافتی؟ گفت: هر چه ما می بینیم او می‌داند و خواجه بوعلی را درحق شیخ ما ارادتی پدید آمد و پیوسته بنزدیك شیخ ما درآمدی و کرامات شیخ‌ماظاهر می‌دیدی. یك روز از در خانهٔ شیخ درآمد. شیخ گفته بود که ستور زین کنید تابزیارت اندرزن شویم و آن موضعیست بر کنار نشابور، در کوه معروف بغار ابراهیم ادهم رحمةالله علیه و صومعهٔ او آنجاست که مدتبا عبادت کرده است. چون خواجه بوعلی‌درآمدشیخ‌ما گفت که: مابخدمت بیاییم. هردو برفتند و جمع بسیار از متصوفه ومریدان‌شیخ‌وشاگردان‌بوعلی باایشان‌برفتند ودرراه که می‌رفتند نیی برراه افتاده بود. شیخ فرمود تابر گرفتند. چون بنزدیك‌صومعه رسید شیخ از اسب فرود آمد و آن‌نی را بگرفت، بموضعی رسیدند که سنگ خاره بود. شیخ آن‌نی را دردست گرفت و برآن سنگ خاره زدتابدان جاکه دست‌شیخ بود آن‌نی بدان سنگ فروشد. چون خواجه‌بوعلی آن‌بدید درپای شیخ افتاد بوسه برپای شیخ داد و کس ندانست که در اندرون خواجه‌بوعلی چه بود که‌شیخ ما آن کرامت بوی‌نمود. اما خواجه بوعلی مرید شیخ ماچنان گشت که کم روزی بودی که بنزدیك شیخ ما نیامدی و بعدازآن‌هر کتابی که درعلم‌حکمت ساخت، چون اشارات و غیرآن، فصلی مشبع در اثبات کرامات اولیا و شرف حالات ایشان ایراد کرد و درین معنی و دربیان فراست ایشان و کیفیت سلوك جادهٔ طریقت و حقیقت تصانیف مفرد ساخت، چنانکه‌مشهورست.»

ازین جا پیداست که مکاتبه درمیان ابوسعید و ابن‌سینا پیش از آنکه بیك دیگر رسیده باشند آغاز شده و ظاهرا ابن‌سینا تنهادرموقع عزیمت ازگرگان بعراق ازنیشابور گذشته است و چون پس ازکشته شدن قابوس در حدودسال ۴۰۴ از گرگان رفته‌است این برخوردوی با ابوسعید می بایست پس از سال ۴۰۴ روی داده باشد ولی‌پیش ازآن با یك دیگرمکاتبه داشته‌اند.

همین مطلب را علامه جلال‌الدین دوانی در اخلاق جلالی (چاپ لکهنو ۱۲۸۳) بدین گونه یاد می کند: «منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن‌ابی‌الخیر راباقدوةالحکماء المتاخرین شیخ ابوعلی‌بن‌سیناقدس‌الله روحهما، اتفاق محبتی افتاد و بعد از انقضای آن یکی گفت: آنچه اومی‌داند ما می بینیم و دیگری گفت: آنچه‌او می بیند مامی‌دانیم.»

ابوالریحان بیرونی

دیگر دانشمند بسیار معروف ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی متولد در ذی الحجهٔ ۳۶۲ و متوفی در ۳ رجب ۴۴۰ است که ظاهرا در خوارزم و گرگانج با وی محشور بوده و پس از آنکه از یك دیگر جدا شده اند باهم مکاتبه داشته اند و ابوالریحان در مسایل دشوار رای او را می‌خواسته و وی پاسخ می داده است رجوع کنید بشماره های ۷ و ۸ و ۱۰ و ۲۷۱ و ۲۹۵ . ابوالریحان از آثار ابن سینا کاملا باخبر بوده است از آن جمله در کتاب « تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن» خود ذکر از رسالتی از آثار ابن‌سینا می کند که ذکر آن در هیچ جای دیگر نیست و آن «رسالة الی زرین کیس بنت شمس المعالی فی تصحیح طول جرجان» است .

ابوعلی مشکویه

دیگر از دانشمندانی که باابن‌سینا رابطه داشته اند حکیم ومورخ معروف ابوعلی احمدبن محمدبن یعقوب مسکویه یا ابن مسکویه خازن رازی اصفهانی معروف بابوعلی مسکویه یا ابن مسکویه است که در شهر ری ساکن بوده و کتابدار ابو محمدبن مهلبی وزیر معزالدوله آل‌بویه بوده وسپس در دربار عضدالدوله و صمصام الدوله با ابوالفضل ابن العمید و پسرش ابوالفتح ابن العمید روابط نزدیك داشته وپس از مرگ مهلبی در ۳۵۰ بخدمت ابوالفضل پیوسته و سرانجام دراصفهان در ۹صفر ۴۲۱ درگذشته و قبر او در اصفهانست . در برخی ازکتابها وی را جزو کسانی که باابن سینا درخوارزم بوده‌اند نام برده اند اما این نکته درست نیست . امام ابوالحسن بیهقی در تتمه صوان الحکمه (چاپ لاهور ص۲۸ ـ ۲۹) در احوال ابوالفرج بن طیب جاثلیق می نویسد که ابوعلی یعنی ابن سینابد زبان وبدگوبود ودر کتابی دیدم که ابوعلی برحکیم ابوعلی بن مسکویه صاحب کتاب تجارب‌الامم و کتاب الشوامل و الهوامل داخل شد و شاگردانش گرد او بودند. ابوعلی گردگانی بسوی او انداخت وگفت مساحت این گردگان را بگو چند شعیرست. ابن‌مسکویه چند جزو کتاب در اخلاق برداشت وپیش ابن سینا انداخت وگفت تو خوی خود را نیکوکن تااینکه مساحت گردگان را بدست آری و تو درنیکو کردن خود نیازمند تر از منی که مساحت گردگان را پیدا کنم.

دراینکه ابن‌سینا قطعا درزمانی که بری و اصفهان رفته و ابوعلی مسکویه هم در آنجابوده می بایست یك دیگر را دیده باشند تردیدی نیست وممکن نیست دو دانشمند معروف

که هردو بادربار آل بویه رابطه داشته باشند بیکدیگر برنخورده باشند. چنانکه پیش ازین گذشت ابن‌سینا درحدود ۴۰۵ وارد ری شده و درحدود ۴۱۴ باصفهان رفته است وچون ابوعلی مسکویه در ۴۲۱ درگذشته ابن‌سینا در میان سالهای ۴۰۵ و۴۲۱ بااویادر ری ویادراصفهان دیدار کرده است.

ابوعلی مسکویه مولفات بسیار جالب دارد ازآن جمله کتاب معروف تجارب الامم درتاریخ تاحوادث سال ۳۶۹ ، الحکمة الخالده شامل تعلیمات اخلاقی ایرانیان وهندوان و تازیان ویونانیان که قسمت‌شامل‌عقاید ایرانیان قدیم را از کتابی که‌بزبان پهلوی نوشته بودند و بجاویدان خرد معروف بوده و بهوشنگ پیشدادی نسبت می‌دادندبرداشته‌ونسخه آنرا درفارس بدست آورده است و متن تازی قسمت تعلیمات یونانیان آن بلغز قابس معروفست و قسمت تعلیمات ایرانیان رامحمدبن‌محمدارجانی برای جهانگیر پادشاه بابری هند ترجمه‌کرده است ، تهذیب‌الاخلاق و تطهیرالاعراق که بنام‌کتاب الطهاره یاطهارة الاعراق هم معروفست وخواجه نصیرالدین طوسی اساس کتاب اخلاق ناصری خود را از روی آن برداشته واین کتاب‌را ابوطالب‌محمدبن ابوالقاسم محمدبن‌محمدکاظم موسوی بنام کیمیای سعادت ترجمه‌کرده است، کتاب الهوامل والشوامل که سوال وجوابیست درمسایل مختلف‌حکمت وطب درمیان وی وابوحیان توحیدی شیرازی حکیم معروف متوفی در سال ۴۰۰،فوزالاصغر ، آداب العرب والفرس، فوزالاکبر ،کتاب‌السیاسه، ندیم‌الفرید ، مختار الاشعار ، مجموعة الخواطر ، فوزالنجاة فی الاختلاف ، انس‌الفرید ، ترتیب السعادات ، کتاب الجامع ،کتاب السیر، کتاب فی‌الادویة المفرده ،کتاب فی‌ترکیب الباجات‌فی الاطعمه .

ابوالحسین سهلی

دیگرازکسانی که ابن‌سینا بااو رابطهٔ علمی داشته ابوالحسین احمدبن محمدسهلی وزیر علی‌بن مامون‌خوارزمشاهست که در۴۱۸ درگذشته‌است. نسب‌این وزیر رادر برخی ازکتابها«سهلی» ودربرخی‌دیگر«سهیلی» نوشته‌اندامامن سهلی را ترجیح می‌دهم زیرا چنانکه پس‌ازین‌خواهدآمد این‌وزیر برادری داشته است بنام‌سهل‌بن محمد وبرادر زاده‌ای بنام حسین‌بن‌سهل بن محمد واین قرینه است که جد ایشان سهل نام داشته و این خانواده را بمناسبت نام او «سهلی» می گفته‌اند ونه«سهیلی». ابن سینا رسالهٔشمارهٔ ۶۶ را برای او نوشته است و نیز شماره ۲۴ را بنام ابوالحسن سهل بن محمد سهلی نوشته که پیداست برادر اوبوده است‌ورسالهٔ شماره۴۱۰ را برای ابوعبدالله حسین‌بن سهل بن محمدنوشته‌است که پیداست پسرابوالحسن سهل وبرادر زادهٔ ابوالحسین احمد سابق الذکر بوده‌است.

دربارهٔابوالحسین احمد نخست ذکری دریتیمة الدهر ثعالبی (چاپ دمشق ج ٤ ص ۱۶۵ ـ۱۶۶) هست و درآنجا چهار بیت از اشعار ابوعبدالله محمدبن حامد خوارزمی را

آورده که در محرم ۴۰۲ دربارهٔ وی‌سروده واو پنج بیت در جواب وی گفته است . درین کتاب هم نسبت وی بخطا سهیلی چاپ شده است.

پس‌از آن یاقوت در معجم الادبا (چاپ‌اوقاف گیب‌ج۲ص۱۰۲ - ۱۰۳) ترجمه ای از ودارد که درآنجا نیز نسبت وی را بخطاسهیلی چاپ کرده‌اند ومی گوید :ابوالحسین احمدبن محمدبن سهلی خوارزمی ـ محمود بن محمد اسلامی در تاریخ خوارزم گوید که‌وی در سرمن‌رای درسال۴۱۸ چنانکه گفته‌اند درگذشت ووی ازمحترمان‌خوارزم‌بودوخاندانش خاندان ریاست ووزارت و کرم و مروت بود ، ثعالبی گوید وی وزیر پسر وزیر بودو گوید که‌آلات ریاست و ادوات وزارت راباهم گرد آورده بود و درعلوم وآداب دست داشت و درکرم و نیکورفتاری بهرهٔ بسیار داشت و کتاب «روضة‌السهلیه» را دراوصاف وتشبیهات نوشته و حسن بن حارث حسونی کتاب « سهلی » رابفرمان وی نوشته و دومذهب شافعی وحنفی رادرآن‌ذکر کرده است . پس‌از ذکربرخی ازاشعارتازی او گوید: سهلی در ۴۰۴ از خوارزم بیرون شد و ببغداد رفت ودرآنجا ماند ووزارت خوارزمشاه ابوالعباس را رها کرد واز شروی هراسان بود و چون ببغداد رسید فخرالملك ابوغالب محمدبن خلف که در آن‌روزها والی عراق بود او را گرامی داشت با او نیکویی کرد و چون فخرالملك مرد وی هراسان بود واز بغدادرفت و چون ازدارایی خود نگران‌بود نزدغریب‌بن مقن رفت که حکمران نواحی علیای تکریت‌ودجیل بود وچون بآنجارسید درآنجاماند ومرد و بیست‌هزار دینار ازو ماند که غریب آنها را بوارثان وی تسلیم کرد.

ازین‌جا پیداست که ابوالحسین احمد مردی‌دانشمند و دانش‌دوست بوده ودر زبان تازی شعررا نیکو می‌سروده و کتاب روضة السهلیه را تالیف کرده ومال بسیارداشته‌است.

یاقوت اندکی پیش‌ازین موضع درص ۱۰۱ همان مجلد چهار بیت از اشعار تازی ابوالفضل احمدبن محمد صخری مقتول در۴۰۶ راآورده‌است که درمدح‌ابوالحسین احمدست و پیداست که شاعران معروف خوارزم همه‌اورا مدح گفته‌اند.

ابوالفرج بن طیب

دیگری که ابن‌سینا بااو رابطهٔ علمی داشته و رسایلی دررد او نوشته ابوالفرج بن الطیب همدانیست که نام اورا بخطا درجاهای مختلف ابوالفرج‌طبیب‌یا ابوالفرج‌بن‌متطبب نوشته‌اند و پندارم که«طبیب» و «متطبب» تحریف‌همان«الطیب» است دربارهٔاین رسایل رجوع کنید بشماره‌های ۹۶و۱۵۱ و ۱۵۵ و۳۷۷ و۴۱۷ و۴۲۳ .ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان‌الحکمة نام وی‌را فیلسوف ابوالفرج‌بن‌طیب جاثلیق می نویسد و میگوید ابن‌سینا ازو بدگویی میکرد و مصنفات اورا خرده‌یشمرد و او ازحکیمان بغداد بود ومصنفاتی درمنطق وجزان داردو کتابی‌ازو درکمیة الاعمار دیدم ونیز رسایلی‌ازو و وی زبان رومی و یونانی

میدانست و ابن‌سینا وی‌را درطب‌مقدم میداشت اما بربرخی ازرسایل طبی او اعتراض‌نوشته است ومن نیز کتابی از ابوالفرج درعلل‌الاشیاء دیدم و ابوالفرج‌میگفت من‌ازاولاد فولوس هستم و فولوس خواهر زاده جالینوس بود و نیز وی کتابی در دلائل البعث‌والحشردارد.

ابن‌القفطی نام‌وی‌را ابوالفرج عبدالله‌طیب ضبط کرده وگوید فیلسوف عراقی بود ودر کتب اوایل دست داشت و شروح کتاب‌قدمارا از منطق و انواع حکمت مانند کتابهای ارسطوطالیس وجالینوس نوشته‌وگویند در۴۳۵ درگذشته‌است.

پیداست مراداز ابوالفرجی که‌ابن‌سینا دررد اورسایل‌نوشته‌همین‌ابوالفرج عبدالله‌بن طیب بغدادیست که ابن‌سینا کتاب «قوی الطبیعیه» خودرا دررد بر «مقالة فی‌القوی‌الاربعة» او نوشته‌است.

ابن ابی اصیبعه میگوید در بیمارستان عضدی علم طب میخواند و بیماران را معالجه می کرد و کاتب‌جاثلیق بود واز نصارای معروف بغداد بود وخط وی بر کتابی هست که در بیمارستان عضدی روز پنجشنبه ۱۱ رمضان ۴۰۶ برو خوانده اند. سپس میگوید هنگامی که در کلیسیا دعامی خواند ومراسم دینی بجای آورد فارسی میگفت. وی ازشاگردان‌ابن الخمار بود و ابوالحسن بن بطلان وابونصرمحمدبن‌علی بن برزخ وابن بدرج و هروی و بنی حیون وابوالفضل کنیعات وابن اثردی و عبدان و ابن مصوصا وابن العلیق شاگردان وی بوده اند و از مؤلفات اوست: تفسیر کتاب قاطیغوریاس‌ارسطو طالیس، تفسیر کتاب باری منیاس ارسطو طالیس، تفسیر کتاب‌انالوطیقای‌ارسطوطالیس، تفسیر کتاب‌انالوطیقاالثانیه ارسطو طالیس، تفسیر کتاب طوبیقای ارسطوطالیس، تفسیر کتاب سوفسطیقای ارسطو طالیس، تفسیر کتاب الخطابه ارسطوطالیس، تفسیر کتاب‌الشعرارسطوطالیس،تفسیر کتاب الحیوان ارسطوطالیس،تفسیر کتاب ابیدیمیا ازبقراط،تفسیر کتاب الفصول‌ابقراط، تفسیر کتاب طبیعة الانسان ابقراط، تفسیر کتاب‌الاخلاط ابقراط، تفسیر کتاب‌الفرق جالینوس، تفسیر کتاب الصناعةالصغیره جالینوس، تفسیر کتاب النبض الصغیر جالینوس، تفسیر کتاب اغلوتن‌جالینوس، تفسیر کتاب‌الاسطقسات جالینوس، تفسیر کتاب‌المزاج جالینوس، تفسیر کتاب‌القوی الطبیعیه جالینوس، تفسیر کتاب التشریح الصغیرجالینوس، تفسیر کتاب العلل والاعراض جالینوس، تفسیر کتاب تعرف علل‌الاعضاءالباطنه جالینوس، تفسیر کتاب‌النبض الکبیر جالینوس، تفسیر کتاب‌های الحمیات‌والبحران و ایام البحران و حیلةالبرء و تدبیر الاصحاء از جالینوس، ثمارالستة عشر کتابالجالینوس و هو اختصارالجوامع، شرح ثمار مسائل‌حنین بن‌اسحق که‌در۴۰۵ تألیف کرده، کتاب‌النکت‌والثمارالطبیةالفلسفیه،تفسیر کتاب ایساغوجی‌فرفوریوس، مقالة فی‌قوی‌الطبیعیه؛ مقالة فی العلة لم‌جعل‌لکل‌خلط دواء یستفرغه ولم‌یجعل للدم‌دواء یستفرغه مثل سایر الاخلاط، تعالیق فی العین، مقالةفی‌الاحلام و تفصیل الصحیح منها من السقیم‌علی‌مذهب‌الفلسفه،مقالة فی‌عراف‌اخبر بماضاع وذکرالدلیل‌علی‌صحته بالشرع والطب والفلسفه، مقالة فی‌الشراب؛ مقالة املاها فی جواب ماسئل عنه من‌ابطال الاعتقاد فی الاجزاء التی لاتنقسم و هذا السؤال ساله ایاه ظافربن جابر السکری؛ شرح کتاب منافع‌الاعضای جالینوس، مقالة مختصرةفی‌المحبه؛ شرح‌الانجیل.

ابن‌العبری در مختصر الدول میگوید که‌وی در ۴۳۵ در گذشته‌و عراقی بوده واز جمله‌شاگردان وی‌مخفار بن حسن بن عبدون معروف با بن بطلان بوده وی گفته‌است که‌ابوالفرج بیست‌سال‌در تفسیر ما بعد الطبیعه کار کرد واز بسیاری اندیشه در آن بیمار شد و ابن بطلان پزشك نصرانی بغدادی بوده‌است .

ابوسهل مسیحی

ابوسهل عیسی بن یحیی مسیحی گرگانی از بزرگان پزشکان قرن چهارم و پنجم شاید درزمانی که ابن‌سینا در گرگانج خوارزم می‌زیسته بااودیدار کرده‌است .

نظامی عروضی سمرقندی درچهار مقاله دربارهٔ ابن‌سینا حکایتی‌دارد که برخی لغزشهای تاریخی درآن هست اما ممکنست برخی از مطالب آن درست باشد ازآن جمله می گوید دردربار علی بن‌مامون خوارزمشاه درخوارزم ابن‌سینا وابوسهل مسیحی‌وابوالخیر خمارو ابوالریحان بیرونی وابوانصرعراق باهم بوده‌اند. سپس می گویدمحمودغزنوی که‌در پی ایشان فرستاد ابن‌سینا وابوسهل حاضر نشدند بروند واز گرگانج بیرون‌رفتند ودرروز چهارم بادی برخاست وراه راگم کردند وابوسهل دربیابان از تشنگی‌وگرما مرد . اگر این واقعه‌درست باشد ابوسهل درآغاز قرن‌پنجم‌درگذشته است.

ابوسهل رادرطب مولفاتی بوده مانندکتاب کناش معروف‌بکتاب‌المائة فی‌الطب، کتاب‌فی‌اظهارحکمة‌الله تعالی فی خلق‌الانسان ، کتاب فی‌علم‌الطبیعی ، کتاب‌الطب‌الکلی، مقالتان، مقالة‌فی‌الجدری ، اختصار کتاب‌المجسطی، تعبیر الرؤیا ، بنام کفایه که برای‌محمدبن مامون‌خوارزمشاه‌نوشته ، کتاب فی‌الوباء که برای خوارزمشاه ابوالعباس مامون بن‌مامون نوشته است .وی مردی دانشمند و خوشنویس بوده ابن ابی اصیبعه می‌گوید گوینده‌وی‌معلم ابن‌سینا در طب بوده‌و بهمین جهة برخی از کتابهای خود را بنام وی نوشته است ووی در خراسان بوده ودر دربار برهمه پیشی داشته و درچهل‌سالگی درگذشته است . ابن العبری رحلت او را در همان سال مرگ ابن سینا در سال ۴۲۸ آورده‌است .

ابوالحسن بیهقی در تتمهٔصوان‌الحکمه می‌گوید دربغداد درس خوانده بود و کتاب لطیفی در تعبیر برای خوارزمشاه مامون‌بن محمد نوشته و کتابی درنفس نوشته‌است.

دیگر ازمولفات اواین ۱۲ کتابست که بنام ابوالریحان بیرونی نوشته‌است : کتاب فی‌مبادی‌الهندسه، رسوم الحرکات‌فی‌الاشیاء ذوات‌الوضع ،سکون‌الارض اوحرکتها،التوسط بین‌ارسطو طالیس وجالینوس فی‌المحرك الاول ، رسالة فی‌دلالة اللفظ علی‌المعنی ، رسالة فی سبب بردایام العجوز ، رسالة فی علة التربیة التی تستعمل فی احکام النجوم ، رسالة فی آداب صحبة‌الملوك، رسالة فی قوانین الصناعه ، رسالة فی‌دستورالخط ، رسالة فی الغزلیات الشمسیه، رسالة‌النرجسیه.

ابوالخیر خمار

ابوالخیر حسن بن‌سوار بن‌بابابن بهرام‌یابهنام معروف بابوالخیرخمار یا ابن‌الخمار

نصرانی فیلسوف منطقی معروف در ۳۳۱ در بغداد ولادت یافت وفلسفه ومنطق راازیحیی بن عدی منطقی معروف یادگرفت وپس ازآن علم طب راآموخت وبخوارزم رفت وددربارمأمون ابن محمد خوارزمشاه مقام بلند یافت تااینکه در۴۰۸ محمودخوارزم راگرفت ووی راکه در آنزمان بیش از صدسال داشت باچندتن دانشمند دیگر که ظاهراً ابونصر عراق وابوالریحان بیرونی هم ازآن جمله بوده اند بغزنی برد، بدعوت او اسلام نیاورد اما چون رسول را در خواب دید اسلام آورد و درپیری فقه وقرآن آموخت و گویند محمود غزنوی باندازه‌ای باو احترام کرد که زمین را درحضور او بوسید ووی بازیردستان بسیار خوشرو وبازبر دستان ترشرو بود و روزی که بدربار محمود درغزنی میرفت دربازار کفشگران اسبش رمید و اورا بزمین افکند وازهمان رنج درگذشت وبدین گونه پس ازسال ۴۰۸ درگذشته است . وی ازکسانیست که کتابهای علمی راازسریانی بتازی ترجمه کرده اند.ابن الندیم درکتاب الفهرست وابن ابی اصیبعه ولادت وی‌را در ربیع الاول ۳۳۱ آورده اندواگرصد سال عمر کرده باشدناچار پس از ۴۳۰ در گذشته است وحال آنکه محمودغزنوی در ۴۲۱ مرده است . ابن ابی اصیبعه اندکی بعد میگوید ابوالخطاب محمد بن محمد بن ابی طالب در کتاب الشامل فی الطب گفته که ابوالخیر حسن بن سوار در ۳۳۰ زنده بوده است واین مطالب مطلقا با یکدیگر درست درنمیآید از مؤلفات اوست : مقاله فی الهیولی، کتاب الوفاق بین رای الفلاسفه والنصاری درسه مقاله، تفسیر ایساغوجی مشروح ، تفسیر ایساغوجی مختصر، مقاله فی الصدیق والصداقه، مقاله فی سیرة الفیلسوف، مقاله فی الاثار المخیله فی الجوالحادثه عن البخار المائی و هی الهاله والقوس والضباب علی طریق المسأله والجواب،مقالة فی السعاده، مقالة فی الافصاح عن رای القدماء فی الباری تعالی وفی الشرایع و مورديها ، مقاله فی امتحان الاطباء که برای خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون نوشته ، کتاب فی خلق الانسان وترکیب اعضائه درچهار مقاله، تدبیر المشایخ در۲۶ باب، کتاب تصفح ماجری بین ابی زکریا یحیی بن عدی وبین ابی اسحق ابراهیم بن بکوس فی صورة النار وتبین فساد ماذهب الیه ابوسلیمان محمدبن طاهر فی صور الاسطقسات،مقالة المرض المعروف بالکاهنی و هوالصرع ، تقاسیم ایساغوجی وقاطیغوریاس لالینوس الاسکندرانی ترجمه ازسریانی بعربی و شرحی بطریق حواشی بدان نوشته شده است . ابوالحسن بیهقی میگوید داستان وی وپسرش ابوعلی درتاریخ آل سبکتکین که ابوالفضل محمد بن حسن بیهقی کابت نوشته هست ومحمود ناحیه ای که بآن «خمار» میگویند برای گذران باو داد وابوالخیر را باین ناحیت نسبت دادند و برای امتیاز باابوالخیر صاحب بریدقصدار باوا بوالخیر خمار گفتند و کسانیکه ابوالخیر الخمار گفته اند سهو کرده اند ومن ازورساله‌ای دیدم برای وزیرالامین ابی سعد و وی ترسابود ورسول رادر خواب دید واسلام آورد . ابن الندیم کتابهای دیگروی راچنین میشمارد : کتاب الحوامل مقالة فی الطب ، کتاب دیابطا، کتاب الاثار العلویه ترجمه ازسریانی ، کتاب اللبس فی الکتب الاربعة فی المنطق ، کتاب مسائل ثاوفرسطس ترجمه ازسریانی ، مقالة فی الاخلاق ترجمه ازسریانی .

ابو نصر عراق

ابونصر منصور بن علی بن عراق جیلی مولی امیرالمؤمنین ازبزرگان علمای ریاضی قرن چهارم

وپنجم بوده اصلا از نژاد پادشاهان قدیم خوارزم بوده که بنام آل عراق پیش ازمامونیان سلطنت کرده‌اند وپیش ازاسلام هم پادشاهی داشته ونسبشان را بکیخسرو میرسانیده‌اند وآخرینشان ابوسعید احمدبن محمدبن عراق بوده است وپس ازو ابوعبدالله محمدبن احمدبن محمدبن عراق بوده است که درجنك کشته شده و باو شهید گفته اند . ابونصر منصوربن عراق ظاهراً از آخرین بازماندگان این سلسله است ونخست درخوارزم میزیسته وبنابر روایت نظامی عروضی بغزنی بدربار محمود رفته است . درهرصورت وی مناسبات بسیار نزدیك با ابوالریحان بیرونی داشته ودوازده کتاب باین شرح بنام او پرداخته است :

کتاب فی السموت ، کتاب فی علة تنصیف التعدیل عند اصحاب السندهند ، کتاب فی تصحیح کتاب ابراهیم بن سنان فی تصحیح اختلاف الکواکب العلویه ، رسالة فی براهین اعمال حبش بجدول التقویم ، رسالة فی تصحیح ماوقع لابی جعفر الخازن من السهو فی زیج الصفائح ، رسالة فی مجازات دوائر السموت فی الاصطرلاب ، رسالة فی جدول الدقایق ، رسالة فی براهین علی عمل محمدبن الصباح فی امتحان الشمس ، رسالة فی الدوائر التی تتحدالساعات الزمانیه ، رسالة فی البرهان علی عمل حبش فی مطالع السمت فی زیجه ، رسالة فی معرفة القسی الفلکیه بطریق غیرطریق النسبة المولفه ، رسالة فی حل شبهة عرضت فی الثالثة عشر من کتاب الاصول .
این رسایل نیز ازوی در دستست : رسالة فی الاسطرلاب ، کتاب الاسطرلاب ، رؤیة الاهله ، کرية السماء ، المسائل الهندسیه ، اصلاح شکل مانالاوس ، منازعة اعمال الاسطرلاب ، صنعة الاسطرلاب .

ابوالقاسم کرمانی

ابوالقاسم کرمانی نیز ازدانشمندان معاصر ابن‌سینا بوده و باوی مناظره کرده‌و با یکدیگر بدزبانی هم کرده‌اند . ابوعبید دررساله سرگذشت وی را «ابوالقاسم کرمانی صاحب ابراهیم بن بابا الدیلمی المشتغل بعلم الباطن» نامیده ودربرخی ازنسخها بجای «علم الباطن» نسخه دیگر یعنی «علم التناظر» نوشته‌اند . چنانکه ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ صوان الحکمه نوشته ابن‌سینا اورا بتهی دستی درعلم منطق متهم کرده وابوالقاسم ابن‌سینا را بغلط ومغالطه نسبت داده ومناظره‌ای راکه درمیانشان رفته است ابن‌سینا برای شیخ الوزیر الامین ابوسعد همدانی نوشته ووی همان کسیست که ابن‌سینا رسالهٔ اضحویه را هم بنام وی پرداخته. دربرخی ازنسخ بجای ابوسعد همدانی ابوسعید همدانی وزیر نوشته‌اند. ابوالحسن بیهقی میگوید روزی با بن‌سینا گفت «آنچه راکه میدانی بازشت کردن آنچه دیگران میدانند استوارمکن زیراحق آشکارترست و انصاف نابود نمیشود» . پیش ازین هم گذشت (ص ٦٩) که درسرگذشت ابن‌سینا آمده که چون وی مختصر الاصغر را درمنطق نوشت وبشیراز بردند مردم آنجا بربرخی ازمسایل شبهه کردند ونزد ابوالقاسم کرمانی فرستادند واو پیش ابن‌سینا فرستاد ووی برآن شبهات پاسخ نوشت وچون این رساله را ابن‌سینا دراصفهان تألیف کرده پیداست که ابوالقاسم کرمانی درآن

زمان در اصفهان بوده است .

ابو عبدالله ناتلی

ابو عبدالله حسین بن ابراهیم طبری ناتلی از مردم شهر ناتل یا ناتله در طبرستان و از بزرگان علمای زمان بوده در زمانی که ابن سینا خردسال بود وی ببخارا رفته و در خانهٔ پدر او فرود آمده و دعوی فلسفه داشته و ابن سینا نزد او ایساغوجی و اقلیدس و مجسطی را خوانده و پس از چندی که در بخارا بوده بگرگانج رفته است و ابن سینا دانش وی را چندان نمیستاید و وی را مؤلفاتی بوده است از آنجمله «مقالة فی کمیة عمر الطبیعی» و «رسالة فی الوجود و شرح اسمه» و «رسالة فی علم الاکسیر» و ابن سینا در «کتاب المقتضیات السبعه» نیز ذکری از و کرده است اما ابوالحسن بیهقی اورا از دانشمندان زبردست میدانسته است . ابن ابی اصیبعه مینویسد که ناتلی در طب شاگرد ابوالفرج بن طیب سابق الذکر بوده است .

ابو بکر برقی

ابو بکر احمد بن محمد برقی خوارزمی چنانکه در سرگذشت (ص ٦٥) آمده است وی در بخارا همسایهٔ ابن سینا بود و گوید مردی پاکیزه سرشت و در فقه و تفسیر و پارسایی یگانه بود و ابن سینا کتاب الحاصل و المحصول در نزدیك بیست مجلد و کتاب البر و الاثم را در اخلاق برای او گرد آورده است که تنها نسخهٔ آنها نزد او بوده است و نیز از مقدمهٔ «رسالة الاضحویه فی امر المعاد» پیداست که آنرا برای او نوشته و حقوق بسیاری را که بر و داشته یاد کرده است. در فهرست مؤلفات ابن سینا شماره ٥٤ بنام ابو بکر برقی و شماره‌های ١٤٤ و ١٤٦ بنام ابو بکر محمد بن عبدالله و شماره ٢٧٩ بنام عبدالله آمده که ممکنست همان ابو بکر برقی باشد و شاید نام و نسب درست او ابو بکر احمد بن محمد بن عبدالله برقی بوده باشد و شماره ٤١ بنام امیر ابو بکر محمد بن عبید است. در کشف الظنون ذکری از و هست بدین گونه : «دیوان البرقی و هو ابو بکر احمد بن محمد - الخوارزمی المتوفی سنة ٣٧٦ ست و سبعین و ثلثمائة قال ابن ماکولا رایت له دیوان شعر اکثره بخط تلمیذه ابن سینا الفیلسوف» از ین قرار وی شاعر بوده و ابن ماکولا دیوان وی را دیده که بیشترش بخط شاگردش ابن سینای فیلسوف بوده اما ممکن نیست در ٣٧٦ مرده باشد زیرا که در ین زمان ابن سینا شش ساله بوده است .

ابو منصور قمری

ابو منصور حسن بن نوح قمری بخارایی از دانشمندان معروف و پزشکان نامی زمان خود بوده و در معالجت شهرت داشته و ابن سینا در زمانی که وی بسیار سالخورده بوده بدرس او می رفته است و وی را کتابهای چند بوده است مانند کتاب غنی و منی و کتاب علل العلل .

ابو سعد همدانی

کس دیگری که ابن سینا با او رابطه داشته ابوسعد وزیرست که معلوم نیست کیست و در پاره‌ای از نسخهای رسالة الاضحویه که در اصفهان تألیف کرده این رساله بنام اوست و حال آنکه در جاهای دیگر قید کرده اند که آنرا بنام ابو بکر محمد بن عبید یا ابو بکر محمد بن عبدالرحیم نوشته است و در حال یك تن نمی توانسته است دو کنیه یکی ابوسعد و یکی ابوبکر داشته باشد. ابوالحسن بیهقی نیز در تتمة صوان الحکمه نامی ازین « وزیر امین ابی سعد همدانی » برده و گوید مناظره‌ای را که ابن سینا با ابوالقاسم کرمانی کرده باین وزیر نوشته است و چون این مناظره بدلیلی که گذشت در اصفهان در زمانیکه ابن سینا در دربار علاء الدوله کاکویه بوده روی داده است این وزیر نیز قهراً ساکن اصفهان و از عمال علاء الدوله بوده است. چنانکه گذشت ابوالحسن بیهقی در بارهٔ ابوالخیر خمار گفته است که رساله‌ای ازو دیده است برای وزیر الامین ابی سعد که ظاهرا همین کسیست که با ابن سینا مربوط بوده و پیش ازین اشاره رفت که نام وی را ابوسعید همدانی هم نوشته اند.

☆ ☆ ☆

دیگران که با او رابطهٔ علمی داشته اند عبارتند از محمد بن حسین بن مرزبان در شمارهٔ ۱۴ و شیخ عامری یا عامری در شمارهٔ ۹۵ و ابوالحسین عروضی همسایهٔ او در شمارهٔ ۱۱۳ و ابوسعید یمامی در شمارهٔ ۴۲۱ و ابی الفرج بن ابی سعد یمانی در شمارهٔ ۳۸۸ که بیشتر احتمال میرود همان ابوسعید یمانی سابق الذکر و یا پسر او بوده باشد که سعد و سعید و یمامی و یمانی تحریف یك دیگرست و ابوالفضل نام در شماره ۱۴۵ و ابوالفضل بن محمود در شماره ۲۴۵ که احتمال میرود هر دو یکی باشند و جعفر القاشانی در شماره ۲۵۰ و قاشانی در شماره ۱۵۲ که نیز احتمال میرود هر دو یکی باشند و از مردم کاشان بوده اند و جعفر کیا در شمارهٔ ۱۵۳ و علاء الدین نام در شمارهٔ ۱۵۶ و ابوطاهر احمد بن المتطبب در شمارهٔ ۲۴۸ که احتمال میرود نام پدر او هم طبیب بوده باشد و شاید برادر همان ابوالفرج بن الطیب بوده باشد.

چنانکه پیش ازین گذشت ابوالریحان بیرونی ذکری از رساله‌ای کرده است که ابن سینا برای «زرین کیس بنت شمس المعالی» در تصحیح طول شهر گرگان نوشته است. پیداست که نام درست او بفارسی «زرین گیس» بوده و قطعاً دختر شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر پادشاه معروف خاندان زیاریست که از ۳۶۶ تا ۴۰۳ حکمرانی کرده و ابن سینا پس از کشته شدن او در ۴۰۳ بگرگان رفته و شاید مدتی در آن شهر مانده باشد.

دیگر از آثار ابن سینا که در شمارهٔ ۴۵۶ ذکر آن رفت «هدیة الرئیس ابن سینا اهداها للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبحث عن القوی النفسانیه» نام دارد. پیداست که این رساله را ابن سینا برای ملك الرضی نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن نصر بن احمد بن اسد سامانی نهمین پادشاه این سلسله نوشته است که در ۳۶۶ بسلطنت رسیده

ودر ۱۳ رجب ۳۸۷ درگذشته است. اگر این رساله را ابن‌سینا درسال آخر سلطنت او یعنی در ۳۸۷ نوشته باشد چون بگفته درست‌تر در ۳۷۰ ولادت یافته در موقع تألیف این رساله بیش از هفده سال نداشته ظاهراً ظفرنامه را هم برای همین پادشاه نوشته است.

رساله کوچکی هم در دست است باین عنوان «مقالة بعض الافاضل الی علماء دار السلام فی مقالة شیخ الرئیس قدس سره» که معلوم نیست از کیست احتمال میرود در جواب رساله‌ای باشد که پیش ازین در شماره‌های ۱۵۵ و ۱۵۷ ذکر آن رفته است.

☆ ☆ ☆

بجزین گروه که ابن‌سینا بایشان روابطه علمی داشته نام چندتن دیگر هم در رساله سرگذشت رفته است که پیش ازین گذشت یعنی اسمعیل زاهد که در بخارا پیش او فقه خوانده (ص ٦٣) و گویا همان ابومحمد اسمعیل بن حسین بن علی بن هارون فقیه و زاهد معروف قرن چهارم ساکن بخارا باشد که در سال ٤٠٢ در گذشته است و ابوالخیر عروضی که در بخارا همسایهٔ او بوده ودر ۲۱ سالگی کتابی درهمهٔ علوم بجز ریاضی برای او نوشته (ص٦٥) و احتمال می‌رود همان ابوالحسین عروضی سابق الذکر باشد که نامش را تحریف کرده باشند و ابومحمد شیرازی که در گرگان خانه‌ای برای ابن‌سینا خریده و کتاب المبدأ والمعاد وارصاد الکلیه را برای او نوشته (ص٦٦) و ابوسعد دخدوك که در همدان چهل روز درخانهٔ او پنهان بوده (ص ٦٧) در برخی از نسخها کنیهٔ اورا بجای ابوسعد «ابوسعید» ضبط کرده‌اند و ظاهراً همان کسیست که پهلوی ابن‌سینا اورا بخاك سپرده‌اند ودر قرن گذشته که سنك قبری برای ابن‌سینا ساخته اند برای وی نیز سنگی کنده‌اند وبرعایت همان نسخهایی که کنیهٔ اورا ابوسعید آورده‌اند نام اورا بر آن سنك ابوسعید کنده‌اند و همین سبب شده است که درمیان مردم همدان رایج شده ابوسعید ابوالخیر درجوار ابن‌سینا مدفون بوده است ومکاتبه ابن سینا وابوسعید هم این روایت نادرست را تأیید کرده است. دیگر ابوطالب عطار که درهمدان چندی درسرای او پنهان بوده (ص ٦٧) و دیگر عبدالله بن بابی یا عبدالله بن بی بی بسته باختلاف نسخ که ابن‌سینا درخانهٔ او درمحلهٔ کون گنبد ساکن بوده (ص٦٨) و گویا همان خانه‌ای باشد که لشکریان مسعود غزنوی غارت کرده‌اند و نیز شاید همان جایی باشد که هنوز بنام ابن‌سینا در اصفهان معروفست و برخی بخطا آنرا مزار ابن‌سینا دانسته‌اند و ابومنصور جبایی ساکن اصفهان که درباره لغت با ابن‌سینا معارضه کرده است (ص٦٨) وهمان ابومنصور محمد بن علی بن عمر جبایی ازعلمای معروف لغت معاصر ابن‌سیناست. دربارهٔ ابوعبدالله معصومی شاگرد ابن‌سینا هم باید این نکته را افزود که در کتاب «اتمام التتمه» گفته شده: «الفقیه المعصومی قتله السلطان محمود فیمن قتلهم من منتحلی علم الاوایل» بدین گونه درجمادی الاخرهٔ ٤٢٠ که محمود شهرری را گرفته و کسانی را که کافر می‌دانسته کشته است وی را هم بگناه اینکه علوم اوایل را می‌دانسته نابود کرده است واینکه رحلت اورا در ٤٥٠ نوشته‌اند درست نیست.



تصویر خیالی ابن‌سینا در دایرة‌المعارف مشاهیر



جمجمه‌ای که در قبر ابن‌سینا درهمدان بدست آمده است

۱۲ـ چند نکته‌ای که مورد اختلافست

در بارهٔ کلمهٔ سینا که نام جد سوم این دانشمندست اختلافست . ابو الریحان بیرونی دانشمند معروف معاصروی در کتاب « تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن » که قسمتی از آن درمجموعه‌ای بعنوان « صفة المعمورة علی البیرونی »
Biruni,s Picture of the World شمارهٔ ۵۳ «تذاکیر دیوان الاثار القدیمه بالهند»
Memoirs of the Archaeological Survey of India No 53
بوسیلهٔ ا. زکی ولیدی توغان در کلکته چاپ‌شده درص ۶۵ آن مجموعه میگوید :

« و قدرایت لابی علی الحسین بن عبدالله بن سینا رسالة الی زرین کیس بنت شمس المعالی فی تصحیح طول جرجان» ازین قرار ابن سینا رساله‌ای در تصحیح طول شهر گرگان داشته که برای زرین گیس دختر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر نوشته است. اندکی بعد درص ۶۷ آن مجموعه چنین آمده است :

«... و هوقریب مما ذکر ابو علی السنوی فی رسالته الی زرین کیس بنت شمس المعالی ...» درین مورد نسبت ابن سینارا «سنوی مینویسد» .

در کتاب «مفیدالعلوم ومبیدالهموم» نیز مطلب تازه‌ای در بارهٔ ابن سینا هست . این کتاب تاکنون چهار بار چاپ شده‌است: نخست درمطبعة العلمیه با «المختار من نوادر الاخبار» تألیف مقری انباری درمصر در ۱۳۱۰ ، باردیگر در دمشق در ۱۳۲۳، باردیگر درمطبعهٔ حسین افندی شرف در ۱۳۳۱ـ۱۹۱۳ درمصر ، ویك بار بالتزام سعیدعلی الخصوصی صاحب المطبعة والمکتبة السعیدیه درمصر بی تاریخ.

درهر چهارچاپ این کتاب را بجمال الدین ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی شاعر معروف وصاحب رسایل مشهور که در ۳۱۶ ولادت یافته ودر ۳۸۳ در گذشته‌است نسبت‌داده‌اند و قطعاً ازونیست زیرا که درجاهای مختلف این کتاب اشارات تاریخی فراوان هست که پس از زمان ابو بکر خوارزمی روی داده‌است و قطعاً این کتاب از جمال الدین بن علی قزوینی از دانشمندان قرن‌هفتم ایرانست .

در چاپ اول این کتاب درصحیفهٔ ۷۲ و درچاپ‌سوم وچهارم در صحیفهٔ ۵۵ که ردی برملاحده نوشته شده است ذکری‌ازحسن‌صباح پیشوای معروف اسمعیلیان ایران دارد و این خود دلیلست که کتاب از ابو بکر خوارزمی متوفی در ۳۸۳ نیست درین‌مورد میگوید :

« ... و داعیتهم فی العراق الحسن بن احمد الصباح الرازی الزندیق کان ساعیا کاتبا بالری و یعلم النجوم والفلسفة بمصروسمی نفسه صباحا یعنی انه صبح طلع بین الدعاة کما ان ابا علی بن الحسن کان من قریة ببخاری یقال لها سینا فسمی نفسه ابن سینا وهو الضیاء ... » درچاپ

اول جملهٔ آخر «بن‌سینا وهوالضیاء» و درچاپ‌سوم «ابن‌سینان وهوالضیاء» و درچاپ‌چهارم «بن‌سینان وهوالضیاء» چاپ شده‌است و پیداست باید «ابن‌سینا وهوایضیاء» باشد.

ازقریه‌ای بنام‌سینا دربخارا درهیچ کتابی اثری نیست‌وسینا تنها نام ناحیهٔ‌معروف‌شام‌ست که کوه آن بطور سینا معروفست و سینان نیز چنانکه یاقوت درمعجم‌البلدان ضبط کرده قریه‌ای درمرو بوده‌است . از کلمهٔ‌سنوی‌هم که نسبت بسینا باشد درهیچ جا ذکری نیست از طرف دیگر چون‌ابوالریحان بیرونی معاصر باابن‌سینا بوده و در ٤٤۰ یعنی۱۲سال پس از ابن‌سینا درگذشته محالست درباوهٔ نسب‌وی اشتباه کرده‌باشد و ابن‌سینا را درهمان‌زمانها که می‌زیسته‌است بمناسبت‌نام جدش که «سینا» بوده‌است «سنوی» میگفته‌اند و سنوی نسبت بسیناست . اما اینکه مؤلف مفیدالعلوم سینا را نام‌قریه‌ای از بخارا دانسته‌است گویا درست نباشد و اینکه‌این کلمه راضیاء ترجمه کرده این‌هم‌درست‌نیست و کلمهٔ تازی که ضیاء معنی میدهد «سنا» است‌ونه‌«سینا» .

کلمهٔ‌سینا درتسمیهٔ دیگران‌هم بکاررفته ومؤلف شذرات‌الذهب(۱) نام کسی را برده که فخرالدین عثمان‌بن محمدبن ابی بکربن‌حسن‌حرانی دمشقی متولد در ٦۹۸ و متوفی در ۷۷۳ باشد و باابن‌المغربی معروف‌بوده و گویددرقدیم باابن‌سینا معروف بوده‌است.

این کلمه دردوره ساسانی نیز درتسمیهٔ مردان درایران بکار رفته و از جملهٔ شهدای نصارای ایران درزمان شاپوردوم (ذوالاکتاف) درسال ۳٤۱ میلادی درناحیهٔ‌ری کسی بوده که سینا نام داشته است (۲). پس‌این نام‌ازاسامی قدیمی ایرانست که‌درزمان‌ساسانیان‌هم‌معمول بوده است.

☆

☆☆

نکتهٔ دیگری که دربارهٔ ابن‌سینا هست اینست که صدرالدین ابوالحسن علی بن ابی الفوارس ناصربن علی‌حسینی درکتاب «اخبارالدولة‌السلجوقیه» چاپ لاهور۱۹۳۳(ص٦) در حوادث سال٤۲۷ یك‌سال‌پیش‌ازآنکه ابن‌سینا درگذشته‌باشد می نویسد :

عمیدابوسهل‌حمدوی باتاش‌فراش باصفهان‌رفت‌ولشکریانی با ایشان بودند که‌زمین را پر کرده و طول وعرض آنرا گرفته بودند و ملك علاءالدوله ابوجعفر از ایشان شکست خورد و خزاین و خانهٔ‌وی‌را غارت کردند و شیخ‌حکیم‌ابوعلی بن سینا رحمه‌الله وزیر ملك علاءالدوله بودولشکرتاش‌فراش کتابخانهٔ ابوعلی‌را غارت‌کرد و بیشتر تصانیف و کتابهای اورا بکتابخانهٔ غزنه بردندو درمیان‌آنها مجموعه‌ای بود که حشم‌ملك‌الجبال حسین‌بن‌حسین آنرا سوزانید. بدین‌گونه نسخهای‌اصل آثار ابن‌سینا راکه خود دراصفهان گذاشته بود در

---

(۱) ج ٦ص ۲۲۸

(۲) J. Labourt—le Christianisme dans l'Empire Perse sous la dynastie Sassanide—Paris 1904- p.p. 71–72

سال ۴۲۷ یعنی یك سال پیش از آنکه وی در گذرد بغارت بغزنین برده‌اند و آنجا بوده است تا اینکه درسال ۵۴۵ یعنی ۱۱۸ سال پس از آن واقعه که علاءالدین حسین غوری ملقب بجهانسوز پادشاه معروف سلسلهٔ غوری یا شنسبانی شهر غزنین را گرفته و آنجا را آتش زده این در آتش سوزی ازمیان رفته‌است.

همین نکته را ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صلوان الحکمه نیز آورده و در بارهٔ کتاب نسخها الانصاف تألیف ابن سینا میگوید:

سپس شیخ کتاب الانصاف را تصنیف کرد و جنك درمیان عمیدابوسهل حمدوی (در اصل: الحمدونی) صاحب ری ازسوی سلطان محمود باعلاءالدوله در گرفت و سپس سلطان مسعود بن محمود آهنك اصفهان کردو خواهر علاءالدوله را گرفت و ابوعلی را نزدسلطان مسعودفرستادند و گفت اگراین زنی را که کفوتست بگیری علاءالدوله ولایت را بتو باز میگذارد و سلطان مسعوداورا بزنی گرفت. سپس علاءالدوله بجنك پرداخت وسلطان نزد وی رسولی فرستاد و گفت خواهرت را تسلیم رندان سپاه میکنم و علاءالدوله بابو علی گفت: پاسخ بگو. ابوعلی گفت اگر آن زن خواهر علاءالدوله است همسرتست و اگرطلاقش بدهی بازهم مطلقهٔ تست و غیرت بر شوهرانست نه بر برادران و سلطان ازین کار روی در کشید و خواهر علاءالدوله را با عزت و کرامت نزداو فرستاد. سپس عمیدابوسهل حمدوی (باز در اصل: حمدونی) با گروهی از کردان کالاهای شیخ را غارت کردند و کتابهای او در آن میان بود و از کتاب الانصاف تنها چند جزء یافته‌شد. سپس عزیز الدین فقاعی ریحانی درسال ۵۴۵ مدعی شدکه نسخه‌ای از آن در اصفهان خریدم و بمرو بردم و خدا داناترست و اما حکمة المشرقیه تمام آن و حکمت العرشیه امام اسمعیل باخرزی گفته است که آنها در کتابخانه سلطان مسعودبن محمود درغزنه بود تااینکه ملك الجبال حسین وسپاهیان غوروغز آنها رادر ۵۴۶ سوختند.

☆

☆☆

در تاریخ ولادت و رحلت و در بارهٔ مدفن ابن سینا نیز اختلافست:

قدیم‌ترین سندی که دردستست همان رساله سر گذشت تألیف شاگرد و مصاحب او ابوعبید گوزگانیست. این رساله‌را ابن ابی اصیبعه درعیون الانباء فی طبقات الاطباء نقل کرده است. درنسخهٔ چاپی عیون الانباء چنین آمده: عمروی ۵۳ سال بود و مرگش در ۴۲۸ و ولادتش در ۳۷۵.

در نسخهٔ معتبری ازرساله سر گذشت که انجمن دوستداران کتاب مشغول انتشارمتن و ترجمهٔ آنست درین مورد نوشته‌شده:

درهمدان در ۴۲۸ وی‌را بخاك سپردند و بجهان آمدنش درسال ۳۷۰ بود و سراسر زندگیش ۵۸ سال.

نسخهٔ دیگر ازین رساله در دستست که یحیی بن احمد کاشی درروز ١٥ جمادی الاخره ٧٥٤ بپایان رسانیده و بعنوان «نکت فی احوال الشیخ الرئیس ابن سینا لیحیی بن احمد الکاشی» اخیراً در ١٩٥٢ در قاهره چاپ شده است. درپایان این نسخه تصریح شده: ودرهمدان بسال ٤٢٨ بخاك سپرده شد و بجهان آمدنش در ٣٧٠ بود و همهٔ عمرش ٥٨ سال.

بدین گونه مسلم میشود نسخهٔ سرگذشت که درعیون الانباء چاپ شده نادرست بوده یا اینکه درچاپ درآن دست برده اندو گفتهٔ ابوعبید درین رساله اینست که در ٣٧٠ بجهان آمده و پس از ٥٨ سال در ٤٢٨ در گذشته است.

ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه در بارهٔ قریهٔ افشنه می نویسد:

ابوعلی درین قریه در صفر سال ٣٧٠ ولادت یافت وطالع او سرطان درجهٔ شرف مشتری بود و ماه دردرجهٔ شرف خود و آفتاب دردرجهٔ شرف خود وزهره دردرجهٔ شرف خود و سهم السعاده در ٢٩ سرطان و سهم الغیب دراول سرطان با سهیل و شعرای یمانی بود. سپس برادرش محمود پنج سال بعدازو بجهان آمد.

سپس تاریخ درگذشت وی را چنین آورده است:

در آدینه اول رمضان سال ٤٢٨ درگذشت و درهمدان بخاکش سپردند و درین روز آدینه درنیشابور برسلطان طغرل بیك محمد بن میکاییل بن سلجوق خطبه خواندند و از بردن نام سلطان مسعود بن محمود خودداری کردند وعمرشیخ ٥٨ سال واندی بودازسالهای شمسی.

در مجلد اول نامه دانشوران (ص ٥٣-٨٨) از روی اطلاعاتیکه ابوالحسن بیهقی داده جدول زایجهٔ ولادت ابن سینا را ساخته اند منتهی تاریخ ولادتش را صفر ٣٧٥ ضبط کرده اند. همین زایجه رادرلغت نامهٔ دهخدا (ج ٢ ص ٦٤١) بی آنکه ماخذ آنرا ذکر کرده باشند نقل کرده اند.

ابن الاثیر درتاریخ الکامل درحوادث سال ٤٢٨ مینویسد:

درشعبان ابوعلی سینا حکیم فیلسوف مشهورصاحب تصانیف سایره بر مذهب فلاسفه درگذشت و مرك او در اصفهان روی داد و درخدمت علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه بود وشك نیست که ابوجعفرعقیدهٔ تباه داشت و بهمین جهة ابن سینا در تصانیف خود در الحاد و رد بر شرایع درشهرخود مقدم بوده است. این گفتهٔ ابن الاثیر را قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و بجزو چندتن دیگرهم تکرار کرده اند. چنانکه محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری (ج ١ ص ١٥٧-١٥٨) درحوادث سال ٤٢٨ مینویسد:

وفات شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا البخاری که پدرش ازاهل بلخ بود و در ایام امیرنوح بن منصور سامانی ببخارا آمده زنی را در قریهٔ افشنة تزویج نمود و در آنجا ساکن شد و شیخ الرئیس بوجود آمد. شیخ الرئیس قرآن را در ده سالگی ختم کردودر نزد ابی عبدالله ناتلی حکمت خواند واقلیدس ومجسطی را حل نمود ومشغول طب شد ودرهیجده سالگی در بخارا فارغ التحصیل گردیدو بگرگانج که جرجانیه باشدرفت ودر بعضی از بلاد گردش کرد ودرجورجان (!) ابوعبدالله (!) جورجانی (!) که اکبر اصحاب شیخ الرئیس است باو پیوست بعد بری آمدو بخدمت مجدالدوله بن فخرالدوله بن رکن الدوله مشغول شد بعد بخدمت شمس المعالی

قابوس بن وشمگیر شتافت چندی که گذشت از قابوس نیز مفارقت کرده(!) قصد اصفهان و خدمت علاء الدوله بن کاکویه نمود و مرتبتی نزد او بهم رسانید آنگاه مبتلا بمرض صرع و قولنج شده بهمدان آمد و در گذشت عمر ابن سینا پنجاه و هشت سال و مصنفات و فضایل او مستغنی از ذکر و توصیف است فرنگیها تولد ابوعلی را در شیراز مینویسند و تربیتش را در بخارا بهرحال در فنون حکم ابن سینا بطریقهٔ ارسطو بوده و در طب پیروی بقراط نموده و در سالهای دراز در فرنگستان معالجات را از روی قانون او میکردند.

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی متوفی در ٦٨٢ در کتاب آثار البلاد که در ٦٦١ تألیف و در ٦٧٤ تکمیل کرده است در کلمهٔ افشنه (چاپ گوتینگن ص ٢٠٠) میگوید در سال ٤٢٨ در ٥٣ سالگی از جهان رفت و در همدان بخاک سپردندش.

ابن القفطی نیز در کتاب اخبار العلماء باخبار الحکما میگوید: در همدان بخاک سپرده شد و عمر وی ٥٨ سال و مرگش در ٤٢٨ بود.

ابن خلکان در وفیات الاعیان میگوید: ولادتش در ٣٧٠ بود در ماه صفر و در همدان روز آدینه اول رمضان ٤٢٨ در گذشت و در آنجا بخاک سپردندش و شیخ ما حافظ عزالدین ابوالحسن علی معروف با بن الاثیر در تاریخ بزرك خود نوشته که در اصفهان در گذشته اما گفتار نخست معروف ترست و درین روز آدینه در نیشابور برای سلطان طغرل بیك محمد بن میکائیل بن سلجوق .... خطبه خواندند و خطبهٔ مسعود بن سلطان محمود بن سبکتکین... را رها کردند و ولادت رئیس ابوعلی در صفر سال ٣٧٠ بود در قریه‌ای که ذکرش از پیش گذشت و طالع وی در سرطان درجهٔ شرف مشتری و ماه بر درجهٔ شرف آن و آفتاب بر درجهٔ شرف آن و زهره بر درجهٔ شرف آن و سهم السعاده در ٢٩ سرطان و سهم الغیب در اول سرطان با سهیل و شعرای یمانی.

گویم همهٔ این را از کتاب تتمة صوان (در اصل: صواب) الحکمه تألیف شیخ ظهیرالدین ابا الحسن ابن ابی القاسم بیهقی نقل کرده‌ام و شیخ کمال الدین یونس رحمه الله تعالی گفته است که مخدومش بروخشم گرفت و وی را در بند افگند و وی در زندان در گذشت و در آنجا گفته و این دو بیت را ابن ابی اصیبعه هم آورده است:

رایت ابن سینا یعادی الرجال   و فی السجن مات اخس الممات
فلم یشف ما نابه بالشفا   ولم ینج من موته بالنجات

سخت آشکارست که این دو بیت ساختگیست زیرا گذشته از آنکه در هیچ جای دیگر نیست و کسی اندك اشارتی باین واقعه نکرده اینکه در مصرع اول گوینده نام خود را ابن سینا آورده پیداست که از و نیست زیرا که قطعاً وی بخود ابن سینا نمیگفته و دیگران این نسبت را بوی میداده‌اند و در بیت دوم پیداست که مراد گوینده این اشعار اینست که از نام دو کتاب معروف او «شفا» و «نجات» این معنی را بپرورد که حتی این دو کتاب وی را رستگار نکرده و این دو بیت را ابن ابی اصیبعه هم آورده است: ابوالفرج ابن العبری در تاریخ مختصر الدول گوید در همدان بخاک سپرده شد و ٥٨ سال از عمرش میگذشت و مرك او در سال ٤٢٨ روی داد و سپس این دو بیت را آورده است.

ما نفع الرئیس من حکمه الطب   ولا حکمه علی النیرات
ما شفاه الشفاء من الم المو   ت ولا نجاه کتاب النجات

پیداست که این دو بیت پیوستگی کامل با دوبیتی که پیش ازین از وفیات الاعیان نقل کردم دارد و مراد هر دو گوینده یکیست و یکی بتقلید دیگری سروده است .

ملك مؤید ابوالفداء اسمعیل در تاریخ خود در حوادث سال ٤٢٨ مینویسد: درین سال درهمدان در گذشت و عمرش ٥٨ بود . عمادالدین ابوالفداء اسمعیل ابن کثیر در کتاب البدایة والنهایه (ج ١٢ ص ٤٢) در حوادث سال ٤٢٨ که نام وی بخطا حسن چاپ شده میگوید : گفته اند که وی بقولنج درهمدان در گذشته است و نیز گفته اند دراصفهان و گفتهٔ اول درست ترست در روز جمعه از ماه رمضان این سال در ٥٨ سالگی .

شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری چنانکه ترجمه آن پس ازین خواهد آمد در کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح که درمیان سالهای ٥٨٦ و ٦١١ تألیف کرده در تاریخ رحلت ابن سینا گفته است : روز جمعهٔ اول رمضان سال چهار صد و بیست و هشتم رحلت نمود و درهمدان مدفون گشت ، درین شب خطبهٔ سلطان طغرل خواندند و از ذکر سلطان مسعود ابا نمودند و عمر شیخ پنجاه و هشت سال شمسی بود .

شهاب الدین ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان (ج ٢ ص ٢٩١- ٢٩٣) میگوید : در همدان در روز آدینه درماه رمضان سال ٤٢٨ در گذشت و ٥٨ سال داشت . یافعی نیز در مراة۔ الجنان (ج ٣ ص ٤٧ ـ ٥١) در حوادث سال ٤٢٨ مطالب وفیات الاعیان را نقل کرده و می گوید : درین تاریخ درماه رمضان درهمدان در گذشت . محیی الدین ابن ابی الوفا در کتاب ـ الجواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه گذشته از آنکه ابن سینا را حنفی کرده نام او را نیز جزو کسانی که حسن نام داشته اند (ج ١ ص ١٩٥) ضبط کرده است و گوید در ٣٧٠ بجهان آمد و در همدان در ٤٢٨ در گذشت .

غیاث الدین بن همام الدین خواندمیر در دستور الوزراء میگوید : در جمعه ای از جمعات شهر رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و بعضی از مورخان سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائه گفته اند مدت عمرش شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بود . وی در کتاب دیگر خود حبیب السیر (جزو چهارم ازجلد دویم ص ٥٩ ـ ٦٢ از چاپ بمبئی) که شرح حال دیگر از ابن سینا دارد میگوید : شیخ ابوعلی بروایتی در شهر صفر سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمایه از آن ضعیفه متولد شد و سپس میگوید: در جمعه ای از جمعات شهر رمضان سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائه وفات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت ابوعلی بوضوح میپیوندند ،

قطعه :

حجة الحق ابو علی سینا — در شجع آمد از عدم بوجود
درشصا کشف کرد جمله علوم — در تکز کرد این جهان بدرود

و بدین روایت عمر شیخ پنجاه و چهار سال بوده باشد و قولی آنکه اوقات حیاتش شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بود و جمعی که این قول را قبول کرده اند گویند که ولادت ابوعلی در سنهٔ خمس و ستین و ثلثمائه بود و فوتش در سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه روی نموده ...

قاضی نورالله شوشتری درمجالس المومنین گوید : در فصل الخطاب مسطورست که شیخ در آخر عمر توبه کرده مال بسیار بفقرا تصدق کرد و رد مظالم بجای آورد و در هرسه روز یك بار قرآن راختم می نمود تا در جمعهٔ اول رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و درهمدان مدفون

گردید . . . سپس میگوید : ولادت اودر سال سیصد و هشتادبود وتمام عمراو پنجاه وهشت سال بود » .

اینکه قاضی نورالله ازفصل الخطاب نقل کرده استمقصود کتاب فصل الخطاب بوصل الاحباب تألیف خواجه جلال الدین محمد پارسا پیشوای معروف نقشبندیه متوفی در ۸۲۳ است ودرین کتاب (چاپ تاشکند ۱۳۳۱ ق . ص ۱۹۹) دربارهٔ ابن سینا چنین آمده است : « الرئیس ابن سینا ابوعلی الحسین بن عبدالله بن الحسین بن علی بن سینا ... وفی آخرحیاته انه تاب وتصدق بمامعه علی الفقراء وردالمظالم فکان یحفظ القران فیختم فی کل ثلثة ایام ثم مات فی یوم الجمعة الاولی من رمضان سنة ثمان وعشرین واربعمائه ودفن بهمدان و کانت ولادته فی سنة سبعین وثلثمائه کذاقیل وقیل سنة ثلث وسبعین وثلثمائه فکان ابوه رجلامن اهل بلخ انتقل الی بخارا فی ایام نوح بن منصور وتولی العمل بقریة خرمیتن وبقریة افشنه و تزوج فولد ابوعلی بهاثم انتقل الی بخاراواشتغل بالفقه وترددفیه الی الامام اسمعیل الزاهد رحمه الله ... »

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده (ص ۲ . ۸ - ۸۰۳) می نویسد : « ابوعلی عبدالله بن بن حسین (!) بن سینا البخاری ازده حرمین (!) ازتوابع افشنه واعمال بخارابود ، تاریخ وفاتش گفته اند :

حجة الحق ابو علی سینا　　درشجع آمد ازعدم بوجود
در شصا کشف کرد کل علوم　　درتکز کرد این جهان بدرود

ازاینجا پیداست که این قطعه پیش از ۷۳۰ سال تالیف تاریخ گزیده سروده شده است ودرهرصورت درعصرابن سینا گفته نشده زیرا درآن زمان هنوزمعمول نبوده است که تاریخ را بحساب جمل بدینگونه بیاورند . مطابق این قطعه ابن سینا در ۳۷۳ بجهان آمده ودر ۳۹۱ همه دانشها رافراگرفته ودر ۴۲۷ درگذشته است . این که دربسیاری ازکتابها ولادت وی را در ۳۷۳ ومرگ اورادر ۴۲۷ ضبط کرده اندازهمین قطعه ناشی شده است ودرین که این روایت نادرست است تردیدی نیست .

ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی درشذرات الذهب فی اخبارمن ذهب (ج ۳ ص ۲۳۴ - ۲۳۷) درحوادث سال ۴۲۸ رحلت وی را ضبط کرده و گویدولادت وی در ۳۷۰ درماه صفر بود ودرهمدان درروز آدینهٔ ماه رمضان درگذشت وهمانجا بخاک سپرده شد .

مرحوم حاج نایب الصدر معصومعلی شاه شیرازی درکتاب بسیار محققانهٔ خود طرائق الحقایق (ج ۲ ص ۲۴۸ - ۲۴۹) می گوید : « ولادت شیخ الرئیس درمضافات بخارا اتفاق افتاده درماه صفرسال سیصد وهفتاد.... وفی یوم الجمعه الاولی من رمضان المبارک سال چهارصدو بیست وهشت ارتحال بدارآخرت نمود واقوال دیگر نیز گفته اندوآنچه مذکورشدموافق بحرالجواهر تالیف محمدبن یوسف طبیب هرویست والله اعلم ودرکامل ابن اثیر وفات شیخ راباصفهان نوشته وابن خلکان بهمدان مرقوم داشته واین ظاهرترست وراقم هنگامی که درهمدان می بودمکرراقبروی راکه درکناررودخانه ایست که از وسط شهرمیگذرد زیارت نموده بقعهٔ مختصری دارد ودرمقابل آن بقعه بقعهٔ مختصریست ازشیخ ابوسعید نامی وبعضی چون اطلاع ندارند پندارندکه مزارفیض آثار شیخ ابوسعید بن ابوالخیرست ونه چنین است بلکه اینکه درهمدانست شیخ ابوسعید دیگرست

ووی نیز معاصر شیخ الرئیس بوده چنانکه درحبیب السیر گوید هنگامی که شیخ درهمدان بوزارت شمس الدولة بن فخر الدوله اشتغال داشت و آشوبی درمیان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ راغارت کردند وقصد قتل آن جناب نمودند شیخ ازایشان گریخته چهل روز درخانهٔ شیخ ابوسعید نامی متواری گشت الی آخره وممکن است که آن مزار قاضی ابوسعید هروی باشد چنانکه در حبیب السیر درذکر احوال کیا بزرك امید گوید درسنهٔ ست وعشرین وخمسمائه درماه شعبان قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی درهمدان بدست محمد رازی و عمر دامغانی بقتل رسید وشیخ الرئیس رامشرب عذب صافیه صوفیه بوده ....»

کتاب بحر الجواهر که حاج نایب الصدر از آن نقل کرده کتابیست در لغات و اصطلاحات طبی از محمد بن یوسف طبیب هروی پزشك معروف قرن دهم ودر آن (ص ۷ چاپ طهران) شرح مختصری در بارهٔ ابن سینا دارد ومی گوید: «ابوعلی حسین (دراصل: حسن) بن عبدالله بن سینا البخاری کان ابوه رجلا من اهل بلخ من الکفاة والعمال وانتقل الی بخارا (دراصل: البخارا) فی ایام الامیر الحمید ملك المشرق نوح بن منصور واشتغل بالتصرف وتولی العمل بقریة یقال لها خرمیثن (دراصل: خرمین) من ضیاع بخارا وهی من امهات القری وبقربه قریة یقال لها افشنه و تزوج ابوه منها امراة اسمها ستاره و ولد ابوعلی بهذه القریة فی صفر سنة سبعین وثلثمائه ثم ولد محمود اخوه بعده بخمس سنین ثم انتقلوا الی بخارا وحضر ابوعلی معلم القرآن ومعلم الاداب فلما بلغ عشر سنین حفظ اشیاء من اصول الاداب وقال کنت افتی فی بخارا ثم شرعت فی علم الطب وصنفت القانون وانا ابن ستة عشر سنة ولما بلغ ثمانیة عشر سنة فرغ من العلوم کلها وکان تصانیفه قریب مائة تصنیف ومات فی یوم الجمعه الاولی من رمضان سنة ثمان و عشرین واربع مأة و دفن بهمدان».

حاج زین العابدین تمکین شروانی عارف مشهور قرن گذشته در کتاب بستان السیاحه (چاپ اصفهان ص ۸۷ - ۸۸) میگوید: درسنهٔ سیصد وهفتاد وسه ابوعلی چون ماه شب چهارده از آن ستاره متولد شد... وسپس میگوید: «بسال چهارصد و بیست وهفت ازین سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت مدفنش درهمدان مشهورست، تاریخ تولد وتکمیل علوم وفوت آن حکیم در این قطعه مذکورست ...» سپس قطعه سابق الذکر را نقل کرده است.

پیش ازین در تعداد آثار ابن سینا گذشت که وی درزمانی که در بخارا بوده دو رساله بنام نوح بن منصور سامانی نوشته که در ۳۸۷ درگذشته ونیز حکایتی در معالجهٔ وی ازین پادشاه بسیار معروفست اگر تنها درسال آخر زندگی این پادشاه بااو رابطه بهم زده باشد و اگر در ۳۶۳ بجهان آمده باشد لازم می آید در آن موقع ۲۴ سال واگر در ۳۷۵ بجهان آمده باشد ۱۷ سال و اگر در ۳۷۳ بجهان آمده باشد ۱۴ سال واگر در ۳۷۵ بجهان آمده باشد ۱۲ سال داشته باشد ومعقول نیست که کودك ۱۲ ساله یا ۱۴ ساله ویا ۱۷ ساله پادشاه زمان خودرا درمان کند و برای او کتاب بنویسد ناچار ۳۶۳ یا ۳۷۰ را ترجیح می دهند و ۳۷۰ را ازهمه معتبر تر میدانند. در بارهٔ تاریخ ولادت ومرك وتحصیلات ابن سینا این قطعه بسیار معروفست:

حجة الحق ابو علی سینا — در «شجع» آمد ازعدم بوجود
در «شصا» کرد کسب کل علوم — در «تکز» گفت این جهان بدرود

«شجع» بحساب جمل ۳۷۳ و «شصا» ۳۹۱ و «تکز» ۴۲۷ است. البته پیداست که این قطعه‌را درهمان زمان ابن‌سینا نگفته اندزیرا که در آن‌زمان هنوز معمول نبوده است که تاریخ رابحساب جمل بیاورند بهمین جهة این قطعه باهمهٔ شهرتی که‌داردقطعی نیست و برخی کلمهٔ «شجع» رادرمصرع دوم «شجس» خوانده‌اند و گفته‌اند که دراصل چنین بوده ودرین صورت ۳۶۳ میشود. اما چون ابوعبید گوزگانی سن‌وی‌را صریحاً پنجاه‌وهشت‌سال نوشته اگر در ۴۲۷ درگذشته باشد در ۳۶۹ ولادت یافته است واگر در ۴۲۸ ناچارمی بایست در ۳۷۰ بجهان آمده باشد.

دربارهٔ مرك او چنانکه گذشت برخی در ۴۲۷ و برخی دیگردر ۴۲۸ ضبط کرده‌اند. ابوعبید که‌همیشه باوی بوده‌در ۴۲۸ ضبط کرده‌است، ابن‌الاثیر مورخ معروف درحوادث سال ۴۲۸ می نویسد:

«درشعبان ابوعلی بن‌سینا حکیم فیلسوف نامی صاحب تصنیف‌های سایر برمذاهب فلاسفه درگذشت و مرك او دراصفهان بود». با آنکه ذکرمحل مرگش دراصفهان بدلایلی که گذشت قطعی نیست گویا تاریخ مرك او که در شعبان ۴۲۸ ضبط کرده درست تر باشد. صادق اصفهانی نیزدرکتاب شاهدصادق رحلت اورا بسال ۴۲۸ آورده‌وحاج‌خلیفه‌درتقویم التواریخ درحوادث سال ۴۲۸ می نویسد: «وفات ابوبکر بن‌منجویه اصفهانی محدث نیشابور و ... الشیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا وابن باکویه شیرازی ومهیار (دراصل میار) دیلمی ازشعراء وغلاء مفرط درجمله بلاد واستیلاء طغرل برنیسابور ...» وسپس همان قطعهٔ معروف «حجة‌الحق ابوعلی سینا» راضبط کرده‌است وهمودر کشف‌الظنون تاریخ رحلت ابن‌سینا را گاهی ۴۲۷ وگاهی ۴۲۸ نوشته است. مشرب‌زاده دامادی سیدمحمدشمعی در «اثمارالتواریخ علاوه‌لی» (ص ۴۶ ازچاپ استانبول ۱۲۹۵) دروقایع سال ۴۲۸ «وفات حسین ابوعلی سینا» را ضبط کرده‌است.

ازین اقوال مختلف چنین برمی آید که ولادت وی‌را در ۳۶۳ و ۳۷۰ و ۳۷۳ و ۳۷۵ آورده اند ورحلت اورا بسال ۴۲۷ و ۴۲۸ ضبط کرده اند. درین میان پیداست که معتبر ترین قول آنست که تولدش رادرصفر ۳۷۰ و رحلتش را در روز آدینهٔ اول رمضان ۴۲۸ دانسته است. بدین گونه‌وی در حدود ۵۸ سال وهفت ماه قمری‌و۵۶ سال‌وچند ماه‌شمسی درجهان بوده‌است. دربارهٔ مدفن او هم بجز ابن‌الاثیر و کسانی که‌ازو نقل کرده‌اندهمه گفته‌اند که درهمدان بوده است ودر آن‌شهرهمیشه‌معروف بوده و بقعه‌ای بر سرخاکش ساخته بودند که اخیرا برای‌ساختمان بنای مجللی برداشته‌اند.

آقای محمد صدرهاشمی درسالنامهٔ کشور ایران ـ سال‌ششم ۱۳۳۰ خورشیدی ـ ص ۱۶۸ ـ ۱۷۳ مقالتی بعنوان «قبر ابوعلی سینا حکیم و فیلسوف مشهور» نوشته است که مطلب بسیارتازه‌ای درآن‌هست وآن اینست که‌درمحلهٔ دردشت اصفهان‌هنوز ساختمانی‌هست کهن که‌مردم محل آنرا گنبد وقبر «علی سینای حکیم» و ببشتر «مدرس‌وی» می نامند واین دلیلست که‌وی را دراصفهان بخاك‌سپرده‌اند چنانکه ابن‌الاثیر هم گفته است که در اصفهان درگذشته‌است.

ابوعبید گوزگانی شاگرد معروف ابن‌سینا که قسمتی ازشرح حال وی‌را از زبان

او نقل کرده وبقیه‌راکه خودشاهدبوده‌نوشته است در نسخه ای که در کتاب‌عیون الانباء فی طبقات الاطباء ج ٢ ص ٩ آمده است صریحا دربارهٔ پایان زندگی ابن سینا می نویسد: «... سپس علاءالدوله آهنگ همدان کرد وشیخ بااورفت‌واین بیماری‌درراه دوباره سرزد تااینکه بهمدان رسید ودانست که نیروی اوبپایان رسیده ونمی‌تواند بابیماری ستیزه کند و دردرمان کوتاهی کرد ومی گفت مدبری که تدبیر تن مرامی کرداز‌تدبیردرمانده است‌واینک دیگر درمان‌سودی‌نکند وچندروز بدین‌گونه‌ماند و سپس‌بنزد پروردگارش رفت و زندگی وی ٥٨ سال بود و مرگش در٤٢٨ و ولادتش در٣٧٠ بود.»

ابن ابی‌اصیبعه پس از نقل عین شرح حالی که‌ابوعبیدگوزگانی نوشته می گوید: «اینست پایان آنچه ابوعبید دراحوال شیخ‌الرییس آورده است وگوروی درپـای دیـوار شهر ازسوی قبله درهمدانست‌وگویند اورا باصفهان بردند ودرجایی بردروازهٔ«کونکنبد» بخاك سپردند.»

پیداست که کلمهٔ«کونکنبد» باید محرف«کون گنبد»نام محله‌ای یاجایی‌دراصفهان بوده باشد که ازقدیم درهمان محلهٔ دردشت اصفهان معروفست. ازین قرار در زمان‌ابن‌ابی اصیبعه متوفی در ٦٦٨ این روایت که بازماندهٔ‌جسد ابن‌سینا را پس از آنکـه در همـدان بخاك‌سپرده اند باصفهان برده‌اند رایج بوده است وممکنست این‌کار راپس از زمان ابو عبید گوزگانی کرده باشند و اوازین واقعه خبرنشده باشد. درهرصورت اززمانهای بسیار قدیم برخی از مولفان قبر ابن‌سینا را درهمدان نشان‌داده‌اند از آن جمله زکریابن‌محمدبن محمود قزوینی متوفی در٦٨٢ در کتاب آثارالبلاد که روایت‌اول آنرا در٦٦١ وروایت‌دوم رادر٦٧٤ تمام کرده‌است در کلمهٔ افشنه (چاپ گوتین گن ١٨٤٨ص ٢٠٠) بدین نکته اشاره کرده است. وپس ازو بسیاری از مولفان و مسافران مانند ابوالحسن بیهقی وابن‌خلکان وابن‌العبری‌وشهرزوری وقاضی نورالله‌ومحمدپارساوابن عمادحنبلی‌وحاج نایب‌الصدرومحمدبن یوسف‌هروی‌وحاج زین‌العابدین‌شروانی‌این نکته رامکرد کرده اند وانگهی اززمان قدیم‌در همین‌محلی که اینك قبر اورا درهمدان نشان‌می‌دهند وقطعا قبرستان بسیار کهنه‌ایست مردم آن‌شهرقبرابن‌سینا را می‌شناخته‌اند وپیداست که این‌سنت اززمان قدیم درمیان مردم رواج داشته وناچار اصلی داشته است که مردم همدان در آن متفق بوده‌اند.

پیش‌ازآنکه این‌محل را برای ساختن بنای رفیعی که اینك در دست ساختمانست بکاوند درین محل دو قبر درجواریکدیگر بوده است که‌یکی‌رااز ابن‌سینا ودیگری رااز ابوسعید یاابوسعد دخدوك می‌دانستند. درین محل دوسنگ بیك انـدازه بوده است کـه بریکی ازآنها پس ازآیاتی چند وآن قطعهٔ معروف «حجة‌الحق ابوعلی‌سینا» کنده بودند «شیخ‌ابوعلی بن‌سینا نورالله مرقده ـ عمل کربلایی عبدالخالق» وبردیگری که‌آنرا از ابوسعدیا ابوسعید دخدوك می‌دانستند تاریخ ١٢٩٤ راکنده‌بودند. این ابوسعد یاابوسعید را تنها ابوعبید گوزگانی دررساله خود نام برده و تصریح‌می کندکه ابن‌سینا در سفراول همدان چهل روز درخانهٔ «ابی‌سعدبن دخدوك» مانده و در برخی از نسخها بجای ابوسعد ابوسعید نوشته اند ومردم همدان‌هم‌قبردیگررااز‌ابوسعید یاابوسعید می‌دانند بهمین جهة‌حدس می‌زنند که این‌بوسعیدیاابوسعید همان‌ابوسعیدبن دخدوك باشد که یاپیش‌ازابن‌سینادرگذشته

وابن سینارا در کنار او بخاک سپرده‌اند یا بر عکس .

درهرصورت نکته‌ای که ابن ابی اصیبعه درباره نقل پیکر او باصفهان آورده چندان متقن نیست زیرا که این مطلب را باقید گویند و « قیل » می آورد وهمین خود مشکوك بودن آن رامی رساند .

☆☆☆

دربارهٔ خرمیثن دهی که پدرابن سینا متصدی عمل آنجا بوده ونام آنرا گاهی خرمیتن و گاهی هم بخطا « حرمین » نوشته اند ابوالقاسم ابن حوقل نصیبی در کتاب صـورة الارض (چاپ دوم لیدن ج۲ص ٤٨٦) دربارهٔ نهری که ازاطراف سمرقندببخارا می‌رودواز کوه بتم‌سرچشمه میگیرد وبنهر سغدیا نهر بخارا معروف بوده می گوید شعب فراوان در اطراف بخارا داشته ازآن جمله شعبه‌ای بنام نهر « نجارختفر » که بخرمیثن منتهی می شده است ازین‌جا مسلم می‌شود که خرمیثن از توابع شهر بخارا ونزدیك بشهر ودر کنار این نهر بوده است.

اصطخری هم در مسالك الممالك (ص۳۱۰)همین مطلب را مکرر کرده منتهی نام نهردرآنجا « نجار جفر» چاپ شده است . سمعانی درکتاب‌الانساب (ورق۱۹۵ب) درمادهٔ «الخرمیثنی» می نویسد بضم خاء وراءساکنه سپس میم مکسوره ویاء ساکنه آخرحروف و ثای مثلثه مفتوحه ودرآخرآن نون این‌نسبت بخرمیثن است وآن ازقرای بخاراست . یاقوت در معجم البلدان بفتح اول وسکون دوم وفتح میم وسکون‌یاکه دونقطه درزیردارد و ثای مثلثه مفتوحه ودرآخرآن نون ضبط کرده‌است . اما قطعا ضبط سمعانی‌درستست وحتما بضم خاء باید خواند زیرا پیداست که این کلمه مرکب ازدوجزءاست «خر» که همان «خور» و «خورشید» باملای معمول‌امروز باشد و«میثن» که‌همان کلمهٔ«میهن»امروز بمعنی جایگاهست و « خرمیثن » یعنی جایگاه خورشید و نظایر این نام مشتق از میثن بمعنی میهن در همین ناحیه‌هست که‌معروف‌ترین آنها «رامیثن» هنوز بهمین نام معروفست . افشنه که ما در ابن سینا ازآنجا بوده هنوز از آبادیهای معروف اطراف بخاراست و امسال بمناسبت هزارهٔ ابن‌سینا دولت جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان در آنجا دبیرستانی بنام ابن سینا تاسیس کرده‌است.

☆☆☆

درنتیجهٔ اشتباهی که درنام یکی‌از رسایل ابن‌سینا پیش‌آمده برخی بجز برادر کهتر وی‌که محمود نام داشته وپنج‌سال پس‌ازو یعنی در ۳۷۵ بجهان آمده ودرهمهٔ سفرها با او بوده است برادر دیگری بنام علی برای او قایل‌شده‌اند واین اشتباه ازین‌جا پیش‌آمده که درعیون‌الانباء(ج۲ص۱۹)درجزو مولفات ابن‌سینا چنین‌چاپ‌شده:« کتاب‌الهدایه‌فی‌الحکمة۔ صنفه وهومحبوس بقلعة فردجان لاخیه علی یشتمل‌علی‌الحکمة مختصرا » و این نام را چنین

معنی کرده اند : «کتاب الهدایه درحکمة که‌چون در قلعه فردجان زندانی بوده برای برادرش علی مشتمل برحکمت باختصار تصنیف کرده است». درنسخهٔ دیگر بجز آنچه درعیون‌الانباء چاپ شده عنوان بدین گونه‌است : «کتاب الهدایه فی الحکمة‌صنفه‌وهومحبوس بقلعة فردجان لاخیه علی یشتمل علی اقسام الحکمة مختصرا» . این تصرف در عنوان رساله قطعا ازین جاست که درمقدمه رساله‌می گوید : «اسعدك‌الله ایهاالاخ العزیز بالتوفیق‌هادیا و عاصما و نظم لك تحلی المصلحة فی نور قلبك بالبصیرة» و خطاب «ایها الاخ العزیز» را خطاب ببرادری علی‌نام پنداشته‌اند و حال آنکه ممکنست درین جـا مقصود از برادر معنی حقیقی کلمه نباشدبلکه معنی مجازی و کسیکه نزد او جایگاه‌برادر داشته است مقصود باشدوتازه اگر خطاب ببرادرحقیقی خود کرده از کجا همان محمود برادر کهتروی‌نباشد ومعلوم نیست نام‌علی را از کجا آورده‌اند ودرهرصورت مطلقادرمآخذقدیم برادری بنام‌علی برای‌ابن‌سینا قایل نشده‌اند واین از شبهات‌متاخرینست .

☆☆☆

ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمه می گوید « پدرش رساله اخوان الصفا را مطالعه می کرد وتامل می کرد واونیز احیانا درآن تامل‌می کرد » . بیهقی خودپیش ازین می گوید : «ابوسلیمان محمدبن مسعربستی معروف بمقدسی و ابوالحسن بن علی‌بن زهرون ریحانی وابواحمد نهرجوری وعوفی و زیدبن رفاعه حکیمانی اند که گرد آمدند و رسایل اخوان‌الصفارا تصنیف کردند والفاظ این کتاب از مقدسیست » . درچاپ دیگر این کتاب که بنام تاریخ حکماء الاسلام دردمشق‌در۱۳۶۵ منتشرشده(ص۳۵)«محمدبن معشر بستی» و «علی‌بن هرون زنجانی» و«عوقی» چاپ‌شده‌است .

آنچه درین زمینه مسلمست اینست که رسایل اخوان الصفا و خلان الوفا را جمعیت معروف باخوان‌الصفا درحدود سال ۳۵۰ در اواسط قرن چهارم نـوشته‌اند و پیداست که نویسندگان آنها متمایل بشیعه بوده وشامل ۵۲ رساله درهمه‌علومست . از مآخذمعتبرمعلوم می‌شود که نویسندگان این‌رسایل واعضای این جمعیت‌ابوسلیمان محمدبن معشر بستی‌مقدسی وابوالحسن علی‌بن هارون سببی زنجانی وابواحمد محمدبن احمد مهرجانی نهـر جـوری و ابوالخیر زیدبن رفاعه هاشمی وابوالحسن علی‌بن‌رامیناس عوفی بوده‌اند . درین‌صورت‌این رسایل درحدود بیست‌سال پیش ازولادت ابن‌سینا تالیف شده و قطعا در آن زمـان برای جویندگان علوم اوایل‌منتهای‌طراوت‌وتازگی راداشته است .

☆☆☆

ابوالحسن بیهقی می گوید پدر ابن‌سینا در۲۲سالگی او درگذشته است . ابن سینا هم دررساله سر گذشت خود پس از اینکه می گوید بیست‌ویك‌ساله شده بود بمرك‌پدرخود اشارت می کند وچون تاریخ درست ولادت او ۳۷۰ است پدرش عبدالله در ۳۹۲ درگذشته است .

☆☆☆

داستانی که دربارهٔ ابن‌سینا و محمود غزنوی رواج بسیار دارد بکلی ساختگی و نادرستست. چنان می‌نماید که این داستان را نخست نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله جعل یا از ماخذ نامعتبری نقل کرده باشد و بدین گونه آورده است (ص۷۶-۷۸):

«ابوالعباس مامون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابوالحسین احمدبن محمدالسهلی مردی حکیم طبع و کریم نفس وفاضل وخوارزمشاه هم چنین حکیم طبع وفاضل دوست بود وبسبب ایشان چندین حکیم وفاضل برآن درگاه جمع شده بودند، چون ابوعلی سیناوابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار وابوریحان بیرونی و ابونصر عراق، اما ابونصر عراق[1] برادرزادهٔ خوارزمشاه بود و درعلم ریاضی و انواع آن ثانی بطلیموس بود و ابوالخیر خمار در طب ثالث بقراط وجالینوس بود وابوریحان در نجوم بجای ابومعشر واحمدبن عبدالجلیل بود و ابوعلی سینا وابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودند درعلم حکمت که شاملست همه علوم را. این طایفه در آن خدمت از دنیاوی بی نیازی داشتند وبایکدیگر انسی درمحاورت وعیشی در مکاتبت می کردند. روزگار برنپسندید وفلك روا نداشت، آن عیش برایشان منغض شد و آن روزگار برایشان بزیان آمد، ازنزدیك سلطان یمین الدوله محمود معروفی رسید با نامه‌ای مضمون نامه آنکه شنیدم که درمجلس خوارزمشاه چند کس اند، از اهل فضل که عدیم النظیر ند چون فلان وفلان، باید که ایشان را بمجلس مافرستی تاایشان شرف مجلس ما حاصل کنند ومابعلوم و کفایات ایشان مستظهرشویم وآن منت از خوارزمشاه داریم و رسول وی خواجه حسین بن علی میکال بود که یکی از افاضل واماثل عصر واعجوبه‌ای بود از رجال زمانه وکار محمود دراوج دولت، ملك او رونقی داشت ودولت أوعلوی وملوك زمانه او را مراعات همی کردند وشب ازو باندیشه همی خفتند. خوارزمشاه حسین میکال را بجای نیك فرود آورد وعلفهٔ شگرف فرمود و پیش ازآنکه اورا بار داد حکمارا بخواند واین نامه برایشان عرضه کردو گفت محمود قوی دستست ولشکر بسیار دارد وخراسان وهندوستان را ضبط کرده است وطمع درعراق بسته، من نتوانم که مثال او را امتثال ننمایم وفرمان او را بنفاذ نپیوندم، شما درین چه گویید؟ ابوعلی وابوسهل گفتند مانرویم. اما ابونصر وابوالخیر وابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات وهبات سلطان همی شنیدند. پس خوارزمشاه گفت: شما دو تن راکه رغبت نیست پیش از آنکه من این مرد را باردهم شما سر خویش گیرید. پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی بگرگان نهادند. روزدیگر خوارزمشاه حسین علی میکال را باردادو نیکویی ها پیوست و گفت: نامه خواندم و برمضمون نامه وفرمان پادشاه وقوف افتاد، ابوعلی وابوسهل برفته‌اند، لیکن ابونصروابوریحان وابوالخیر بسیج میکنند که پیش خدمت آیند وباندك روزگار برك ایشان بساخت و باخواجه حسین میکال فرستاد و ببلخ بخدمت سلطان یمین الدوله محمود آمدند و بحضرت او پیوستند وسلطان رامقصود ازایشان ابوعلی بوده بود وابونصرعراق نقاش بوده،

بفرمود تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و بامناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که: مردیست بدینصورت و او را ابوعلی سینا گویند، طلب کنند و اورا بمن فرستند. اما چون ابوعلی و ابو سهل با کس ابوالحسین السهلی از [نزد] خوارزمشاه برفتند چنان کردند که بامداد را پانزده فرسنك رفته بودند. بامداد بسر چاهساری فرود آمدند، پس ابوعلی تقویم بر گرفت و بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده است. چون بنگریدروی با بوسهل کردو گفت: بدین طالع که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم. بوسهل گفت: رضینا بقضاء الله، من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم، که تسییر من درین دو روز بعیوق میرسد و او قاطع است مرا امیدی نمانده است و بعد ازین میان ما ملاقات نفوس خواهد بود. پس براندند، ابوعلی حکایت کرد که: روز چهارم بادی برخاست و گرد بر انگیخت و جهان تاریك شد و ایشان راه گم کردند و باد طریق را محو کرد و چون باد بیارامید دلیل از ایشان گمراه تر شده بود. در آن گرمای بیابان خوارزم از بی آبی و تشنگی بوسهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد و دلیل و ابوعلی باهزار شدت بباورد افتادند. دلیل باز گشت و ابوعلی بطوس رفت و بنشابور رسید، خلقی را دید که ابوعلی را می طلبیدند، متفکر بگوشه ای فرود آمد و روزی چند آنجا ببود و از آنجا روی بگرگان نهاد، که قابوس پادشاه گرگان بود و مردی بزرك و فاضل دوست و حکیم طبع بود. ابوعلی دانست که اورا آنجا آفتی نرسد و چون بگرگان رسید بکاروانسرای فرود آمد، مگر در همسایگی او یکی بیمار شد، معالجت کرد، به شد. بیماری دیگر را نیز معالجت کرد، به شد و بامداد قاروره آوردن گرفتند و ابوعلی همی نگریست و دخلش پدید آمد و روز بروز می افزود، روزگاری چنین میگذاشت ...» بازماندهٔ این داستان را که در بارهٔ معالجهٔ ابن سینا در گرگانست پیش ازین درصحایف ٥٧ ــ ٥٨ آورده ام.

این داستان باهمهٔ رواجی که در زمانهای گذشته داشته روایات مختلف هم داشته است از آن جمله زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در آثار البلاد میگوید: «ان دولة السامانیة لما انقرضت صار مملکة ماوراء النهر لبنی سبکتکین، فلما ولی السلطان محمود سعی الحساد الی السلطان فی حق ابی علی، فهرب من بخارا الی خراسان و اجتمع بصاحب نسا، فانه کان ملکا حکیما فاکرمه فعرف اعداوه السلطان انه عند صاحب نسا. فقال لوزیره: اکتب الی صاحب نسا ان ابعث علینا راس ابی علی. فکتب الی صاحب نسا: ان کان ابوعلی عندك فابعده سریعا و کتب بعد یوم علی ید قاصد آخر ان ابعث الینا راس ابی علی. فلما وصل القاصد الاول ابعده، فلما وصل الثانی قال: انه کان عندنا فمشی منذمدة فعزم ابوعلی طبرستان خدمة شمس المعالی قابوس بن وشمکیر و کان ملکا فاضلا حکیما. فلما ورد طبرستان کان قابوس محبوسا فی قلعة. فاتی ارض جبال، مملکة آل بویه، خائفا. فورد همذان و قصد فصادا یفصد الناس. فطلب یوما لفصد امراة، فلما رآها قال: الفصد لا یصلح لها و ابی، فطلبوا غیره، فلما فصدها غشی علیها، فقالوا لابی علی: کنت انت مصیبا. فدبر امرها فوصف شیئا من المقویات فصلحت، فتعجبوا من ذکائه و قالوا: انه طبیب جید و مرضت امراة من بنات الملوك و عجز الاطباء عن علاجها، فرآها ابوعلی و قال: مرضها العشق فانکرت المراة، قال ابوعلی: ان شئتم اعین لکم من تعشقه، اذکروا اسامی من یکون صالحا لذلك و انا اجس

نبضها. فلماذکروا اسم معشوقها اضطرب نبضها و تغیر حالها. فعرف ذلك منها. قالوا: فما علاجها؟ قال: ان العشق تمکن منها تمکنا شدیداً، ان لم تزوجوها تتلف. فاشتهر عند اهل همذان ان طبیب جید، حتی جاء ناس من بخارا خدموا الابی علی خدمة الملوك. فسال اهل همذان عنهم، قالوا: هذا ابوعلی ابن سینا. فعرف بهمذان و ذکروا ان شمس الدولة صاحب همذان کان مبتلیا بالقولنج، فعالجه ابوعلی، فاستوزره شمس الدولة، فبقی فی وزارته مدة و کانت دولة آل بویه متزلزلة بین اولاد الاعمام، یحاربون بعضهم بعضا. فلقی من الوزارة تعبا شدیدا، حتی نهب داره و کتبه. فلما مات شمس الدولة وجلس ابنه مکانه استعفی ابوعلی عن الوزارة و اتصل بعلاء الدولة صاحب اصفهان وهو کان ملکا حکیما، اکرم مثواه و کان عنده الی ان فارق الدنیا ...»

درین روایت زکریا قزوینی چنین وانمود میکند که ابن سینا از دربار سامانیان یکسره بنسا رفته و محمود نزد حکمران نسا فرستاده و اورا خواستار شده است و بهمین جهة ابن سینا از آنجا بطبرستان نزد قابوس رفته و درین زمان قابوس زندانی بوده‌ست وسپس داستان معالجه کنیزك عاشق را درهمدان قرارداده است و چنان وانمود می کند که درهمدان ناشناس میزیسته و مردم بخارا که بآنجا رفته‌اند وی راشناخته وشناسانیده‌اند.

مجدالدین محمد حسینی متخلص بمجدی درکتاب زینة المجالس که در ۱۰۰٤ تألیف کرده (چاپ طهران ۱۲٦٥ ص ۲۰۸ ــ ۲۰۹) تصرف دیگری درین داستان کرده میگوید: در کتب تواریخ مسطورست که مامون خوارزمشاه همواره علما و فضلا را رعایت مینمود و روز وشب بمصاحبت ومجالست ایشان می پرداخت، بحسب اتفاق نوبتی شیخ الرئیس ابوعلی سینا و ابوعلی مسکویه، که او نیز ازافاضل دوران بود و ابوریحان که از مشاهیر منجمانست درصحبت خوارزمشاه اجتماع نمودند. مامون ایشان را نگاهداشته کماینبغی بخدمت ایشان قیام نمود وچون مدتی این سه فاضل یگانه درخوارزم رحل اقامت انداختند سلطان محمود غزنوی را ازین حال خبر شده، رسولی باستدعای ایشان نزدخوارزمشاه فرستاد وقبل ازوصول رسول مامون باآن سه عزیز گفت که: محمود کس بطلب شما می فرستدوچون من بجهت مصلحت مملکت ازاشارت او تجاوز نمی توانم نمود اگر رسول بخوارزم آید وشما درین شهر باشید ناچار امتثال مثال باید نمود، اکنون اگر میل صحبت محمود ندارید سرخود گیرید وچون شما رفته باشید مرا عذری باشد. شیخ الرئیس وابوعلی مسکویه از ملاقات سلطان محمود امتناع نمودندو از خوارزم بیرون آمده راه نسا وابیورد پیش گرفتند وچون رسول سلطان بخوارزم رسید از رفتن ایشان خبر یافت، بپایهٔ سریر سلطنت عرض نمود. سلطان فرمود تاصورت ابوعلی سینارا درکاغذها کشیدند وهر کاغذی را بولایتی فرستاده، فرمود که هر کس مردی بدین صورت بیند بغزنین فرستد. بالجمله هردو ابو باببیورد رسیده بلدی گرفتند تاازراه بیابان ایشان را بعراق برد. چون منزلی چندطی کردند روزی ابوعلی مسکویه باشیخ الرئیس گفت: من از زایچهٔ طالع خود دیده‌ام که درین بیابان راه گم کنیم ومن ازغایت بی آبی سفر آخرت اختیار کنم وتو بمقصد رسی، اما بعد ازسرگردانی بسیار اتفاقا همان روز ابری سیاه ظاهر شده،

بادی تندوزیدن گرفت ورعد وبرق و باران عظیم روی نموده، جهان را چنان تاریکی فرو گرفت که عقل دور بین در وادی اندیشه سرگردان شدی و جاسوس فلک از امتداد ظلمت راه گم کردی، شعر:

از سیاهی شب برنگ [و] بشکل شده چون ماه منخسف روزن
ریخته دهر قیر در صحرا بیخته چرخ دوده بر برزن

در آن ظلمت دلیل راه گم کرده، روز دیگر که دست قضا سواد طرهٔ شب از بیاض روز بر گرفت، شعر:

چو صبح در بر گردون کشید کسوت نور جهان گشاد زرخ پردهٔ شب دیجور
شعاع مهر براوج سپهر شد پیدا چنانکه پرتو نار کلیم از سرطور

بصحرایی رسیدند که از نهیب آن ستاره بر آسمان راه گم می کرد و مساح صبا بهزار حیله جان از آن بیابان بکنار می برد، شعر:

نه هیچ ساکن وجنبان درو مگر انجم نه هیچ سایر وطایر درو مگر صرصر
چو شیر رایت شیر عرین او بیدل چو شاخ آهو شاخ درخت او بی بر

وچون آفتاب بوسط السماء رسید از تف سموم بساط زمین چون کرهٔ اثیر تافته گشت واز شرار حرارت گوی زمین چون آهن در کورهٔ حداد تفیده (!) شد، شعر:

سمندر گر برآرد سر ز آتش دوزخی بیند که تا بر گرد داز تف هوا در گیردش پیکر

و با وجود حرارت هوا در آن بیابان قطره‌ای آب بنظر در نمی آمد عاقبت دلیل از تشنگی هلاک شده، ابوعلی مسکویه نیز برحمت خدا واصل شد و شیخ الرئیس بعد از پریشانی و مشقت بی نهایت بنواحی استراباد افتاد و چون بآن بلده رسیده بواسطهٔ وجه معاش در بازار نشسته، آغاز معالجه نمود وچند علاج عالی ازو صدور یافته، آوازه در استراباد افتاد که طبیبی حاذق باین شهر آمده که مانند مسیح مرده زنده می سازد».

داستان دیگری که درمناسبات ابن سینا بامحمود نقل کرده اند آنست که فزونی استرا- بادی در کتاب بحیره که پس از ۱۰۴۷ تألیف کرده است (ص ۴۷۲ ـ ۴۷۳) می نویسد: «در تاریخ قوام الملکی آمده که از زبان شیخ ابوعلی نقل میکند که روزی درحوالی جوزجان (در اصل: جورجان) آهن پاره‌ای بوزن یکصد وپنجاه من ازهوا افتاد، نوعی که اهالی آن حوالی آواز عظیمی شنیدند چون آنرا نزد والی جوزجان (جورجان) آوردند سلطان محمود قدری از آن طلب نمود هرچند خواستند که قدری از آن جدا کنند میسر نشد آخر آهنگران بتدبیرهای پسندیده قطعه‌ای از آن جدا ساختند ونزد سلطان بردند، هرچند سلطان سعی کرد که از آن تیغی بسازد میسر نشد، چه اجزای آن اکثر مثل دانهای جاورس بود که بهم اتصال یافته باشد و درغایت صلابت بود. هم صاحب تاریخ مذکور ازصاحب ابو نصر هرمزی نقل میکند که روزی درطبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان درافتاد که نه سنك بودو نه آهن. شیخ بوعلی نیز درشفا نقل میکند که این حکایت نزد من از روی تواتر بصحت پیوسته و فقیه عبدالله بن (!) عبدالواحد بن محمد

جوزجانی مصاحب من بود آنرا برای العین دیده بود و نقل کرد که شمشیرهای تبتی کد شعرا آنرا بحدت تعریف کرده‌اند ازین جوهر ساخته‌اند» .

داستان اخیر دلیل برین نیست که ابن‌سینا محمود را دیده باشد بلکه تنها مطلبی از زمان سلطنت او را نقل کرده است امادستانی که نظامی عروضی آورده بچند دلیل ساختگیست. نخست آنکه ابو نصر عراق و ابوالریحان بیرونی و ابوالخیر خمار تا پایان پادشاهی خوارزمشاهان درخوارزم مانده‌اند و تنها پس از ماه صفر ٤٠٨ که محمود خوارزم را گرفته است بدربار وی پیوسته‌اند . درباره ابوالخیر خمار ابوالحسن بیهقی در تتمة صوان الحکمه صریحاً نوشته است که چون محمود خوارزم را گرفت او را باخود بغزنی برد وسپس می گوید ابوعلی بن‌سینا دریکی از کتابهای خود گفته است : « ولی ابوالخیر ازشمار این گروه نیست وشاید خدا دیدارش را روزی کند که یا افاده افتد ویا استفاده» . ظاهراً این مطلب را ابن‌سینا در آثار آغاز عمر خود نگفته است وبدین دلیل احتمال میرود که هرگز درمیانشان دیداری رخ نداده باشد.

دلیل دیگر اینست که ابن‌سینا خود صریحاً درسرگذشت خویش میگوید : « آهنك امیر قابوس راداشتم ودرین میان پیش آمد که قابوس را گرفتندودریکی از دژهازندانی کردند ودر آنجادر گذشت» ازاینجا معلوم میشود که بیرون رفتن وی ازخوارزم درهمان زمانی رخ داده است که قابوس درگذشته وچنانکه پیش ازین آوردم (ص ٧٥ و ٧٦) این واقعه درحدود ٤٠٤ و چهارسال پیش از تصرف خوارزم بدست محمود روی داده است . دلیل دیگر اینست که قطعاً ابن‌سینا درسراسر زندگی خود قابوس راندیده وبااوروبرو نشده است .

خواجه حسین بن علی میکال که نظامی می نویسد درین واقعه رسول محمود دردربارخوارزم بوده است درست معلوم نیست کیست . خاندان میکالیان یا آل میکال ازخانوادهای بسیار معروف خراسان تااواسط قرن پنجم بوده اند وجزییات احوالشان رادرحواشی که برتاریخ بیهقی نوشته ام و زیرچاپست درصحایف ۹۶۹-۱۰۰۸ آورده‌ام . درین خاندان ابوعبدالله حسین بن ابوالقاسم علی مطوعی یگانه کسیست که حسین بن علی بوده است و ازرجال نامی دربار غزنوی بشمارمی رفته وازجانب مسعود باچندتن دیگر مامور جنك باسلجوقیان شده ودرآن جنك اسیر شده و نزد سلجوقیان مانده وازمردان بزرك دربارسلجوقی شده است و پس ازسالار بوزگان و پیش از نظام‌الملك وزیرسلجوقیان بوده وتاحوالی ٤٥٠ زنده بوده است . درباره وی رجوع کنید بصحایف ۹۸۵-۹۸۷ حواشی تاریخ بیهقی که زیر چاپست.

گمان نمیرود این حسین بن علی که تا حدود ٤٥٠ زنده بوده ٤٢ سال پیش ازآن بدان درجه از احترام واهمیت رسیده بوده باشد که محمود اورا بدربار خوارزمشاه برسالت فرستاده باشد .

دربارهٔ توجه محمود بمسایل علمی از زمانهای قدیم مبالغه بسیار کرده‌اند آنچه مسلم است اینست که وی مرد آزاد منش دانش‌دوستی نبوده است . حاج خلیفه در کشف‌الظنون کتابی بنام «التفرید فی الفروع» باو نسبت میدهد و میگوید : «التفرید فی الفروع للسلطان محمود بن سبکتکین الغزنوی الحنفی ثم الشافعی المتوفی سنه ٤٢٢ اثنتین وعشرین واربعمائه قال الامام مسعود بن شیبة کان السلطان المذکور من اعیان الفقهاء و کتابه هذا مشهور فی بلاد غزنه

وهو فی غایة الجودة و کثرة المسائل و لعله نحو ستین الف مسئلة انتهی و فی التاتار خانیه نقول منه و لمارای ان مذهب الشافعی اوفق الظواهر الحدیث تشفع بعدان جمع علماء المذهبین کما ذکره ابن خلکان » .

ازین جا پیداست که این کتاب را حاج خلیفه خود ندیده و از یکی از کتابهای امام مسعود بن شیبه و کتاب تاتارخانیه فی الفتاوی تألیف عالم بن علاء حنفی نقل کرده است و گویا اینکه حاج خلیفه نوشته است حنفی بوده و سپس شافعی شده از گفته عماد الدین مسعود بن شیبة بن حسین بن السندی و یا عالم بن علاء گرفته باشد .

ابن ابی الوفا هم در جواهر المضیئه (ج ۲ ص ۱۵۷) در بارهٔ سلطان محمود بن سبکتگین نوشته است که امام مسعود بن شیبه گفته که وی از اعیان فقهاو در فصاحت و بلاغت یگانه روزگار بود و در فقه و حدیث و خطب و رسایل تصانیف دارد و شعر نیکو می سروده و از تصانیف اوست کتاب التفرید بر مذهب ابو حنیفه که در بلاد غزنه مشهور است و در منتهای خوبیست و مسایل فراوان در آن هست نزدیك شست هزار مسئله ...

تاج الدین سبکی در طبقات الشافعیة الکبری (ج ٤ ص ۱۳ ـ ۱۹) بالعکس اورا شافعی دانسته و جزو شافعیان آورده است . چیزی که درین میان مسلمست اینست که پدرش ناصر الدین سبکتگین قطعا پیرو مذهب گرامیان بوده است و محمود نیز بی مناسبت با گرامیان نبوده است و با ایشان رفت و آمد داشته و در حضور وی از عقاید گرامیان بحث می کرده اند چنانکه ابو المظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی در گذشته در ٤٧١ که اواخر زمان محمود را درك کرده است در کتاب « التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجیة عن الفرق الهالکین » (ص ٦٦) می گوید یکی از گرامیان در مجلس محمود بن سبکتگین از امام ابو اسحق ابراهیم بن محمد اسفراینی در گذشته در ۴۲۱ یا ۴۱۸ فقیه اصولی معروف ساکن نیشابور پرسید آیا رواست که بگویند خدای در عرشست و عرش جایگاه اوست ؟ وی تقریری درین باب مخالف با عقاید گرامیان کرد و چون وزیر محمود ابو العباس اسفراینی وارد شد محمود گفت : « کجا بودی ؟ این هم شهری تو خدای گرامیان را بسر ایشان بزد » ابو العباس اسفراینی در سال ٤٠٤ از وزارت عزل شده و پیداست که این واقعه پیش از سال ٤٠٤ روی داده است .

در مقدمهٔ کتابی بنام « مجموعهٔ سلطانی » که آنهم در فروع حنفیه است تصریح رفته است که « تفرید الفروع » را جمعی از فقهای حنفی بخواهش محمود تألیف کرده اند و بدین گونه مسلم می شود که این کتاب از محمود نیست . اما اینکه نوشته اند که محمود نخست حنفی بوده و سپس شافعی شده است و بهمین جهة وی را جزو مشاهیر شافعیان شمرده اند ظاهراً اغراق آمیز ست و شاید شافعیان برای رونق دادن بدستگاه خود بدین نکته تکیه کرده باشند و در هر حال کارهای محمود و تعصب بسیار دلازار او و خشونتهای شگرفی که داشته همه بکار حنفیان اشعری و ماتریدی بمراتب شبیه ترست تا بکار شافعیان . یگانه سند معتبری که ممکنست اساس این خبر نادرست واقع شده باشد نکته ایست که ابن خلکان در وفیات الاعیان در احوال محمود (چاپ طهران ج ۲ ص ۲۰۳) آورده و می گوید : « امام الحرمین ابو المعالی عبدالملك جوینی در کتابی که « مغیث الخلق فی اختیار الاحق » نام گذاشته میگوید که سلطان محمود مذکور بر مذهب ابو حنیفه رضی الله عنه بود

وبعلم حدیث ولع داشت و درحضوروی حدیث ازشیوخ روایت می کردند و وی می شنید ومعنی احادیث رامی پرسید و بیشترآنهارا موافق بامذهب شافعی رضی الله عنه میافت و وی کنجکاو شد و فقهای دوفریق را درمرو گردآورد وازایشان خواست در برتری یکی ازین دومذهب بر دیگری سخن بگویند واتفاق کردند که درپیش اودورکعت برمذهب امام شافعی رضی الله عنه و مذهب ابوحنیفه رضی الله عنه بگزارند تا سلطان برآن بنگرد و بیندیشد وآنراکه بهترست بگزیند. پس قفال مروزی نماز گزارد وسراپارا اشست وشرایط معتبر از شست و شووستر را رعایت کردورو بقبله کرد وارکان وهیئات وسنن وآداب وفرائض را بکمال وتمام بجاآورد و گفت این نمازیست که امام شافعی رضی الله عنه بجزین رادستوری نداده است سپس دورکعت بنا بر آنچه ابوحنیفه رضی الله عنه تجویز کرده است گزارد و پوست سك دباغی شده پوشید وچهار یك آنرا بپلیدی آلوده کرد و بنبیذ تمر وضو گرفت ودروسط تابستان در بیابانی بود ومگسها و پشها بروگردآمده بودند و وضوی او وارون ومعکوس بود وسپس بی آنکه نیت بکند رو بقبله کرد واحرام نمازبست ونیت وضوهم نکرده بود و بفارسی تکبیر گفت وسپس آیتی را بفارسی خواند «دو برك سبز» وپس از آن دستهارا بهم زد مانند بال زدن خروس بی آنکه فصل ورکوع وتشهد رارعایت کند و بی آنکه نیت سلام بکند بادی رها کرد و گفت ای سلطان این نماز ابوحنیفه است وسلطان گفت اگر این نماز ابوحنیفه نباشد ترا میکشم زیراکه چنین نمازی رادین داری جایز نمیداند وحنفیان منکر ندکه این نماز ابوحنیفه باشد. پس قفال دستور داد کتابهای ابوحنیفه را بیاورند وسلطان مردی ترسارا که نویسنده بود وازهردو مذهب آگاهی داشت خواست وآن نماز رابرمذهب ابوحنیفه یافتند همچنانکه قفال حکایت کرده بود. پس سلطان ازمذهب ابوحنیفه رو برگرداند وبمذهب شافعی رضی الله عنه گروید».

ازین مطلبی که امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن عبدالله بن یوسف جوینی (۴۱۹-۴۷۸) دانشمند معروف آورده پیداست که این واقعه درحیوة ابوبکر عبدالله بن احمدبن عبدالله فقیه شافعی قفال مروزی که درنودسالگی در ۴۱۷ درسیستان درگذشته روی داده است واگر محمود غزنوی شافعی شده پیش از ۴۱۷ بدین طریقه گرویده است.

شگفت تراینست که ابونصرمحمدبن عبدالجبارعتبی درگذشته در ۴۲۷ که معتبر ترین تاریخ نویس درباراوست درکتاب یمینی می نویسد که اندکی پس ازآنکه بسلطنت رسیده بود بقرمطیان تمایلی نشان داده بود وازآن شگفت تراینست که در ۴۰۳ خلیفهٔ فاطمی مصر الحاکم ابوعلی المنصور (۳۸۶-۴۱۱) نامه‌ای باو نوشت و اورا بخود دعوت کرد ووی آن نامه رابیغداد فرستاد ودرملاء عام آنراسوختند ودرهمان سال همان خلیفه رسولی بنام تاهرتی بدربار وی روانه کرد ومحمود باکمال بی شرمی از علمای اهل سنت فتوی خواست و چون ایشان رای دادند آن رسول راکشت وحال آنکه درآن زمان کشتن رسول را زشت ترین کارها می دانستند.

باردیگر خلعتی راکه الظاهر ابوالحسن علی (۴۱۱ - ۴۲۷) در ۴۱۴ برایش فرستاده بود بیغداد فرستاد ودرملاء عام سوختند. درین زمینه ابن الاثیر در حوادث سال ۴۲۱ می نویسد برای گرفتن مال از مردم بهرراهی درمی آمد چنانکه اگر باوخبرمی رسید

که کسی در نیشابود مال بسیار و دارایی فراوان دارد اورا بغزنه می‌خواست و باو می گفت بما خبر رسیده که تو قرمطی هستی او می گفت من قرمطی نیستم اما مالی دارم که هرچه می خواهی ازآن برگیر ومرا ازین نام معاف دار و وی مالی ازومی گرفت و نامه‌ای دردرستی اعتقادش می نوشت و باو می‌داد.

ازین جا پیداست که وی اعتقادی نداشته ودین ومذهب در دست وی وسیله‌ای برای پیشرفت مقاصد و مطامع وجاه‌طلبی او بوده است ودرین میان کین وعداوت خاصی در بارهٔ شیعه و باصطلاح آن‌زمان روافض داشته ودرین زمینه قراین واسناد فراوان در دستست وحتی این سیاست را جانشینان وی ومخصوصا پسرش مسعود هم دنبال کرده‌اند وهروقت خواسته‌اند کسی را آزار دهند اورا قرمطی ورافضی معرفی کرده‌اند. از جمله دلایلی که برای دشمنی او با شیعه و روافض هست یکی اینست که همهٔ تاریخ نویسان تصریح کرده‌اند که چون درجمادی الاولی سال ٤٢٠ وارد ری شده عده کثیر از باطنیان را کشته و بدار زده و معتزله را بزور بغزنی فرستاده و کتابهای فلسفه واعتزال ونجوم را ببهانهٔ اینکه کفرست سوخته ومقدار زیادی کتاب از آنجا بغزنی برده است ودرین زمینه بهترین سندی که در دستست نامه ایست که خود بالقادر بالله خلیفهٔ عباسی نوشته ونسخهٔ آن در تاریخ هلال صابی در ذیل تجارب الامم چاپ مصر (ص ٣٤٣) و کتاب المنتظم فی تاریخ الملوک والامم ابوالفرج بن‌جوزی (ج٨ص٣٨ـ٤٠) آمده و نیز ذهبی در تاریخ الاسلام آورده وحسن ابراهیم حسن مؤلف معاصر مصری در تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی (ج٣ص٣٠٧ـ٣٠٨) نقل کرده است. معتبر ترین متن آنست که ابن‌جوزی ضبط کرده و بدین گونه است:

«سلام علی سیدنا ومولانا الامام القادر بالله امیر المومنین، فان کتاب العبد صدر من معسکره بظاهر الری، غرة جمادی الاخره سنة عشرین وقد ازال الله من هذه البقعة ایدی الظلمة وطهرها من دعوة الباطنیة الکفرة والمبتدعة الفجرة وقد تناهت الی الحضرة المقدسة حقیقة الحال فی ماقصر العبد علیه سعیه واجتهاده، من غزو اهل الکفر والضلال وقمع من نبغ ببلاد خراسان من الفئة الباطنیة الفجار وکانت مدینة الری مخصوصة بالتجائهم الیها واعلانهم بالدعاء الی کفرهم فیها یختلطون بالمعتزلة المبتدعة والغالیة من الروافض المخالفة لکتاب الله والسنة یتجاهرون بشتم الصحابة ویرون اعتقاد الکفر ومذهب الاباحة وکان زعیمهم رستم بن علی الدیلمی فعطف العبد عنانه بالعساکر فطلع بجرجان وتوقف بها، الی انصراف الشتاء ثم الف منها الی دامغان ووجه علیا الحاجب فی مقدمة العسکر الی الری، فبرز رستم بن علی من وجاره علی حکم الاستسلام والاضطرار، فقبض علیه وعلی اعیان الباطنیة من قواده وطلعت الرایات اثر المقدمة بسواد الری، غدوة الاثنین السادس عشر من جمادی الاولی وخرج الدیالمة، معترفین بذنوبهم، شاهدین بالکفر والرفض علی نفوسهم، فرجع الی الفقهاء فی تعرف احوالهم، فاتفقوا علی انهم خارجون عن الطاعة وداخلون فی اهل الفساد، مستمرون علی العناد، فیجب علیهم القتل والقطع والنفی علی مراتب جنایاتهم وان لم یکونوا من اهل الالحاد فکیف واعتقادهم فی مذاهبهم لایعد وثلاثة اوجه تسود بها الوجوه فی القیامة: التشیع والرفض والباطن وذکر هؤلاء الفقهاء

ان اكثر القوم لا يقيمون الصلوة ولا يؤتون الزكاة ولا يعرفون شرائط الاسلام ولا يميزون بين الحلال والحرام ، بل يجاهرون بالقذف وشتم الصحابة ويعتقدون ذلك ديانة والامثل منهم يتقلد مذهب الاعتزال والباطنية منهم لا يؤمنون بالله عزوجل وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر وانهم يعدون جميع الملل مخاريق الحكماء ويعتقدون مذاهب الاباحة فى الاموال والفروج والدماء وحكموا بان رستم بن على كان يظهر التستر ويتميز به عن سلفه الان فى حبالته زيادة على خمسين امرأة من الحرائر ولدن ثلاثة و ثلاثين نفسا من الذكور و الاناث وحين رجع اليه فى السؤال عن هذه الحال وعرف ان من يستجيز مثل هذا الصنيع مجاوز كل حد فى الاستحال ذكر ان هذه العدة من النساء ازواجه وان اولادهن اولاده وان الرسم الجارى لسلفه من ارتباط الحرائر كان مستمرا على هذه الجملة وانه لم يخالف عادتهم من ارتكاب هذه الخطة وان ناحية من سواد الرى قد خصت بقوم من المزدكية يدعون الاسلام باعلان الشهادة ثم يجاهرون بترك الصلاة والزكاة والصوم والغسل واكل الميتة ، فقضى الانتصار لدين الله تعالى بتمييز الباطنية عنهم فصلبوا على شارع مدينة طال ما امتلكوها غصبا واقتسموا اموالها نهبا و قد كانوا بذلوا امو الاجمة يفتدون بها نفوسهم ، فعرفوا ان الفرض نهب نفوسهم دون العرض وحول رستم بى على وابنه وجماعة من الديالمة الى خراسان وضم اليهم الاعيان المعتزلة والغلاة من الروافض ، ليتخلص الناس من فتنتهم ثم نظر فيما اختزنه رستم بن على ، فعثر من الجواهر مايقارب خمس مائة الف دينار ومن النقد على ماتين وستين الف دينار ومن الذهبيات والفضيات على ما بلغ قيمة ثلاثين الف دينار ومن اصناف الثياب على خمسة آلاف وثلثمائة ثوب و بلغت قيمة الدسوت من النسيج والخزوانيات عشرين الف دينار ووقف اعيان على مأئتى الف دينار وحول من الكتب خمسون حملا ، ماخلا كتب المعتزلة والفلاسفة والروافض فانها احرقت تحت جذوع المصلبين اذ كانت اصول البدع ، فخلت هذه البقعة من دعاة الباطنية واعيان المعتزلة والروافض وانتصرت السنة ، فطالع العبد بحقيقة مايسره الله تعالى لانصار الدولة القاهره».

مراد محمود از على بن رستم همان مجدالدوله است كه كنيه‌اش ابوطالب بوده، پدرش فخرالدوله ابوالحسن على پسر ركن الدوله ابوعلى حسن پادشاه معروف آل بويه بوده است كه بنا برضبط مجمل التواريخ والقصص مادرش دفتر حسن پيروزان بوده ودر ٢٥ رمضان ٣٤١ بجهان آمده و برادرش خسروفيروز اورا در شكارگاه زهرداده و در شعبان ٣٨٧ درری درگذشته است . فخرالدوله چهار پسر داشته است : نخست مجدالدوله ابوطالب رستم كه در ربيع الثانى ٣٧٩ ولادت يافته ، دوم عين الدوله ابومنصور يا ابوشجاع بويه كه در صفر ٣٨٠ بجهان آمده ، سوم شمس الدوله ابوطاهر شاه خسرو كه در ٣٨١ ولادت يافته ودر ٣٨٧ حكمرانى همدان يافته است ، چهارم ابومنصور خسروفيروز كه در ٣٨٢ متولدشده است . معلوم نيست اين چهار پسر ازيك مادر بوده‌اند يانه وچيزيكه مسلمست اينستكه مجدالدوله وشمس الدوله مادرشان همان سيده ام الملوك دختر سپهبد شروين بوده كه شيرين نام داشته‌است . ميرخوند در روضة الصفا ابن سينا را محرك مخالفت مجدالدوله با مادرش دانسته است ومعلوم نيست اين مطلب تاچه اندازه راست باشد. در بارهٔ نسبت علاء الدوله كاكويه باسيده و پسرانش در ميان تاريخ نويسان اختلافست چيزى كه مسلمست اينست كه حسام امير المؤمنين علاء الدوله عضدالدين ابو جعفر محمد بن عين الدوله

ابوالعباس دشمن زیاریا دشمن زارنام داشته و نام پدرسیده را سپهبد شروین ضبط کرده‌اند ونام پدر علاءالدوله را رستم بن شروین نوشته‌اند و چنان می نماید که دشمن زارلقب رستم بن شروین بوده‌و علاءالدوله دائی سیده بوده‌است ورستم ملقب بدشمن زاریادشمن زیار پدرمادر سیده بوده وچون‌دایی‌سیده‌مادر مجدالدوله و شمس‌الدوله بوده باوکاکو و کاکویه گفته اند که در زبان دیلمان بمعنی دائیست واینکه لقب علاء الدوله راگاهی کاکووکاکویه وگاهی ابن کاکو و ابن کاکویه ضبط کرده اند درست‌نیست وباید حتماوی‌راکاکووکاکویه‌وپسرانش را ابن کاکووابن کاکویه گفته باشند.

درسفری که فخرالدوله بهمدان رفته‌ومجدالدوله‌راهم باخودبرده بود بوسیلهٔ ابوعیسی شادی دختر بدربن‌حسنویه رابرای پسرش مجدالدوله خواستگاری کرد و روز شنبه از ماه ربیع‌الاول‌سال ۳۸۰ این‌زناشویی واقع‌شده است وسپس‌دخترمحمودغزنوی‌راهم گرفته‌است. محمود خود درین نامه‌که بخلیفه نوشته تصریح کرده است که دامادش مجدالدوله ازویاری خواسته ووی لشکریانش را بیاوری او فرستاده واو رابا«اعیان باطنیه»دستگیر کرده‌اند وخود روز دوشنبه ۱۶جمادی الاولی بری رسیده و ازفقهای شهر برای آن کشتارشنیع فتوی خواسته وگویدبیش‌از پنجاه‌زن آزاددر سرای مجدالدوله‌بود وسی‌وسه پسرو دختر ازایشان داشت وگفته‌است که‌این‌زنان همه‌همسراو و این کودکان فرزندان او بوده‌اند ووی درین‌کار برراه‌ورسم‌نیاکان‌خودرفته‌است،سپس‌میگویددر ناحیتی ازری مزدکیان‌هستند که‌نماز و زکوة وروزه وغسل‌راترك‌کرده اند وگوشت‌مرده میخورند و وی گروهی از باطنیان رادر کویها بدار کشیده ومالشان‌راگرفته ومجدالدوله رابا‌پسرش و جمعی ازدیلمان بخراسان فرستاده واعیان‌معتزله وغلاة‌وروافض‌راهم باایشان روانه‌کرده است و از دارایی مجدالدوله نزدیك پانصدهزاردینارجواهرودویست وشست‌هزار دینار نقدوبهای سی‌هزار دینار زرینه‌وسیمینه وپنج‌هزار وسیصدتای جامه وبهای بیست هزاردیناردست‌های پارچه ونزدیك دویست‌هزار دینار ازاعیان ونزدیك پنجاه بارکتاب‌بجز کتابهای معتزله و فلاسفه وروافض که آنهارادر زیر دارهای دارزدگان سوخته ازآنجابرده است.

مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص که‌ازتاریخ آل‌بویه آگاهی بسیار دقیق دارد درین زمینه می نویسد: «بری آمدباسپاه وروز دوشنبه تاسع‌جمادی الاولی سنهٔ‌عشرین و اربعمائه ایشان‌را جمله‌قبض کردوچندان خواسته از هر نوع بجای آمد که آنراحدو کرانه نبودوتفصیل آن رادرفتح نامه‌ای نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القا در بالله فرستاد وبسیار دارها بفرمود زدن وبزرگان‌دیلم رابردرخت کشیدندو بهری‌را درپوست گاودوخت‌وبغزنین‌فرستاد ومقدارپنجاه خروار‌دفتر روافض وباطنیان وفلاسفه‌ازسراهای‌ایشان‌بیرون آوردوزیردرخت های‌آویختگان بفرمودسوختن. خواندم درنسخت نامه‌ای که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی‌خلیفه بتازی که‌پنجاه‌زن آزاداندرسرای مهترایشان‌بود، رستم‌بن‌علی وسی‌فرزندداشت ازین زنان‌وبمسلمانی اندر بیشتراز چهارزن‌رخصت نیست ورستم‌بن‌علی‌شاهنشاه مجدالدوله ابن فخرالدوله راهمی‌خواهد واین معامله سلطان محمود آنوقت کرد باایشان که همهٔ‌علماو ائمه شهر حاضر کرد وبدمذهبی‌وبدسیرتی ایشان‌درست گشت‌وبزبان خودمعترف‌شدندودولت

ازخاندان بوئیان نقل کرد وسیده بگریخته بودجایی وفرتوت شده وشاهنشاه خرف گشته، گویند بمردهم بری و گویند بخراسان بردندش وازآنجا مرده بازآوردند و قصه درازست واینجابیش ازین نتوان آورد ومن این تاریخ ازمجموعهٔ بوسعدآبی بیرون آوردم که شاهنشاه اورا بآخر عهدوزارت داده بود ، مردی عظیم فاضل و متبحر اندرانواع علوم بوده استو دیگر کتبو احوالها ».

مراد ازابوسعدآبی منصور بن حسین ازمردم آوه است که مؤلف کتابی بنام نثرالدرر و کتابی در تاریخ ری بوده است . مؤلف مجمل التواریخ مدفن مجدالدوله رادرری در « گنبد شاهنشاه» ومدفن شمس الدوله را دربیرون شهرهمدان ضبط کرده است · ابن الاثیر نام پسر مجدالدوله راکه باپدرش گرفتار محمود شده و بخراسان برده‌اند ابودلف ضبط کرده است و گویدهزارهزاردینار اموال وبیهای پانصدهزاردینارجواهروشش‌هزارتای جامه محموداز و گرفت و چون واردری شد مجدالدوله‌را بخود خواند گفت توشاهنامه راکه‌تاریخ ایرانست و تاریخ‌طبری‌راکه تاریخ مسلمانانست خوانده ای؟ گفت آری. گفت شطرنج باخته‌ای ؟ گفت آری. گفت پس باید بدانی که دوشاه دریك‌جا نمی گنجند . تاریخ نویسان همه این نکته‌راگفته اند که‌مجدالدوله مرددانشمندی بوده‌وبیشتر اوقات‌خورا بخواندن کتاب بسرمی برده است و اساساً پادشاهان آل بویه بدوستی دانش وهنروهم نشینی دانشمندان‌وآزاداندیشی‌وآزادمنشی امتیاز داشته اند .

یاقوت حموی هم‌درمعجم الادبا بأین واقعهٔ کتاب سوزی محمود درری‌اشاره کرده و دربارهٔ صاحب‌بن عباد(ج۲ ص ۳۱۵) ودربارهٔ کتابخانه‌وی‌میگوید صاحب‌خود بمردی‌ازمردم شام گفته‌است که‌در نزدمن‌از کتابهای‌علمی باندازه‌ایست که برچهارصدشتریابیشتر می توان‌بار کرد . ابوالحسن بیهقی گفته‌است ومن‌میگویم کتابخانه‌ای که‌درری بود پس ازآنکه سلطان محمودبن سبکتکین آنراسوخت‌دلیل برآنست ومن‌این‌خانه‌را دیدم وفهرست کتابهای آن در ده مجلد بود وسلطان محمود چون‌واردری‌شد باو گفتند که‌این کتابها ازآن‌رافضیانست واز اهل بدعت وهرچه‌ازآن‌درعلم کلام بودبیرون آورد ودستورداد بسوزانند .

گردیزی درزین‌الاخبار (چاپ برلن ص ۹۰ ــ ۹۱) دربارهٔ گرفتن ری‌چنین آورده است :«چنین گفت‌مرامعتمدی که‌امیر محمود رحمه‌الله‌مرایکوتگین‌الحاجب‌رابا دوهزارسوار ازنیشابورسوی ری‌بفرستاد وهیچ مثال‌نداد وچون ایکوتگین بدومنزل رسید بدوا نامه‌نوشت که‌قرارکن تاغازی حاجب بتورسدبادو هزارسوار وغازی را هم مثال‌نداد وچون ایشان دو تن‌بپنج‌منزلی‌رسیدند نامه‌کردبایشان که‌قرارکنید تاعلی‌حاجب‌بشمارسد وعلی حاجب‌رامثال ها بداد وچهارهزار سواربااو بفرستادو چون علی حاجب آنجارسید لشکر تعبیه‌کرد ، میمنه بایکوتگین داد ومیسره بغازی حاجب وخوداندرقلب وهم‌برآن تعبیه‌همی‌شدند تادرری‌وچون خبر بامیرری شاهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم‌بن فخرالدوله رسید پنداشت که‌امیرمحمود بتن‌خویش آمده است‌پس‌ابوطالب باصدسوارازحشم وخویشان ونزدیکان خویش بیرون‌آمد وباپیاده‌ای چند ازرکابدار سپرکش وژوبین‌داروآنچه‌بدان ماند وچون حاجب‌علی اورابدید کس فرستاد گفت فرود باید آمد تا پیغامی که دارم بگزارم . در وقت مجدالدوله رسید ، تاخرپشتها وخیمه بزدند وفرودآمدند و علی حاجب فرمود تادرهای شهربگرفتند وهیچکس

را رها نکردند و نگذاشتند که از در شهر کس بیرون آمدی و یا در شهر شدی، تا خبر مجدالدوله پوشیده بماند و علی حاجب اورا اندر آن خرپشته موقوف کرده و سلاحی که باوی آورده بودند همه بستد و ابوطالب چهار روز اندر آن خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر یمین الدوله نامه نوشت و از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد. پس ابوطالب را با شست مرد دیگر بر سر اشتر نشاند و بنزدیك امیر محمود فرستاد و امیر محمود فرمود تا او را سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند و امیر یمین الدوله بری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف و خزینهای بوییان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت، مالی یافت که آنرا عدد و منتهی پدید نبودی و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمه‌الله که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیارند، بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند حاضر کردند و سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را ببست و سوی خراسان بفرستاد، تا مردند اندر قلعها و حبسهای او بودند و چند گاه بری قرار کرد، تا همهٔ شغلهای آن پادشاهی را نظام داد و کارداران نصب کرد و آن ولایت ری و اصفهان با امیر مسعود رحمه‌الله سپرد و خود سوی غزنین باز گشت و فتح ری اندر جمادی الاولی سنهٔ عشرین و اربعمائه بود».

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی میگوید محمود درین زمان در اندیشهٔ آن بود که خلیفهٔ بغداد را هم دست نشاندهٔ خود بکند و بهمین جهة بپسرش مسعود دستور داده بود که پس از گرفتن اصفهان ببغداد رود و آل بویه را براندازد و خلیفه را از استیلای ایشان رها کند و دست نشاندهٔ وی کند.

این عقاید و افکار درمیان درباریان محمود چندان رایج بوده است که شاعران دستگاه او هم در آثار خود بآن اشاراتی کرده‌اند و پیداست که مدت‌ها پیش از آنکه بری برود و این شنایع را مرتکب شود در آرزوی آن بوده و کشتار و آزار کسانی که در آن زمان بایشان قرمطی و رافضی می گفته‌اند همواره در اندیشهٔ وی بوده است و در شعر فرخی سیستانی که دیوان وی یگانه دیوان کامل از شاعران آن زمانست این مطالب کراراً منعکس می شود. از آنجمله فرخی یکجا در ستایش محمود میگوید:

بد اندیش ورا از تیغ او آن رستخیز آمد ... که فردا بر وکیل مصر و بر قومش همان باشد

جای دیگر میگوید:

ژنده پیلان کز در دریای سند آورده‌ای ... سال دیگر بگذرانی از لب دریای نیل
قرمطی چندانکشی کز خونشان تا چندسال ... چشمهای خون شود در بادیه ریگ مسیل
تاز جامهٔ سوکواران برزنان مصریان ... همچوزر بخشش تومست گرداند کفیل (!)
راست پنداری همیبینم که باز آیی زمصر ... درفگنده درسرای ملحدان ویل و عویل
وان سك ملعون که خوانند اهل مصر اورا عزیز ... بادگر بندی بغزنین اندر آورده ذلیل
دار او برپای کرده در میان مرغزار ... گرد کرده سنك زیر دار او چون میل میل

در قصیده‌ای دیگر سروده است:

ری را بهانه نیست بباید گرفت پس ... وقتست اگر بجنك سوی ری کشد عنان

اینجاهمی یگان‌ودوگان‌قرمطی کشد — زینان بری هزار بیابد بیك زمان
غزویست این‌بزرگتراز غزوسومنات — روزی مگر بسر بردآن غزو ناگهان

جالب تراز همه قصیده‌ایست که پیداست پس از گرفتن ری وآن کشتار شنیع فرخی در مدح او سروده و شاید پس از باز گشت بغزنین در سال ٤٢٠ گفته باشد و آن بدین گونه است :

ای‌ملك گیتی ، گیتی تراست — حکم‌تو برهرچه توخواهی‌رواست
درخور تو وز در کردار تو — هرچه درین گیتی مدح و ثناست
نام تو محمود بحق کرده اند — نام چنین باید بافعل راست
طاعت تودینست آنراکه او — معتقد و پاکدل وپارساست
هرکه‌تراعصیان آرد پدید — کافر گردد اگر از اولیاست
ازپی کم کردن بد مذهبان — دردل تو روز وشب اندیشهاست
سال و مه‌اندرسفری خضر وار — خوابگه و جای تو مهد صباست
ایزد کام تو بحاصل کناد — مارهیان‌راشب وروز این‌دعاست
تا سر آنان چوگیا بدروی — کایشان‌گویند جهان چون گیاست
ای ملکی کز توبهر کشوری — بهرهٔ بی دینان رنج و عناست
گرد سپاه تو کجا بگذرد — چشم‌مسلمان راآن توتیاست
هرکه وفادار تو باشد بطبع — هرچه امیدست مراو را رواست
وانکه دوتا باشد با تو بدل — تادل فرزندان با او دوتاست
گرچه حریصی تو بجنك ملوك — ورچه ترا پیشه همیشه وغاست
تیغ تو روی ملکان دیده نیست — طاقت پیکار توای شه کراست ؟
هرکه بنگریزد و شوخی کند — مستحق هربدی و هر بلاست
میرری از بهر توگم کرده راه — ورچه بهر گوشه ری رهنماست
بردر تو راه‌گریزش نیست — آمدن او نه بکام و هواست
نعمت ایزد راشاکر نبود — گفت چنین نعمت زیبا مراست
کافر نعمت شد و نسپاس گشت — کافر نعمت را شدت جزاست
ایزد بگماشت ترا ، تابتو — نعمت اوکم شدودولت بکاست
هیچ‌کسی را زتو بد نامده است — کونه بدان و بتر زان سزاست
حصن خداییست شهاحصن تو — حصن تو دورا زقدرو از قضاست
خشم خداییست شها خشم‌تو — خشم تودوراز ما زایزد رجاست
بستهٔ ایزد بود از فعل خویش — هرکه ببند تو ملك مبتلاست
ملك ری ازقرمطیان بستدی — میل تو اکنون بمنا و صفاست

آنچه بری کردی هر گز که کرد — یا بتمنی که توانست خواست؟
لافزنانی را کردی بدست — کایشان گفتند جهان زان ماست
شیر ندارد دل و بازوی ما — کوشش ما بردل و بازو گواست
روزمصاف و گه ناموس و ننك — هریکی از ماچویکی اژدهاست
هر که بما قصد کند پیش ما — زود جهد ورعلی مرتضاست
از بن دندان بکند هر که هست — آنچه بدان اندر مارا رضاست
این همه گفتند ولیکن کنون — گفته و ناگفتهٔ ایشان هباست
حاجب توچون بدر ری رسید — هیچ کس ازجای نیارست خاست
همچو زنانشان بگرفتی همه — اشتلم ایشان اکنون کجاست ؟
آنکه سقط گفت همی برملا — اکنون از خون جگر اوملاست
دار فرو بردی باری دویست — گفتی کین درخور خوی شماست
هر که از ایشان بهوی کار کرد — برسر چوبی خشك اندر هواست
بس که ببینند و بگویند کین — دار فلان مهتر وبهمان کیاست
این را خانه بفلان معدنست — وان را اقطاع فلان روستاست
هیچ شهی باتو نیارد چخید — گرچه که بالشکر بی منتهاست
تهنیت آوردن نزدیك تو — از قبل مملکت ری خطاست
تهنیت گیتی گویم ترا — زانکه همه گیتی چون ری تراست
گرچه نخواهد دل تو آن تست — هرچه براز خاك وفرودازسماست
دانم و ازرای توآگه شدم — کین زتوانگر دلی وازسخاست
هیچ ملك نیست در ایام تو — کان ملکی نزتومراو را عطاست
خانهٔ بی دینان گیری همه — راست خوی توچو خوی انبیاست
تو چو سیلمانی وری چون سبا — حاجب توآصف بن برخیاست
نی نی این لفظ نیاید درست — معنی این لفظ نه بر مقتضاست
آصف تختی زسبا برگرفت — تو ملکی کورا صد چون سباست
معجزهٔ دولت تست او وباز — دولت تو معجزهٔ مصطفاست
دولت واقبال وبقای توباد — چندان کین چرخ فلك رابقاست
گم باداز روی زمین آنکسی — کورا مهر توز روی وریاست

در بارهٔ مالدوستی محمود نیز اشارات بسیار در کتابهاهست از آنجمله ابن الاثیر در حوادث سال ٤١٦ که ابو سعیدعثمان بن عبدالملك بن ابی عثمان محمدبن ابراهیم خرگوشی نیشابوری واعظ معروف درگذشته است در بارهٔ وی میگوید چون برمحمود وارد شدبرخاست

وپیشواز وی رفت و محمود قسطی ازمال برمردم نیشابور بسته بود که ازآنها بگیرد خرگوشی گفت بمن خبر رسیده است که تو ازمردم گدایی میکنی و دل من ازین تنگ شد. گفت چگونه ؟ گفت بمن خبر رسیده است که تومال بینوایان رامی گیری واین گداییست.

سمعانی هم در کتاب الانساب (ورق ١٩٤ ب) درباره امام ابوالحسن علی بن احمد خرقانی درگذشته درروزسه‌شنبه عاشورای سال ٤٢٥ پیشوای معروف صوفیه می گوید محمود نزد وی رفت وچون خواست واردمسجداو بشودشیخ نمی دانست که از کسانی که می آیند کدام یک محمودست بفارسی گفت: «آنرا که خدای فراپیش کرده است بگوییت که فراپیش آید» وچون محمود خواست ازو جداشود کیسه‌ای پراز دینار پیش آورد و بشیخ گفت درمیان اصحاب خود پراکنده کن. شیخ گفت: «مالشکررا بیستگانی داده‌ایم توانی بلشکر خویش ده».

بدین گونه سخت آشکارست که محمود غزنوی از یک سوی باحکومت وفلسفه سخت در پیکار بوده وازسوی دیگر با کسانی که میتوانسته است آنهارا بقرمطیان ورافضیان ببندد نیز دشمنی میکرده وممکن نیست درصدد جلب ابن سیناو کسانی که افکاروعقایداورا داشته‌اند بر آمده باشد وبهمین جهة رساله‌ای که بنام رساله جودیه خوانده‌اند ومختصریست درطب بفارسی که مؤلف آن برای محمودغزنوی نوشته واخیراجزو انتشارات انجمن آثارملی بنام ابن سیناچاپ شده حتماً ازونیست وگذشته ازآنکه این رساله اثرمهمی نیست وروش فارسی آن هم بروش معمولی ابن سینا مانندنیست چون برای محمود غزنوی نوشته شده ممکن نیست ازو باشد.

دوست غایب من آقای سرورخان گویا اعتمادی که ازادبای بنام امروزی افغانستانست سابقاً مقالتی بعنوان «رفع یک غلط تاریخی» نخست درشماره ١ جلد ٢٦ مجله همایون انتشار داده وسپس درشماره ٣٨ مجلهٔ کابل (ص ٧٩ - ٨٧) بتاریخ اسد ١٣١٣ ودرشمارهٔ ٣٩ آن (ص ٥٨ - ٦٣) بتاریخ سنبله ١٣١٣ منتشر کرده وبارسوم درهمان مجله درشماره ٨٢ (ص ٩٨ - ١١٢) بتاریخ جدی ١٣١٦ بعنوان «سلطان محمود وشیخ الرئیس» چاپ شده ودرآن مقاله انتقادی براشتباهات نظامی عروضی درچهارمقاله ومحمدخاوندشاه (میرخوند) درروضة الصفا درهمین زمینهٔ مناسبات محمود باابن سیناورفتن وی نزدقابوس وشمگیر که دلایل بطلان هردو نکته‌راآورده‌ام کرده‌است منتهی خودنیز دوچار تعصبی دیگرشده و برای تبرئهٔ محمود مطالبی میگوید که با گفتار تاریخ نویسان تطبیق نمیکند ومخصوصاً این نکتهٔ اونادرستست که میگوید: «حکیم ابن سینا وابوسهیل (!) مسیحی غالباً ازین سبب فرارنموده وروزگاری باختفا بسر برده و برمطلق عنانی خوداندیشه (!) و می پنداشتند که دایرهٔ آزادی شان در دربارسلطان محمود محدودشده عمومیت تحریر وتقریر آنان تحت نظردقت خواهدآمد ...».

☆ ☆ ☆

بجزآنچه درچهارمقالهٔ نظامی عروضی آمده وروایت دیگرازآن‌را زکریاقزوینی درآثارالبلاد وروایت سومی ازان را مؤلف زینة المجالس آورده‌است حکایات دیگری درباره ابن سینا درکتابهای دیگر هم هست که البته مبنای تاریخی ندارد و نمی توان آنهارا حقیقت

پنداشت امامعرف عقاید مردم ایران در بارهٔ اوست‌واین حکایات ازز‌مانهای‌قدیم ولااقل‌صد سال پس‌از مرک‌وی‌رواج یافته ومی‌رساند که از همان زمانها مقامی افسانه آمیز برای وی قایل بوده‌اند .

قدیم ترین داستانی که‌در بارهٔ اوهست آنست که‌ابو الحسن بیهقی درتتمهٔ صوان‌الحکمه (ص۵۹ـ ٦۲)آورده که‌تقریباً صد و بیست‌سال پس از مرک‌ابن‌سینا تالیف کرده‌است . دراین کتاب می گوید : «ابوعلی که بمجلس علاءالدوله‌درآمد قبای دارایی ودستار کتان و موزه چرمین پوشیده بود وروبروی او نزدیك بوی‌نشست‌وچون آمدامیر بواسطه‌روی‌نیکووفضل و ظرافتش‌شگفتی کردواثرشادی‌درروی‌امیر پیداشد وچون در برابراو سخن گفت اهل مجلس گوش‌دادند وسخنی نگفتند تااینکه‌خاموش‌شد.اتفاق‌افتاد که‌امیرعلاءالدوله کمر بندی‌سیمین و زرین باکاردهایی باوداد سپس‌امیر آنرا نزدغلامی ازغلامان‌خاص‌خوددید وباوگفت: این کمر بنداز کجا بتورسیده است؟ گفت : حکیم‌بمن‌داده است. پس‌خشم وی بروسخت شد وبر روی وسراو زد وفرمان داد بکشندش. سپس درپی‌او برخاستندویکی ازاصحاب امیراورایافت‌ودر تنهایی باوگفت ووی هراسان شدوجامهای خودوزی‌خودرا دگرگون کرد وبجامهٔ صوفیان وارد ری‌شد ومرقع‌در برداشت‌وچیزی نداشت که‌هزینهٔ‌خود کند . سپس‌بیازاررفت که‌خوراکی بدست‌آورد وبرمردم می نگریست که‌چاره کارخود کندویك یك مردم‌را می نگریست تا اینکه چشمش برجوانی ظریف افتاد که‌بردر خانه‌اش نشسته‌بود ومردم‌بسیار بروگرد‌ه‌آمده‌بودند. زنی تفسره‌ای باونمودو باوگفت : این تفسرهٔ یهودیست. آنزن‌اقرار‌آوردو گفت: چنانستکه میگویی . سپس گفت : ماست‌خورده‌است. گفت:آری. پس گفت: خانه‌شمادرشهردرجایگاهی پست اززمینست . گفت :این‌چنینست. حکیم‌ازین درشگفت‌شد . سپس جوان درو نگریست و گفت : ابوعلی‌بن‌سینایی ، ازعلاءالدوله گریخته‌ای ، بنشین . وی درکنارش نشست تا اینکه جوان ازکارخود فراغت یافت ودستش راگرفت وبخانه‌اش برد ودستورداد بگرمابه رودو جامهای نیکوبروپوشاند واورا بسفره خواند . پس شیخ‌ابوعلی ازو‌پرسیدو گفت : ازتفسره چگونه‌دانستی که‌تفسره یهودیست ؟ گفت : دردستش پیراهنی‌دیدم که نشان‌یهود بر آن‌بود و دیدم‌آلوده بماستست وحدس‌زدم که میل بماست کرده‌وخورده‌است ویهودهمه دراندرون‌شهر ماجایگاه دارند وهمهٔ خانهاشان درجای پستست . پس شیخ باوگفت : مراچگونه شناختی ؟ جوان گفت : من جمال ونیکویی هیئت وهوش ترا شنیده بودم و چون برتونگریستم حدس زدم ازعلاءالدوله گریخته باشی ومیدانم که چون خشمش‌فرونشیند مشتاق دیدار توخواهدبود وترا بمجلس خود برمیگرداند و من‌اراده دارم ازتو پیمانی بگیرم . ابوعلی گفت : حاجتت چیست ؟ جوان گفت : مرابمجلس امیر بخواهی وآنچه‌راکه‌دیده‌ای بااوحکایت کنی شایدمرا بهمنشینی برگزیند . چون‌اندك‌روزهایی گذشت‌علاءالدوله‌حکیم راخواست واورا خلعت داد وبمجلس خودبازگرداند وابوعلی جوان‌را باخود باصفهان‌برد وآنچه که ازحال‌او دیده‌بود امیرراحکایت کرد . امیراورا پسندید وازندیمان امیر شد » .

این داستان را فزونی استرابادی در بحیره (ص ٢٥٨) چنین آورده است: « اندر بیان فراست گویند در حینی که رئیس الحکماء شیخ ابوعلی در اصفهان درخدمت علاءالدوله ابو جعفر کاکویه دیلمی بودو کاکویه نسبت باو کمال تعظیم و تکریم بجای می آورد روزی کمر نقره‌ای باو بخشید، بعد ازچندروز آنکمررا درمیان یکی از خدام نزدیک خود دید، آنغلام از غلامان صورتی کاکویه بود. چون حقیقت کمررا پرسید گفتند بوعلی داده، علاءالدوله ازشیخ بوعلی برنجید، بحدی که تهدید بقتل شیخ فرمود. شیخ بوعلی بیم کرده، فرار نموده بملک ری رفت. در بازارمی گذشت، جوان خوش‌صورتی را دید که زنی قاروره نزداو آورده بودو او حکم میکرد که‌این قارورهٔ یهودیست. گفت: آری چنانست. دیگر گفت: امروزماست خورده‌است. زنگفت: آری. دیگر گفت: خانه شمادرمقام پستیست درین شهر. گفت: آری. شیخ همه‌را شنید و بغایت متعجب شد، پیشتر رفت، رو بشیخ کرد و گفت: توبوعلی[ای] که‌از علاءالدوله گریخته‌ای؟ گفت آری. شیخ‌را حیرت زیاده شد. جوان‌چون ازکارخود پرداخت دست شیخ گرفته متوجه منزل شد. بعداز گفتگوی و آشنایی شیخ ازوپرسید که تراچون معلوم شد که آن قارورهٔ یهودیست؟ گفت: چون قاروره نمود غیار (دراصل: عشاء) زرد یهودی دیدم، ازین دانستم، پس بدلم گذشت که‌این یهودی باشد. گفت: چون دانستی که‌او ماست‌خورده؟ گفت: دیدم که‌پنهان خرقه‌ماست آلوده بود، پس دانستم که‌ماست‌خورده. گفت: چون‌دانستی که منزل اودر پستیست؟ گفت: یهودیان این شهردرپستی منزل‌دارند. گفت: مراچون‌شناختی؟ گفت: آوازهٔ علم وفضل توشنوده بودم وازدیر بازترا میطلبیدم ومعلوم کرده بودم هیئت‌ترا وشنیدم که‌از علاءالدوله گریخته‌ای، چون بدیدم بخاطرم گذشتکه بوعلی همین باشد. گفت: از من چه‌می خواهی؟ درخواه. گفت: علاءالدوله ترابخواهد بازگشت داد ونخواهد گذاشت، یقین که کس زودبطلب توخواهد آمد، التماس آنکه‌مراصدارت نمایی که‌ازندمای مجلس او شوم. بوعلی قبول نموده، بعد از چندروز فرستادهٔ علاءالدوله آمدبطلب حکیم وحکیم رفت وچندان‌درخدمت علاءالدوله تعریف او کرد که‌اورا ازخواص پادشاه‌ساخت ورفته رفته محل‌اعتماد پادشاه شد.».

فزونی درجای دیگر بحیره (ص ٢٦٤ - ٢٦٥) چنین آورده‌است: «گویند فراست ابوعلی سینا بمرتبه‌ای بود که درعهدیکسالگی لعلی ازمادرش گم گشت، چنانکه در موضعی نهاده فراموش کرده بود، تاچند وقت برای آنلعل تأسف خوردند و گذشت، بعدازچندسال که بوعلی صاحب تکلم شدروزی مادرش ازان‌لعل‌یاد کرده و بازمتأسف شد. بوعلی گفت: شمادر فلان موضع لعل‌را گذاشته‌اید، بردارید، که آنروزمرا قوت گویایی نبود و گرنه میگفتمی. مادر اوشادمان‌شده، اورا در بر گرفته، نوازش مادرانه بسیار نمود و آنلعل را برداشت از آن‌موضع».

داستان دیگری که درباره ابن‌سیناهست اینست که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (ص ٨٠٣) چنین آووده است: «گویند شیخ‌رئیس باوجود آنکه استاد علمای‌جهان بود کناسی درسخن اورا ملزم گردانید وچنان‌بود که کناس درحالت نقل‌متاع‌خود میگفت، بیت:

گرامی داشتم ای نفس ازانت   که بردل بگذرد آسان جهانت

شیخ رئیس باکوکبهٔ وزارت در گذر بود بشنید بر سبیل استهزا گفت: کجا گرامیش داشتی که بمذلت کناسی گرفتارش کردی؟ گفت: ازآنکه بنزد همت مردی نان از کناسی خوردن بهتر که از چون تویی جستن، دیگر آنکه بوقت رحیل کناسی‌را از همت کناسی مردن نیك آسان بوداما دنیاداررا از محبت‌خودشناسی و کوکبه‌وطنطنهٔ ناسپاسی‌مردن سخت دشوارباشد. شیخ‌الرئیس جواب راست وحق یافت ساکت شد».

ازجمله‌داستانهایی که‌دربارهٔ ابن‌سینارایجست‌داستانیست که‌اززبان‌ترکی مرادافندی مختار بتازی‌ترجمه‌کرده‌است باین‌عنوان «قصة ابی‌علی بن‌سینا و شقیقه‌ابی‌الحرث و ماحصل لهما من نوادرالعجایب ترجمهامن‌الترکیة الی العربیة مراد افندی مختار» و این داستان در ۱۲۹۷ و ۱۳۰۵ و ۱۳۱۳ در مصرچاپ‌شده‌است. خلاصه‌ای ازان‌راهم عباس محمود العقاد در کتاب خودبعنوان «الشیخ‌الرئیس ابن‌سینا» (ص۲۳ - ۲٤) آورده وازآنجا معلوم میشود که‌درین داستان گفته شده که‌ابن‌سینا ۸۱ سال‌عمر کرده ودرسمرقند بخاکش‌سپرده‌اندونیز ازهمان کتاب عباس‌محمود عقاد برمی آید که‌داستان دیگری دربارهٔ وی بزبان تازی هست که‌بنابرآن ابن‌سینا باندلس رفته ودرآنجادرگذشته وبکوشش و چاره‌جویی ابن‌رشداورا در آنسرزمین بخاك‌سپرده‌اند.

ملا محمدباقرسبزواری در کتاب روضة‌الانوار (چاپ‌طهران۱۲۸٤ص ۲۷۵) داستانی راکه‌پیش ازین درصحایف ۱۵۳ - ۱۵٤ ازچهارمقاله‌نقل کرده‌ام ازهمان کتاب گرفته‌منتهی نام‌کتاب‌را «اربع مقالاةحکیم عروضی سمرقندی» ضبط کرده است.درجای‌دیگر (ص۲۷۷) این‌داستانرا هم‌آورده‌است: «طبری در کتاب معالجاة‌بقراطی آورده که‌از حکما و فضلا و فلاسفه چندین کس‌بمرض مالیخولیا مبتلا شده‌اند اماحکایتکردمرا استادم شیخ امام محمدبن عقیل قزوینی ازامیرحجة‌الدوله‌اباکالنجار(!) که یکی‌را ازاعزهٔ آل‌بویه را(!) مالیخولیاپدید آمد واورا درآنعلت‌چنان‌درخیال‌آمدکه گاوشده وهمه‌روزه بانگ گاوکرد وگفتی که مرا بکشید که ازگوشت‌من‌هریسه‌نیکوآید بجایی‌رسید که‌هیچ نمی‌خورد وروزهابرآمد واطبار معالجه‌عاجزشدند شیخ ابوعلی درآنوقت وزیر شهنشاه علاءالدوله بود و بروی اقبالی تمام داشت و امور ملکی و مالی درکف‌کفایت‌اونهاده‌بود والحق بعدازاسکندر که‌ارسطووزیر اوبود هیچ پادشاه چون‌شیخ ابوعلی وزیری نداشت. درآنحال که‌شیخ‌وزیر بودهرصبح دم برخاستی ودوجزو تصنیف کردی وچون صبح‌صادق‌بدمیدی شاگردان رابار دادی‌وماشاگردان‌جمع میشدیم وتاما بیرون‌آمدیم هزارسوار ازمعارف ومشاهیر وارباب حوائج بردرگاه او جمع شدندی. شیخ‌سوارشدی وآنجماعت ازپی اوبرفتندی، چون‌بدیوان رسیدی‌قرب دوهزار سوارشده‌بودندی، تانمازپیشین(دراصل: بنشین) درددیوان‌بودی، چون‌بخانه‌آمدی این جماعت باا‌ونان‌خوردندی‌وبقیلوله‌مشغول‌شدی‌وچون‌برخاستی(دراصل: برخواستی) نماز بگزاردی (در اصل: نماز بکذاردی) و پیش شاهنشاه رفتی و تمانماز عصر میان ایشان

مفاوضه ومحاوره بودی که درمیان ثالثی نبودی. مقصود ازین حکایت آنستکه هرگز شیخ را فراغتی نبودی. چون اطباء ازمعالجه آنجوان عاجز آمدند از شاهنشاه استدعا نمودند که شیخ ابوعلی رابعلاج اومامور گردانند. علاءالدوله بگفت وشیخ قبول کرد. پس گفت: بیمار را بشارت دهید که قصاب آمده که ترابکشد. اوشادی کرد وشیخ باکوکبه بدرسرای بیمار آمد و کاردی بدست گرفته بدرون آمدو گفت: این گاو کجاست تااورا بکشم؟ بیمار بانك گاو کرد یعنی اینجا ام. شیخ درمیان‌سرای بایستادوفرمود که‌دست‌وپای‌اورا ببستند و آمدوکارد بر کاردمالید وفرونشست ودست برپهلوی اونهاد، چنانکه(دراصل: چنانچه)عادت‌قصابانست. پس گفت: این گاوبسیارلاغرست، این‌راعلف‌دهید تا[دگر]باره فربه شود. پس برخاست (دراصل: بر خواست) وبیرون آمد و گفت: دست‌وپای‌او بگشایید وخوردنی درپیش‌او بریدو گویید بخور. بیمار بعدازآن بخوردن‌درآمد، اغذیه واشربهٔ مناسب دادو گفت: اینگاورابغایت‌فربه کنید. هرچه‌باو میدادند باميد آنکه‌فربه میشود می‌ستد ومیخورد، تایکماه‌صحت کامل‌یافت‌و همه اهل خرددانستند که‌چنین‌معالجه‌نتوانکرد الابنفع کامل‌وحدسی‌صحیح».

پیداست این‌داستان همانستکه پیش‌ازین‌درصحیفهٔ ۶۰ ازچهارمقاله نقل کرده‌ام‌منتهی مؤلف‌روضة‌الانوار آنرا از کتاب معالجات‌بقراطی‌طبری‌نقل‌میکند وحال‌آنکه‌روایت ازهمان محمدبن عقیل قزوینیست که ازباکالیجار بویی از شاهزادگان‌آل‌بویه نقل کرده که وی خود شاگردابن‌سینا بوده ودرروضةالانوارمثل‌بسیاری ازجاهای دیگر باکالیجاررا «اباکالنجار» نوشته‌اند. نظامی عروضی‌مطلب راازاستادخود ابوجعفربن محمدبن ابوسعد معروف بفرخ واو ازمحمدبن عقیل قزوینی واواز باکالیجار روایت کرده است و حال آنکه‌درین کتاب از معالجات بقراطی تألیف‌طبری‌نقل کرده‌واوازمحمد بن‌عقیل‌روایت کرده‌است‌ولی‌مطلب‌داستان درهردوجا یکیست وتعبیرات وطرزادای‌سخن‌هم‌یکیست‌و بعید نیست که‌هردومطلب راازمحمد ابن‌عقیل شنیده باشند. این طبری که‌مؤلف روضة الانوار این داستان راازکتاب معالجات بقراطی‌او نقل میکندمعلوم نیست کیست. فخرالدوله باکالیجار بویی که‌درهردوماخذ روایت باو منتهی‌میشود ظاهراً همان‌پسر علاءالدوله کاکویه‌است که‌مؤلف مجمل‌التواریخ و القصص دریك‌جا(ص ۴۰۳) نام‌وی را«پسرعلاءالدوله المؤید فلك‌الدوله وغیاث‌المله‌ابی کالیجار» مینویسد وتصریح می کندکه «همدان‌ونواحی تانزدیك‌حلوان بگرفت» وسپس جای دیگر (ص۴۲۸) درجدول اسامی والقاب ملوك‌نام و لقب‌اورا «ابوالمظفر المؤید فلك‌الدوله‌بن علاءالدوله» ضبط کرده‌است وچنان مینماید که‌این‌پسر علاءالدوله کاکویه که‌ابوالمظفر کنیه وباکالیجار نام‌داشته‌و شاگردابن‌سینا بوده‌درجوانی که‌ازشاگردان ابن‌سینابوده فخرالدوله لقب‌داشته وسپس که بحکمرانی همدانی تاحلوان‌رسیده‌فلك‌الدوله‌لقب گرفته‌است. اینکه‌مؤلف مجمل‌التواریخ میگویدهمدان ونواحی‌تا نزدیك‌حلوان‌را گرفت ظاهراً مرادهمان سال ۴۱۴ است که‌علاءالدوله برهمدان استیلا یافته و سپاهیانش تاحلوان رفته‌اند و بدست پسرش این کاررا کرده‌است. ظاهراً این‌باکالیجار که نخست فخرالدوله و سپس فلك الدوله لقب‌داشته پس‌ازمرك‌پدرش لقب اوراکه علاءالدوله‌باشد اختیار کرده است زیرا یکی از جانشینان علاءالدوله کاکویه راکه‌در ۴۴۳ همدان‌و نهاوندرا داشته‌ودر آن‌سال‌در گذشته‌است در

کتابهای تاریخ «علاءالدوله ابو کالیجار گرشاسب» نامیده‌اند.
داستان دیگری که دربارهٔ ابن‌سینا رواج دارد آنستکه آقای صبحی مهتدی از زبان مردم گرفته و در مجلد دوم «افسانه ها» (س ۱۳۵ - ۱۴۱) بهان زبان چاپ کرده و بدین گونه است:
«درشهری پادشاهی بود که جز یك دختر خوشگل فرزند دیگری نداشت. توی خانهٔ این پادشاه هم یك گیس سفید بود که پسری داشت علم خوانده وحکیم، بهش میگفتند بوعلی.
«یکروز بوعلی رفت خانهٔ پادشاه که مادرش را ببیند. چشمش بدختر پادشاه خورد که توی باغچه با گلها ورمیرفت. بوعلی یکدل نه‌صددل عاشق دخترشد و تفصیل را بنه‌نه گفت. نه‌نه‌هم گفت: «مگر عقلت پارسنگ میبرد که عاشق دختر پادشاه شدی؟ ازین فکرها نکن که آخر وعاقبت خوبی ندارد». بوعلی جوابی بنه‌نه‌اش نداد، اما از آن روزدیگر ازصبح تا غروب جلوقصر پادشاه پلاس بود، تا کار بجایی رسید که پادشاه فهمید، وزیرش را صدا زد گفت:

«ببین بوعلی چه‌کار دارد که هرروز از اول تیغ آفتاب تادم غروب جلو قصرمی ایستد؟» وزیر آمد پهلوی بوعلی وازش پرسید. بوعلی هم گفت: «من عاشق دختر پادشاهم، چاره ندارم، باید هرطور شده بوصالش برسم». وزیر رفت وتفصیل را بپادشاه گفت. پادشاه اوقاتش تلخ شد، فراش باشی را خواست و گفت: «این مرد که رااز شهر و ولایت مابیرونش میکنی و بدروازبان هم میگویی که‌دیگر باین شهر راهش ندهد». فراشباشی گفت: «اطاعت می شود!» و بیخ خر بوعلی راگرفت وازشهر بیرونش کرد، بدروازه‌بان‌هم سپرد که‌دیگر راهش ندهد.
«بوعلی بادل‌تنگ واوقات تلخ راه بیابانرا پیش گرفت. دو سه فرسخی که رفت دید هفت هشت سواره دارندمی آیند. وقتی رسیدند بوعلی رفت جلو و احوال پرسی کرد که: شما کی هستیدو کجامیروید؟ گفتند: «ما ازطرف پادشاه فلان‌ولایت‌می رویم باینشهر که بوعلی حکیم رابیریم پهلوی پادشاه». گفت: «بوعلی منم». تاگفت بوعلی منم فوری از اسب آمدند پایین، ازروی‌یک اسب‌یدکی غاشیه کشیدند ورکاب گرفتند و بوعلی‌را سوار کردندوبا عزت واحترام تمام‌بردندش بآن‌ولایت، پهلوی پادشاه. پادشاه تاچشمش ببوعلی خوردجلو پاش بلند شد وفوری بفراشها دستورداد مسند براش بیندازند. بوعلی تعجب کرد که چطور شد پادشاه بهش اینقدر حرمت‌می گذارد.
«باری بعداز تعارف واحوال پرسی‌پادشاه گفت: «من‌یکسال تمام ازسردرد آرام ندارم، شب و روزم را نمیفهمم، تمام حکیمها را آورده‌ام، نتوانستند مراچاق کنندوهمه بیک‌زبان گفتند: ازما کاری‌ساخته نیست، اگر کسی بتواند شماراچاق کند بوعلیست و بس، من هم بسراغ تو فرستادم». هنوز پادشاه حرفش‌را تمام نکرده بود که بوعلی گفت: «بگویید لگن بیارند». پیشخدمت رفت لگن‌طلا آورد، بوعلی‌هم‌از پرشالش استره‌را کشیدبیرون ورك پیشانی شاه‌را زد. یک خرده که‌خون‌آمده بودخونرا بند آورد. سرپادشاه خوب شد.

پادشاه‌خیلی خوشحال شدوصدتااشرفی با یك اسب راهوار بازین و برك طلا ببوعلی‌داد و بهش اصرار کرد که :«همین‌جا پهلوی‌ما باش» . اما بوعلی گفت : « نه،هرطورشده بایدبروم پهلوی مادرم» . پادشاه گفت :« آخر بقراری که‌شنیده‌ام‌ترا توی آن‌شهرراه نمیدهند ،دروازه بان نمیگذاردوارد شهر بشوی،شاه آنجا هم ترااز ملك‌خودش‌رانده . حالاخیال کن که‌فردامی خواهی وارد شهر بشوی چه کارمیکنی ؟ ». گفت :« بقول‌مردم « تافردایك جوری‌میشود ، یا خرمی‌میردیاخرصاحاب ، یادنیامی ماندبی‌صاحاب» ، یاشاه‌می میرد یادروازه‌بان‌یاهردو».

« بوعلی‌راه‌افتاد . وقتی‌خواست‌از بازاررد بشود بادیهٔ‌مس‌برای‌ننه‌اش سوغات‌خرید. بعداز دروازهٔ شهررفت بیرون،هنوزیك‌فرسخ‌راه‌نرفته‌بود که‌هوا ابر شد ویک رگبار تندی گرفت . بوعلی‌فوری لباسهای خورا درآوردو گذاشت‌توی بادیه‌و دربایه‌را گذاشت ، وقتی که‌باران‌ایستاد پوشید. هنوزدست‌چپش رااز آستین‌درنیاورده بود که‌شیطان سررسید .نگاه کرددید بوعلی از باران‌ترنشده ؛گفت:« رنده ، ماباهمه‌دوزو کلک وحیله وحقه‌ترشدیم، بگوببینم توچه‌کار کردی که از باران‌ترنشدی،چه‌لمی تازه‌یاد گرفته‌ای؟» گفت:« یک‌چیزخوبی یاد گرفتم» .شیطان گفت : « بمن‌هم بگو» .گفت:«مفت‌و مسلم‌نمی‌شود». خلاصه خیلی‌چک‌و چانه زدند .آخر بوعلی گفت : «هرچه‌هست‌و نیست توی این بادیه‌است».شیطان‌خیال کردتوی این بادیه‌یک‌خبری‌هست .گفت : «این بادیه‌رابده‌بمن ». گفت :«تو کتاب‌اسرارت‌را بمن‌بده تامن هم‌این‌بادیه رابتو بدهم».شیطان‌فکری کرد و باخودش گفت:«ما که هرچه‌توی کتابمان هست‌همه رابلدیم ،چه‌ضرردارد کتاب رابدهم‌وبادیه‌رابگیرم ؟» . کتاب رادادو بادیه‌را گرفت. وقتی که‌از خاصیت بادیه‌پرسید گفت :«هر جادیدی‌باران گرفت فوری لباسهات رادر میآری ومیگذاری توی‌این ودرش‌را می گذاری . باران که‌بند آمد درش راورمیداری ولباس‌هارا می‌پوشی» . شیطان گفت :« همین؟ این که‌چیزی‌نبود ».خلاصه شیطان‌دیداین‌جا گول بوعلی‌را خورده ،راهش‌را کشید ورفت .

« بوعلی‌لای کتاب‌را واکردودید دریای علمست ، هرچه بخواهی توش‌دارد .ورق‌ورق کرد دیدیک‌جایی‌وردی‌هست برای‌اینکه‌اگر بخواهی چندتاچیزرا بهم بچسبانی بتوانی .رسید بیک گله‌ای ، برای‌امتحان وردراخواند و گلهٔ گوسفند راباچوپان‌بهم‌چسباند ودومرتبه‌وردی خواند ، تاآنهارا ازهم‌واآورد . شاد وخندان راه‌افتاد ؛ بطرف ولایت،رسیدبدروازهٔ‌شهر. تادروازه‌بان چشمش‌خوردببوعلی شناختش .آمدجلوش رابگیرد ورردرا خواند ودروازه‌بان چسبیدبیک‌خر وخر کچی که‌پهلویش بودند.دروازه‌بان‌هر کاری کرد نتوانست وابیاید.بوعلی راحت‌وآسوده‌واردشهر شدو یکراست‌رفت بخانه.مادرش‌خیلی خوشحال‌شد،سروصورتش‌را ماچ کردواحوال‌پرسی کردو تعجب کرد که‌مگر پادشاه‌حکم نکرده بودترا توی‌شهرراه ندهند؟گفت: «چرا ، ولی‌ما آمدیم» . بعد گفت :« پسرجان‌این‌چه‌دیوانگی بود کردی؟تو کجا دختر پادشاه کجا ؟ بیاببین‌چه‌خواستگاری براش آمده .اینهادخترهاشان‌را بااین‌جور آدمهامی دهندنه بتو». بوعلی‌گفت : «چه‌جور آدمیست ؟» . گفت : « پسر پادشاه‌فلان‌جاست ؛ غیراز مال ودولتی که

پدرش دارد و نصفش را باینها بخشیده تو سر و سینهٔ خودش یک کرور جواهرست ». بوعلی گفت : « حالا کی می خواهند عقد و عروسی کنند ؟ » . گفت : « ستاره‌شناسها فردا بعداز ظهر را معین کردند » . بوعلی هیچ چیز نگفت .

« فردا بعداز ظهر یک دست لباس فاخر پوشید وقاتی مردم رفت بخانهٔ پادشاه ، توی تالار آیینه . یکساعتی که گذشت ملاهای بزرك شهر ، وزیردست راست ودست چپ وکله گنده ها و دم کلفتهای مملکت آمدند ، گوش تا گوش نشستند. وقتی اطاق پر شد داماد وارد شد . بوعلی خوب وارنداز کرد ، دیدا گرجواهرهای تاج و کمربندش را ازش بگیرند و یک دست لباس معمولی بهش بپوشانند مهترها هم بشاگردمهتری قبولش ندارند، برای اینکه شعور این که جو دو تا اسب را قسمت کند ندارد .

« تا وارد شد همه جلو پاش بلند شدند وهلهله کردند و بالا بالا نشاندندش . یک خرده که گذشت خبر آوردند که قبلهٔ عالم می آید. دیگر مجلس بهم خورد، مردم بالا و پایین شدند. شاه وارد شد. اجازه داد که آخوندها خطبهٔ عقد را بخوانند و بعد بروند حرمسرا ازدختر بله بگیرند. آخوند ها خطبه خواندند و بوعلی ورد میخواند . خطبه که تمام شد آخوندها پاشدند بروند در حرمسرا . مردم دیدند تشکها بپشتشان چسبیده . بنای خنده را گذاشتند. شاه اخمهاش را توهم کرد که چرا باید رعیت من جلو من بخندند ؟ وقتی نگاه کرد خودش هم خنده‌اش گرفت . مردم هنوز هاج وواج بودند که چه حسابیست ؟ یکدفعه دیدند ازحرمسرا صدای داد وشیون بلند شد ، همه فریاد میزنند : « چسبیدند ، چسبیدند » . شاه دست پاچه شد ، رفت ببیند چه خبرست ؟ دید زنش وقاضی وداماد ونوکرش ودخترش وپیشخدمتها وکنیز ها همه بهم چسبیدند. پریشان شد وآمد وزیرهاش را خواست که چه حسابیست ؟ فکری بکنید، علاجی بکنید. وزیرها گفتند: « از دست ما کاری ساخته نیست ، باید برویم رمالها ودعانویس ها را بیاوریم » . فوری ده نفر فراش نچسبیده عقب رمالها ودعانویسهای شهر فرستادند ، تا وارد خانهٔ شاه شدند وآمدند حضورش بوعلی ورد را خواند ، شاه دید همه سرخوردند ورفتند بهم چسبیدند ، دعا نویس ها ورمالها وآن ده تا فراش .

« پادشاه دست و پاچه شد . ازوزیر پرسید چه کنیم؟ آبرویمان رفت . از یکطرف هم می ترسید که خودش بوزیر بچسبد ، از ترس ده قدم ازش فاصله میگرفت .

« باری ازین طرف وآن طرف حرف زیاد شد. گفتند: بالای این کوه یک پیرزن جادوگر هست که همه کاری ازش ساخته است ، باید اورا خبر کرد . پادشاه وزیر را خواست و گفت : « بگویید پیرزن بیاید» . وزیر گفت : « قربانت گردم، پیره زن رسمش نیست از آلونک خودش بیاید بیرون ، میگوید : منکه با کسی کاری ندارم ، هر که با من کاردارد خودش بیاید پهلوی من . » پادشاه دید بدجوری شده ناچار پاشد رفت بسراغ پیره زن والتماس ودر خواست کرد و پیره زن را آورد پایین .

« پیره زن سوار اسب ازجلو پادشاه ووزیر وفراشها و نوکرهاش از عقب ، از میدان

شهروارد شدند، آمدند رو بطرف قصر. مردم از گوشه و کنار کار و کاسبی ها را ول کردند، آمدند تماشا. همین که وارد حیاط شدند و از اسب پیاده شدند بوعلی وردرا خواند که پادشاه بپیره زن، وزیر بپادشاه، باقی دیگر بوزیر چسبیدند. تماشاچیها از خنده روده بر شدند. شاه و وزیر از اوقات تلخی خون خودشان را میخوردند. شاه بپیرزن گفت: «با این همه تعریفی که از تو می کردند هنرت همین بود؟». پیرزن گفت: «این طوری که من میدانم توی این جمعیت یك کسی هستکه از کتاب اسرار شیطان باخبرست و او این کار را کرده». پادشاه گفت: «آن کیست؟» پیره زن گفت: «ببینید توی جمعیت کدام آدمیست که بکسی نچسبیده». این طرف آن طرف چشم انداختند دیدند بوعلیست. پیره زن گفت: «کار بوعلیست». تمام جمعیت از شاه و گدا دست بدامن بوعلی شدند. بوعلی گفت: «من بشرطی شماها را از هم سوا میکنم که شاه عهد بکند دخترش را در همین مجلس برای من عقد بکند و تا یکماه خطبه که میخوانند اسم مرا هم بیاورند و چهل روز برام نقاره بزنند و پشت سکه شب عید هم اسم من باشد». پادشاه دید هیچ چاره ندارد، اگر بوعلی بگوید ده تا معلق انتری هم بزن باید بزند. راضی شد؛ او هم ورد خواند، اینها از هم سوا شدند. قاضی دختر را برای بوعلی عقد کرد. خطیب اسمش را در خطبهٔ روز جمعه خواند، سورناچی هم نقاره براش زد، ضراب باشی هم پشت سکه اسم بوعلی را انداخت و اول دفعه ای که در دنیا دو پادشاه در یك اقلیم گنجید همین دفعه بود. ان شاءالله اگر بخت بوعلی نصیبتان نمی شود علمش قسمتتان بشود».

☆☆☆

دربارهٔ ملاقات ابن سینا با ابوسعید ابوالخیر گذشته از آنچه پیش ازین درصحایف ۱۲۹ - ۱۳۰ آمده است در کتاب «حالات و سخنان شیخ ابوسعید» که یکی از بازماندگان او تألیف کرده و اخیراً در طهران چاپ دوم آن انتشار یافته (ص ۷۴ - ۷۵) نیز چنین آمده است: «بعد از آنکه میان بوعلی سینا و شیخ اجل قدس الله روحهما مکاتبات و مراسلات بوده بود ابوعلی سینا را آرزو بود که مصاحبت شیخ دریابد و از مصافحت او بهره مند گردد. چون بمیهنه رسید شیخ در مجلس بود، بوعلی متنکر وار در آمد و در کنجی بنشست چنانکه کس وی را نشناخت. چون شیخ گرم شد گفت: مگر ابوعلی سینا امروز در مجلس ما حاضرست که سخن ما همه بر قانون حکمت میرود؟ باری چون آسمان دان بمجلس آسمان بین آید هر آینه سخن برین طرز باید گفت. چون این معنی بر لفظ شیخ برفت ابوعلی برپای خاست و سلام گفت. شیخ بروی دعا گفت و ثنا. چون از مجلس فارغ شد قرب یك هفته هر دو در سرای شیخ در صومعهٔ شیخ بنشستند که البته هیچ بیرون نیامدند و کس بنزدیك ایشان در نیامد. چون بیرون آمدند از بوعلی سؤال کردند که: شیخ را چون یافتی؟ گفت: چنانکه اگر بعد از محمد رسول الله بشایستی و روا بودی که کس را درجهٔ نبوت بودی بجز او سزاوار نبودی و گفت: هرچه از حالات و مقالات و مقامات شیخ بدیدم همه را از وجه حکمت رخصتی یافتم که آن بشاید بود، بجز چند چیز که هرچه تأمل آن کردم آن را هیچ تاویل نیافتم، از آن جمله آنکه میخ دیدم که در دیوار می کوفت و سنك برمیخ میآمد، دست کس بر سنك نی. چون تاریک شد

بی آنکه کسی چراغ بفروختی افروخته میشد . چون طهارت کردی آفتابهٔ تهی آنجا بنهادی من برخاستمی تاطهارت کنم آفتابه‌را بی آنکه کسی پر کردی پریافتمی وامثال این چیزها که آنرا ازوجه حکمت باخودهیچ رخصتی نیافتم ودرآن عاجز بماندم ».

دراینجا تصریح کرده‌اند که ابن‌سینا درمیهنه یعنی همان جایی که ابوسعید درآنجا ولادت یافته ودرپایان زندگی درآنجا بوده‌وهمانجا مدفون شده‌است بدیدار وی‌رسیده‌است. میهنه یا مهنه ازقرای خاوران ودرمیان ابیورد وسرخس بوده است ابن‌سیناخوددرسر گذشت گفته است که‌از گرگانج خوارزم بنساوباوردواز آنجا بطوس رفته‌است . باورد همان ابیورد است . پیش‌ازین درصحیفه ۷۵ گذشت که‌وی‌پس‌ازسال ٤۰٤ ازخوارزم بیرون رفته‌و ناچار درهمین اوان ازمیهنه گذشته است . ابو سعید در ۳۵۷ بجهان‌آمده ودر ٤ شعبان ٤٤۰ در گذشته است . درزمانی که‌ابن‌سینا بدیدار وی رسیده وی‌مردی ٤۷ ساله بوده واین واقعه ۳٦ سال پیش ازدر گذشت ابوسعیدروی‌داده است.

اشارهٔضعیفی‌هست که‌ابن‌سینا درهمین زمانها بنیشابور هم رفته است . درسر گذشت نامی از نیشابور نیست وحتی‌در ترجمه‌ای که‌ابوالحسن بیهقی از ودرتتمهٔصوان‌الحکمه‌آورده دریکی ازنسخه‌ایی که‌درچاپ لاهور (ص ٤۵) بکاررفته جملهٔ «ولم‌یدخل نیسابور» پس‌ازنام «سمنقان» افزوده شده و درچاپ دمشق (ص۵۸) نیزمتن‌چنینست ،درنزهةالارواح‌شهرزوری نیزچنین‌آمده است . ازتتمهٔ صوان‌الحکمه ترجمه‌ای‌هست که‌نام مترجم آن‌را نمی‌دانستندومن در مقالتی که‌درشماره ۱۲ سال‌سوم مجلهٔ مهر انتشار دادم ثابت کردم که‌این‌ترجمه ازناصر الدین بن‌عمدةالملك منتجب‌الدین منشی‌یزدی مؤلف کتاب معروف سمط‌العلی للحضرةالعلیا درتاریخ قراختاییان کرمانست . ازین‌ترجمه که «درةالاخبار ولمعةالانوار» نام گذاشته‌است سه‌چاپ منتشر شده‌یکی‌چاپ‌سربی‌لاهور(ص ۳۸) از انتشارات دانشگاه پنجاب در ۱۳۵۰ و دیگر چاپ‌سنگی مطبوعهٔ کریمی پریس‌لاهور (ص٤۱)وسوم‌چاپ‌طهران ضمیمهٔ سال‌پنجم‌مجلهٔ مهر ۱۳۱۸ (ص۳۳) ودرهر سه چاپ‌درین‌مورد صریحاًآمده است « بنساوباورد رفت و از آنجا بطوس وسمیقان (!) ونیشابور درآمد». درچهار مقاله همچنانکه‌پیش ازین‌درصحیفهٔ ۱۵٤ آمدبرفتن‌وی‌بنیشابورتصریح کرده‌اند . درین که‌ابن‌سینا خوددرسر گذشت تصریح کرده که ازطوس بسمینقان (سمنگان) و ازآنجا بجاجرم وازآنجا بگرگان‌رفته است جای سخن نیست . جاجرم درمغرب نیشابور و درمشرق گرگان‌و بر‌سر یکی ازراههاییستکه همواره از نیشابور بگرگان‌میرفته است ونیشابور مهمترین شهریستکه درجنوب غربی‌طوس‌بوده‌است و معمولا می‌بایست کسانی که‌ازطوس بجاجرم می‌روندازنیشابور بگذرند ودور نیست که‌ابن سیناهم ازنیشابور گذشته باشد . حدسی‌هم درین زمینه میتوان زد وآن‌اینست که شایداینکه برخی تصریح کرده‌اندابن‌سینا بنیشابوررفته‌ازین‌جهة‌باشد که‌عبارت‌سر گذشت « بنساوابیورد» راتحریف کرده و « بنیشابور» خوانده باشند. دربارهٔ ملاقات وی‌باابوسعیدابوالخیرمؤلف

روضات الجنات (ص ۲٤٦) این مطلب را از تاریخ «حمدالله المستوفی» نقل کرده است ولی در تاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب این مطلب را نیافتم. خوندمیر در دو کتاب خود حبیب السیر ودستور الوزراء سفر ابن‌سینا را از «ابیورد باستوا از استو بگرگان» ضبط کرده است. پیداست که استو تحریف «استوا» نام ناحیه‌ای از توابع نیشابور بوده که خبوشان یا خوجان یعنی قوچان امروز که تحریفی از همان کلمهٔ خوجانست مرکز آن بوده است.

دربارهٔ توقف ابن‌سینا در گرگان پیش از ین گذشت که وی پس از ٤٠٤ بدانجا رفته ونیز در صحیفهٔ ۷۹ آمده است که میبایست در اوایل ٤٠٦ بهمدان رفته باشد و چون پس از آنکه از گرگانج بیرون رفته و پیش از آنکه بهمدان برود چندی در گرگان وچندی هم در ری زیسته است پیداستکه درنگ وی در گرگان وهمدان بسیار کوتاه و بحداکثر دوسال در ٤٠٤ و ٤٠٥ بوده است زیرا مسلمستکه وی پس از کشته شدن هلال بن بدر بن حسنویه در ذی‌القعدهٔ ٤٠٥ بهمدان بخدمت کدبانویه رفته است. اینکه در گرگان نمانده تا اندازه‌ای روشنست. نخست آنکه خود میگوید امیدوار بوده است نزد قابوس بن وشمگیر برود و چون رهسپار شده خبر مرگ قابوس باو رسیده است پس ماندن وی در گرگان بیهوده بوده است مخصوصاً بدینجهت که جانشین قابوس پسرش فلک المعالی منوچهر که از ٤٠٣ تا ٤٢٠ پادشاهی کرده برای اینکه بتواند از زیانهای محمود غزنوی در زینهار باشد دختر اورا گرفت ودست نشاندهٔ وی شد و ناچار پیرو همان سیاست وی و آزار ودشمنی با رافضیان واسمعیلیان و معتقدان بحکمت یونان واینگونه آزاد اندیشان بود چنانکه یاقوت نیز در معجم الادباء (ج ٥ ص ۱۷۲) صریحاً میگوید:

«بندنیجی آورده و گفته است مردم بمنوچهر بن قابوس آنچه را که از ادب وفضل در پدرش بود گمان می‌بردند اما چنین نبود وچون کار بدست او افتاد کسانیکه بچون او کسی آهنگ می‌کردند آهنگ اورا هم کردند وتنها اندکی باور سیدند و آنچه در ستایش او میگفتند نمی پذیرفت وچیزی از ینگونه در نمی یافت زیرا که از ین دور بود ...». درین صورت ابن‌سینا نمی‑توانست در پایتخت او ودر قلمرو وی بماند.

اما مجدالدوله چنانکه پیش از ین نامهٔ محمود را بخلیفه القادر بالله آوردم واز آن نامه صریحاً برمی‌آید مردی دانشمند ودانش‌دوست و کتاب خوان و کتاب‌دوست بوده واز سر گذشت ابن‌سینا هم کاملا پیداست که چون نام وی و آوازهٔ دانش او بمجدالدوله رسیده بود وی را نزد خود پذیرفت و گرامی داشت اما در پادشاهی چیره دست نبود و تاریخ همواره نشان داده است که پادشاهان دانا ودانش آموخته ودرس خوانده در پادشاهی نمی‌پایند زیرا که دانش ایشان را از ستم وخونریزی و آزار بازمی‌دارد ودریغا که پادشاهی جز بستم وخونریزی و آزار مردم استوار نیست. وانگهی چنانکه درصحایف ۷٦ ـ ۸٠ گذشت در ٤٠٥ شمس الدوله برادر کهتر مجد الدوله که در همدان پادشاهی میکرد بر برادر ومادر خود سیده قیام کرد وری را گرفت و برادر

ومادر ازو گریختندو ناچار ابن سینا دیگر نمی توانست دردرباری که بدینگونه پریشان شده است بماند و چون شمس الدوله که پیش برده بوددرهمدان حکمرانی داشت بهمدان رفت و بدینگونه شاید بیش ازچندماهی در ۴۰۵ درری نمانده باشد.

اما آن کسی که درهمدان نخست بخدمت وی پیوسته و پیشکار او شده در نسخهای معتبر سر گذشت نامش «کدبانویه» آمده است که پیداست همان کلمهٔ «کدبانو» امروزست نسخه بدلی هم هست که «کرمانویه» باشد و آن مشکوک است درست باشد. درکتابهایی که ازسر گذشت نقل کرده اند مانند تتمهٔ صوان الحکمه و نزهة الارواح و عیون الانباء و مختصر الدول واخبار العلمای ابن القفطی همه جا نیز باختلاف کذبانویه یا کدبانویه آمده است. درین شکی نیست که این کلمه نام زنی بوده است چنانکه دردرة الاخبار هم ترجمه عبارت تتمهٔ صوان الحکمه «ملکه وحاکمه آنجا» آمده است بهترین نظیر آنهم «شهربانویه» است که در تسمیهٔ زنان مکرر بکار رفته است.

درتاریخ رفتن ابن سینا بهمدان نیز جای سخن نیست زیرا که درنسخهای معتبر سر گذشت پس از ذکر آنکه وی درری مانده گفته شده: «اقام بها الی ان قصد شمس الدوله بعد قتل هلال ابن بدر بن حسنویه و هزیمة عسکر بغداد ثم اتفقت اسباب اوجبت الضرورة لها خروجه الی قزوین ومنها الی همدان ...» در کتابهای دیگری هم که ازسر گذشت نقل کرده اند همه جا چنین آورده اند تنها در نزهة الارواح عبارت «قتل هلال بن بدر بن حسنویه» بخطا «قبل هلاك بدر بن حسنویه» نوشته شده ولی این خطای کاتب یا مؤلف تغییری در مطلب نمی دهد زیرا که بدر بن حسنویه و پسرش هردو در ۴۰۵ کشته شده اند منتهی چنانکه درصحیفهٔ ۷۹ گذشت بدرزودتر از پسرش هلال کشته شده وهلال در ذی القعدهٔ ۴۰۵ کشته شده است وچون ابن سینا پس از آن واقعه ازری بهمدان رفته است اگر شرایط سفر را در آن زمان در نظر بگیریم باید گفت در آغاز ۴۰۶ بهمدان رسیده است.

پیش ازین درصحیفهٔ ۸۳ درذکر حوادث سال ۴۰۵ وجنك بدر بن حسنویه با کردان و کشته شدن وی نام طایفه‌ای از کردان بنا بر ضبط ابن الاثیر «جورقان» آمده که متأسفانه در آنجا درهردو موضع «جوزقان» چاپ شده اما هردو روایت نادرستست ومؤلف مجمل التواریخ والقصص (ص ۳۹۹) نام این طایفه را «گورانان» و «گورانیان» آورده و پیداست که همان طوایف گوران از کردان مغرب ایرانند که هنوز همین نام را دارند. اساساً ضبط ابن الاثیر با آنچه مؤلف مجمل التواریخ والقصص آورده اختلاف دارد و آنچه درمجمل التواریخ (ص ۳۹۷-۴۰۲) آمده بدینگونه است:

«اگرچه عین الدوله ازشمس الدوله بزرگتر بود ولیعهد شاهنشاه شمس الدوله بود، ابو اسحق بن معز الدوله بمصر بُمرد، بعد از آنکه از آنجا بیامد بآذربایگان و ارمنیه و بدیلمان اندر شد پیش قابوس بن وشمگیر و بدرری آمدو باز بخراسان شد، پیش محمود و از آنجا بجانب کرمان رفت و پس بولایت بدرحسنو اندر آمد، پیش او و بمصر بازگشت و عجایبست این همه سفر او درمدت دوسال وچون بمصر باز رفت بمردوچون سیده بهمدان آمد شمس الدوله

بالشکر همدان بری‌شد ، بخدمت سیده مادرش برتخت‌وی بنشست و بدرحسنویه ابوعیسی شادی رابا سپاهی بسیار و گرانمایه باایشان فرستاده بود وابوبکررافع‌را بوزارت خلعت دادند و اوهم ازخدم‌ومعتمدان بدرحسنویه بوده بود . پس اندرسنهٔ اربعمائه شهنشاه‌مجدالدوله رابفرمان سیده بیاوردند وشمس‌الدوله بیرون‌شهرآمده بود ، با سپاه ومنتظر همی بود رسیدن بدر حسنویه‌رابیاوری . چون‌خبرآمد که‌بدر حسنویه باز گشت شمس‌الدوله سوی همدان‌بازآمد و عین‌الدوله را از قلعه بیاوردند وسوی اصفهان فرستادند واو پدر علاءالدوله بود محمد بن دشمن زیارو سبب باز گشتن بدرچنان‌بود که‌وی بیاوری‌شمس الدوله همی رفت‌بری ، چون ببوزنجرد رسیدخبر آوردند که‌پسرش‌هلیل بدینورعاصی گشت‌و کردان بسیار بروی جمع‌شدند ودست بخزینهٔ بدردراز کردند و[وی] بدینور باپسر کارزار کرد واین جماعت که‌بابدر بودند خیانت کردند وبدرا گرفتند وبدست [پسر]باز دادند . پس بدرهلیل‌را گفت : مراپادشاهی‌و خزینه همه ازبهر تومی بایست واکنون خودپیر شدم‌مرابدژ ازینه(دراصل : بدرازینه)بفرست تاآنجانمازی ودعایی کنم وتودانی‌با پادشاهی خویش . هلیل همچنان کردوبدان سخن‌بدر فریفته‌شد وهیچ‌ازکارپدرش‌اندیشه‌نامد . پس بدرحسنویه‌نامها روان کرد ، بحضرت بغداد ببهاءالدوله‌پسرعضدالدوله وشمس‌الدوله وابوبکر رافع وابوعیسی شادی‌وسپاه خواست و طمع‌افگندشان درآن ولایت و بگورانان کس‌فرستاد ویاوری خواست و بدر عمداً قلعه‌ای اختیار کرده بود که‌بدین میانه‌دربود وبدین‌هرسه‌جایگاه‌نزدیک . بعدازآن‌وزیرالوزراءابو غالب باسپاه‌ازحضرت بیامدوابوبکر رافع راشمس‌الدوله باسپاه‌بفرستاد وابو عیسی شادی ابن محمدبدرنهاوند بایستادند ، بفرمان بدرحسنویه، تاچه‌صواب بینندواز گورانیان هم چنین بسیاری سپاه‌بیامد وهلیل‌غافل بود . چون آگاه گشت ناگاه‌بنهاوندتاختن‌آورد، از دینور و بسیاری بکشتند واسیر گرفتند و عبدالملک‌ماکان واسمعیل صعلوك و ابوالعباس حاجب از گرفتاریان بودند . پس‌ابوبکررافع وابوعیسی شادی‌هردو بگریختندو برقلعهٔ نهاوند[شدند]، با چندتن ازپیوستگان وخراب‌بودقلعه ، هلیل ببوبکر رافع کس‌فرستاد که : اگرخواهی که ترا بگذارم‌تا بروی‌بوعیسی‌را بدست ده وابوبکر رافع چنان‌دانست که‌چون ابوعیسی نباشد کاروی‌بلند گردد ، موافق‌داشت‌این کار وابوعیسی‌را بدست‌ایشان‌داد . چون‌پیش‌هلیل بردندش بدست برزیکانان بازداد‌تابکشندش وبعدازآن باسدآباد‌آوردندش بتربت ... پس‌چون بدر ازهمه‌جوانب معاونت‌یافت‌وگورانان بیامدنداواز دژبیرون‌آمدوباهلیل‌حرب کرد وبگرفتش وبندی عظیم محکم برنهادش‌وبازداشت . وزیرالوزراء ابوغالب بی‌اندازه‌مال‌و نعمت‌ازقلعه که‌ازبرشاپورخواست‌بود برگرفت ، اززرینه و سیمینه و تختها جامه [و] نقد وجواهر، که آن راقیاس‌نبود و هرچنددرسپاه‌عراق چهارپا بود وبکرا یافتند جمله بربار کردند و بجانب بغداد رفتند و بعداز رفتن ایشان‌بدرشاپور خواست آمدو کشتن‌ابوعیسی شادی بروی عظیم سخت‌آمد وهرچندبرزیکان راکه‌بیافت بفرمود کشتن و تخم‌ایشان اندك مایه‌بود وگورانان رابرکشیدواین‌حادثه درماه ربیع‌الاول [بود] ، سنهٔ احدی واربعمائه وشمس‌الدوله...طاهر

پسرهلیل برجدخویش خروج کرد و بدر بااوحرب کرد و بی اندازه ازسپاه او بکشت وطاهراز حربگاه گریخته برفت . پس بهاءالدوله ابونصربن عضدالدوله در سنهٔ ثلاث [و اربعمائه] ببغداد بمرد و پسرش را [که] ابوشجاع سلطان الدوله لقب بود بنشاندند ومدت پادشاهی بهاءالدوله بیست وچهارسال بود وشمس الدوله بدرحسنویه راسخت بزرگداشتی ومخاطبت بااو چنین کردی : «مولای وربیبی ناصرالدین والدوله ابوالنجم مولای امیرالمؤمنین» . پس اندر سنهٔ خمس و اربعمائه بدرحسنو را با خوشین مسعود کارزار افتاد ، بکنار سپید رود و شمس الدوله بیاری بدرهمی رفت . چون بشنید که بدرخوشین را بهزیمت کرد ازراه باز گردید و بدرخوشبن راحصار همی داد . پس چنداز گورانان باهم سوگندخوردند که بدر حسنویه رابکشند و پیش بدر ازایشان کس نزدیک‌تر نبود وهیچ کس را برایشان این گمان نبود و ناگاه دست بزو بین بردند و بربدررها داشتند و گویند خیمه‌ای بود ، طنابش ببریدند ودست بزو بین کردند و بدر حسنو کشته شد ، بر جایی که آنرا کوسنجد (در اصل : کوتسخد) خوانند ، بر کنارسپیدرود واورادفن کردند واورا زیارت کنند . چون شمس الدوله آگاه شدسوی شابورخواست رفت وچندان نعمت وخواسته از خزینهٔ بدرآورد که آنرا کرانه نبود وهلیل پسر بدراندر زندان بگریخت وبجانب بغداد رفت ، بیاوری خواستن وسپاه آورد وباشمس الدوله کارزار کرد ونزدیک بود که شمس الدوله را بهزیمت کند ، تا ایزدتعالی ظفر دادوهلیل گرفتارشد . پس شمس الدوله اورا بپولاد وندان داد ، تا بخون عبدالملک ماکان بکشندش، آنکه اورا بنهاوندا سیر گرفت وپس بکشت و شمس الدوله بشارت فرستاد ، بحضرت ری، پیش سیده وشاهنشاه واندرذوالحجه بوداین حال و بهمدان باز گشت وشمس الدوله ابوطاهربن فخرالدوله اندرماه صفرروزدوشنبه سنهٔ تسع واربعمائه بمرد، بظاهرهمدان ، چون ازابهر باز گشت [وباپسرش سماءالدوله ابوالحسن] بیعت کردند وعمر شمس الدوله بیست وهشت سال بوددرین وقت وزارت بابوعلی سیناداده بود وشمس الدوله سخت بخشنده بودبغایت ، چنانکه هرچه ناگزیرتر بودی بدادی و باک نداشتی و مدت پادشاهی او چهارده سال بود » .

پیداست اینکه درآغاز این قسمت در مجمل التواریخ دوجا «مصر» آمده حتماً غلط کاتب است وشایدچیزی نظیر «ابهر» بوده که کاتب بدین گونه تحریف کرده است . نام هلال بن بدربن حسنویه هم درسراسر این کتاب «هلیل» آمده. شاید این کلمه اصلا نام کردی بوده باشد وبعدها بمناسبت شباهت صوری با کلمهٔ هلال تازی آن را بدینگونه تحریف کرده باشند.

دربارهٔ تاج الملک وزیر شمس الدوله وپسرش سماءالدوله که جانشین ابن سینا شده در برخی از نسخه‌های سرگذشت خطایی در کتابت پیش آمده وجایی که سخن از گرفتاری ابن سینا درقلعهٔ فردجان هست دراصل عبارت چنین بوده : « و عادتاج الملک وابن شمس الدوله

من القلعة الی همذان »ودر برخی از نسخها کاتب «عادتاج الملک بن شمس الدوله» نوشته‌واین سبب شده است که برخی تاج الملك را پسر شمس الدوله دانسته‌اندواین بکلی نادرستست .

☆☆☆

در بارهٔ سفر ابن سینا از همدن باصفهان نام جایی را که نزدیك شهر بوده واز آنجا فرود آمده‌اند درهمهٔ نسخهای سر گذشت «طبران» ضبط کرده‌اند بااین همه احتمال تحریف می رود زیراچنانکه در کتابها آمده طبران شهری بوده است نزدیك شهر معروف کومش یاقومس و آبادیی که نزدیك اصفهان باشد ونامش باطبران مناسبت داشته باشدهمان ده معروف «تیران» اصفهان است که گاهی نام آن را «طیران» هم نوشته‌اند .

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب این آبادی را درده فرسنگی اصفهان برسر راه کرج در مغرب اصفهان می داند وچون ابن سینا از همدان باصفهان رفته ناچاراز مغرب اصفهان وارد آن شهر شده‌واز همین جا گذشته‌است. نام این آبادی معروف بیرون شهر اصفهان‌را در کتابهای مختلف‌هم «طیران» و هم «تیران» ضبط کرده اندوظاهراً همانجاییست که در کتاب اسامی دهات کشورچاپ ۱۳۲۳ ص ٤٨٦ جزو دهستانهای کرون‌ازخاك فریدن بنام «تیران» آمده است . در بارهٔ جزییات مطلب رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان «طهران یا تهران؟» در سال دوم مجلهٔ آینده شمارهٔ اول ص ۸۲ - ۸٦ و شمارهٔ ۲ ص ۱۵۵ - ۱۵۹ وشمارهٔ ٤ ص ۲۸۰ - ۲۸٦ .

نام کسی که ابن سینا دراصفهان درمحلهٔ «کون گنبد» درسرای اوفرود آمده در نسخه های مختلف «عبدالله بن بی بی» و «عبدالله بن بابی» و «عبدالله بن بابا» و «عبدالله بن هنی» و «عبدالله بن ابی» ضبط شده‌است وچنان مینماید که عبدالله بن بی بی درست‌تر باشد بقرینهٔ شهرت ابن بی بی مورخ معروف دربار سلجوقیان روم ویاابن بابا بقرینهٔ اینکه نام جد ابوالخیر خمار همچنانکه درصحیفهٔ ۱۳۵ گذشت بابا بوده‌است .

اما اینکه درمجالس المؤمنین وحبیب السیر ودستور الوزراء و برخی کتابهای دیگر نوشته‌اند که ابن سینا وزارت علاءالدوله راهم یافته‌است قطعاً درست نیست و ظاهراً این تعبیر نادرستیست که‌از عبارت ابن خلکان دروفیات الاعیان کرده‌اند که گفته‌است «خدم علاءالدوله» وهمین عبارت در برخی نسخها بدین گونه تحریف‌شده «خدم علاءالدین بن کاکویه» که پیداست باید «علاءالدوله بن کاکویه» باشد .

☆☆☆

نکتهٔ دیگری که‌درخور محثست اینست که‌در برخی از کتابها از آن جمله‌در روضات الجنات ومجالس المؤمنین وحبیب السیر و دستور الوزراء تصریح کرده‌اند که‌سبب رفتن ابن سینا ازری

بقزوین و از آنجا بهمدان آنست که محمود غزنوی بری نزدیک می شد و او خود را در خطر می دید و برای اجتناب از محمود از دربار مجدالدوله وازری رفته است . این نکته با آنچه پیش ازین دربارهٔ شنایع محمود آمده است کاملا وفق می دهد و از هر حیث پذیرفتنیست .

☆☆☆

در روضات الجنات و مجالس المومنین و حبیب السیر آمده است کـه لشکریان مسعود غزنوی هنگامی که وارد اصفهان شده اند خانهٔ ابن سینا را غارت کرده و کتابهای اورا ازمیان برده و برخی را بیغما برده اند . این نکته کاملا درستست و نه تنها چنانکه در صحیفهٔ ۹۴ گذشت ابو عبید هم در سر گذشت بدان اشاره کند و چنانکه در صحیفهٔ ۹۳ آمده است ابن الاثیر نیز در حوادث سال ۴۲۵ بدان اشاره کرده است بلکه در تتمهٔ صوان الحکمه نیز بدین نکته اشاره شده است.

☆☆☆

نکته دیگری هم که در خور روشن کردنست اینست که در مجالس المومنین و حبیب السیر و مرآة الجنان و شذرات الذهب و دستور الوزراء و تتمهٔ صوان الحکمه قید کرده اند که چون کتابخانهٔ سامانیان در بخارا درزمانی که ابن سینا درجوانی بدانجا میرفته است آتش گرفت بد خواهان بوی تهمت زدند که آن کتابخانه را او آتش زده است تا آنچه از کتابهای آنجا فرا گرفته است بدیگران نرسد . این نکته در رساله سر گذشت نیست و معتبرترین دلیلی که داریم که ابن سینا درین کار دست نداشته اینست که کاخ پادشاهی سامانیان بارها آتش گرفته و پیداست که این کاخ را در بخارا چنان ساخته بودند که چندبار درمعرض حریق واقع شده است و مؤلف تاریخ بخارا (چاپ طهران ص۳۲) تصریح میکند یکبار دیگر در سال ۳۵۰ که ملک رشید یا ملک موید یا موفق عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل درچوگان بازی از اسب افتاده و مرده است درهمان شب غلامانش سرای را آتش زده و آنجا را غارت کرده اند و درماه شوال ۳۵۰ که امیر سدید منصور بن نوح بتخت نشسته فرمان داده است آن سرایها را از نو ساخته اند و هنوز ساختمان آن تمام نشده بود که بنا بر تاریخ بخارا «چون شب سوری چنانکه عادت قدیمست آتشی عظیم افروختند پارهٔ آتش بجست وسقف سرای درگرفت و دیگر باره جملهٔ سرای بسوخت » ازین جا معلوم می شود که درهمان سال ۳۵۰ بار دیگر بواسطه افروختن آتش سوری که همان چهارشنبه سوری این زمان باشد سوخته است .

☆☆☆

نکتهٔ دیگری که‌در برخی از کتابها آمده و نادرستست اینست که در بارهٔ اقامت ابن سینا دردربار شمس‌الدوله وجانشین او نام کسی که‌در سرگذشت تاج‌الملك آمده و تصریح کرده‌اند وزیر پسر شمس‌الدوله یعنی سماءالدوله بوده‌است در مجالس‌المومنین تاج‌الدوله پسر شمس‌الدوله ودرریاض السیاحه وشذرات الذهب ووفیات الاعیان نیز بهمین گونه و در لسان‌المیزان تاج‌الملك پسر شمس‌الدوله آمده‌است وپیداست که‌درسرگذشت عبارت«تاج‌الملك وابن‌شمس‌الدوله» راتحریف کرده وتاج‌الملك بن‌شمس‌الدوله نوشته‌اند وسپس تاج‌الملك‌را هم رابتاج‌الدوله تحریف کرده‌اند وقطعاً این‌درست نیست وچنانکه پیش ازین در صحایف ۷۹ ـ ۸۰ و ۹۵ ـ ۹۶ گذشت این‌تاج‌الملك که وزیرسماء الدوله بوده ابونصربن بهرام کوهی نام داشته وپسرشمس‌الدوله نبوده‌است .

☆☆☆

باز نکته‌دیگری که در میانست اینست که ابوالحسن بیهقی در تتمهٔ صوان‌الحکمه در بارهٔ مرك‌ابن‌سینامینویسد :

«غسل کرد وتوبه کرد وآنچه‌راباوی بودبتهی‌دستان صدقه‌دادوآنچه‌را که‌بروی بود بخداوندان‌آنها ردمظالم کردو غلامان خودراآزاد کردو وی‌قرآن‌رااز برداشت وهرسه‌روز یکبار قرآن‌را ختم‌میکردتااینکه‌در گذشت » . این‌نکته رادیگران‌هم‌مکرر کرده‌اندو گویا همه‌ازابوالحسن بیهقی گرفته باشند .

☆☆☆

در بارهٔ استادان وشاگردان ابن‌سینا بجزآنچه‌پیش ازین در صحایف ۱۲۶ ـ ۱۴۰ آمده است حاج‌خلیفه در کشف الظنون نام‌رساله‌ای‌را چنین ضبط کرده است : « رسالة فی البواسیر و علاج شقاقه‌لابن مندویة احمدبن عبدالرحمن الاصبهانی الطبیب کتبها الی الرئیس ابن‌سینا » . ازین‌جامسلم می شود که‌ابوعلی احمدبن عبدالرحمن بن مندویه اصفهانی پزشك معروف قرن‌چهارم که‌بیشتر بنام ابن مندویه شهرت داشته‌است باوی رابطه علمی‌داشته‌است .

در بارهٔ ابن‌مندویه اطلاعات دقیقی بدست‌نیست و تاریخ رحلت‌اورا‌ضبط‌نکرده‌اند وهمین‌قدر گفته‌اند که‌در اصفهان دردربار رکن‌الدوله می‌زیسته وطب وحکمت و علوم‌یونانی رابسیار خوب می‌دانسته وباابوماهر طبیب و علی‌بن‌عیسی مجوسی معروف باابن مجوسی و ابوالعلاء پارسی پزشکان‌نامی آن‌زمان مربوط بوده وبوی‌را مؤلفات بسیار بوده است‌و فهرست‌آنهادر عیون‌الانباء و فرهنگنامه فارسی که‌من گردآورده‌ام (ص ۶۵۸) آمده‌است . پیداست که ابن‌مندویه درهمان‌زمانی که‌ابن‌سینا دراصفهان بوده درآن‌شهرمی زیسته‌است و قطعاً یکدیگر را دیده‌اند .

در بارهٔ شرف الزمان ایلاقی گذشته از آنچه درصحیفه ۱۲۸ آمده حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی بنام «فصول الایلاقیه فی کلیات الطب» ضبط کرده و نام وی را در آنجا «شرف الدین سید محمد بن یوسف ایلاقی شاگرد ابن‌سینا» نوشته و سپس در کلمهٔ قانون مینویسد اختصار آن از شاگرد ابن‌سینا ابو عبدالله محمد بن ایلاقیست.

در بارهٔ ابوبکر برقی بجز آنچه درصحیفه ۱۳۸ آمده ابن ابی الوفاء درجواهر المضئه فی طبقات الحنیفه نیز ذکری ازو دارد و نام و نسبش را ابوبکر احمد بن امام ابی عبدالله احمد زاهد آورده و گوید ابن ماکولا گفته است که دیوانش را دیده‌ام که بیشتر آن بخط شاگردش ابن‌سینا بود.

در بارهٔ شیخ عامری که درصحیفهٔ ۱۳۹ ذکری ازو رفته و ابن‌سینا رساله‌ای برای وی نوشته است قاضی نورالله شوشتری درمجالس المؤمنین می گوید: «این کلام بر تقدیر تسلیم وابهام معارضست با آنچه شیخ قدس سره درجواب مسایل ابوالحسن عامری در نیشابور تصریح بآن فرموده» ازین جا معلوم میشود که این عامری ابوالحسن نام داشته ودر نیشابور می‌زیسته است و این نیز قرینه دیگریست که ابن‌سینا بنیشابور رفته است.

در بارهٔ ابوغالب عطار که در صحیفهٔ ٦٧ ذکرش دو بار رفته و یك بار بخطا ابوطالب چاپ شده و ابن‌سینا درهمدان درخانهٔ وی پنهان شده است درحبیب السیر ودستورالوزراء هردو جا نام او «ابوعلی بن عطار» آمده و پیداست که همان «ابو غالب عطارست» که بدین گونه تحریف کرده اند.

مولف روضات الجنات در باره جوانی وتحصیلات وی نکتهٔ بسیار تازه‌ای دارد که از تلخیص الاثار ذکر کرده ودرهیچ جای دیگر نیست و نخست طالع ابن‌سینا را از زبان خودش روایت کرده وچنین وانمود می کند که این نکته درسر گذشت هم هست و حال آنکه در نسخهای کنونی نیست وسپس کتابهایی را که ابن سینا در آغاز جوانی درس خوانده است چنین می شمارد: کتاب الصفات ، کتاب غریب المصنف، ادب الکتاب، اصلاح المنطق، کتاب العین ؛ شعر حماسه، دیوان ابن الرومی ، تصریف مازنی ، نحو سیبویه وتصریح می کند که خود گفته است در یکسال ونیم این کتابهارا ازبر کرده است ودر ۱۲ سالگی درمذهب ابوحنیفه فتوی می داده است. تلخیص الاثار کتابیست درجغرافیا بترتیب اقالیم تألیف عبدالرشید بن صالح بن نوری باکوی اما کتاب الصفات از ابوالحسن نضر بن شمیل نحوی در گذشته در ۲۰٤ وغریب المصنف از ابوعمرو اسحق بن مرار شیبانی در گذشته در ۲۰٦ وادب الکتاب همان کتاب معروف ابومحمد عبدالله بن مسلم معروف بابن قتیبهٔ دینوری در گذشته در ۲۷۰ است که نام آن را ادب الکاتب هم ضبط کرده اند و اصلاح المنطق همان کتاب معروف یعقوب بن اسحق معروف بابن السکیت لغوی در گذشته در ۲٤٤ و کتاب العین کتاب معروف خلیل بن احمد نحوی معروف در گذشته در ۱۷۵ و شعر حماسه مراد حماسه ابوتمام حبیب بن اوس طایی در گذشته در ۲۳۱ و دیوان ابن الرومی دیوان ابوالحسن علی بن عباس معروف بابن الرومی در گذشته در ۲۷٦ و تصریف مازنی کتاب التصریف از

ابو عثمان بکر بن محمد نحوی در گذشته در ۲۴۸ و نحو سیبویه مراد الکتاب تالیف ابو بشر عمرو بن عثمان فارسی ملقب بسیبویه متولد در ۱۴۸ و متوفی در ۱۸۰ است. چیزی که درین میان بسیار جالبست و همین میرساند که این روایت باید ماخذ و اساس درست داشته باشد اینست که همهٔ اینکتابها آثار مؤلفان مشهوریست که در قرن دوم و سوم هجری زیسته اند و در بارهٔ دیوان ابن الرومی که در میان این کتابها نام برده شده باید متوجه بود چنانکه در صحیفهٔ ۱۹ آمده است در جزو مؤلفات ابن سینا کتابی در شرح مشکلات شعر ابن الرومی باو نسبت داده اند و این می رساند که ابن سینا از آغاز جوانی باشعر ابن الرومی مانوس بوده است.

در بارهٔ آثار ابن سینا نیز گذشته از آنچه در صحایف ۹ - ۵۳ آمده است نخست باید این نکته را در نظر گرفت که برخی از اشعار فارسی منسوب باورا بنام وی در طرائق الحقایق و روضات الجنات و مجالس المومنین و ریاض السیاحه نیز آورده اند.

یافعی در مرآة الجنان میگوید شهاب الدین سهروردی گفته است که کتاب وی را که شفا نام دارد باشارهٔ رسول بآب شسته است. مؤلف روضات الجنات از کشکول نقل کرده است: «لکنه کتب فی اواخر الامر رسالة فی صحته سماه حقایق الاشهاد» و بدینگونه ابن سینا در پایان زندگی رسالتی بنام «حقایق الاشهاد» تألیف کرده است اما چنان نماید که در ین مطلب و در نام این رساله تحریفی رفته باشد و شاید در اصل حقایق الاشیاء بوده است. مؤلف روضات الجنات «کنون المعزمین» را هم از مؤلفات ابن سینا میداند.

مؤلف طرائق الحقایق نامه ابوسعید ابوالخیر را با بن سینا و پاسخ وی را از روی کشکول نقل کرده است و همو شارحنی را که شروحی بر قانون نوشته اند چنین می شمارد: عز الدین رازی، قطب الدین مصری، افضل الدین محمد جوینی، ربیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجبار چلبی، علاء الدین بن ابی الحزم القرشی معروف با بن النفیس، یعقوب بن اسحق سامری طبیب در مصر، یعقوب بن اسحق طبیب مسیحی معروف با بن القف، هبة الله یهودی مصری، قطب الدین علامهٔ شیرازی.

در بارهٔ کتاب الاشارات و التنبیهات این نکته را باید در نظر داشت که ترجمه ای از آن بزبان فارسی در دستست که سابقاً در طهران در ۱۳۱۶ چاپ شده است و نام مترجم را ندارد و معلوم نیست بچه دلیل برخی آنرا با نوری شاعر معروف نسبت داده اند. آقای احمد سهیلی در مقاله‌ای که بعنوان «ترجمهٔ اشارات شیخ از کیست؟» در شمارهٔ ۱۰ سال ۸ مجلهٔ مهر (ص ۶۱۱ - ۶۱۲) در دیماه ۱۳۳۱ انتشار داده میگوید نسخه‌ای دیگر ازین ترجمه در مجموعه‌ای هست که در ۱۰۸۲ بخط عبدالوهاب بن محمد بن مؤمن خادم مشهدی نوشته شده و این ترجمه در آن نسخه از قاضی امام ظهیر الدین عبدالسلام بن محمود بن احمد کازرونی فارسیست که ذکری از و در شد الازار جنید شیرازی هست و در ذی الحجهٔ ۶۲۶ در گذشته است.

از کتاب حکمة العروضیه ابن سینا هم که از نخستین مؤلفات اوست یك نسخهٔ منحصر در کتابخانهٔ دانشگاه اوپسالا در سوئد هست که اب قنواتی دانشمند مسیحی ساکن قاهره درصدد

الذی لا یموت ... هذاقبر جنت‌مکان‌فردوس آشیان سلطان الحکما شیخ ابوعلی سینا نورالله مرقده وفاته فی خامس شهر رمضان سنه ٤۲۷ حجةالحق ...(الی آخر) ... حرره‌حقیر عبدالصمد عمل کربلائی عبدالخالق ۱۲۹٤ » . این سنك ۱/۲۵ مترطول و ۰/۵۵ عرض و ۰/۸۸ ارتفاع دارد . سنك‌مزار ابوسعیددخدوك ۱/۵۳ مترطول و ۹۸ سانتی‌متر عرض و ٤۸ سانتی متر ارتفاع دارو کتیبهٔ آن بدین قرارست :

«چون درین‌زمان میمنت بنیان که‌هزاردویست و نودوچهار ازهجرت گذشته بقعهٔ‌متبر کهٔ شهریار کشور تجرید حضرت ابوسعید وسلطان‌الحکماشیخ ابوعلی‌سینا رو بخرابی آورده بودلهذا ملك‌زادهٔ جهان‌اختردودمان قاجارشاهزاده نگارخانم درتعمیراین بقعه کوشیدند.

ساقی بیار باده که‌فصل بهارشد　　　هنگام چیدن گل رخسار یارشد

تعمیر خانقاه خراباتیان عشق　　　منت خدای‌را که بسعی نگارشد»

درسال ۱۳۳۹ قمری‌مرحوم‌محمدحسین‌فریدالدولهٔ گلگون‌رییس بلدیه‌همدان‌در آن‌زمان دیواری برگردآرامگاه ابن‌سینا ساخته ودری‌روبروی پل‌قدیم رودالوسه جرد که درگوشهٔ جنوب غربی مقبره بوده‌است کار گذاشت ودر کنارمقبره تالاری بزرك ترو اطاقی برای کتاب خانه وانباری‌برای کتابها ساخت‌وچاهی‌وحوضی نیز تعبیه کردو برای این کار چند تن‌از مردم همدان اعانه‌داده بودند . ساختمان نگارخانم چهارضلع نامنظمی از آجر بود که گنبدی‌در میان آن‌ساخته‌بودند ودرمغرب آن تالارقرائت‌خانه ودر مشرق آن‌دالانی که‌باطاق کوچکی میرفت ساخته‌بودند ودر آن‌اطاق عارف‌قزوینی شاعرمعروف‌متاخررا بخاك‌سپرده بودند . درشمال مقبره‌خانهای مردم شهر و در جنوب حیاطی بود و کتابخانه مقبره که بنیادآنرا فریدالدوله گذاشته‌بود ٦٤۹ مجلد کتاب داشت. آرامگاه کنونی بهمت‌انجمن آثارملی درسالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ بمناسبت‌هزارهٔ ولادت ابن‌سینابدست آقای‌مهندس‌هوشنگ‌سیحون ساخته شده است .

☆☆☆

دربارهٔ ابوبکر برقی گذشته ازآنچه درصحایف ۱۳۸ و ۱۸٤ گذشت‌این نکته‌را باید درنظر داشت که وی ازخاندانی معروف ازمردم خوارزم بوده وسمعانی‌در کتاب‌الانساب (ورق ۷۵ آوب)شرحی درباره این خاندان دارد ومیگوید : «البرقی بفتح‌با وراوقاف‌بعد از آنها، نسبتست‌ببرق وآن‌خاندان بزرگیست ازخوارزم که ببخارا منتقل‌شدند ودرآنجاساکن شدند واین‌نسبت ببرقست که درزبان فارسی بره میگویند که بچه گوسفندباشد ودرنیاکانشان کسی‌بوده که بارکش میفروخته و فارسی‌را معرب کرده‌اند . ابوالحسن‌بن ماکولا میگوید این را پسر پسرش ابوعبدالله‌بن ابی‌بکر برقی برای من گفته است واصلشان امام ابوعبدالله محمدبن‌احمدبن‌یوسف‌بن اسمعیل‌بن شاه‌خوارزمی برقی بوده، بعراق‌سفر کرد ودربخارا وطن گرفت ویکی‌ازادبا وخطبای فصیح بود و پسرانش فقیه ابوبکر و فقیه عارف ابوحفص عمر پسران ابوعبدالله وهردو پرهیزگاروهردو دانشمند بودند وشعرمیگفتند.ابن ماکولامیگوید

ابو بکر احمد بن محمد یکی از فضلای متقدم در ادب بود و تصوف و کلام را بر طریقه شان مدانست
و وی را سخنانیست پوشیده و شعر نیکو بسیار دارد که در آن معانی نیکو فراوانست . ابن ماکولا
میگوید دیوان شعر او را دیدم و بیشتر آن بخط شاگردش ابن سینای فیلسوفست و ابو بکر برقی
حدیث را از ابو العباس احمد بن محمد بن عمر بحتری و محمد بن محمد بن صابر کاتب و خلیل بن احمد
سکزی شنیده و پسرش ابو عبدالله و واصل بن حمزه بخاری و دیگران از و شنیده اند و ابو عبدالله
از ابو موسی هارون بن احمد رازی روایت کرده و در محرم سال سیصد و هفتاد و شش در گذشته
و ابو بکر بن فضل برو نماز گزارده و وی شصت و سه سال داشته است واما ابو عبدالله پدرشان
در فقه و شعر ولغت و نحو و علم معرفت پیشوا بود. ابو کامل بصری در کتاب المصافات یاد ازو
کرده و میگوید از احمد بن علی استاد شنیدم که میگفت از ابو عبدالله برقی شنیدم گفت وارد
بغداد شدم و در آنجا با ابو عبدالله بصری ملقب بجعل (؟) برخوردم و او را آوازه و جایگاهی
بود . روزی بمن گفت اگر بکتاب المرشد که من تصنیف کرده ام راه بیابی ترا راهنمایی خواهد
کرد. من گفتم مردی حنفی مذهب سنی اعتقاد خوارزمی الاصل بخاری المنشاهستم و مایل ببدعت
تو و شنیدن دعوت تو نیستم ... و ابو عبدالله بن ابو بکر وی محمد بن احمد برقیست و او در
پیشوایی پرورش یافت و قاضی بخارا وسپس وزیر طمغاج خان شد وسپس ریاست بخارا باو
تعلق گرفت و وی مفتی و مدرس و پیشوا بود و حدیث بسیار شنیده و کتابهای بزرگان خوانده
و شرف الروسا لقب داشت. ابن ماکولا گوید جامع ابو عیسی ترمذی را ازو شنیدم از ابو القاسم
خزاعی از هیثم بن کلیب که ازو شنیده بود و غریب الحدیث محمد بن قتیبه را ازو شنیدم از خضر از هیثم
که ازو شنیده بود و بجز آن چیزهای دیگر و وی ثقت و مامون و فاضل بود و شعر میگفت » .

از این جا معلوم می شود که نسب این خانواده بامام ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف بن
اسمعیل بن شاه خوارزمی میرسیده که از خوارزم ببخارا رفته است و وی دو پسر داشته یکی ابو بکر
احمد که استاد ابن سینا بوده و گوید در ۳۷۶ در گذشته و چنانکه پیش از این گفتم این
تاریخ حتماً نادرستست و دیگر ابو حفص عمر و ابو بکر احمد پسری داشته است بنام
ابو عبدالله محمد که قاضی بخارا و وزیر طمغاج خان وسپس رییس بخارا شده است و شرف الروسا
لقب داشت .

دیگری از مشاهیر این خانواده خواجه عبدالله برقیست که از خلفای چهارگانه ابو یعقوب
یوسف بن ایوب همدانی پیشوای معروف صوفیه از سلسلهٔ خواجگان متولد در ۴۴۰ و متوفی در ۵۳۵
بوده است و پیداست که از رجال قرن ششم بوده است . در نفحات الانس نیز ذکری از شیخ
دیگریست بنام ابو عبدالله برقی ساکن مصر که معلوم نیست از همین خاندانست یا نه و وی پیش از
عبدالله انصاری یعنی پیش از قرن پنجم بوده است و از آنچه در نفحات درباره وی آمده پیداست که در
زمان استیلای قرمطیان بر کعبه یعنی سال ۳۱۷ زنده بوده است .

☆☆☆

شمس الدین ابو عبدالله ذهبی در کتاب دول الاسلام (چاپ حیدر آباد دکن ج ۱ ص
۱۹۷-۱۹۸) در حوادث سال ۴۲۸ ذکر مختصری از ابن سینا دارد منتهی در نسخهٔ چاپی نام

جد وی را بخطا بجای سینا «شبیب» چاپ کرده‌اند و دربارهٔ وی چنین گفته است : «شیخ فلسفه وطب رئیس ابوعلی حسین (در نسخه چاپی: الحسن) بن‌سینا (درنسخه چاپی: شبیب) بلخی‌الاصل بخاری المولدپنجاه وسه‌سال زیست . ابن‌خلکان میگوید غسل کرد ومرد ومال خودرا صدقه داد وغلامان خودرا آزاد کرد وهرسه‌روز قرآن‌را ختم میکرد و درهمدان در روز آدینه در گذشت...» .

☆☆☆

ازفهرست مؤلفات ابن‌سینا قدیم‌ترین نسخه‌ای که بما رسیده آنست که ابن ابی اصیبعه درعیون‌الانباء آورده وپس‌از نقل سر گذشت وی که ابوعبید تهیه کرده‌است میگوید : «از کتابهای شیخ‌الرئیس آنچه ما یافته‌ایم بجز آنهایی که در سخن ابوعبید پیش‌ازین گذشت بدین گونه است» وپس‌از آن نام ۱۰۱ کتاب ورساله‌را چنین آورده‌است : ۱) کتاب اللواحق وآورده‌اند که آن شرح شفاست ۲) کتاب‌الشفاء همهٔ‌علوم چهار گانه‌را درآن گرد آورده‌است وطبیعیات‌والهیات آنرا در بیست‌روز درهمدان تصنیف کرده‌است ۳) کتاب‌الحاصل‌والمحصول درشهرخود برای فقیه‌ابوبکر برقی درآغاز زندگی‌خود درنزدیك بیست‌مجلدنوشته و تنها نسخه اصل آن یافت می‌شود، ٤) کتاب‌البر والاثم آنرا نیز برای فقیه ابوبکر برقی دراخلاق دردومجلدتصنیف کرده‌وتنها نزد وی یافت می‌شود، ٥) کتاب‌الانصاف بیست مجلد ودرآن همهٔ کتابهای ارسطوطالیس‌را شرح کرده‌ودرآن درمیان مشرقیان ومغربیان انصاف‌داده‌است ردرتاراج سلطان‌مسعود ازمیان رفته‌است ٦) کتاب‌المجموع معروف بحکمت عروضیه بیست ویك ساله بوده است که برای ابوالحسن عروضی تصنیف کرده و ریاضیات در آن نیست ۷) کتاب‌القانون درطب قسمتی از آنرا درگرگان و درری تصنیف کرده ودرهمدان بپایان رسانیده وبمن‌واگذاشت که‌شرح وتجاربی برآن‌بنویسم ۸) کتاب‌الاوسط‌الجرجانی درمنطق درگرگان برای ابومحمد شیرازی‌تصنیف کرده است ۹) کتاب المبدأ والمعاد در نفس که آنرا نیز درگرگان تصنیف کرده‌است ودرآغاز این کتاب یافتم که‌آنرا برای شیخ‌ابواحمد محمدبن‌ابراهیم فارسی تصنیف کرده‌است ۱۰) کتاب‌الارصادالکلیه آنرا نیز درگرگان برای ابومحمد شیرازی تصنیف کرده است ۱۱) کتاب‌المعاد درری برای ملك مجدالدوله تصنیف کرده ۱۲) کتاب لسان‌العرب درلغت دراصفهان تصنیف کرده وپاکنویس‌نشده ونسخه ازآن یافت نمی‌شود و مانند ندارد و قسمتی ازین کتاب نزد من مانده است و تصنیف شگفتیست ۱۳) کتاب دانش‌نامه علایی بفارسی برای علاءالدوله‌بن کاکویه دراصفهان تصنیف کرده‌است ١٤) کتاب‌النجاة درراه‌شاپورخواست درخدمت‌علاءالدوله تصنیف کرده ١٥) کتاب‌الاشارات والتنبیهات وآن‌آخرین کتابیست که‌درحکمت تصنیف کرده وازآن دریغ میکرد ١٦) کتاب الهدایه درحکمت وچون‌درقلعهٔ فردجان زندانی بود برای برادرش علی‌تصنیف کرد ومشتمل برمختصری از حکمتست ١٧) کتاب‌القولنج که آنرا نیز در آن قلعه تصنیف کرد و تمام آن یافت نمی‌شود ١٨) رساله حی‌بن یقظان آنرا نیز درآن قلعه تصنیف کرده و رمزی از

عقل فعالست ۱۹) کتاب ادویة القلبیه درهمدان تصنیف کرده و برای شریف سعیدابوالحسین علی بن حسین حسینی نوشته است ـ ۲۰) مقاله در نبض بفارسی ـ ۲۱) مقاله در مخارج حروف دراصفهان برای جبایی تصنیف کرده است ـ ۲۲) رسالة الی ابی سهل المسیحی فی الزاویه که درگرگان تألیف کرده ـ ۲۳) مقالة فی القوی الطبیعیه برای ابوسعد یمامی ۲۴)رسالة الطیر برمز تصنیفیست که از آن براه حق می رسند ۲۵) کتاب الحدود ۲۶) مقالة فی تعرض رسالة الطبیب فی القوی الطبیعیه ۲۷) کتاب عیون الحکمه که در آن سه علم را گرد آورده ۲۸)مقالة فی عکوس ذوات الجهه ۲۹) الخطب التوحیدیه فی الالهیات ۳۰) کتاب الموجز الکبیر در منطق و موجز الصغیر منطق نجاتست ۳۱) قصیدة المزدوجة فی المنطق برای رئیس ابوالحسن سهل بن محمدسهلی در گرگانج تصنیف کرده است ۳۲) مقالة فی تحصیل السعاده معروف بحجج الغر ۳۳) مقالة فی القضاء والقدر در راه اصفهان در موقع رهایی و گریز باصفهان تصنیف کرده است ۳۴) مقالة فی الهندباء ۳۵) مقالة فی الاشارة الی علم المنطق ۳۶) مقالة فی تقاسیم الحکمة والعلوم ۳۷) رسالة فی السکنجبین . ۳۸) مقالة فی اللانهایه ۳۹) کتاب التعالیق که شاگردش ابومنصور بن زیلا ازو تعلیق کرده است ۴۰) مقالة فی خواص خط الاستواء ۴۱) المباحثات بسؤال شاگردش ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان و جواب ازوی ۴۲) عشر مسائل در پاسخ ابوالریحان بیرونی ۴۳) جواب ست عشرة مسئله از ابی الریحان ۴۴) مقالة فی هیئت الارض من السماء و کونها فی الوسط ۴۵) کتاب الحکمة المشرقیه که تمام آن یافت نمی شود ۴۶) مقالة فی تعقب المواضع الجدلیه ۴۷) المدخل الی صناعة الموسیقی و آن جز آن چیزیست که در نجاتست ۴۸) مقالة فی اجرام السماویه ۴۹) کتاب التدارک لانواع خطا التدبیر درهفت مقاله برای ابوالحسن احمدبن محمدسهلی تصنیف کرده است ۵۰) مقالة فی کیفیة الرصدومطابقته مع العلم الطبیعی ۵۱)مقالة فی الاخلاق ۵۲)رسالة الی الشیخ ابی الحسن سهل بن محمدالسهلی فی الکیمیاء ۵۳) مقالة فی آلة رصدیة در اصفهان هنگامی که برای علاءالدوله رسد بست ساخته است ۵۴) مقالة فی غرض قاطیغوریاس ۵۵) الرسالة الاضحویه فی المعاد برای امیرابوبکر محمدبن عبید تصنیف کرده است ۵۶) معتصم الشعراء در عروض که در شهر خود که هفده ساله بوده تصنیف کرده ۵۷) مقالة فی حد الجسم ۵۸) الحکمة العرشیه و آن کلام مرتفع در الهیاتست ۵۹) عهدله عاهدالله به لنفسه ۶۰) مقالة فی ان علم زید غیر علم عمرو ۶۱) کتاب تدبیر الجند والممالیک والعساکر وارزاقهم و خراج الممالك ۶۲) مناظرات جرت له فی النفس مع ابی علی النیسابوری ۶۳) خطب و تمجیدات واسجاع ۶۴) جواب متضمن الاعتذار فیما نسب الیه من الخطب ۶۵) مختصر اوقلیدس پندارم که بنجات ضمیمه کرده است ۶۶) مقالة الارثماطیقی ۶۷) عشر قصائد واشعار فی الزهد وغیره که در آن احوال خودرا وصف کرده است ۶۸) رسائل بالفارسیة والعربیه و مخاطبات و مکاتبات و هزلیات ۶۹) تعالیق مسائل حنین فی الطب ۷۰) قوانین و معالجات طبیه ۷۱) مسائل عدة طبیه ۷۲) عشرون مسئلة ساله عنها بعض اهل العصر ۷۳)مسائل ترجمها بالتذاکیر ۷۴) جواب مسائل کثیره ۷۵ رسالة الی علماء بغداد یسألهم الانصاف بینه و بین رجل همذانی یدعی الحکمه ۷۶) رسالة الی صدیق یسأله الانصاف بینه و بین الهمذانی یدعی الحکمه ۷۷) جواب لعدة مسائل

۷۸) کلام له فی تبیین مائیة الحروف ۷۹) شرح کتب النفس لارسطوطالیس ومیگویند از کتاب انصافست ۸۰) مقالة فی النفس معروف بالفصول ۸۱) مقالة فی ابطال احکام النجوم ۸۲) کتاب الملح در نحو ۸۳) فصول الهیه در اثبات اول ۸٤) فصول فی النفس وطبیعیات ۸۵) رسالة الی ابی سعید بن ابی الخیر الصوفی درزهد ۸٦) مقالة فی انه لایجوز ان یکون شیء واحد جوهرا و عرضا ۸۷) مسائل جرت بینه وبین بعض الفضلاء فی فنون العلوم ۸۸) تعلیقات استفادها ابوالفرج الطبیب الهمذانی من مجلسه وجوابات له ۸۹) مقالة ذکرها فی تصانیفه انها فی الممالك وبقاع الارض ۹۰) مختصر فی ان الزاویة التی فی المحیط والمماس لاکمیة لها ۹۱) اجوبة لسؤالات سأله عنها ابوالحسن العامری وآن چهارده مسئله است ۹۲) کتاب الموجز الصغیر در منطق ۹۳) کتاب قیام الارض فی وسط السماء برای ابوالحسین احمد بن محمد سهلی تألیف کرده است ۹٤) کتاب مفاتیح الخزاین در منطق ۹۵) کلام فی الجوهر والعرض ۹٦) کتاب تاویل الرؤیا ۹۷) مقالة فی الرد علی مقالة الشیخ ابی الفرج بن الطیب ۹۸) رسالة فی العشق که برای ابوعبدالله فقیه تألیف کرده است ۹۹) رسالة فی القوی الانسانیة و ادراکاتها ۱۰۰) قول فی تبین ما الحزن واسبابه ۱۰۱) مقالة الی ابی عبدالله الحسین بن محمد السهلی در امری مشوب.

دو نسخه دیگر از سرگذشت دردستست که در پی آنها نیز فهرستی از مؤلفات ابن سینا هست وچنان می نماید که این فهرست را هم ابوعبید تدوین کرده وفحوای عبارت در برخی جاها چنین حکم میکند.

در نسخه سرگذشت چاپ قاهره اندك اختلافی با این فهرست ابن ابی اصیبعه هست بدین گونه: پس از شمارهٔ ٤٦ این مقاله افزوده شد: «مقالة فی خطا من قال ان الکمیة جوهریه» وپس از شماره ۷۱ این کتاب «مسائل تدعی النذور». در فهرست چاپ انجمن دوستداران کتاب نیز این اختلافات هست: پس از شماره ۱۱ افزوده شده: «کتاب العلائی بالفارسیة صنفه لعلاء الدولة بن خالویه (!) باصفهان» پس از شمارهٔ ۱۷: «مختصر فی ان الزاویه من المحیط والمماس لاکمیة لها»، پس از شماره ٤٦: «مقالة فی خطاء من قال ان الکمیة جوهر» وپس از شماره ۷٤ «عیون المسائل». ازین قرار پنج عنوان دیگر را باید بفهرست ابن ابی اصیبعه افزوده و ۱۰٦ عنوان بدست میآید.

حاج خلیفه در کشف الظنون ٦۲ کتاب و رساله بشرح زیر بنام ابن سینا ثبت کرده است: ۱) الاجوبه عن المسائل العشر ۲) اخلاق ۳) ادویة القلبیه ٤) ارجوزه فی الطب ۵) استبصار ٦) الاشارات والتنبیهات فی المنطق والحکمه ۷) اشارة علی علم المنطق ۸) الانصاف والاتصاف ۹) اوسط الجرجانی ۱۰) البرء الاتم (!) فی الاخلاق ۱۱) تدارك انواع خطاء الحدود ۱۲) تفسیر سورة المعوذتین ۱۳) تقاسیم الحکمه ۱٤) الحاصل و المحصول ۱۵) الحکمة القدسیه (!) ۱٦) الحکمة المشرقیه ۱۷) دانش نامه ۱۸) الدرالنظیم فی احوال العلم والتعلیم ۱۹) رسالة فی اجرام السماویه ۲۰) رسالة فی الاخلاق ۲۱) رسالة فی الاضحیه ۲۲) رسالة فی اقسام الحکمه ۲۳) رسالة فی حدوث الحروف ۲٤) رسالة فی الحدث ۲۵) رسالة فی الحدود ۲٦) رسالة فی تجزی اقسام الحکمه ۲۷) رسالة حی بن یقظان ۲۸) رسالة فی زیارة القبور والدعاء که گوید: «ندبه الشیخ ابوسعید بن ابی الخیر» ۲۹) رسالة فی السیاسه

٣٠) رسالة فی الصلوة ٣١) رسالة الطبریه ٣٢) رسالة الطیر ٣٣) رسالة فی العروض ٣٤) رسالة فی العشق ٣٥) رسالة فی علة قوام الارض فی حیز ٣٦) رسالة فی ان علم زید غیر علم عمرو ٣٧) رسالة الفراسه ٣٨) رسالة مخارج الحروف و صفاتها ٣٩) رسالة المعاد که گوید سپس بفارسی نقل کرده است ٤٠) رسالة الموسیقی ٤١) رسالة فی النفس الفلکی ٤٢) رسالة النیروزیه فی حروف ابجد که برای شیخ ابوبکر محمد بن عبدالله نوشته است ٤٣) رسالة فی الهندباء ٤٤) زبدة فی القوی الحیوانیه ٤٥) شفاء فی المنطق ٤٦) عیون الحکمه ٤٧) قانون فی الطب ٤٨) قصة حی بن یقظان ٤٩) قصیدة العینیه در ٣٠ بیت ٥٠) کتاب الارصاد الکلیه ٥١) کتاب الجدل ملحق بالاوسط ٥٢) کتاب الشعراء ٥٣) کتاب العلائی ٥٤) کتاب القولنج ٥٥) کتاب اللواحق ٥٦) کتاب المباحث ٥٧) کتاب النجاة ٥٨) مقالة فی قوی الانسانیه ٥٩) مقتضیات الکبر السبعه ٦٠) الموجز الکبیر فی المنطق ٦١) نجاة ٦٢) هدایة فی الطب

آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در کتاب «جشن‌نامهٔ ابن‌سینا» که اخیراً جزو انتشارات انجمن آثار ملی منتشر شده است فهرستی شامل ٢٣٨ کتاب و رساله از مؤلفات ابن‌سینا بیشتر از روی کتاب «مؤلفات ابن‌سینا» تألیف اب قنواتی ترتیب داده است و درین زمینه در صحایف ١١٨-١٢٠ ترجمهٔ منظومی از قصیدهٔ عینیهٔ ابن‌سینا را از روی نسخه‌ای که بخط غلامحسین طبیب از شعبان ١٢٩٩ در دست است وظاهراً گویندهٔ این اشعار را معلوم نکرده بشرح زیر نقل کرده است:

نزول کرد بنزدت ز عالم بالا   ز آشیانهٔ عزت کبوتر ورقا
نهان ز دیدهٔ هر عارف از کمال ظهور   عجب چگونه بود هم نهان و هم پیدا
وصول او نه بطوع و بسا که روز فراق   بر آورد ز تألم فغان و واویلا
نخست عارهمی بودش، انس می نگرفت   گرفت الفت آخر درین خراب بنا
گمان برم که فراموش کرد آن عهدی   که داشت خرم و خوش با مجاوران حما
چو شد ز گلشن روحانیان زبد و حدوث   بخطه‌ای که نمی‌روید از زمینش گیا
چنان ز گلشن جسمانی اندرو آویخت   علایقی که بروشد مقیم کهنه سرا
زیاد عهد قدیم آن چنان بگرید زار   کز اشك دیدهٔ خونین روان کند دریا
شده است نوحه‌سرای سرا که می فرسود   گه از دبور و شمال و گه از جنوب و صبا
چو بازداشت ورا پای بند جسمانی   ز اوج عالم علو و مقام او ادنا
درین مضیق همی بود تا که شد نزدیك   اوان رحلت او سوی آن وسیع فضا
وداع کرد و درین خاکدان تیره گذاشت   کسی که وقت سفر پیروی نکرد ورا
چه لحنها که سرایید چون مشاهده کرد   هر آنچه دیده نمی‌دید بعد کشف غطا
فراز کنگرهٔ کبریا ندا در داد   که علم رهبر مردست تا رسد اینجا
ز بهر چیست فرو آمدن ز جای بلند   بسوی پستی دلگیر و جای جان‌فرسا؟
نزول او اگر از بهر حکمتیست که او   حلول می نکند در ضمیر هر دانا
وگر تعلق او لازمست تا شنود   هر آن سخن که نمی کرد پیش ازین اصغا
و دیگر آنکه بداند نهان هردوجهان   پس ای سلیم کنون حاجتش نگشت روا

زمانه راهرو نقد او ربود چنانك — طلوع اوست محال از پس غروب وفنا
وجود او بیقین گویا که برقی بود — که جست وباز نهان شد بنورخود گویا

نیز آقای دکترصفا در آن کتاب (ص۱۱۹) میگوید دکتراحمد امین درمقالهٔ «عینیة ابن‌سینا» که درمجله الثقافه (عدد ۶۹۱ جمادی‌الاخره سنه ۱۳۷۱ ص ۲۷ـ۲۹) درج‌شده حدس زده است که این قصیدهٔ عینیه ازابن‌سینا نباشد وشاید ازابن‌الشبل بغدادی باشد. مراد از ابن‌الشبل ابوعلی حسین بن عبدالله بن یوسف بن شبل بغدادیست که در ۴۷۴ درگذشته وکنیه و نام وی و پدرش باکنیه و نام ابن‌سینا و پدر او یکسان بوده و باسانی ممکن بوده است این دو را با هم اشتباه کنند. اما از زمانهای قدیم این قصیدهٔ عینیه را بابن سینا نسبت داده اندو اگر در انتساب آن اشتباهی شده می بایست از زمانهای قدیم شده باشد.

این قصیدهٔ عینیه را آقای محمد علی حکیم الهی فریدنی بمناسبت هزارهٔ ابن‌سینا بنظم ونثر فارسی شرح وترجمه کرده واخیراً درطهران انتشارداده است.

☆☆☆

در بارهٔ آثارابن‌سینا این نکته‌را بایدافزود که آقای حسینعلی باستانی‌راد درطهران مجموعه‌ای از آثاروی دارد که درتاریخ ۱۰۵۰ نوشته‌شده وشامل این رسایلست: کتاب المباحثات بهمنیار، رساله فی‌معنی القدر، رساله درمعنی‌وسعت، رسالةفی السیاسه (سیاسةالرجل بنفسه‌ودخله و خرجه واهله وولده وخدمه)، رسالةالفردوس، رسالةالارزاق، رسالةفی اجوبةعشرمسائل، مقالةفی‌جواب وخطاء من‌قال شیئأ جوهر وعرض معا، رسالة المهجه فی خطاء من قال ان شیئأ جوهروعرض، کتاب القیاس، کتاب‌فی البرهان والجدل والخطابة والشعر وحدودها و تعریفها، رسالة المشیخ جواباالی الکیا ابی‌جعفر محمدبن الحسین بن محمدبن المرزبان فی المعارف والحکمه، مقالة مستفاده من‌التحصیل السعاده، رسالة موسومه بسلسلة الفلاسفه، رساله‌درشرح احوال‌شیخ (همان‌رساله‌سر گذشت‌ابوعبید)، رساله درجواب شیخ ابوسعیدبن ابوالخیر، رساله فی‌عدم الخوف من‌الموت، رسالة فی‌اثبات النبوه، کتاب‌الادله فی بقاء النفس الناطقه، رسالةالعروس، رساله‌فی‌ایضاح مسائل غویصه، رساله‌فی‌حدوث‌الحروف، ترجمه قصه‌حی‌بن‌یقظان بفارسی (همان‌رساله‌ای که اخیرا درطهران چاپ کرده‌اند).

آقای ضیاءالدین‌دری بجزرسایلی که‌سابقا از ابن‌سینا ترجمه‌وچاپ کرده است‌اخیرا چندرساله‌دیگر اورا بفارسی‌نقل کرده که‌درطهران درزیر چاپست وبدین گونه‌است: رساله درتقسیم علوم عقلیه، رساله مبدأ ومعاد، قصیدهٔ عینیه، رساله دربیان‌جهت وعلت برپابودن زمین دروسط عالم، رساله‌عهد، رساله درتقسیم‌نفوس.

دربارهٔ رسایل فارسی منسوب بابن‌سینا بجز آنچه درصحایف ۳۶ ـ ۴۱ آمده است این نکته‌را بایدافزود که‌سه رساله‌فارسی دیگرمنسوب باو در دستست نخست رسالهٔ اکسیر که‌نسخه‌ای ازآن درکتابخانهٔ سلطان احمد دراستانبول هست، دوم رساله در اقسام نفوس که نسخه‌ای ازآن درکتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی در طهران هست، سوم رساله در معرفت

سموم‌ودفع مضرات آن درسه‌باب . در بارهٔ رسالهٔ قراضة فی الطبیعیات هم که در صحایف ۳۷-۳۸ ذکری‌ازآن رفته است باید متوجه بود که ابوالحسن بیهقی درتتمهٔ صوان‌الحکمه (ص۱۰٤) صریحا آنرا ازابوسعد محمدبن محمدغانمی‌می‌داند . عصرزندگی این ابوسعد غانمی را معلوم نکرده ولی پیداست که قطعا وی پیش از ابوالحسن بیهقی درگذشته در ٥٦٥ بوده‌است.

دربارهٔ نسخه‌ای از اغراض کتاب مابعد الطبیعهٔ ارسطو تالیف ابونصر فارابی که ابن‌سینا خود درسر گذشت می گوید ازدلالی دربخارا خریده‌است مترجم تتمهٔ صوان‌الحکمه در درةالاخبار (چاپ طهران ص ۳۱) می گوید : «محمد نام دلالی کتابی در مزاد انداخته بود » این نام محمد درهیچ جای‌دیگر نیست مگر در برخی از نسخهای تتمهٔ صوان‌الحکمه (ص ٤۲) ، درنظرمن قطعیست که این‌نام‌محمد تحریفیست ازعبارت برخی‌ازنسخ‌سر گذشت از آن جمله درعیون‌الانباء (ج۲ص۳) که چنین آمده است : « حضرت وقت العصر فی الوراقین وبیددلال مجلد ینادی علیه » و کلمه « مجلد » را درین جابه « محمد » تحریف کرده‌اند وسپس درجمله دست برده‌اند وبدین گونه که در تتمهٔ صوان الحکمه ضبط شده در آورده‌اند:

«اتفق انه کان یومامن الایام فی سوق الوراقین فعرض علیه دلال یقال له‌محمد الدلال کتابا...»

☆☆☆

دربارهٔ ابومنصورجبایی که‌درصحایف۶۸-۶۹و۱٤۰و۱۸۶ذکر اورفته‌است‌این نکته‌راباید افزود که درتتمه صوان‌الحکمه ودرةالاخبار نام‌وی « ابومنصورالجبان»و«ابو منصورجبان» ضبط شده منتهی در چاپ لاهور ازتتمه صوان الحکمه بی نقطه‌است ، در دو نسخه معتبر سر گذشت درچاپ قاهره«ابومنصورالجبائی» ودرچاپ‌انجمن دوستداران کتاب «ابومنصورالجبان» آمده است. اماقطعیست که جبان درست ترست‌وحتما‌وی همان کسیست که‌یاقوت‌درمعجم الادبا(چاپ اوقاف گیب ج۷ص ٤٥-٤۷) ترجمه‌ای ازو دارد ودرباره‌اش می گوید :

«محمدبن علی بن‌عمر ابومنصور بن‌الجبان یکی‌از نیکان‌ری واعیان دانشمندان‌آنجا بود وآگاهی‌بسیار ازلغت‌داشت ودرزمان خود انگشت‌نما ویگانه روزگارودریای‌دانش و بوستان ادب بود وتصانیف اودرجهان پراکنده است وازندیمان صاحب‌بن عبادبود سپس‌از وی گریزان‌شد و«ابنیةالافعال» و«شرح‌الفصیح» و«الشامل»رادرلغت تصنیف کرده‌است ودر٤۱۶ آنرابروخوانده‌اند وابن‌منده‌می گوید که باصفهان‌آمد ودرآنجاسخن گفت ومسند رویانی‌راکه ازجعفربن‌فناکی شنیده بود بروخواندند وبدوستی‌غلامی گرفتار شد که او را برکانی می گفتند واتفاق افتاد که آن‌غلام بحج رفت واز مرافقت او محروم ماند ... سپس

اشعاری و کلماتی‌ازو آورده و گوید : نیز از تصانیف اوست کتابی بنام « انتهازالغرض فی‌تفسیر المقلوب من کلام‌العرب » که عبدالواحد بن برهان بروخوانده است و پس از آن قطعه ای ازاشعار تازی‌اورا درمدح‌صاحب بن‌عبادآورده است.

سیوطی نیزدربغیة الوعاة(ص۷۹)ترجمه‌ای ازودارد که همان مطالب یاقوتست که برخی‌از آنهارا حذف کرده است.

☆☆☆

قاضی احمد غفاری در کتاب معروف نگارستان برخی‌از مطالبی را که در کتابهای دیگرهم‌هست دربارهٔ ابن‌سینا آورده‌است . از آن جمله (درچاپ بمبئی ۱۲۷۵ ص ۹- ۱۰) داستانیست که‌درتتمهٔصوان‌الحکمه وبحیره نیزهست وپیش ازین در صحایف ۱۶۸ - ۱۶۹ آورده‌ام‌ودیگرمطلبیست که‌پیش‌ازین‌درصحایف۱۵۶و۱۸۶ازبحیره‌وتاریخ‌ابوالفداءدربارهٔ آهن‌پاره‌ای که در گوزگانان‌از آسمان‌افتاده‌است‌نقل کرده‌ام‌ودرنگارستان‌نیز(ص۱۳٤)این مطلب‌هست‌منتهی‌درآنجابجای‌جوزجان«جرجان»چاپ کرده‌اند ودرپایان مطلب می گوید: «وهم از ابونصربن ابی‌منصور هرمز نقل‌می کند که‌روزی درطبرستان چیزی بهمان‌وضع از آسمان بزیرافتاد که‌نه سنگ بودونه آهن و کسی‌را معلوم‌نشد که‌چه بود».

پس‌از آن درجای دیگر(ص۱۳۵ـ۱۳٦) همان‌داستان چهار مقاله رادرباب خواستن محمود غزنوی دانشمندان را ازدربار خوارزم وسپس رفتن‌بگرگان‌وتوقف دردربارقابوس ومعالجهٔ جوان نیزمکرر کرده‌است.

سپس (ص۱۳۷) جواب نوشتن ابن‌سینا را براشکالاتی که از شیراز نزد ابوالقاسم کرمانی‌فرستاده بودندآورده‌وجای‌دیگر(ص۳۰٦)می گوید :«شیخ‌ابوعلی‌درشفاآورده که‌من طوطی‌را دیدم درغایت محبت نسبت بامردان و کمال‌انس باایشان وهم وی گوید که‌یکی از ثقات بمن‌نقل کرد که‌طوطی‌را دیدم درکمال‌محبت باصاحب‌خود وعاشقی با او که اگر احیانا لحظه‌ای مفارقتی واقع شدی بر آن جزع کردی و حسد بردی که صاحبش طوطی دیگر بگیرد ...»

☆☆☆

قاضی میرحسین‌بن معین‌الدین‌حسینی ترمذی میبدی متخلص بمنطقی دانشمندمعروف که در ۹۰۹ کشته شده درشرحی که‌بردیوان‌حضرت‌امیردارد(ص۱٤ـ۱۵)می گوید:«ابوعلی‌حسین ابن عبدالله‌بن سینا درصفر سنهٔسبعین وثلثماةدر ولایت بخارا متولدشد واو درشهوات‌ولذات تابع‌نفس بود واول ملازم نوح‌بن منصور سامانی شد والتماس کرد که کتب خانه باو سپارند وبسی‌فایده ازآن کتب یافت و آخرآتش بکتب‌خانه افتاد وتصانیف قدما و ابونصر بسوخت واورا باحراق‌آن کتب متهم ساختند وچون سامانیان بی‌سامان شدند و دولت ایشان منقضی گشت‌سلطان محمود قصد قتل‌اومی کرد بگریخت وبهمدان رفت وچون حکیم همدان‌بود شمس‌الدوله اوراوزیرخودساخت وبعداز وفات اوبعلاءالدوله صاحب اصفهان پیوست وامام

یافعی گوید در آخر عمر قرآن یادگرفت و در رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائة متوفی شد ».

☆☆☆

نکتهٔ دیگری که درباره ابن‌سیناهست اینست که در کتابخانه ملی پاریس بشمارهٔ ۲۸۵۹ نسختی از کتاب «فی فرق الطب للمتعلمین » ترجمه از جالینوس هست که بخط قدیم نوشته شده‌ودرورق‌اول آن نوشته شده‌است « فی حوز الفقیر حسین بن عبدالله بن سینا المتطبب فی سنة سبع واربعمایة» و این‌را خط وی می دانند بدین گونه این‌نسخه در ۴۰۷ بدست او بوده‌است.

در کتابخانهٔ دامادابراهیم پاشا دراستانبول نسختی‌از کتاب‌الشفاهست بشمارهٔ ۸۲۲ که در پشت آن بخط‌دیگری. که‌شباهت بخط‌پشت نسخه‌سابق‌الذکر ندارد نوشته‌شده« الحمدلله‌الذی هدانالهذا بلغ قراءة و مقابلة وانا مؤلفه‌ابوعلی الحسین الشهیر بابن‌سینا الراجی عفو ربه بثالث رجب۴۲۲ » اما بدودلیل معتبر این‌خط ابن‌سینا نمی‌تواند باشد نخست آنکه معمول نیست‌کسی ازآنکه‌نسخه‌ای ازتالیف‌خود را داشته باشد خدای راشکر بکند واین گونه‌شکر گزاریها برای‌بدست‌آوردن کتابهای دیگرانست ودیگر آنکه قطعا ابن‌سینا دربارهٔ خود «الشهیر بابن‌سینا »نمی نوشته‌است وابن‌سینا نامیست که دیگران باومی‌داده‌اند ووی خودرا بدین‌نام‌نمی‌خوانده‌است .

در کتابخانه ایاصوفیه در استانبول هم نسخه ایست بشماره ۴۸۳۲ که در پشت آن بخطوط مختلف مطالبی نوشته شده ودر کناریکی‌از آن‌خطها که‌نسخ جلی بشیوهٔ قرن نهم ودهم هجریست کسی نوشته‌است : «وذکران‌هذا الخط خط الشیخ‌الرئیس حجة‌الحق شرف الملك ابی‌علی‌الحسین‌بن‌عبدالله‌بن‌سینا...» واین را دلیل گرفته‌اند که‌آن‌خط ازابن‌سیناست وحال‌آنکه این‌نسخه مجموعه‌ایست شامل ۲۷ رساله بخطی که قطعا معاصرابن‌سینا نبوده و پس‌ازو نوشته‌شده‌است .

☆☆☆

دربارهٔ مجدالدوله آل‌بویه که‌ابن‌سینا چندی باوی‌زیسته‌است کمال‌الدین‌ابوالفضل‌عبدالرزاق ابن‌احمدبغدادی معروف بابن‌الفوطی مورخ مشهور (۶۴۲ - ۷۲۳) درکتاب معجم الالقاب ترجمهٔ‌مختصری دارد.قسمت‌عمده ازمجلدات‌این‌کتاب ازدست‌رفته و تنها دومجلدآن یکی در دمشق ودیگری در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب درلاهور باقیست . مجلدی راکه در لاهورست درشمارهای‌مختلف مجلهٔ«اورینتل کالج‌میگزین» در دانشگاه پنجاب تدریجا بنام « تلخیص مجمع‌الاداب فی‌معجم‌الالقاب »چاپ کرده‌اند واین‌قسمت‌مربوط بمجدالدوله‌درشمارهٔ ۶۲ ماه اگست سال ۱۹۴۰ چاپ‌شده وترجمه‌آن بدینگونه‌است :

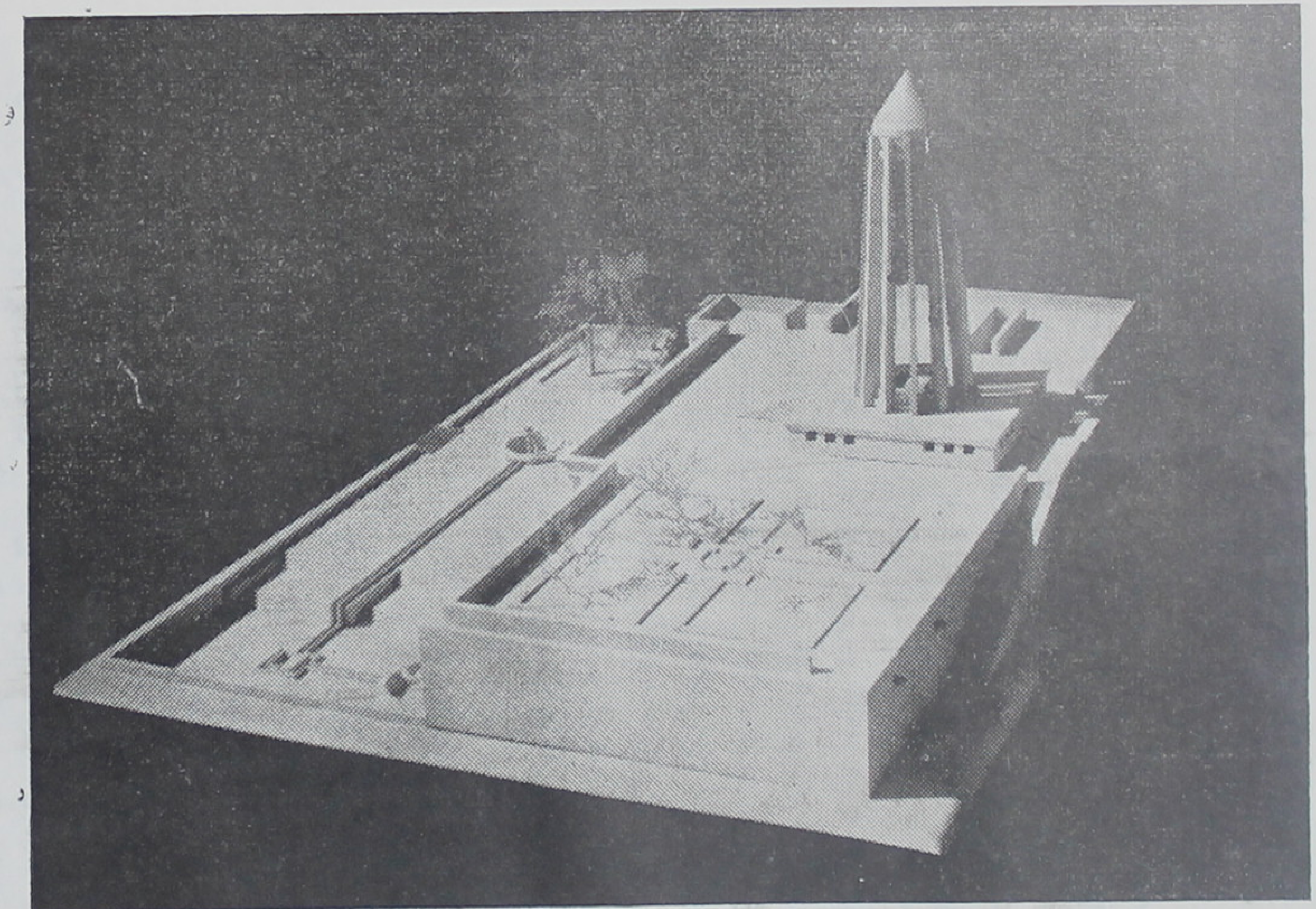
مجدالدوله ابوطالب‌رستم‌بن فخرالدوله‌علی‌بن‌رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه دیلمی‌خداوند

شهرهای جبال . ابوالحسین بن ابواسحاق صابی در تاریخ خود یاد ازو کرده و گوید : در ذی القعدهٔ سال ۴۸۸ برای او خلعت فرستادند کنیت او ابوطالب و لقبش مجدالدوله و کهف ـ الامه بود و عهدری و اعمال آنرا برای او فرستادند و لوا برای او بستند و برای او خلعت ها و طوق و دستبند و تخت روان و مراکب زرین فرستادند و مادرش تا مرد در کارهای او قیمومت داشت و بکارهای لشکرش می رسید و در جمادی الاخره ۴۲۰ یمین الدوله محمود بن سبکتکین بری فرود آمد و مجدالدوله را گرفت و امرای دیلم را مصادره کرد و برماکان بن نصر بن حسن بن فیروزان خال فخرالدوله استیلا یافت و هزار دینار برعهدهٔ وی مقرر کرد» .

پیداست تاریخی که درمتن برای جلوس او آمده درست نیست و چنانکه پیش ازین گذشت تاریخ مرگ فخرالدوله پدر مجدالدوله را ۳۸۵ یا ۳۸۷ ضبط کرده اند و می بایست ذی القعدهٔ ۳۸۸ باشد نه ۴۸۸ و چون درمتن «ثمان وثمانین و اربعمائه» نوشته شده پیداست نسخه ای که ابن الفوطی از آن نقل کرده نادرست بوده و گرنه ممکن نیست ابوالحسین یا ابوالحسن هلال بن محسن صابی که خود در ۳۵۹ ولادت یافته و در ۴۴۸ درگذشته چنین اشتباهی کرده باشد . متاسفانه قسمت هایی ازین کتاب ازمیان رفته و آنچه مانده و به «تحفة الامرا فی تاریخ الوزراء» معروفست شامل حوادث ۳۸۹ تا ۳۹۳ است و این قسمت که ابن الفوطی نقل کرده از آغاز کتاب است که ازمیان رفته است . بدین گونه درست ترین تاریخ جلوس فخرالدوله ذی القعدهٔ ۳۸۸ است .

☆☆☆

دربارهٔ ابوالخیر خمار بر آنچه در صحایف ۱۳۵ ـ ۱۳۶ آمده است این نکته را باید افزود که مجموعهٔ منطقیات ارسطو تالیف وی را دکتر عبدالرحمن بدوی بنام «منطق ارسطو» اخیرا درمصر چاپ کرده است .



ماکت ساختمان آرامگاه ابن سینا در همدان

۱۳ - هزارهٔ ابن سینا

امسال درجهان سال ابن‌سینا بود و درین شکی نیست که‌مکرر درمکرر در تاریخ جهان این‌سال‌را بهمین‌عنوان یادخواهند کرد. کمیتهٔ بین‌المللی هزارهٔ ابن‌سینا که‌افتخار ریاست آن با من بود کار بسیار مهمی از پیش برد که‌یکی از پرآوازترین‌و پایدار ترین کار های بین‌المللی در درجهان کنونی بشمارخواهدرفت. این‌همه روزنامها ومجلات وکتابهایی که‌امسال بهمهٔ زبان های زندهٔ جهان دربارهٔ ابن‌سینا سخن‌رانده‌اند هرگزفراموش نخواهدشد وتاجهان‌جهانست باقی وپایدارخواهد ماند. اگر برای‌لجاج بادیگران‌دوسه کشور گرفتاردرمطامع واسیردر چنگال‌های زور وزرکاری نکرده باشند چیزی‌ازشان ابن‌سینا واز عظمت‌کارما نمی کاهد. ما کارخودراکردیم ودرتاریخ‌جهان‌هم نوشتند.

شورای جهانی‌صلح‌در آبانماه ۱۳۳۰ درجلسهٔ‌سالیانه عمومی درشهروین‌تصمیم گرفت که امسال‌مراسمی بیاد پنج‌تن از دانشمندان بزرگ که‌یکی از تاریخهای‌زندگیشان با این‌سال مناسبتی‌دارد درسراسر جهان برپاشود بدین گونه که‌صدمین سال‌مرگ نیکلای گوگول نویسنده معروف روسی و صدو بیست و پنجمین سال مرگ‌لودویك وان‌بتهوون آهنك‌ساز‌نامی آلمانی وصدو پنجاهمین سال‌ولادت‌لئوناردو داوینچی‌شاعروهنرمند ایتالیایی وهزارمین سال ولادت ابن‌سینا پزشك وفیلسوف مشهور ایرانی رادرسال جاری جشن‌بگیرند.

برای مراسم هر یك ازین بزرگان یك‌کمیتهٔ بین‌المللی بریاست یك‌تن از مشاهیر کشوری که‌وی از آن برخاسته‌است‌تشکیل‌شد ومرا بریاست کمیتهٔ‌بین‌المللی‌هزارهٔ‌ابن-سینا برگزیدند. سوم‌صفر سالی که‌ابن‌سینا درآن‌ولادت‌یافته مصادف با ۲۷امرداد ماه‌شمسی و ۱۸ ماه‌اوت میلادی بوده‌است بهمین جهة من‌پیشنهادکردم درهرجاکه ممکنست در ۱۸ماه اوت یا ۲۷ امردادجشن‌بگیرند واین‌پیشنهاد مراجهانیان پذیرفتند و بهمین‌جهة در بسیاری از کشورهادرهمین‌تاریخ مراسمی بپاشد.

کمیتهٔ بین‌المللی که‌بریاست من‌تشکیل شدمرکب‌از ٤٤ تن نمایندگان ۲۳ کشور بود بدین ترتیب:

آلمان - اتحاد جماهیر شوروی‌سوسیالیستی - اتریش - اسپانیا - اسرائیل - انگلستان - ایتالیا - بلغارستان - پاکستان‌-چکوسلوواکی - چین - دانمارك -رومانی- ژاپون-شیلی - فرانسه - فنلاند - کولومبیا - لبنان - لهستان - مجارستان - مکزیك - هندوستان. چیزی که درین‌فهرست جالبست‌اینست که ازدول عرب‌تنها لبنان شرکت کرده و از دول‌بزرك مدعی‌تمدن دول متحدهٔ‌امریکای‌شمالی شرکت‌نکرده است.

در ۲۳ مهرماه یك پیام بین‌المللی بامضای من واین ٤٤ تن دانشمند معروف جهان درسراسر عالم انتشار یافت. پیش از آن تاریخ وپس از آن هریك ازین کشورها بوسیلهٔ کمیته‌های محلی که درشهرهای مختلف خود تشکیل دادند مراسمی برپاداشتند. زودتر ازهمه درهندوستان دراردی بهشت ماه در شهر بمبئی درکالج اسمعیل یوسف که ازمهم‌ترین آموزشگاههای آن شهرست بابتکار مجمع الادب هند مراسمی برپاشد.

پس ازتشکیل کمیتهٔ بین‌المللی درجمهوریهای ملی زودتر ازهمه جادست بکار شدند ونخست دراتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی چندین کمیتهٔ محلی تشکیل یافت و از آنجمله در بخارا مراسمی منعقد شد ودرهمان ده افشنه که مادر ابن‌سینا ازمردم آنجا بوده جشنی گرفتند ودبیرستانی بنام ابن‌سینا افتتاح کردند. دراستالین آباد پایتخت جمهوری شوروی تاجیکستان نیزمراسمی برپاشد وکارهای مهمی از قبیل سخن‌رانی و تشکیل نمایشگاه و انتشار مقالات وکتابها از پیش بردند. درلنین گراد نیز جشنی گرفته شد. درمسکو درهمان تاریخ ۲۷ امردادماه یك سلسله جشنهای مجلل برگذارشد. درکیف پایتخت جمهوری شوروی اوکرانی و در ریگا پایتخت جمهوری شوروی لاتوی نیز مراسم مجللی برپاشد ودر آن ایام رادیو مسکو شرح حال ابن سینا را بیازده زبان دریازده ساعت پی درپی پخش میکرد. درورشو پایتخت لهستان در ۱۲ شهریور جلسه بسیار باشکوهی تشکیل شد وشانزده تن ازدانشمندان نامی لهستان درکمیتهٔ محلی ورشو شرکت کردند ودرچهار مجلهٔ معروف وکثیرالانتشار ورشو مقالاتی درباره ابن‌سینا بزبان لهستانی انتشار یافت.

در بوداپست پایتخت مجارستان نیز در شهریور ماه جشنی گرفتند ومجلات معروف مقالاتی بزبان مجار انتشاردادند. درپراك پایتخت چکوسلوواکی هم مراسمی برپاشده و روزنامها و مجلات آن کشور بزبان چك مقالاتی انتشارداده‌اند وگذشته از آن مقالات دیگری بزبان‌های آلمانی وانگلیسی وعربی واسپانیول و فرانسه و ایتالیایی و نروژی وروسی در آن کشور دربارهٔ ابن‌سینا منتشر شده است.

چیزی که درین میانه بسیار جالب است اینست که دراتحاد جماهیر شوروی بیست مقاله مختلف بامضای معروف‌ترین دانشمندان آن کشور در مهمترین مجلات و روزنامهای مملکت انتشار یافته وگذشته ازآنکه مقالات متعدد بزبان‌های همهٔ جمهوری‌های شوروی انتشارداده اند مطبوعات معروف شوروی مقالاتی درباره ابن‌سینا بزبان‌های آلمانی وانگلیسی وفرانسه واسپانیول ولهستانی وچك وسوئدی وچینی هم منتشر کرده‌اند وپیداست که چگونه نام ابن‌سینا رابدورترین نقاط جهان متمدن برده‌اند.

کمیتهٔ ملی هزارهٔ ابن‌سینا درطهران تشکیل شد وآن کمیته نیز افتخار ریاست خود را بمن داد ونتیجهٔ کارهای مهم آن هفته‌ای بود که از ۲۳ تا ۲۹ مهرماه درطهران بنام هفتهٔ ابن‌سینا گرفته شد.

درین هفته یك نمایشگاه بسیار مهم از زندگی و آثار ابن‌سینا در باشگاه ارامنه یکی از بهترین مراکز طهران افتتاح یافت و در سراسر هفته دایر بود و بیش از ده هزار تن زن و مرد و پیر و جوان کشور بتماشای آن رفتند. سه رساله مهم در احوال و افکار ابن‌سینا و عصر زندگی او منتشر شد. عده زیادی تراکت و کارت و تمبر بیادگار این هفته درمیان مردم انتشار یافت. سخن رانی‌ها و پذیرایی‌ها و جشن‌های مختلف در مراکز مهم فرهنگی پای‌تخت تشکیل شد. مجلسی برای پذیرایی از جانب هنرمندان طهران در تآتر فردوسی تشکیل شد و نمایشنامه‌ای از زندگی ابن‌سینا ترتیب داده شده بود که حکومت نظامی و شهربانی مانع از تماشای آن شدند. لوحهٔ مرمری مخصوص برای یادآوری ازین مراسم تهیه شد و باتشریفات خاص آنرا بهمدان بردیم و پس از سخن‌رانی‌هایی در آرامگاه دانشمند بزرك آن لوحه‌را در آنجا نصب کردیم.

درشهرهای دیگر ایران مانند تبریز و رشت و اصفهان و کرمان و ساری و گرگان و رفسنجان نیز پس از برگذاری هفتهٔ طهران مراسمی برپا شد. درین مدت مهمترین روزنامهای ایران مانند اطلاعات و کیهان و باختر امروز و بسوی آینده و مصلحت و ژورنال دوطهران و دانشجو و اصلاح (کابل) و برای فردا و شهباز و لاله و اردوی صلح و اجتماع ملی و پیام گرگان و سپنتا و نغمهٔ نو و پیش‌تازان و چلنگر و شب‌چراغ و سرود پیروزی و مشعل فارس و جهان زنان و نوید آزادی و نامه گیلان و دانش آموزان و صلح دنیا و حقوق زنان و صلابت شرق و بنی آدم و فرهنگیان و شادی جوانان و زبان خلق و بنفشه و همدان مبارز و ناطق همدان و کاوهٔ نو و زندگی خلق و فردای قزوین و خورشید جنوب و بازار (رشت) و وهومن و فکر جوان (رشت) درنتیجهٔ کوشش های کمیتهٔ ملی مقالات بسیار و رپورتاژهای مفصل درباره ابن‌سینا و مراسم هزارهٔ او انتشار داده‌اند. مجلات مهم ایران نیز مانند کاویان و اطلاعات هفتگی و مهر و یغما و خواندنیها و کبوتر صلح و فرهنك نو و نور جهان و گزارش کمیسیون ملی یونسکو و آریانا (کابل) و جهان پزشکی و پیام نو و منادی اسلام و ماه نو و نامهٔ ماهانهٔ شیر و خورشید سرخ ایران و راهنمای کارگران و جهان نو و ارمغان نیز مقالات متعدد درباره ابن‌سینا و آثار وی انتشار داده‌اند.

پیش از این مراسم بین‌المللی که براهنمایی کمیتهٔ بین‌المللی و کمیتهٔ ملی هزاره برپا شده است در کشورهای دیگر کارهایی دربارهٔ ابن‌سینا کرده‌اند بدینگونه که درسال ۱۳۱۶ که مصادف با نهصدمین سال درگذشت ابن‌سینا بود در ترکیه بدلیل واهی بی‌اساس او را ترك دانستند و جشنی برپا کردند و وی را «فیلسوف و استاد بزرك طب ترك» نام نهادند. در آبانماه همان سال افغانها هم در کابل مراسمی بر پا کردند و یك شماره مجله کابل خود را باو اختصاص دادند.

در ۱۵ خرداد ماه ۱۳۲۹ در پنجمین کنفرانس یونسکو در شهر فلورانس ایتالیا نیز مراسمی باحضور نمایندگان مصر و ایران برپا شد و شرح آن در رساله مخصوصی که انجمن آثار ملی چاپ کرده آمده است. در اسفندماه ۱۳۲۹ در دانشگاه کیمبریج در انگلستان مراسمی برپا شد و در آن ضمن شش سخن‌رانی در زندگی و آثار ابن‌سینا بوسیلهٔ دانشمندان معروف آن کشور داده شده که در کتابی جداگانه چاپ کرده‌اند.

درهمان زمان درپاریس نیزهفته‌ای بنام هفته ابن‌سینا ترتیب‌دادندورادیو پاریس نه سخن‌رانی دربارهٔ اوبزبان فرانسه پخش کرده است. درمصرمقالات چنددرظرف‌سال گذشته بزبان‌فرانسه وتازی‌منتشرشده ویك شمارهٔ مخصوص «مجله قاهره» را بزبان فرانسه وقف ابن‌سینا کرده وبرخی ازآثاروی‌را انتشارداده‌اندونیزانستیتوی باستان‌شناسی شرقی فرانسوی درقاهره بنشریکسلسله کتاب ورساله درباره ابن سینا آغاز کرده که سه مجلد آن تاکنون منتشرشده‌است.

دربغداد از۲۹ اسفند ۱۳۳۰ تاهشتم فروردین۱۳۳۱ جلساتی بیادابن‌سیناتشکیل شده وازایران هم سه‌تن درآن‌حضورداشتند وسخن‌رانی‌هایی دربارهٔ ابن‌سینا کرده‌اند.

درمؤسسه بررسیهای قرون وسطی درشهرمونرآل کاناداودردانشگاه اتاوادرهمان کشور نیز درسال۱۳۳۰ و۱۳۳۱ یکرشته سخن‌رانی هایی دربارهٔ ابن‌سینا کرده‌اند. در جلسات کنگره خاورشناسان‌درشهریورماه۱۳۳۰ نیزسخن‌رانی‌هایی‌درباره‌ابن‌سینا کرده‌اند. درظرف سال۱۳۳۰و۱۳۳۱ در برخی ازمجلات و روزنامهای فرانسه و انگلستان مقالاتی دربارهٔ وی‌منتشرشده است. آخرین مراسمی که درپایان سال‌میلادی۱۹۵۲ دراروپا برای هزارهٔ‌ابن‌سینا برپا کردند دربروکسل‌پای‌تخت بلژیك بود.

انجمن آثارملی درایران دست‌بکارهایی‌زده که برخی‌ازآنهاپپایان‌رسیده ازآنجمله است انتشارتصویرابن‌سینا وتمبرهای یادگاروی وساختمان آرامگاه باشکوهی برسرخاك اودرهمدان وتأسیس کتابخانه‌ای بنام اودرآن‌شهروساختن مجسمه‌ای ازووانتشاراوراق‌بخت آزمایی باسم‌وی. کارهای دیگری که دردست دارند انتشار۱۸ کتاب و رساله ازآثارفارسی منسوب بابن‌سینا ویاکتاب هایی‌دربارهٔ اوست‌که ازآنها هشت‌مجلد تاکنون‌انتشاریافته‌وسه مجلد دیگرهم ازچاپ درآمده است. درنظردارند درتیرماه سال۱۳۳۲مراسمی درطهران‌و همدان برپاکنند وکنگره‌ای درطهران تشکیل‌دهند.

۱۴ - خوی و اندیشه ابن سینا

از آنچه در بارهٔ ابن سینا بما رسیده چنین برمی آید که وی مردی زیبا و خوش اندام بوده چنانکه درجوانی که در بخارا بوده طرف توجه مردم بوده و مردم بتماشای او میستاده اند و می نویسند که مردی خوش بنیه و زورمند بوده و پیداست که خود نیز اعتماد کامل بنیروهای طبیعی خود داشته است چنانکه در پایان زندگی که گرفتار بیماری سخت شده در معالجهٔ خود اهمال می کرده و پرهیز نمی کرده است و سرانجام که مرگ را احساس کرده خود را باخته است.

درضمن پیداست که مردی خوش گذران و لطیف طبع بوده چنانکه شبها مجلس باده گساری و رامش و خنیاگری داشته و حتی با شاگردان خود پس از درس می می خورده و هنگامی که تألیف می کرده نیز ازمیگساری روبر گردان نبوده است و بهمین جهة اشعاری درفواید شرابخواری بنام وی بسته اند. پیداست که مردی خوش طبع و شیرین سخن بوده چنانکه پادشاهان و امیران بهم نشینی با او راغب بوده اند و اورا بندیمی خود برمی گزیده اند و حتی هفته ای یك بار با او بمناظره می نشسته اند ودرسفرها وی را با خود می برده اند و او هم بواسطه همان خوش گذرانی که درطبع او بوده حتی در بیماری این سفرهای سخت را می پذیرفته و ازرفتن بمجالس پادشاهان خودداری نکرده است ودرزندگی خویش با شش تن ازپادشاهان زمان روابط نزدیك بهم زده است. بهمین جهتست که در بسیاری از کتابها که خواسته اند بوی خرده ای بگیرند گفته اند او نخستین حکیمیست که بدستگاه پادشاهان رفت.

پیداست که وی درمراحل مختلف جامهای مختلف می پوشیده و حتی ازپوشیدن جامهای بدل برای دفع خطر خودداری نمی کرده است چنانکه بدربار خوارزمشاه با جامهٔ فقیهان و طیلسان و تحت الحنك رفته است وسپس که ازهمدان باصفهان گریخته است با جامهٔ صوفیان رفته و درمجلس علاءالدوله کاکویه قبای دارایی ودستار کتان و موزهٔ چرمی داشته است و ازین جا پیداست که از تجمل نیز روی بر گردان نبوده و غلامان بسیار داشته چنان که درسفرهمدان باصفهان بجز برادرش محمود و ابوعبید شاگردش دو غلام هم با او همراه بوده اند ودرپایان زندگی غلامانش بمال بسیاری که داشته است خیانت کرده بودند و بهمین جهة درداروبی که وی می خورد بیش ازآنچه بایست کردند و بدین گونه اورا مسموم کردند ودردم مرگ غلامان خود را آزاد کرد و پیداست که بغلامان میلی داشته است چنانکه کمربند زرین گوهرنشان را که علاءالدوله باو بخشیده بود بیکی ازغلامان وی داد و اورا ازین کارخشمگین کرد.

ازسوی دیگر پیداست که مال بسیار و زندگی مجلل داشته چنانکه یك بار درهمدان و باردیگر دراصفهان خانه اش را غارت کرده اند و ناچارخانه مجللی بوده که بغارت کردن میرزیده است . دیگرازخصال او اینست که پیداست مردی جاه طلب بوده و اینکه خواهان مجاورت ومجالست پادشاهان بوده وهمین را دیگران برو خرده گرفته اند ازین بابست و

بهمین جهتست که پیشکاری کدبانویه ووزارت شمس الدوله‌را درهمدان پذیرفته ودو بار دیگر وزارت را باو تکلیف کرده‌اند ونپذیرفته اما درزمانی که‌در دربارشمس الدوله بوده بارقیب ودشمن او علاءالدوله مکاتبه داشته وپنهانی نزد او رفته است و درنتیجهٔ همین جاه‌طلبی‌ها و سازش با این‌وآن بوده که دوبار بزندان افتاده ویك بارچهارماه‌درزندان قلعهٔ فردجان‌مانده ونیزدو باردرهمدان پنهان شده است.

نیز پیداست که باهمهٔ هوش وفراست وخوش‌طبعی‌وظرافتی که داشته‌خشن وبدبرخورد وسخت گیر بوده است چنانکه درنتیجه سخت گیری لشکریان همدان بروشوریدندو برخاستند ومی‌خواستند وی‌را بکشند وناچارپنهان شده است ونیز با سه‌تن ازدانشمندان معروف زمان خود ابوالریحان بیرونی‌وابوعلی‌مسکویه وابوالفرج بن طیب آن خشونتهایی‌را که پیش‌ازین آورده‌ام کرده است.

ابوالحسن بیهقی‌درتتمهٔ صوان‌الحکمه می گوید درباره ابوالفرج گفته‌است جای آن دارد که مصنفات اورا بآن کسی که فروخته است برگردانند وبهای آن را نیزپس نگیرند. جای دیگر درمقدمهٔ منطق‌المشرقیین (چاپ قاهره ۱۳۲۸ـ۱۹۱۰ص۳) می گوید: «ما گرفتار همنشینی کسانی‌هستیم که فهم ندارند وگویی چوب‌خشکند ژرف‌بینی درنظررا بدعت‌ومخالفت با مشهوررا گمراهی‌می‌دانند، گویی‌حنبلی‌هادر کتابهای حدیثند و اگردرمیانشان کسی‌را که رشدی داشته باشد می‌یافتیم آنچه برما محقق شده است باومی‌دادیم ...».

گاهی‌هم درمؤلفات‌خویش‌نسبت بدانشمندان‌پیشین‌واز آن‌جمله‌ابوبکر محمدبن‌زکریا رازی تندی کرده است واورا زبان درازویاوه‌سرای گفته و با آنکه خود نیز پزشك بوده بپزشکی وی‌خوده گرفته وگفته است: «از پیشهٔ خود که نگریستن بربول وبرازست دست کشیده ودرالهیات که بیش‌ازاندازهٔ اوست‌گام نهاده وپیداست‌هر کس ازپایه‌واندازهٔ‌خویش پای‌فراترنهد خودرا رسوا کند ونادانی‌خویش را بنماید».

شگفت‌تر آنکه باآن‌همه تزلع‌درحکمت یونان وعلوم‌اوایل برحکمای‌یونان‌نیز تاخته وازآن جمله درکتاب الاشارات والتنبیهات (چاپ لیدن۱۸۹۲ص۱۸۰) درباره فرفوریوس می گوید: «درمیانشان مردی بود معروف بفورفوریوس که کتابی درعقل‌ومعقولات نوشته که‌مشائیان آنرا می‌ستایند وآن سست وهمه‌اش بیهوده است وایشان‌خودمی‌دانستند که‌آنرا درنمی‌یابند چنانکه فرفوریوس خود نیزدرنمی‌یافت. مردی ازهمان روزگار وی آنرا نقض کرد ووی بروهم نقضی‌نوشت که نادرست‌تربود ازآنچه درآغاز نوشته‌بود». درجاهای‌دیگر ازمؤلفات خود نیز برافلاطون خرده گرفته ولحن زننده‌ای بکاربرده است. ظاهراً درمیان حکمای بزرك پیش‌ازخود تنها بابونصرفارابی حرمت‌می گذاشته وازحکمای‌یونان بارسطو هم معتقد بوده است. حکایتی درین زمینه بر سرزبانهاست که گویند روزی ازیك تن از شاگردان خود پرسید آرزودارد بکجا برسد؟ گفت آرزومی کنم مانندشما بشوم. گفت: خاکت برسرمن آرزومی کردم ارسطو بشوم این‌شدم که می بینی‌وتو که آرزو داری چون من بشوی چه خواهی شد؟

بااین همه درکارهای علمی‌خود بسیار کوشا بوده ودرین‌زمینه قطعاً ازنوادرجهان

و از شگفتی های آدمی زادگان بوده است چنانکه در ده سالگی قرآن و ادب را می دانست و در شانزده سالگی طب و فقه و علوم دیگر متداول زمان خود را فرا گرفته بود و بسیاری از مسایل علمی را پیش خود فرا می گرفت و استنباط می کرد و از استاد بی نیاز بود وحتی بر استادان خود خرده می گرفت و بدانها چیزمی آموخت و چندان حوصله و پشت کار درمسایل علمی داشت که اگر چیزی را در نمی یافت بیست بار می خواند و آنقدر می خواند تا از بر می کرد وخود در آغاز کتاب منطق المشرقیین خود گفته که دویست بار در نکته‌ای مطالعه کرده است ودر ۱۷ سالگی رسالتی درعروض بنام معتصم الشعراء نوشته ودر ۱۸ سالگی درطب بدرجه‌ای ازحذاقت رسیده بود که پادشاه زمان را درمان می کرد و دو رساله بنام وی نوشت و در ۲۱ سالگی دانشمندان ازو می خواستند که برایشان کتابهای علمی بنویسد وبدرجه‌ای درجوانی در کاردانش کوشیده بود که هر چه می دانست در همان اوان فرا گرفته بود ودیگر درسراسر زندگی چیزی بر آن افزوده نشد. بهمین جهة بود که شهرتش درزمان وی در همه جا پیچیده بود وازراههای دورمردم باومی نوشتند ودشواریها را ازومی پرسیدند ووی با سرعت بسیار بدانها پاسخ می نوشت وحتی شب را تا بامداد نمی خفت وگرم این کار بود ونیز درزندان ودرسفر تألیف می کرد ودرمیان گرفتاریهای روزگار وزارت تألیف می کرد ودرس می گفت وباندازه‌ای در کار تالیف ورزیده بود که از برمی نوشت وبکتابهای پیش از خود رجوع نمی کرد وحتی کتاب تازه‌ای راکه باومی دادند سراسر آنرا نمی خواند بجا های مؤثر که وسیلهٔ آزمایش مؤلف آن کتاب بود رجوع می کرد وبدین گونه بخوبی پایه کتاب پی می برد وازمؤلفات خود نسخه برنمی داشت وهمان نسخه اصل را بهمان کسی که برای او نوشته بود می داد وبهمین جهة برخی از آثار وی ازمیان رفته است وباندازه‌ای در کارعلمی وسواس وغیرت داشت که در لغت تازی باو ایراد گرفتند ودوسه سال درپایان زندگی بکتابهای لغت رجوع کرد ولغت آموخت وکتابی تألیف کرد که مانند نداشت بهمین جهة بود که شهرتش درسراسرجهان اسلام پیچیده بود وباندازه‌ای درمیان مردم مخصوصاً بفراست وسرعت انتقال و حذاقت درمعالجه معروف شده بود که داستانهای بسیار درجودت ذهن و حذاقت وی ساختند که هنوز برسر زبانها ودر کتابهاست. نه تن ازمعروف ترین دانشمندان آن زمان شاگرد وی بوده‌اند و با سیزده تن از معروف ترین دانشمندان زمان خود روابط علمی داشته است.

دیگرازجزییات زندگی او آنست که با این همه آزاداندیشی ودانش در جوانی که در فرا گرفتن دانش بدشواریهایی برمی خورده عبادت می کرده و بمسجد می رفته وصدقه می داده است ودردم مرك که دست از جهان شسته بود هرسه روز یك بارقرآن را ختم می کرد ورد مظالم کرد وغلامان خویش را آزاد کرد وآنچه داشت بنیازمندان داد.

اما بحث در اندیشهای وی کاریست که بدرازا خواهد کشید زیرا که مؤلفات فراوان دررشتهای مختلف درهمهٔ علوم زمان ازوی مانده است ومؤلفان بسیار درباره او بحث کرده‌اند که نقل همهٔ آنها کتابهای چند فراهم می کند وحتی بزبانهای اروپایی نیز کتابهای فراوان درباره وی وعقاید وافکارش نوشته‌اند ومن درین جا تنها باختصار بسیار برگذار می کنم.

آنچه نخست باید در آن بحث کرد عقاید دینی اوست. اینکه پیش ازین آوردم که در

برخی از کتابها گفته‌اند وی حنفی بوده و در فقه حنفی بحث کرده است بکلی نادرستست زیرا که نه تنها در کتابهای حنفیان و طبقات حنفیه ذکری ازو نیست بلکه در کتابهای طبقات شافعیه و فرق دیگر تسنن نیز نامی ازو نبرده‌اند و حال آنکه اگر وی سنی می بود این مرد با این عظمت و با این شهرت را حتماً درین کتابهای طبقات جز و اهل سنت نام می بردند و حتی در بارهٔ او اطناب می کردند.
ازسوی دیگر خود صریحاً اذعان کرده است که پدرش و برادرش محمود اسمعیلی شده و بدعوت اسمعیلیه گرویده بودند و پیش ازین گذشت که حذر کردن وی از محمود غزنوی بواسطهٔ کینه ایست که محمود نسبت برافضیان و معتزلیان داشته است که اسمعیلیه را نیز از ایشان می‌دانسته‌اند.
وانگهی اینکه ابن‌سینا گاهی کتابها ورسایلی بفارسی نوشته این خود تمایل اورا باسمعیلیه می‌رساند زیرا که تألیف و تعلیم بزبان فارسی از کارهای مهم صوفیه و اسمعیلیه بود که می کوشیدند عقاید خود را درمیان عامهٔ مردم رواج دهند در صورتیکه فرق دیگر تنها با نتشار عقاید خود درمیان خواص قناعت می کرده‌اند و اینکه این فرق را «تعلیمیه» می گفتند بواسطه فرط اهمیت و اهتمامیست که بتعلیم وجلب عامهٔ مردم ایران بزبان فارسی داشته‌اند.
درجوانی ابن‌سینا قطعا طریقهٔ اسمعیلی درخراسان وماوراء النهر رواج بسیار داشته است و از زمان نصر بن احمد سامانی در آن سرزمین انتشار یافته است. نظام‌الملك درسیاست نامه (چاپ خلخالی ص ۱۶۱-۱۶۷ و چاپ اقبال ص ۲۶۶-۲۷۳) فصل جالبی درین زمینه دارد که در جای دیگر اثری از آن نیست و می گوید:
« امیرخراسان نصر بن احمد بود و بخراسان حسین بن علی المرورودی، که اورا غیاث باطنی کرده بود، چون بخواست مردن این شغل بمحمد بن احمد نخشبی داد و اورا نایب گردانید و او یکی از جملهٔ فلاسفه بود، درخراسان ومردی متکلم بود و او را وصیت کرد که جهد آن کند که تا نایبی بجای گذارد و خود از جیحون بگذرد و ببخارا وسمرقند رود و آن مردمان را درین مذهب آورد و می کوشد تا اعیان حضرت امیرخراسان، نصر بن احمد را، درین مذهب آورد، تا کار او قوی گردد. چون حسین بن علی مرورودی بمرد محمد نخشبی بنیابت او بنشست وخلقی بسیار از مردمان خراسان را دعوت کرد و اورا اجابت کردند و کسی بود که پسر سواه گفتندی، از دست سنیان ری گریخته بود و بخراسان پیش حسین علی مرورودی شده و یکی از سران با طنیان بود و این محمد نخشبی اورا خلیفهٔ خویش کرد، بمروالروذو از آب بگذشت و ببخارا شد و کارخویش را رونقی نمی دید و آشکارا نمی یارست بود و از آنجا بنخشب شد و بو بکر نخشبی را، که ندیم امیرخراسان بود وخویشاوند او بود، درمذهب خویش آورد و بو بکر با اشعث، که دبیرخاص بود ومحل ندیمان داشت و با ایشان دوستی داشت، اوراهم درین مذهب آورد و بومنصور چغانی عارض، که خواهر اشعث بزنی داشت، او را نیز دعوت کردند واجابت کرد. ابتاش حاجب خاص بود با ایشان دوستی داشت، هم درین مذهب در آمد.
پس این جماعت محمد نخشبی را گفتند: ترا در نخشب بودن حاجت نیست. برخیز و بحضرت آی، ببخارا، تاما چنان کنیم که باندك روزگاری شما را بر فلك رسانیم و محتشمان را درین مذهب آوریم. برخاست از نخشب و ببخارا شد و با این طایفه و مهتران می نشست و ایشان را دعوت می کرد و هر که درمذهب او آمد سوگندش می‌داد که تا من نگویم و آشکارا نکنم شمارا پنهان می باید داشت. اول مردمان را در مذهب شیعه می کشید، آنگه بتدریج در مذهب

باطنیان می برد ، تا رییس بخارا وصاحب خراج ودهقانان واهل بازاررا درین مذهب آورد و حسن ملك را، که ازخواص پادشاه بود ووالی ایلاق بود وعلی زرادرا ، که وکیل خاص بود، درین مذهب آورد و بیشترازاینان، که یاد کردیم، از نزدیکان ومعتمدان پادشاه بودند.چون تبع او بسیارشدند آهنك پادشاه کرد وخواص پادشاه را برآن داشت تاسخن اورا بمستی و هشیاری پیش نصر بن احمد یادمی کردند . چندان گفتند ، درمستی وهشیاری، که نصر بن احمد بدین اورغبت کرد . پس محمد نخشبی را پیش امیرخراسان بردند و بدانایی اورا بستودند امیرخراسان اوراخریدارشد وعزیزمی داشت واوهرروزازمقالت خویش درسمع اومی افگند وهرچه او گفتی ندیمان ومقربان ، که مذهب او گرفته بودند،زهی واحسنت زدندی و گفتندی هم چنینست ونصر بن احمد اورا نیکوترمی داشت ودعوت اجابت می کرد،چنانکه دمی بی او نشکیفتی. درجمله کاراو بجایی رسید که نصر بن احمدرا دعوت کرد و محمد نخشبی بدین چنان مستولی گشت که پادشاه آن کردی که او گفتی و کار نخشبی بدین جای رسید که دعوت آشکارا کردو هر که از نزدیکان پادشاه بودند نصرت او کردند و مذهب آشکارا شد و پادشاه هم پشتی شاعیان می کرد. ترکان وسران لشکررا ناخوش آمد که پادشاه قرمطی شد واز آن روز گار هر که درین مذهب شدی اورا قرمطی خواندندی . پس عالمان وقاضیان شهرو نواحی گرد آمدند وجمله پیش سپهسالاران اشکرشدند و گفتند : دریابید که مسلمانی ازماوراءالنهر رفت واین مردك نخشبی پادشاه را ازراه برد وقرمطی کرد . اینك کاراو بجایی رسید که دعوت آشکارا کرد وبیش ازین خاموش نتوانیم بودن. سپهسالاران گفتند: شما بازگردید وساکن باشید ، ان شاءالله که خدای تعالی بصلاح بازآورد. دیگرروز بانصر بن احمد بگفتند، سودی نداشت. سپهسالاران لشکر گفت وگوی انداختند و گفتند: بهیچ حال رضا ندهیم، بدانچه پادشاه اختیار کرده است وسران لشکردرسرپیغام دادن گرفتند تاتدبیراین کارچیست؟همه ازیك دیگر آگاه گشتند وسران سپاه بدانچه پادشاه بر دست گرفته بود راضی نمی شدند ، الایك دوامیر، از ترکان، که درمذهب اوشده بودند وهمهٔ سران سپاه برآن قرارداده بودند که : پادشاه کافر را نخواهیم وبدویکی نباشیم ، پادشاه را بکشیم وترکی، ازسپهسالاران، بپادشاهی بنشانیم وسوگند خوریم که ازین قول وعهد برنگردیم.سپاهسالاربزرك بطمع پادشاهی رضا داد و گفت: نخست تدبیر باید کرد که ما سران سپاه بجایی بنشینیم وبیك لفظ متفق گردیم، تااین کارچگونه بردست باید گرفت ، چنانکه پادشاه نداند. ازسران سپاه پیری بود ، نام اوطلن او کاگفتندی. گفت: تدبیراین کارآنست که تو، که سپهسالاربزرگی، ازپادشاه درخواهی که سران سپاه ازمن مهمانی می خواهند ، او بهیچ حال نگوید که مکن. گویدا گربرك داری بکن. توبگو: بنده را ازشراب وخوردنی تقصیری نباشد ولیکن فرش وآلت مجلس وزینتی ، که اززرینه وسیمینه باشد ، چنانکه باید نیست. پادشاه گوید: هرچه باید ازخزانه وفراشخانه وشرابخانه ببرید. توبگو : بنده این مهمانی حشم را بدان می کند که چون مهمانی خورده باشند بغزای کافرشوند، بیلاساغون، که کافرترك ولایت بگرفت ونفیرمتظلمان ازحد بگذشت، تا باتو بدگمان نشود . آنگاه دربرك مهمانی باش وسپاه را وعده ده که: فلان روز بوعده باشید وهرچه درخزانهٔ پادشاه وشرابخانه و فراشخانه ، از زرینه و سیمینه و فرش ودیبا و

طرایفست، جمله بعاریت بسرای خویش ببروچون‌همه سپاه بسرای توآیند ، درسرای ببهانهٔ انبوهی دربند وسران‌را ، برسبیل‌جلاب خوردن ، درحجره‌ای بروان سخن برصحرا افگن‌و ما ، که اصلیم ، با توییم وآنان ، که فرعند و با تونیستند، چون سخن ما بشنوند ایشان‌نیز با ما یکدل‌شوند، همه را درعهد وسوگند در آریم وترا بر خود بپادشاهی تعیین کنیم واز حجره بیرون آییم وبرسرخوان خویش شویم. چون طعام بخوریم ازسرخوان بمجلس‌شراب شویم وهریك سه‌پیاله بخوریم ودرآن مجلس هرچه زرینه وسیمینه باشد بسران‌سپاه‌بخشیم. درحال بیرون آییم وبسرای پادشاه رویم وپادشاه را فروگیریم وبکشیم واصطبل وخان‌و مان بغارت دهیم وترا برتخت اوبنشانیم ولشکررا فرماییم تا درشهر وروستا شمشیر کشند وهر کرا یابند، ازقرمطیان، پاك بکشند وخان ومانشان غارت کنند. سپهسالار گفت: تدبیر این کارهمینست. دیگرروز بانصربن احمدبگفت که: سران سپاه ازمن مهمانی می‌خواهندوهر روزتقاضا می کنند. نصربن احمد گفت: اگر برك مهمانی‌داری تقصیرمکن، گفت: بنده را ازمعنی‌خوردنی وشراب تقصیری نباشد ولیکن فرش وآلت وزینت‌مجلس، اززرینه‌وسیمینه، متعذرست. مهمانی نیك باید کردن واگرنه ناکردن بهتر. گفت: هرچه بکارآید ازین‌معنی، ازفراش‌خانه وشراب‌خانه، ببر. پیرخدمت کرد وبیرون آمد. دیگرروزهمهٔ سپاه را وعده‌داد که: فلان روز باید که رنجه شوید وهرچه درخزانهٔ نصربن احمد بود، ازفراش‌خانه‌وشراب‌خانه، ازهمه گونه‌ببرد ومهمانیی کرد که‌درآن ایام کس‌ندیده وهمهٔ بزرگان لشکررا، باخیل وحشم، بخواند. چون حاضر آمدند درسرای بفرمود بستن و بزرگان و سران سپاه را در حجره‌ای برد وهمه‌را دربیعت آورد وسوگندشان داد. چون از حجره بیرون آمدند وبرسر خوان شدند یکی ازسرای برباﻡ رفت ونوح‌بن نصررا خبر کرد که: این‌ساعت سران لشکر چه‌ساخته‌اند. نوح درحال برنشست وتازان پیش پدرشد وگفت: چه نشسته‌ای که درین ساعت سران سپاه با سپهسالاران سوگند خوردند وبیعت کردند که: چون‌ازخوان‌فارغ‌شوندبمجلس شراب شوند وهریکی‌سه پیاله شراب بخورند و درآن مجلس هرچه زرینه وسیمینه، که از خزاین‌توبرده‌اند، یغما کنند واز آنجا بیرون‌آیند ودرسرای ما شوند و مارا وهر کرا بینند بکشند وغرض ازمهمانی هلاك‌ماست. نصربن احمد نوح‌را گفت: تدبیراین کارچیست؟ گفت: تدبیرآنست که هم‌اکنون‌دوخادم خاص را بفرستی. پیش‌ازآنکه ازسرنان خوردن‌برخیزندو بمجلس شراب شوند تا درگوش او گویندنرمك که: ملك می گوید می شنوم که کاری بس بتکلف‌بردست گرفته‌ای ومهمانیی سخت نیکو ساخته‌ای، مرادستی‌مجلس‌زرین مرصعست، چنانکه امروز هیچ پادشاهی را نیست. بیرون ازخزانه جایی‌نهاده‌بود، تااکنون مرا بیاد نیامده بود. این‌نیز ببر، تامجلس‌را زینتی باشد،هرچه‌نیکوتر وقیمت اوبیش از هزارهزار دینارست. زودبیا، تا بدست تودهم، پیش از آنکه مهمانان بمجلس شراب آیند. البته او بطمع مال‌بیاید، سرش‌برگیرم، آنگاه بگوییم چه‌باید کرد. نصر در وقت دو خادم خاص را بفرستاد واین‌پیام بداد. مردم بنان خوردن مشغول‌بودند. سپهسالار بایک‌دوتن از آن‌مردم گفت که: پادشاه‌مرا از بهرچه می‌خواند. گفتند: برو وآن‌نیزبیار، که‌امروزمارادرخورست.

سپهسالار بتعجیل بسرای ملك شد . او را درحجره خواند و در حال غلامان را بفرمود تا سرش ازتن جدا کردند ودرتوبره‌ای نهادند .پس نوح پدررا گفت : برنشین ، تاهردو بسرای سپهسالار رویم وتوبره باخودبریم وتوپیش سران لشکر از پادشاهی بیزار شو ومراولیعهد کن ، تامن جواب ایشان بدهم وپادشاهی درخانهٔ مابماند ، که‌این لشکر با تو نسازند ، باری بمرك خودبمیری . پس هردو برنشستندو بتعجیل بسرای سپهسالار شدند . سران سپاه نگاه کردند پادشاه‌را بدیدند ، باپسر ، که در سرای درآمد . همه برخاستند و استقبال کردند و هیچ کس ندانست که‌حال چون رفته است . گفتند : مگر پادشاه را بدین مهمانی رغبت افتاده است . نصربن احمد برفت وبجای خویش بنشست وسلاحداران ازپس پشت اوبیستادند و نوح دست راست پدرایستاد و گفت : شما بنشینید ونان تمام بخورید و خوان یغما کنید . پس نان بخوردند و خوان یغما کردند و فارغ شدند . نصر احمد گفت : بدانید که ازآنچه شمادر حق من اندیشیده ایدمرا خبرشد، که‌قصدمن خواستید کردن. دل شما برمن بدشدودل من برشما. درمیان ماروی ایمنی دیگر نمانده‌است ، اگرمن ازراه سنت بیفتادم و مذهب بدگرفتم دلهای‌شما از این سبب بدشد. نوح‌را ، که‌پسرمنست ، درو هیچ‌عیبی هست ؟ گفتند: نه . گفت : اوراولیعهد خویش کردم . پادشاه‌شمااکنون اوست. اگر خطا کردم واگرصواب بود بعدازین بعذروتوبه مشغول‌شوم ومغفرت از خدای تعالی میخواهم، که‌مگر خدای تعالی توبه مرا قبول کند وآن کس که شمارا برین‌داشت جزای خویش‌یافت . فرمودتاآن سرازتوبره برآوردند و پیش ایشان انداختند وخوداز تخت‌فرودآمد وبر مصلی نماز بنشست ونوح برتخت شدو بجای پدر بنشست سران سپاه ، که‌آن‌دیدند وشنیدند ، متحیر بماندند وهیچ‌عذری وبهانه‌ای نتوانستند کرد.همه‌سر برزمین نهادند ونوح‌را تهنیت کردندو گفتند :همه‌جرم‌سپهسالاررابودوما بنده‌ایم وفرمان بردار . نوح گفت : من درهمه‌معانی نوحم ، نه‌نصر هرچه‌رفت‌رفت ، من‌این خطای شمارا صواب انگاشتم و مرادهای شماهمه ازمن‌حاصلست . گوش بفرمان من دارید وبرسر عیش خویش باشید . پس بند خواست تابرپای پدرنهادند ودرحال بکهن‌دژ بردند ر محبوس کردند . گفت اکنون برخیزید تابمجلس شراب شویم . چون بمجلس بنشستندوهر کس سه‌قدح شراب بخوردند گفت : اتفاق‌شماچنان بود که‌چون‌قدح‌شراب‌بخوریدآلت مجلس همه‌برگیرید وبریکدیگر قسمت کنید ، هر کس سه‌آلت مجلس برگیرند تابهمگان برسد . همه برداشتند ودرجوالها کردند ومهر برنهادند وبمعتمدی‌سپردند. پس‌نوح گفت : اگر سپهسالاردر حق مااندیشهٔ بد کرد جزای‌خویش یافت‌واگرپدرم ازراه‌سنت بیفتاد سزای خویش می بیند اتفاق شماچنان بود که‌چون نان‌بخوریدبغزا ، بجانب بلاساغون ، بجنك کافرشوید . ماراخودغزای کافربردرخانه است ، هین بغزامشغول‌شویم ، هرچه در ماوراءالنهرو خراسان‌ملحد گشتند و این‌مذهب گرفتند، که‌پدرم گرفت ، همه‌را بکشید وخواسته ونعمت ایشان‌شماراست واینکه در مجلس بود ، ازآن‌پدرم ، همه‌شمارادادم ،کالای باطنیان جزغارت رانشاید .چون ازین مهم فارغ شویم‌روی بکافرترك نهیم وهم اکنون محمدنخشبی‌رابیاورید وهم نشینان وهم مذهبان اوو‌پدرم را . پس‌حسن‌وبوبکر ومنصور چغانی واشعث‌را ، باچندان امیر که‌باطنی شده بودنده

گردن بزدند ودرشهرها افتادند وهر کرا ازایشان می یافتندمی کشتند وهم در آن روز امیری را بالشکر بفرستادند، تااز جیحون بگذرد ، بمروالروذو پسرسواده را بگیرد و بکشد . پس تمام لشکر شمشیر در نهند وازرعیت ولشکری ، هر کرادرآن مذهب رفته باشند ، بکشند وزنهار که بغلط برمسلمانان خطررسانند . پس هفت شبانروز دربخارا و ناحیت آن می گشتند و می کشتند و غارت می کردند ، تاچنان شدکه در ماوراءالنهر وخراسان یکی از ایشان نماندندو آن که درماند در آشکارا نیارست آمد و این مذهب پوشیده بماند » .

حسین بن علی مرورودی که درین واقعه نام او هست ازرجال دربار احمدبن اسماعیل پدر نصربن احمدبوده ودر ۲۹۷ احمدوی را ازهرات بسیستان فرستاده ووی در آنجا با معدل بن لیث صفارجنك کرده ومعدل تسلیم شده ، وبااو ببخارا رفته وبار دیگر که درسیستان فتنه‌ای بر خاسته احمدهمان حسین بن علی را بآنجا فرستاده ونه ماه جنك کرده و آنجا را امن کرده و درسال ۳۰۰ ببخارا باز گشته است وسرانجام درپایان سلطنت احمدبن اسمعیل بنای سر کشی را گذاشته ودرهرات عصیان آورد و عاقبت در ربیع الاول ۳۰٦ درنیشابور احمدبن سهل او را شکست داد واسیر کرد و ببخارا فرستاد ودرآنجا دربند بود تا اینکه ابوعبدالله جیهانی وزیر آزادش کرد وبخدمت نصربن احمد پیوست . مراد نظام الملك ازاینکه بخراسان حسین ابن علی مرورودی بود وقتیست که حسین برسامانیان طغیان کرده ودرهرات ونیشابور مستقل شده بود یعنی درمیان سالهای ۳۰۱ و۳۰٦ وآغازدعوت اسمعیلیه درین زمان بوده است .

قراینی دردست هست که چندتن ازمشاهیر بزرگان دربارنصربن احمدهم شیعه بوده‌اند از آن جمله ابوعبدالله جعفربن محمدبن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی سمرقندی درگذشته در ۳۲۹ می گوید :

کسی را که باشد بدل مهرحیدر شود سرخرو در دوگیتی بآور

ومعروف بلخی ازشاعران قرن چهارم گفته است :

از رودکی شنیدم استاد شاعران « کاندرجهان بکس مگرووجز بفاطمی »

وپیداست که مصرع دوم سخن رودکیست که او تضمین کرده است وقطعاً رودکی قصیده‌ای بدین وزن و قافیت درمدح ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیرمعروف نصربن احمدسروده است ویك بیت ازآن را سوزنی سمرقندی تضمین کرده و گوید :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم یك بیت رودکی را در حق بلعمی

صدرجهان، جهان همه تاریك شب شدست از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی

ناصرخسرومتخلص بحجت که قطعاً ازدعاة اسمعیلیه وحجت زمین خراسان بوده احترامی فوق العاده نسبت برودکی داشته یکجا می گوید:

اشعار زهد و پند بسی گفتست آن تیره چشم شاعرروشن بین

آن خوانده‌ای بخوان سخن حجت رنگین برنك ومعنی و پندآگین

وجای دیگرمی گوید :

جان را زبهر مدحت آل رسول گه رودکی وگاهی حسان کنم

وپیداست که چون باعقیدهٔ وی انبازبوده این اندازه احترام بوی کرده است. کسایی

مروزی شاعر بزرك پایان قرن چهارم نیز درین عقاید شرکت داشته ووی نیز رودکی را ستوده وگفته است:

رودکی استاد شاعران جهان بود — صدیکی ازوی تویی کسایی پرگست
خاك كف پای رودکی نسزی تو — هم بشوی گاو وهم بخایی برغست

ونیز قصیدهٔ معروف «مرا بسود وفروریخت هرچه دندان بود» وی‌را استقبال کرده ودر آن قصیده سروده است:

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان — چنین نبود جهان، بانهادوسامان بود

واین حرمتی که برودکی وبلعمی می گذاشته‌اند بواسطهٔ اشتراك درعقیده است وبهمین جهتست که ناصرخسرو پیروی از کسایی کرده وبارها نام وی‌را ببزرگی یاد کرده وازپیروی اوفخر کرده واز آن جمله گفته است:

گر بخواب اندر کسایی دیدی این دیبای من — سوده کردی شرم وخجلت مر کسایی را کسا

جای دیگر گوید:

گر سخن‌های کسایی شده پیرند وضعیف — سخن حجت با قوت و تازه و برناست

جای دیگر سروده است:

برسخن حجت مگزین سخن — زانکه خرد باسخنش آشناست
گفتهٔ او برتن حکمت سرست — چشم خرد راسخنش توتیاست
دیبه رومیست سخن‌های او — گر سخن شهره کسایی کساست

جای دیگر گفته است:

سوی شعر حجت گرای ای پسر — اگر هیچ در خاطر تو ضیاست
که دیبای رومیست اشعار من — اگر شعر فاضل کسایی کساست

جای دیگر قصیدهٔ معروف کسایی راکه مطلعش اینست:

جان وخرد رونده برین چرخ اخضرند — یاهردوان نهفته درین گوی اغبرند؟

استقبال کرده ودرپایان قصیدهٔ خودمی گوید:

ناصرغلام وچاکر آن کس که این بگفت — «جان وخرد رونده برین چرخ اخضرند»

بازجای دیگر گوید:

معذرت حجت مظلوم را — ردمکن یارب و بشنودعاش
ای شده مرطبع ترابنده شعر — طبع تو افزوده جمال وبهاش
شعر شدی گر بشنیدی زشرم — شعر تو برپشت کسایی کساش

جای دیگر قصیدهٔ دیگر کسایی را استقبال کرده ودرپایان آن می گوید:

پژمرده بدین شعرمن این شعر کسایی: — «این گنبد گردان که برآورد بدین سان؟»

نیز جای دیگر سروده است:

بنده‌ای حجت زمین خراسان — مر عقلا را که قبلهٔ عقلایی
تا تو بدل بندهٔ امام زمانی — بندهٔ شعر تواست شعر کسایی

درپایان قصیدهٔ دیگر گفته:

از حجت گیر پند و حکمت　　گر حکمت و پند را سزایی
با نو سخنان او کهن گشت　　آن شهره مقالت کسایی

جای دیگر گفته‌است :

نو شعرهای حجت بر خویشتن بحجت　　برخوان اگر کهن گشت این گفتهٔ کسایی

ازین سخنان سخت آشکارست که رودکی و کسایی و ناصرخسرو هرسه بریك طریقه بوده‌اند واین پیروی که ازیك دیگرمی کرده‌اند بدان‌جهت بوده است واین اهتمامی که هرسه درنشرزبان دری داشته‌اند برای پیروی ازهمان سنت‌دیرین اسمعیلیه بوده‌است. پیداست که ابوالفضل بلعمی هم باایشان درین عقاید شریك بوده و این تشویق وتکریمی که ازرودکی می کرده نیزازآنجاست چنانکه نصر بن‌احمدهم درین عقاید انباز بوده وترویج وی ازسخن رودکی وزبان دری نیزازهمین راهست .

ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی‌وزیردرگذشته درشب دهم صفر ۳۲۹ درسال۳۲۶از وزارت عزل‌شده وابوعلی محمدبن‌محمد جیهانی بجای‌وی نشسته‌و نوشته‌اند که‌خمارتکین‌صاحب جیش نوح سامانی وی‌را کشته است‌وازین‌جامسلم‌میشود که‌در همان واقعه ای که نظام‌الملك درسیاست‌نامه ذکر کرده‌است کشته شده و چنان مینماید که‌نوح باپدرش نصر اختلاف داشته واحتمال بسیار می‌رود که‌اختلاف برسر عقیده دینی بوده باشدو نوح بامخالفان‌اسمعیلیه‌همدست شده وپدررا ازسلطنت‌خلع کرده وخودبحیله بجای‌او نشسته‌و مردان بزرك دربار پدرازان جمله ابوالفضل بلعمی راکشته است . انتهای سلطنت نصر بن‌احمد وجلوس نوح بن‌نصررا در شعبان ۳۳۱ ضبط کرده‌اندو چنان می نماید که در ۳۲۹ نصربن احمدرا خلع کرده وچنانکه گذشت در کهن دژ بخاراززندانی کرده‌اند وپسرش‌نوح بعنوان ولیعهد بجای اونشسته و دو سال بعدکه نصربن‌احمد درگذشته وی‌مستقلاپادشاه شده‌است .

جانشین بلعمی یعنی‌ابوعلی جیهانی نیزدر ۳۳۰ درزیرآوار هلاك گشته‌است و چون وزیری متحشم‌بوده احتمال‌نمی‌رود که‌خانه برسرش‌فرودآمده‌باشد بلکه‌بیشتربدان من نماید که وی‌رانیز کشته وسقف‌را برسرش ویران کرده‌باشند چنانکه‌این‌عادت برای‌ازمیان بردن کسان‌رواج داشته‌است . وانگهی‌رودکی‌را نیزدر پایان زندگی کور کرده و چشمش رامیل کشیده اندواین کارسیاستی‌بوده که درآنزمان رواج بسیارداشته‌است‌وچنان‌می نماید که درین گیرودار اختلاف‌نوح باپدرش نصرو دودستگی دربار سامانی‌و کشمکش درمیان اهل سنت وشیعهٔ اسمعیلی ابوالفضل بلعمی وابوعلی جیهانی ورودکی‌هرسه‌آزار دیده‌باشند .

وانگهی ابوعبدالله محمدبن‌احمدنخشبی بردعی که‌نظام‌الملك‌درسیاست‌نامه‌درین‌حادثه نام می بردو ازمشاهیر دعاةاسمعیلیه درخراسان وماوراءالنهربوده و کتاب‌المحصول و کتاب کون‌العالم‌را نوشته درسال ۳۳۱ کشته‌شده است واین‌نیزمی‌رساند که‌دامنه‌این‌فتنه‌ها تا ۳۳۱ که‌سال‌مرك نصربن احمدست کشیده شده‌است .

بجزسیاست نامه‌در کتابهای‌دیگر نیز آثاری ازین وقایع‌هست ازان جمله‌ابن الندیم در کتاب‌الفهرست(چاپ مصرص ۲٦٦)می گوید : «عبیدالله (سعیدبن حسین بن‌عبدالله بن‌میمون

ملقب بعبیدالله ساکن مصر) درسال ۳۷ ابو سعید شعرانی رابخراسان فرستاد ووی تشیع را در نظر سرکردگان جلوه داد وگروه بسیاری بروگرویدند و چون وی مرد حسین بن علی مروروذی جانشین اوشدودرآنجا پایه بسیار بلندیافت ، سپس نصربن احمداورا بزندان افگند ووی درزندان مرد ونسفی جانشین اوشد ونصربن احمدبدو گروید ودعوتش را پذیرفت وصد ونوزده دینار دیهٔ مروروذی راداد که هردینار آن هزاردینار بود وپنداری که آنرا برای صاحب مغرب که بر آن کارایستاده بودفرستاد ونصربیمار بستری شدو ازاینکه دعوت نسفی را پذیرفته بود پشیمان شدواین آشکارشد ووی مرد وپسرش نوح بن نصر فقیهان راگردآورد ونسفی را خواست وباومناظره کردند وباو ناسزاگفتند ورسوایش کردند ونوح چهل دینارازین دینار هادرین راه هزینه کرد ونسفی و روسای دعاة وسرانشان وسرکردگان دربار نصررا که درین دعوت وارد شده بودند کشت وآنهارا پاره پاره کرد » .

ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بغدادی ساکن خراسان در کتاب الفرق بین الفرق (چاپ اول ص ۲۶۷ ـ ۲۶۸ وچاپ دوم ص ۱۷۰) درین زمینه مینویسد : « در نیشابور داعی ازجانب ایشان آشکارشد که معروف بشعرانی بود ودر حکمرانی ابوبکر بن محتاج در آنجا کشته شد وشعرانی حسین بن علی مروروذی را دعوت کردوپس ازو محمد بن احمد نسفی بدعوت برخاست ومردم ماوراءالنهر رادعوت کرد و نیز ابو یعقوب سکزی معروف بیندانه دعوت کرد ونسفی برای ایشان کتاب المحصول را نوشت وابو یعقوب کتاب اساس الدعوه و کتاب تاویل الشرایع و کتاب کشف الاسرار را نوشت و نسفی معروف بیندانه در گمراهی کشته شد » .

درباره غیاث که ذکر او درسیاست نامه آمده است ابن الندیم در کتاب الفهرست می نویسد : « نخستین کسی که از بنی القداح وارد ری وآذربایجان وطبرستان شدمردی بود پنبه زن که مرد وجانشین اوپسرش شدوآن پسرهم مرد وجانشین اومردی شدمعروف بغیاث و اومرد وجانشین وی پسرش شدمعروف بمحروم واوهم مرد و جانشین اوابو حاتم ورسنانی شد واو ثنوی بود وسپس دهری شدوزندیق شد وشك آورد » .

اینکه ابن الندیم آغاز دعوت را در «۳۷» نوشته ممکن نیست مراد ۳۳۷ باشد زیرا چنانکه پیش ازین آوردم طغیان ودعوت حسین بن علی مروروذی درمیان سالهای ۳۰۱ و۳۰۶ روی داده وچون دعوت ابوسعید شعرانی پیش ازدعوت او بوده می بایست در ۲۳۷ روی داده باشد واین هم دشوارست زیراکه حسین بن علی تا ۳۰۶ یعنی تا ۶۹ سال پس از آن واقعه زنده بوده است وپذیرفتن این نکته دشوار می نماید .

درهرحال تردیدی نیست که دردورهٔ سامانیان اسمعیلیه درماوراءالنهر مخصوصاً در بخارا نفوذ بسیار یافته وچنان نیروگرفته بودند که نصربن احمدومردان بزرك در بارش را بخود جلب کرده بودند وسرانجام بکشتار و خونریزی آنها را دفع کرده اند و چون دعوت ایشان را ایرانیانی که از استیلای تازیان بیگانه وخلفای بغداد دلتنك بودند بجان ودل می-

پذیرفتند خاندان ابن‌سینا هم که ازایشان بوده‌اند بدین عقاید گرویده بودند واین توجهی که ابن‌سینا بعلوم اوایل وحکمت یونان داشته خودمی‌رساند که‌ازین گروه بوده و گرنه اهل سنت ومخصوصاً حنفیان‌مخالفت سخت باعلوم یونانی وحکمت یونان‌داشته‌اندو اینکه پس ازاستیلای ترکان آل‌افراسیاب از بخاراهجرت کرده پیداست که پشتیبان دینی خودرا از دست داده و سامانیان‌متمایل بشیعه‌ازمیان رفته‌و ایلك خانیان حنفی جانشین‌ایشان شده‌اند و وی‌ازآن‌سر زمین بیرون رفته وسرانجام بدربار مجدالدوله و شمس الدوله‌وعلاء‌الدوله که‌هرسه‌شیعه‌ومومن وآزادفکر بوده‌اند پناه‌برده‌است .

خشمی که‌پاره‌ای‌ازبزرگان اهل‌سنت‌نسبت‌بوی‌داشته‌اند نیزدلیل‌دیگر براین‌مدعیست. معروف ترین‌ردهایی که برعقاید او نوشته شده آنست که حجةالاسلام زین الدین ابو حامد محمدبن‌محمدبن‌محمدغزالی طوسی(٤٥٠ـ٥٠٥) پرداخته‌است.این‌مرد بسیار بزرك گاهی در تعصب‌دینی بسیارزیاده‌روی‌میکرده‌است ازآن‌جمله دربرخی از کتابهای‌خود مانند « مقاصد الفلاسفه»ومخصوصاًدر «تهافت الفلاسفه » که‌در ۲۰ مجلس‌رد براین‌سینا کرده‌وحتی در کتاب معروف خود « المنقذمن‌الضلال» که‌درآن ازتند رویهای خوداظهارپشیمانی کرده برعقاید وی وآرای او تاخته‌است . بجز وی‌دیگران نیزبر عقاید اوخرده گرفته‌اند . فخرالدین‌بن محمدبن‌احمدبن طریح‌ریاحی‌مسلمی‌طریحی‌نجفی درگذشته‌در ۱۰۸۵ درکتاب معروف مجمع البحرین‌ومطلع‌النیرین(چاپ‌طهران۱۳۲۱ص ۵۸۷) می گوید : «قال‌الشیخ بهائی‌قال‌الشیخ العارف مجدالدین البغدادی رایت النبی فی‌المنام فقلت ما تقول فی حق ابن سینا ؟ فقال هورجل ارادان یصل الی‌الله بلاواسطتی‌فحجبته هکذابیدی فسقط‌فی‌النار» . چنانکه گذشت ابن‌الاثیرهم گفته‌است که‌علاء‌الدوله‌اعتقاد فاسد داشته و بهمین جهت‌ابن‌سینا در تصانیف خود در دیار وی بالحاد و رد شرایع گرویده است .

پیش‌ازین هم گذشت که‌شهاب الدین سهروردی گفته است کتاب شفای‌اورا باشاره رسول‌بآب شسته است . ابن حجرعسقلانی درلسان‌المیزان‌دربارهٔ‌وی‌می گوید : «فلسفی النحلة الضال لارضی‌الله عنه » . مولف‌شذرات‌الذهب گوید ابن‌الصلاح گفته است که ازعلمای اسلام نیست وبلکه شیطانیست‌ازشیاطین‌انس. ظاهراً درهمان زمانهایی که‌وی‌می‌زیسته‌برخی اورا کافردانسته اند وازین گونه اشارات درکتابها فراوانست وبرخی‌از آنهارا مولف‌روضات الجنات‌آورده است .

ابوالبرکات هبة‌الله‌بن‌علی ملکا بغدادی‌معروف بابوالبرکات بغدادی یااوحدالزمان که در حدود ٤٨٠ بجهان‌آمده ودرحدود ٥٦٠ درگذشته‌است وازحکمای معروف‌زمان خود و مولف کتابهای چندمانند« کتاب‌المعتبر» و «اختصارالتشریح» و «الاقراباذین »و«رسالة فی‌العقل»وجزآنست درکتاب‌المعتبرنیزایرادهایی براین سینا گرفته است . در همان زمانها ابوالفتح محمدبن عبدالکریم بن‌احمدشهرستانی (٤٦٧ ـ ٥٤٨)حکیم متکلم موالف معروف

« کتاب الملل والنحل » و « نهایة الاقدام فی علم الکلام» و « المناهج والبیان » و « الارشاد فی عقائد العباد » و « تلخیص الاقسام لمذاهب الانام» و « مصارعات الفلاسفه » و « تاریخ الحکماء» و « المبدأ والمعاد» و « تفسیر سورهٔ یوسف» در کتاب الملل و النحل و المناهج و البیان خود آرای ابن سینا را آورده و بر آنها خرده گرفته است و چنانکه در صحیفهٔ ۳۲ هم گذشت کتاب مستقلی هم دارد که بنام « مصارعة الشهرستانی مع شیخ الرئیس» و یا « المصارعه » معروفست و در آن کتاب هفت مسئله از الهیات ابن سینا را از شفا و نجات و اشارات آورده و بر آنها ایراد گرفته است .

ابو الولید محمد بن احمد بن رشد اندلسی قرطبی معروف با بن رشد (۵۲۰ ـ ۵۹۵) حکیم معروف مولف « فلسفه ابن رشد » و « التحصیل » و « الحیوان » و « فصل المقال فیما بین الحکمة والشریعة والاتصال » و « الضروری» و « منهاج الادله» و « المسائل» و « تهافت ـ التهافت » و « بدایة المجتهد و نهایة المعتقد» و « جوامع کتب ارسطاطالیس » و « تلخیص کتب ارسطو» و « علم ما بعد الطبیعة» و « الکلیات» و « رسالة فی حرکة الفلك » و جز آن که پس از ابن سینا مشهورترین حکمای اسلامست در کتاب تهافة التهافت که رد بر تهافة الفلاسفه غزالی نوشته و نیز در کتاب تفسیر ما بعد الطبیعه یا علم ما بعد الطبیعه و در برخی کتابهای دیگر خود اعتراضهایی با بن سینا دارد .

امام فخر الدین ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین رازی (۵۴۴ ـ ۶۰۶) حکیم بسیار معروف که مولفات فراوان بفارسی و عربی دارد در شرحی که بر اشارات ابن سینا نوشته گاه ـ گاهی عقاید وی را رد کرده است . خواجه نصیر الدین ابوجعفر محمد بن محمد بن حسن طوسی (۶۰۷ ـ ۶۷۲) در شرحی که بر اشارات پرداخته برخی ازان خرده گیری های امام فخر را رد کرده است .

قاضی نور الله شوشتری بالعکس در مجالس المومنین عقاید وی را می ستاید و شرح مبسوطی در توجیه آرای وی و استدلال براینکه وی شیعه بوده آورده است و در آن میان میگوید : « تولد شیخ در فطرت تشیع وانقطاع و بازگشت او در میان سلاطین عصر بسلاطین شیعه واحدا بعد واحد و اشتراط او افضلیت و نص و اجماع را بر شأن خلیفهٔ پیغمبر چنانکه در مبحث امامت از الهیات شفا بآن تصریح نموده دلیل قویست برین که او از اهل ایمان بوده » .

بهترین کتابهای ابن سینا که معرف اندیشهٔ اوست کتابهای اختصاصی او در فلسفه است مانند شفا و نجات و اشارات و دانشنامه علایی . درین کتابها نخست منطق و سپس طبیعیات و پس الهیات را طرح کرده است . پیداست که بمنطق اهمیت بسیار می داده و هجده کتاب و رساله جداگانه دیگر درین زمینه بوی نسبت داده اند یا از آثار او بدستست . در آغاز مباحث منطقی خود مکرر علم منطق را تعریف کرده و از آن جمله در دانشنامه علایی می گوید : « علم منطق علم ترازوست و علمهای دیگر علم سود و زیانست و رستگاری مردم بپاکی جانست و پاکی جان بصورت بستن هستیهاست اندر وی و بدور بودن از آلایش طبیعت و راه بدین هردو دانشست و هر دانشی که بترازو سخته نشود یقین نبود ، پس بحقیقت دانش نبود . پس چاره نیست از آموختن

علم منطق » .

در آغاز کتابهای دیگری که در فلسفه نوشته مانند نجات وشفا و اشارات نیز تعریف جامعی از منطق کرده وفرا گرفتن آنرا برای مردم ضروری دانسته است واز ینجا پیداست که وی نیز مانند حکمای یونان علم منطق را کلید همه دانشهای دیگر واز لوازم هر دانشی می دانسته است. درین زمینه وی مطالعات بسیار کرده بود و بسیاری از وجوه تازه بر منطق ارسطو وحکمای یونان افزوده و بهمین جهت منطق کتاب شفا از مفصل ترین کتاب هاییست که در ین رشته نوشته اند واز اساس الاقتباس تالیف خواجه نصیر الدین طوسی که بگذریم جامع ترین کتاب منطق در اسلامست . وی در منطق شفا نه باب منطق یونانی را که باب اول آن از فرفوریوس صوری وهشت باب دیگران از ارسطوست یعنی ایساغوجی (ایزاگوك) ومعقولات و عبارت وقیاس و برهان وجدل و سفسطه وخطابه وشعر را طرح کرده ودر هر باب سخن را بحد کمال رسانده است . چنان که در فهرست مؤلفات وی آورده ام درمباحث مختلف منطق نیز کتابها ورسایل جداگانه و مفصل تالیف کرده است که بسیاری از آنها در نهایت اهمیتست .

در نظر ابن سینا مانند حکمای یونانی منطق مقدمه دانشهای دیگرست و درین زمینه نیز در آغاز کتابهای معروف خود از ان جمله دانشنامه علایی واشارات وشفا و نجات بحث کامل کرده وهمه دلایل معتبر را آورده است ونتیجه ای که از ین مقدمات مفصل گرفته اینست که موضوع همه علوم بشری موجوداتند ووجود این موجودات یا بفعل واختیار آدمی - زادگانست ویا نیست وآفریدگار جهان آنها را بوجود آورده است . علومی را که درباره دسته اول موجودات بحث میکنند «حکمت عملی» و آنهایی را که درباره دسته دوم بحث میکنند «حکمت نظری» نامیده است . حکمت عملی را بسه فن « تهذیب نفس » و « تدبیر منزل » و «سیاست مدن» تقسیم کرده و این همان کاریست که ارسطو هم کرده است وحکمت نظری را نیز بسه فن دیگر «علم طبیعی» و«مابعد الطبیعه» و« علم ریاضی » تقسیم کرده است .

در هر يك ازین شش فن حکمت علمی وحکمت نظری نیز رسالات و کتابهای مستقل دارد ودر علوم طبیعی هم دنباله کارهای ارسطو را گرفته است ومانند وی از پست ترین تا بالا ترین مراتب وجود را مورد مطالعه قرارداده است واز ماده گرفته تا نفس انسانی همه را سنجیده است و بهمین جهت طبیعیات را بهشت مبحث تقسیم کرده است : سمع الکیان یا سماع طبیعی ، السماء والعالم ، الکون والفساد ، آثار العلویه ، معادن ، نبات ، حیوان ، نفس. درین زمینه بجز آنچه باز در کتاب های کلی خود مانند دانشنامه وشفا و نجات واشارات گفته رسایل جداگانه در هر موضوعی نوشته واز آن جمله رساله مستقلی در « اقسام العلوم العقلیه » دارد . درین رساله غرض وسود هر دانشی را هم بیان کرده و درین زمینه بیش از همه تفصیل بکار برده است . گذشته از آن درباره هر يك از علوم طبیعی مانند طب واحکام نجوم و علم فراست وعلم تعبیر وطلسمات ونیرنجات (نیرنگها) و کیمیا جداگانه مطالعه کرده و

در باره هریك از آنها نیز یك یا چند اثر مستقل دارد . علم طبیعی را از دانشهای دیگر بمردم نزدیك تر می دانسته و در آغاز هر چهار کتاب حکمت خود این مطلب را بمیان آورده است و نیز در باره حرکت و اقسام آن و زمان و مکان و نهایت و لا نهایت و اجسام ارضی و سماوی و بسائط و مرکبات چه در همان کتابها و چه در رسایل جداگانه بحث کرده است و نیز در باره نفس تحقیقاتی کرده و در باب نفس نباتی و نفس حیوانی و نفس ناطقه و حواس ظاهر و باطن و قوهٔ نظریه و مراتب آن و طریق کسب دانش برای نفس ناطقه و تربیت قوای نفس و فرق میان ادراك حس و ادراك تخیل و ممکن نبودن تعقل قوهٔ عقلیه بوسیلهٔ آلت جسدانی و اثبات حدوث و بقای نفس و بطلان عقیدهٔ مسخ و نسخ (تناسخ) و مسایل دیگر مربوط بآنها بحثهای کامل کرده است .

یکی از نخستین مولفات وی رساله ایست در قوای نفسانیه که در آغاز جوانی نوشته است و بعقیدهٔ مسلمانان معرفت نفس را وسیله ای برای شناسایی پروردگار «من عرف نفسه فقد عرف ربه» میدانسته است .

در زمینهٔ حکمت ابن سینا پاره ای عقاید تازه اظهار کرده که پیش از و دیگران بدان توجه نکرده اند و وی مبتکر در آن عقاید است از آنجمله است برهانی که معروفست ببرهان «انسان معلق در فضا» که در مولفات خود و از آنجمله در کتاب شفا طرح کرده و گفته است: «اگر تو هم کنی ذات خود را ، که در اول آفرینش بران صفت کمال باشی که اکنون هستی ، با عقل درست و هیئت تمام و توهم کن که اندامهای تو بر وضعی و هیئتی باشد که بهم پیوند ندارد و یکدیگر را بنساود ، بلکه از هم جدا بود و در هوایی باشد که از آن متاثر نشود و معلق ایستاده بود ، اورا بینی که از همه چیز غافل بود مگر از ثبوث هستی خویش » .

این برهان مانند برهانیست که دکارت حکیم معروف فرانسوی آورده ، گفته است که اگر انسان در وجود خود دقت کند قهراً باین نکته پی می برد که در وجود او حقیقتی هست که مستقیماً و بی واسطه و دستاویزی آنرا درك می کند و جمله معروف دکارت که گفته است: «من میندیشم پس من هستم » نتیجهٔ همین برهانست که ابن سینا پیش از و آورده است و بهمین جهة باید گفت اساس اصل معروف دکارت یعنی Cogito از همین برهان اوست و این برهان اورا بیشتر از حکمایی که پس از و آمده اند مانند ابوالبرکات بغدادی و امام فخر رازی و علامه قطب الدین محمود بن ضیاءالدین مسعود بن مصلح فارسی علامی (٦٣٤ - ٧١٠) تکرار کرده اند.

مطلب تازه دیگری که در آثار ابن سینا هست اینست که در اواسط زندگی خود پس از آنکه مدتها اقوال حکمای یونان مخصوصاً ارسطو را نقل و تعبیر و توجیه و تکمیل کرده است بدو نوع حکمت قایل شده که یکی را «حکمة المغربیین» نام گذشته که مراد همان حکمت ارسطو و پیروان او باشد و دیگری را «حکمة المشرقیین» یا «فلسفة المشرقیه» و یا «حکمة المشرقیه» نامیده است و سپس در پایان زندگی در کتاب مخصوصی بنام «کتاب الانصاف» تفاوت میان این دو مسلك حکمت را بیان کرده بود ولی قسمت عمده آن کتاب در تاراج اصفهان از میان رفته و

اینك اجزای پراکندهٔ مختصری از آن باقی‌مانده و ازین اجزاء نمی توان کاملا بتفاوت میان این دومسلك پی برد .

چنان می نماید که حکمت‌مشرقی راابن‌سینا ازسنن‌ویادگار هایی که‌از ایران‌باستان مانده وسینه بسینه گشته بود اخذکرده وشایدهم از کتابی گرفته باشد که‌اینك دردست‌نیست چنانکه همین دوحدس را هم در بارهٔ حکمت اشراق شهاب‌الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی متولد در ۵۴۹ معروف بشیخ‌اشراق یاشهاب الدین‌مقتول می‌زنند که‌درراه همین عقاید خاص بخود در ۵۸۷ کشته شده‌است ووی اشاراتی‌در کتابهای خود دارد که‌می - رساند سننی‌را که‌از ایران‌پیش‌از اسلام مانده بودفراگرفته‌است .

برخی‌از تاویلات وتوجیهات ابن‌سینا درحکمت شباهت‌خاصی باستدلالهای اسمعیلیه ایران دارد واگرابن‌سیناازایشان نگرفته باشد ناچارهردوازیك سرچشمه گرفته‌اند چنانکه همین خویشاوندی باافکار اعضای‌جمعیت اخوان‌الصفا هم‌هست ونزدیکی خاصی در میان این چهارمسلك یعنی‌مسلك اخوان‌الصفاومسلك‌اسمعیلیه ایران‌وحکمت‌المشرقیین‌ابن‌سیناوحکمة- الاشراق شهاب‌الدین مقتول‌می‌توان‌یافت .

دیگر از امتیازات ابن‌سینااینست که‌درالهیات‌از برخی‌استدلالهای متکلمان‌وحکمای شعری‌ومعتزلی نیزبهره‌مند شده امادرپایان زندگی تمایل‌آشکاری‌نسبت بتصوف‌نشان داده ووی نخستین حکیم ایرانیست که‌تصوف‌را باحکمت پیوند زده‌است ومخصوصاً درپایان کتاب اشارات بسیاری ازعقاید متصوفه رابمیان‌آورده و مکمل کار او درین زمینه حکیم بزرگ ایرانی افضل الدین‌کاشانی معروف بباباافضلست که ظاهراً درست ترین تاریخ رحلت او ۶۰۵ است .

در بارهٔ ریاضیات نیز مطالعات ابن‌سینا دنباله‌کار های دانشمندان یونانیست و وی ریاضی را شامل علم هندسه وعلم‌حساب وعلم هیئت‌عالم‌وعلم‌موسیقی وعلم مناظر وعلم‌اثقال وعلم اکرمتحرك‌وعلم‌حیل‌یعنی‌جرثقیل امروزمی‌داندودر بسیاری‌ازین‌رشته‌ها نیزمولفات‌خاص دارد تاجایی که‌دورساله‌یکی بنام«کنوزالمعزمین»درعزایم وطلسمات و نیرنجات و دیگری بنام«معیارالعقول»درعلم‌حیل‌بفارسی باونسبت‌داده‌اند‌اما‌پیشینیان‌همه‌وی‌رادرموسیقی‌تنگدست ترازابو نصر فارابی دانسته اندوهمه گفته‌اند که چون‌ارسطو و فارابی در موسیقی‌هم دست داشته‌اند ایشان‌رامعلم‌اول‌ومعلم‌ثانی گفته‌اند وچون‌ابن‌سینادرموسیقی‌زبردست‌نبود نتوانستند او را معلم ثالث لقب‌بدهند .

امادر رشتهای دیگرریاضی کاملاتسلط داشته‌و چنانکه در احوال اوگذشت ابوعبید گوزگانی درسرگذشت‌آورده است‌درهریك از اختصارات اقلیدس و ارثماطیقی و موسیقی که‌برشفا افزوده‌چیزی‌علاوه کرده ودرالمجسطی ده‌شکل‌دراختلاف‌منظر افزوده ونیز درهیئت درپایان المجسطی مطالبی آورده که‌پیش‌ازو نبوده‌است‌ودرارثماطیقی نیز تصرفاتی کرده‌است.

وی در کتابهای خود حکمت ریاضی را باقسام اصلی و اقسام فرعی تقسیم کرده ، اقسام اصلی را علم العدد و علم الهندسه و علم الهیئه و علم الموسیقار (موسیقی) و اقسام فرعی را فروع علم عدد، علم جمع و تفریق بهندی و عمل جبر و مقابله دانسته و فروع علم هندسه را علم المساحه و علم الحیل المتحرکه و علم جرالاثقال و علم الاوزان و الموازین و علم آلات الجریه و علم ـ المناظر و المرایا و علم نقل المیاه دانسته و علم هیئت راهم شامل عمل زیجات و تقاویم و علم موسیقار راهم شامل علم تهیه آلات مختلف دانسته است .

ماوراءالطبیعه را ابن سینا بزبان فارسی «علم برین» اصطلاح کرده است و در باره آن در دانشنامه می گوید: «علم برین ، موضوع وی نه چیزیست جزیی ، بلکه هستی مطلقست از آن جهة که وی مطلقست و محمولات مسایل وی آن حالهاست که هستی را از قبل خودست و وراذاتیست» . پیداست که مراد ابن سینا از هستی مطلق آن چیزیست که حکمای دیگر وجود مطلق گفته اند. همین بیان را نیز در کتابهای دیگر خود مانند نجات و اشارات و شفا دارد . در تقسیم فلسفهٔ ماوراء الطبیعه نیز وی پیروی از حکمای یونان کرده و مباحث آنرا بدو دسته تقسیم کرده است : نخست مبادی عامهٔ وجود و اقسام وجود یعنی قوه و فعل و واحد و کثیر و قدیم و محدث و تام و ناقص ، دوم بحث در حقیقت علة العلل و واجب الوجود و اثبات ربوبیت و صفات واجب و کیفیت خلق و ابداع و ربط حوادث جهان با اراده و قدرت و اختیار و اظهار عنایت الهی و تحقیق در وحی و نبوت و امر معاد و حساب و ثواب و عقاب روحانی . در پایان این مباحث یعنی از ربوبیت و الوهیت بمدوی از استدلالهای متکلمان و اشعریان و معتزله و اسمعیلیه و صوفیه جابجا بر خوردار شده است و در اشارات که از آخرین مولفات اوست بیش از جاهای دیگر درین زمینه ها بحث کرده و مخصوصا در آن کتاب باصول تصوف بسیار نزدیك شده نمط سابع آن کتاب در تجرید و نمط ثامن در بهجت و سعادت و نمط تاسع در مقامات العارفین یعنی بیان روح تصوف و منزلت آن در میان علوم دیگرست . درین زمینه برخی رسایل مستقل هم دارد و از جمله مکاتباتیست که با ابوسعید ابوالخیر معروف ترین شیخ متصوفه زمان خود کرده است و دیگر رسالة الطیر و رسالة فی العشق و رسالة فی الحدود اوست که عقاید او را درین زمینه کاملا روشن می کند .

از آن جمله در کتاب اشارات می گوید : «العارفون المتنزهون اذاوضع عنهم دون مقارنة البدن وانفکوا عن الشواغل ، خلصوا الی عالم القدس والسعاده و انتقشوا بالکمال الاعلی و خلصت لهم اللذة العلیا » ، این بیان عینا مانند بیانیست که صوفیه در بارهٔ خود دارند . مباحث دیگر وی مانند بحث عقل مستفاد و جوهر مجرد و تعقل ذاتی نفس و عشق و واجب الوجود و ترقی و ریاضت و مقامات علیا و آیات و کرامات نیز بهمان نتایجی می رسد که صوفیه از تعالیم خود می گرفتند .

روش او درین بحث اینست که از راه بحث در نفوس و عقول و کیفیت اتصال نفس ناطقه

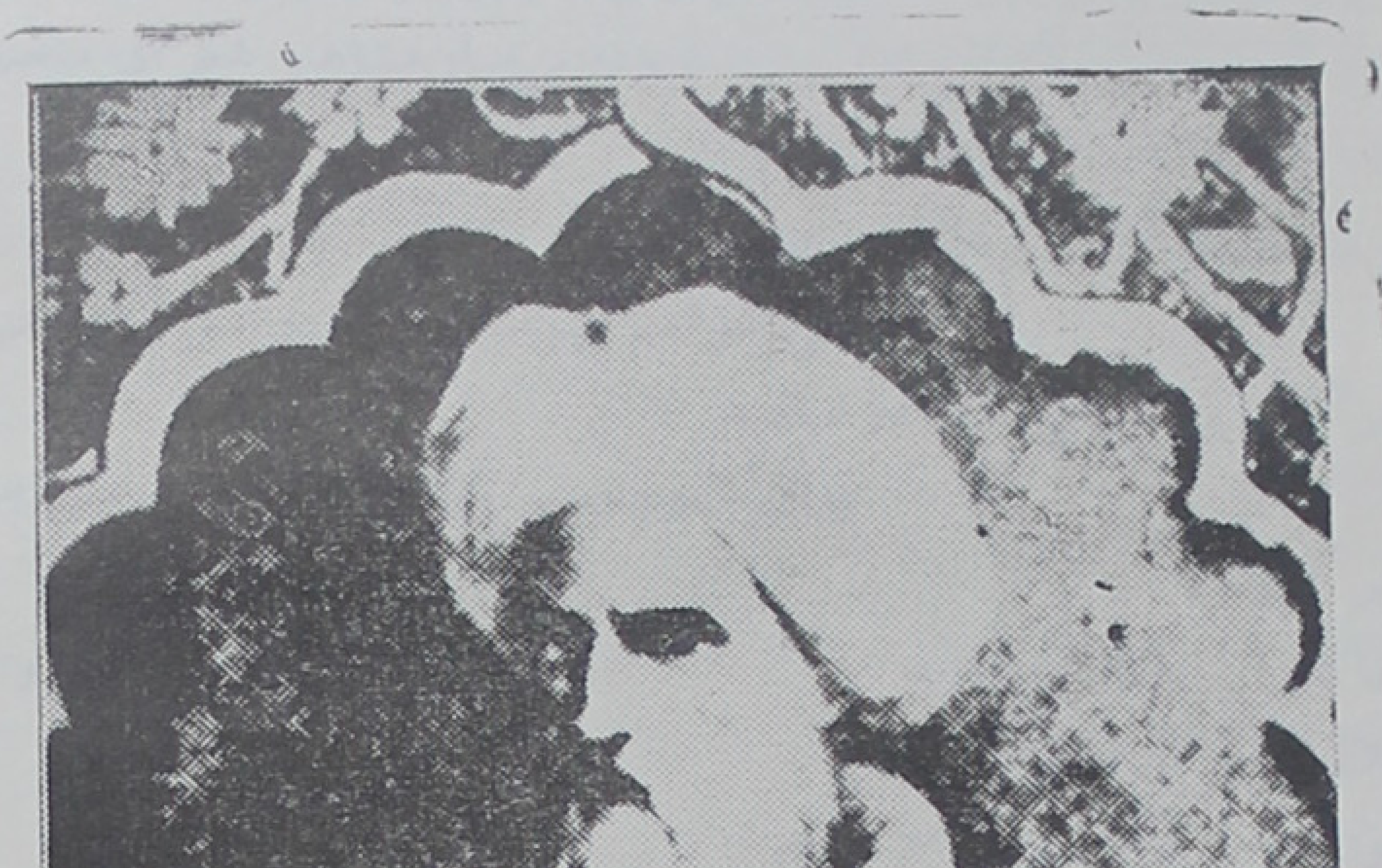
بفعل فعال درین موضوع وارد میشود و همچنانکه معجزات انبیارا بدین وسایل ثابت میکند کرامات اولیا وخوارق عادات مشایخ را می پذیرد ومخصوصا درمبحث اسرار الایات در کتاب اشارات درین زمینه بحث شیرینی کرده است .

نکتهٔ دیگری که درحکمت ابن سینا جالب توجهست اینست که دنبال اصول « مدینهٔ فاضله » ارسطو را گرفته ومخصوصاً درابواب آخر کتاب شفا درین نکته بحث کرده است که انسان «مدنی الطبع» است واززندگی دراجتماع چاره ندارد وهمه بیاری ویاوری دیگر نیاز مندند همچنانکه بفرستادگان خدا وپیامبران در راهنمایی خویش حاجت دارند . پس ازآنکه پیامبران رسالت خویش را انجام دادند واحکام آسمانی را در میان مردم آوردند مردم باید بحال اجماع آن احکام رابکار بندند. درین زمینه ابن سینا افکار بسیار روشن جالبی دارد که تنها در تمدن امروزی بشر مورد توجه قرار گرفته وپیش ازآن مطلقا کسی بدانها عنایت نداشته است، مهم ترین عقایدی که درین زمینه اظهار کرده تشویق بکار و هیز از بی کاری و عطلت و رعایت حقوق بشری زنان وضرورت وجود آنها درجامعه است .

دردنباله این مسایل عقایدی هم درآموزش وپرورش اظهار کرده ونیز رسایل جداگانه درفروع این مطالب مانند تدبیر منزل وتدبیر الجند والممالیك وتدبیر المسافرین وتدبیر منزل العسکر وارزاق وماهیت حزن یادفع هم ازمرك وازین گونه مباحث دارد که حکمای پیش مطلقا بآنها اعتنا نکرده اند .

روی همرفته ابن سینا حکیمیست که نه تنها فلسفهٔ ارسطو وحکمت مشاء را بحد کمالی که ممکن بوده رسانیده است وتوجیهات وتفسیرات و تاویلات جالبی در اقوال حکمای یونان کرده بلکه مطالب بسیار درمادیات ومعنویات برآنها افزوده است وسپس دست بحکمت دیگری که همان حکمت مشرقی سابق الذکر باشد زده است اما حوادث این کار آخر زندگی وی را ناتمام گذاشته وقسمتی ار آنچه وی بیان کرده بود ازمیان برده است .

درطب مقام او آشکارتر ازآنست که بیبیانی حاجت داشته باشد وتردیدی نیست که وی طب را کاملا تدوین کرده وابواب تازه ای برآن افزوده وازتجارب خودمباحث بسیارمهمی درآن داخل کرده است وبهمین جهت قرنها در آسیا واروپا آثاروی را بهترین راهنمای پزشکان دانسته اند.



دیگری از تصاویر خیالی ابن‌سینا که در اروپا ساخته‌اند

۱۵ - ذکر ابن سینا در شعر فارسی

در میان شاعران ایران نیز ابن سینا شهرت فراوان دارد و بسیاری از ایشان که خواسته‌اند از حکیمی بزرک یاد کنند و مثل زنند نام ازو برده‌اند و درین میان مشاهیر شعرای متصوفه بیشتر ازو یاد کرده‌اند از آن جمله سنایی غزنوی می فرماید:

بدل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی
همی خواهم بهر ساعت چه در سراچه در ضرا:
که یارب، مر سنایی را سنایی ده تو در حکمت
چنان کزوی بر شك آید روان بوعلی سینا

جای دیگر گوید:

کان نجات و آن شفا کارباب سنت جسته‌اند — بوعلی سینا نیارد در نجات و در شفا

مولانا جلال الدین در غزلی گوید:

درون سینه چون عیسی نگاری بی پدر صورت
که ماند چون خری دریخ زفهمش بوعلی سینا

در غزلی دیگر فرموده است:

درد و رنجوری ما را دارویی غیر تونیست
ای تو جالینوس جان و بوعلی سینای من

در غزل دیگری میگوید:

بس کن که بیخودم من ور تو هنرفزایی — تاریخ بوعلی گو تنبیه بوالعلا کن

دردفتر چهارم مثنوی ظاهرا برای ضرورت وزن شعر ابوعلی سینا را «بوسینا» آورده و گفته است:

و آنکه او آن نور را بینا بود — شرح او کی کار بوسینا بود

در دیوان انوری (چاپ تبریز ۱۲۶۶ ص ۲۸٦ وچاپ لکنهو ۱۳۰٦ = ۱۸۸۹ ص ۵۸۵) دوقطعه هست بدین گونه:

دیدهٔ جان بزعلی سینا — بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتاب حکمت او — تافت ازمشرق ولو شینا
جان موسی صفات اوروشن — بتجلی و شخص او سینا
درتك چاه جهل چون مانی — مسکن روح قدس مسکینا

قطعهٔ دوم:

انوری چون خدای راه نمود — مصطفی را بنور لوشینا
برد قدرش بدولت فرقان — پای برفرق گنبد مینا
نورعرشش بعرش سایه‌فگند — چون تجلی بسینهٔ سینا

مسکن روح قدس شد دل او — نی دل تنك بوعلی سینا

سخن ازشرع ودین احمدگو — بیدلا ابلها و بی دینا

چشم‌در شرع مصطفی بگشای — گرنه‌ای تو بعقل نا بینا

بیشتر بدان می نماید که‌قطعهٔ اول‌ازانوری‌نیست‌و ازشاعری دیگرست و انوری‌قطعهٔ دوم رادرپاسخ اوودرتعریض بوی‌سروده‌است.

میرابوالقاسم فندرسکی حکیم‌عارف مشهور متوفی در ۱۰۵۰ قصیدهٔ عارفانهٔ‌بسیار معروفی دارد که مطلع آن‌اینست :

چرخ بااین اختران‌نغز وخوش‌وزیباستی — صورتی درزیردارد هرچه‌دربالاستی

درین قصیده‌می گوید :

این‌سخن رادرنیابد هیچ‌فهم ظاهری — گرابونصرستی وگربوعلی سیناستی

و پیداست که‌مرادازابونصر همان حکیم‌معروف ابونصرفارابیست .

این قصیده میر ابوالقاسم فندرسکی استقبالیست از قصیدهٔ شاه نصرة الدین کبود جامه‌امیر معروف قرن ششم که‌درحدود سال ۶۰۰ کشته‌شده و مطلع آن‌چنینست :

ازدل من گرنه هردم آتشی برخاستی — زاب چشم من جهانی سربسر دریاستی

درین قصیده می گوید :

روی‌چون خورشید اورا هر که‌دیدی‌یك نظر — همچو من شید اشدی گر بوعلی سیناستی

مجدالدین صندلی ازشاعران قرن‌ششم درمدیحه‌میگوید :

دربیان سرمعقولات جزوی‌لاجرم — خاطرت رشك روان‌ابن‌سینا آمده

ابومحمد روزبهان بن‌ابی نصربقلی‌عارف‌مشهور متوفی‌در۱۵محرم۶۰۶ درقصیده‌ای که ملطعش اینست :

بدارالضرب ایمان زن زروحدت ز کان‌لا — که تامقبول‌عشق آیی شوی درمعرفت والا

می گوید :

زمن یك نکته در حکمت‌هزاران رمز ربانی

کجا دارد قدم آنجا هزاران بوعلی سینا ؟

فریدالدین احول اسفراینی‌شاعرمعروف قرن‌هفتم درقصیده‌ای در مدح اتابیك سعد ازاتابیکان فارس‌میگوید :

چمن چون تخت‌مینوشد جهان‌چون تختهٔ مینا

زمن‌نو، چون زمین‌نوشد، زمینادیده کن‌بینا

جهان از نقش‌قدرت‌شدچوصورت خانهٔ مانی

چمن ازنور حکمت شد چووهم بوعلی سینا

قاضی‌میرحسین بن‌معین‌الدین‌حسینی ترمذی‌میبدی‌متخلص بمنطقی که در۹۰۹ کشته‌شده است‌دردیباچه شرح دیوان حضرت امیرسروده‌است :

بقیاسات عقل یونانی — نرسد کس بذوق ایمانی
عقل خود کیست تا بمنطق و رای — ره بردتا جناب پاك خدای
گر بمنطق کسی ولی بودی — شیخ سنت ابوعلی بودی
چشم عقل از حقایق ایمان — هست چون چشم اکمه از الوان

محمد اقبال شاعر معروف پاکستان در پیام مشرق می گوید :

بوعلی اندر غبار ناقه گم — دست رومی پردهٔ محمل گرفت
این فروتر رفت و تا گوهر رسید — آن بگردابی چوخس منزل گرفت
حق اگر سوزی ندارد حکمتست — شعر میگردد چو سوز از دل گرفت

چنان می نماید نخستین کسی که در شعر فارسی نام ابن سینا را برده عبدالرحیم عیاضی سرخسیست که وی را مداح طغانشاه بن آلب ارسلان سلجوقی و شاگرد ابن سینا دانسته اند پیداست که وی در پایان قرن پنجم زیسته و ممکنست در آغاز عمر شاگرد ابن سینا بوده باشد و این قطعه ازوست که پنداری درمرك ابن سینا سروده است :

تهی دید استاد ما بوعلی — جهانرا از اکفا واقران خویش
یکی درد آمد بدلش اندرون — که بیرون شدن دید درمان خویش
گله داشت از گردش روزگار — بشدتا بگوید بیزدان خویش

۱۶ ـ ماخذ دربارهٔ ابن‌سینا

در بسیاری از کتابهای فارسی و عربی چه مستقلا و چه استطرادا و بمناسبت مطلب ذکری از ابن‌سینا رفته‌است و همه آنها را نمی توان در یکجا جمع کرد تنها برای اینکه‌خوانندگان بتوانند بکتابها و مقالات معتبرتر که در آنها مطالب مهمی دربارهٔ ابن‌سینا هست رجوع کنند آنچه را که بدست آوردنش آسانترست ذکر می کنم :

۱) ابن‌سینا بحث و تحقیق ـ تألیف محمد کاظم الطریحی ـ نجف ۱۳۶۹ ـ ۱۹۴۹

۲) ابن‌سینا بخامهٔ دکتر قاسم غنی ـ دبیرخانهٔ فرهنگستان ـ طهران .

۳) جواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه تألیف محیی الدین بن ابی البقاء چاپ حیدرآباد دکن ج ا ص ۱۹۵

٤) روضات الجنات تالیف آقا محمد باقر خوانساری ـ چاپ طهران ۱۳۰٦ ص ۲٤۱ ـ ۲٤٦

۵) مولفات ابن‌سینا ـ وصفه‌اب جورج شحاته قنواتی ـ قاهره ۱۹۵۰

٦) ابن‌سینا بین الدین و الفلسفه للاستاد حموده غرابه ـ قاهره .

۷) عقود الجوهر فی تراجم من لهم خمسون تصنیفا فمائة فا کثر ـ تالیف جمیل بك العظم ـ بیروت ۱۳۲٦ ج ا ص ۱۳۵ ـ ۱٤۱ .

۸) شرح دیوان حضرت امیر از حسین بن معین الدین میبدی چاپ طهران ۱۲۸۵ ص ۷ـ۸ ، ۱٤ ، ۲۳ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ٤۱ ، ۵۲ ـ ۵۳ ، ۵۵ ، ٦۵ـ٦۹ ، ۷۹ ، ۹۰ .

۹) زینت المجالس تالیف مجدالدین محمد حسینی مجدی چاپ طهران ۱۲۷۵ ص ۲۰۸

۱۰) بحیره تالیف فزونی استرآبادی ـ چاپ طهران ۱۳۲۸ ـ ۱۳۲۹ ص ۲۵۸، ۲٦٤ ، ۳۰٦ ـ ۳۰۸ ، ۳۱۸ ، ۳٤۱ ، ۳۷۸ ، ٤۷۲ ـ ٤۷۳ ، ۵۲۳ .

۱۱) روضة الانوار تالیف محمد باقر محقق سبزواری ـ چاپ طهران ۱۲۸٤ ص ۲٦۱ ، ۲۷٤ ـ ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۸۷ .

۱۲) نگارستان تالیف قاضی احمد بن محمد غفاری چاپ بمبئی ۱۲۷۵ ص ۹، ۱۳٤ـ۱۳۵، ۱۳۷ ، ۳۰٦ .

۱۳) شذرات الذهب فی اخبار من ذهب تالیف ابی الفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی

چاپ مصر ج ۳ ص ۲۳۴ - ۲۳۷
۱۴) مرآة الجنان و عبرة الیقظان ابومحمد یافعی یمنی - چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۲۸ - ج ۳ ص ۴۷ - ۵۱ .
۱۵) لسان المیزان تالیف ابن حجر عسقلانی چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۲۹ ج ۲ ص ۲۹۱ - ۲۹۳ .
۱۶) اخبار العلماء باخبار الحکماء تالیف جمال الدین ابن القفطی چاپ قاهره ۱۳۲۶ - ص ۲۶۸ - ۲۷۸
۱۷) مجالس المومنین تالیف قاضی نورالله شوشتری - چاپ طهران ۱۲۶۸ - مجلس هفتم درذکر مشاهیر حکمای اسلام ومتکلمان اعلام .
۱۸) کتاب الکنی والالقاب تالیف عباس بن محمدرضا القمی - چاپ صیدا ۱۳۵۸ - ۱۹۳۹ ج ا ص ۳۰۹ - ۳۱۲
۱۹) حبیب السیر تالیف غیاث الدین بن همام الدین میرخوند چاپ بمبئی ۱۲۷۳ - جزو چهارم ازجلد دویم ص ۵۹ - ۶۲
۲۰) لغت نامهٔ دهخدا - جزو دوم طهران ۱۳۲۵ ص ۶۴۱ - ۶۶۰
۲۱) دبستان المذاهب - تالیف موبد - چاپ بمبئی ۱۲۶۲ - ص ۱۶۳ - ۱۶۵
۲۲) ریاض السیاحه تالیف حاج زین العابدین تمکین شروانی - چاپ اصفهان ۱۳۲۹ ص ۸۸ .
۲۳) وفیات الاعیان تالیف ابن خلکان چاپ طهران ج ا - ص ۱۶۷ - ۱۶۹ .
۲۴) آثارعجم تالیف فرصت شیرازی - چاپ بمبئی ۱۳۱۴ - ص ۴۵ - ۴۶
۲۵) مطرح الانظار فی تراجم اطباء الاعصار وفلاسفة الامصار - تالیف میرزا عبدالحسین خان رکن الحکماء فیلسوف الدوله چاپ تبریز ۱۳۳۴ - ج ا ص ۱۳۲ - ۱۴۵
۲۶) چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی چاپ اوقاف گیب ص ۵۸، ۶۰، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۶ - ۸۰ - ۸۲، ۸۳، ۱۴۲، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۹ - ۲۵۵ .
۲۷) تتمة صوان الحکمه تالیف ظهیرالدین ابوالحسن بیهقی - چاپ لاهور ۱۳۵۱ ص ۳۸ - ۶۲ - چاپ دیگر بنام تاریخ حکماء الاسلام - دمشق ۱۳۶۵ - ۱۹۴۶ ص ۵۲ - ۷۲
۲۸) درة الاخبار ولمعة الانوار ترجمه همان کتاب از ناصرالدین بن عمدة الملک منتجب الدین یزدی چاپ سربی لاهور ۱۳۵۰ - ص ۳۴ - ۴۷ وچاپ طهران ۱۳۱۸ ص ۲۹ - ۴۴ و چاپ سنگی لاهور ص ۳۷ - ۴۹ .
۲۹) عیون الانباء فی طبقات الاطباء تالیف موفق الدین بن ابی اصیبعه - چاپ مصر

۱۲۹۹-۱۸۸۲ - ج ۲ ص ۲-۲۰.

۳۰) دایرة المعارف اسلامی - ترجمه محمدعلی خلیلی جزو دوم از مجلد یکم طهران ص ۳۰۵ - ۳۲۰.

۳۱) نامهٔ دانشوران ناصری - ج اول - طهران ۱۲۹۶ ص ۵۳ - ۸۸ .

۳۲) تاریخ ابوعلی سینا - مولفی آخوند حسین قاسم اف - باکو - ۱۳۳۲ - ۱۹۱۴.

۳۳) ص . عینی - شیخ الرییس ابوعلی سینا (بخط لاتین) استالین آباد ۱۹۳۹ .

۳۴) مع ابن سینا - حسین علی الاعظمی - بغداد ۱۹۵۲ .

۳۵) داستان سلامان و ابسال شیخ الرئیس - بقلم عباس احمد - ترجمه مرتضی مدرسی چهاردهی - مجله مهر شمارهٔ ۳ سال ۸ - خرداد ۱۳۳۱ - ص ۱۷۶ - ۱۷۹ و شماره ٤ تیرماه ۱۳۳۱ - ص ۲٤۰ - ۲٤۳ .

۳۶) ص . عینی - شیخ الرییس ابوعلی سینا (بخط روسی) استالین آباد ولنین گراد ۱۹٤۱ .

۳۷) مقدمهٔ ترجمهٔ فن سماع طبیعی از کتاب شفا - ترجمه محمد علی فرغی - طهران ۱۳۱۶ .

۳۸) مقدمهٔ ترجمهٔ فن سماع طبیعی و آسمان و جهان و کون وفساد از کتاب شفا - ترجمه محمدعلی فروغی - طهران ۱۳۱۹ .

۳۹) مقدمهٔ دانش نامهٔ علایی - چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۰۹

٤۰) مقدمهٔ دانش نامهٔ علایی - جلد اول بتصحیح و تحشیهٔ احمد خراسانی طهران ۱۳۱۵ .

٤۱) مقدمهٔ ترجمهٔ کتاب اشارات از حسن مشکان طبسی - طهران ۱۳۱۶ .

٤۲) مقدمهٔ کتاب النجاة - چاپ مصر ۱۳۵۷ - ۱۹۳۸ .

٤۳) دستورالوزراء تالیف غیاث الدین بن همام الدین معروف بخوندمیر با تصحیح و مقدمهٔ سعید نفیسی - طهران ۱۳۱۷ ص ۱۲٤ - ۱۳۶ .

٤٤) فرهنگنامهٔ پارسی فراهم آوردهٔ سعید نفیسی - مجلد نخست - طهران ۱۳۱۹ ص ۵۶۵ - ۵۷۳ .

٤۵) آتشکده تالیف حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی - چاپ بمبئی ۱۲۷۷ ص ۲۹۰

٤۶) مجمع الفصحاء تالیف رضاقلی خان هدایت لله باشی امیر الشعراء - چاپ طهران - ج ۱ ص ۶۸ .

٤۷) ریاض العارفین تالیف همو - چاپ طهران ۱۳۰۵ - ص ۱۶۳ - ۱۶٤ .

۴۸) طرائق الحقایق - تالیف حاج میرزا معصوم شیرازی معصوم علیشاه . چاپ طهران ۱۳۱۹ ج ۲ ص ۲۴۸ - ۲۵۱ .

۴۹) تذکرة الشعراء تالیف دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی چاپ لندن ۱۳۱۸ - ص ۲۴ ، ۴۹ ، ۶۱ - ۶۲ ، ۶۴ ؛ ۴۹۳ .

۵۰) ابوعلی سینا - بقلم درگاهی کرمانی - مجله آینده سال اول شماره ۴ ص ۲۶۶ - ۲۷۶ وشماره ۶ ص ۳۶۱ - ۳۶۶ وشماره ۷ ص ۴۳۴ - ۴۳۹ وشماره ۸ ص ۴۹۹ - ۵۰۹ وشماره ۱۱ ص ۶۸۵ - ۶۹۱ وشماره ۱۲ ص ۷۱۹ - ۷۲۴ .

۵۱) کنز الحکمه ترجمهٔ نزهة الارواح و روضة الافراح تالیف شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری مترجم ضیاء الدین دری - طهران ۱۳۱۶ جلد دوم ص ۱۲۶ - ۱۳۷ .

۵۲) ابن سینا - بقلم آقای جلال همائی - مجلهٔ مهر مجلد پنجم شمارهٔ ۱۰ ص ۲۵ - ۳۲ وشمارهٔ ۲ ص ۱۴۷ - ۱۵۴ وشمارهٔ ۳ ص ۲۴۹ - ۲۵۷ .

۵۳) مجلهٔ کابل شمارهٔ ۸۲ (شمارهٔ ۱۰ سال ۷) شمارهٔ مخصوص با بن سینا .

۵۴) دایرة المعارف آریانا - جلد اول کابل ۱۳۲۸ - ص ۸۱۷ - ۸۴۰ .

۵۵) ابن سینا - جهان پزشکی - سال دوم - شمارهٔ چهارم - تیرماه ۱۳۲۷ ص ۱ - ۸ .

۵۶) کتب و مولفات طبی ابن سینا - دکتر محمود نجم آبادی - جهان پزشکی - سال دوم - شمارهٔ هشتم - آبانماه ۱۳۲۷ - ص ۱ - ۷ .

۵۷) شرح حال مختصر از حکیم وطبیب بزرك ایرانی شیخ الرئیس ابن سینا - دکتر - محمود نجم آبادی - جهان پزشکی - سال سوم - شمارهٔ اول - فروردین ماه ۱۳۲۸ - ص ۳ - ۷ .

۵۸) الشیخ الرئیس یرفض الوزاره ... ویعالج مرضاه بعلم النفس - حسین مؤنس - المصور - العدد ۱۳۴۳ - قاهره ۹ رجب ۱۳۷۱ - ۴ آبریل ۱۹۵۲ - ص ۱۶ - ۱۷ .

۵۹) الادراك الحسی عند ابن سینا - محمد عثمان نجاتی - قاهره [۱۹۴۲] .

۶۰) ابن سینا مولفاته وشروحها المحفوظة بدار الکتب المصریه - صدر بمناسبة مرور الف عام علی مولده - قاهره ۱۹۵۰ - ۱۳۷۰ .

۶۱) ابن سینا فی عبیده الالفی - الثقافه - العدد ۶۹۱ عدد خاص - الاثنین ۲۸ من جمادی الاخره ۱۳۷۱ - ۲۴ من مارس ۱۹۵۲ - السنة الرابعة عشره - قاهره

۶۲) حی بن یقظان عند ابن سینا و ابن طفیل والسهروردی - احمد امین - قاهره ۱۹۵۲ .

۶۳) ذکری ابن سینا : - ۱ - الناحیة الاجتماعیه والسیاسیه فی فلسفة ابن سینا - محمد

یوسف مرسی - قاهره ۱۹۵۲ -۲- المقدمات الفلسفیه للتصوف السینوی - لویس جاردیه Louis Gardet قاهره ۱۹۵۲ -۳- نکت فی احوال الشیخ الرئیس ابن سینا لیحیی بن احمد الکاشی - تحقیق دکتر احمد فواد الاهوانی - قاهره ۱۹۵۲ .

۶۴) من افلاطون الی ابن سینا - دکتور جمیل صلیبا - دمشق ۱۹۵۱ .

۶۵) سهیل انور - ابن سینانین حسی و مثبت ماهیت سوزلری درمجله : استانبول کلینیک درسلری بخطلاتین :

Suheil Unver – Istanbul klinik dersleri : Ibn Sinanin hissi ve muspet mahiyette sözleri – Istanbul 1950

۶۶) عبدالرحمن بدوی - ارسطو عندالعرب - الجزء الاول - قاهره ۱۹۴۷ .

۶۷) هزارسال پیش ابن سینا رشتهٔ افکار بلند خود را بدنیای غرب کشانید - نگارش کامیل ابوسوآن - ترجمهٔ صادق طوبیا - گزارش دوماهه کمیسیون ملی یونسکو در ایران - شمارهٔ او ۲ - جلد چهارم - آذر ودی و بهمن و اسفند ۱۳۳۰ - ص ۵ - ۷ .

۶۸) سید حسن تقی زاده - خطابهٔ افتتاحی در جشن هزاره ابن سینا - مجلهٔ مهر شماره ۳ سال ۸ - خرداد ۱۳۳۱ ص ۱۳۱ - ۱۳۶ .

۶۹) انوری و نسخهٔ عیون الحکمه ابن سینا - عبدالحسین نوایی - مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۷ سال ۲ - اسفند ماه سال ۱۳۲۴ ص ۴۵ - ۴۹ .

۷۰) چند نکته راجع برساله نفس ابوعلی سینا - حسین شجره - مجلهٔ یادگار شمارهٔ ۴ و ۵ سال ۵ آذر - دی ۱۳۲۸ - ص ۱۱۹ - ۱۲۲ .

۷۱) راجع بتولد ابوعلی سینا - ع . آیتی - مجلهٔ آینده - شماره ۷ سال اول - بهمن ماه ۱۳۰۴ ص ۴۱۴-۴۱۶ .

۷۲) انتقاد در باب ابوعلی سینا - بقلم پژوهنده - مجلهٔ آینده شماره ۹ سال اول - اسفندماه ۱۳۰۴ ص ۵۲۷ - ۵۲۸ .

۷۳) راجع بکلمات محب الدین خطیب در تولد ابوعلی سینا - ع . آیتی - مجلهٔ آینده شماره ۱۱ سال اول - تیرماه ۱۳۰۵ ص ۶۹۷ .

۷۴) نمونه‌ای از خط شیخ الرئیس ابوعلی سینا - میرزا محمدخان قزوینی - مجلهٔ آینده - شماره ۱۲ (۲۴) سال ۲ - اسفندماه ۱۳۰۶ ص - ۹۰۵ - ۹۱۰ (در کتاب «بیست مقاله» جزء دوم چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۲۷۷ - ۲۸۲ دوباره چاپ شده است) .

۷۵) ملیت ابن سینا - دکتر محمد معین - سالنامهٔ پارس ۱۳۳۰ - ص ۱۵۴ - ۱۶۳ -

۷۶) قبر ابوعلی سینا حکیم و فیلسوف مشهور در اصفهان است و جشن هزاره او باید در این شهر برپا گردد - محمد صدر هاشمی - سالنامه کشور ایران ۱۳۳۰ - ص ۱۶۸ - ۱۷۳

(چاپ دیگر درشماره ۸۷ خواندنیها سال ۱۳۳۰) .

۷۷) مزار ابوعلی سینا ـ محمد نخجوانی ـ مجلهٔ یغما ـ شماره ٤ سال ٤ ـ تیر ماه ۱۳۳۰ ـ ص ۱۸۰ ـ ۱۸۲ .

۷۸) منطق نزد شیخ رئیس پور سینا ـ بقلم محمدتقی دانش پژوه ـ مجله دانش شماره ۷ سال دوم ـ مهرماه ۱۳۳۰ ص ۳۵۳ ـ ۳۶۳ وشمارهٔ ۹ ـ اسفند ۱۳۳۰ ص ٤٦٥ ـ ٤٧٥ وشمارهٔ ۱۰ ـ ۱۱ ـ اردیبهشت ۱۳۳۱ ص ۵۳۵ ـ ۵٤٦ وشمارهٔ ۱۲ مرداد ماه ۱۳۳۱ ـ ص ٦٤۱ ـ ٦۵۳ .

۷۹) آثار البلاد واخبار العباد ـ تالیف زکریا بن محمد بن محمود قزوینی ـ چاپ گوتینگن ۱۸٤۸ ص ۱۹۹ ـ ۲۰۰ .

۸۰) دکتر ذبیح الله صفا ـ حکمة المشرقیه ومشرقیین ومغربیین در اصطلاح ابن سینا ـ مجله مهر ـ سال هشتم شماره ۱ ـ فروردین ۱۳۳۱ ص ۳۳ ـ ۳۸ و شماره ۲ ـ اردیبهشت ۱۳۳۱ ص ۸٤ ـ ۸۸ .

۸۱) البدایة والنهایه عمادالدین ابی الفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی ـ چاپ قاهره ـ جزء الثانی عشر ـ ص ٤۲ ـ ٤۳ .

۸۲) تاریخ الملك المؤید اسماعیل ابوالفدا صاحب حماة ـ چاپ قاهره ۱۲۸٦ ـ ج ۲ ـ ص ۱٦۹ .

۸۳) تاریخ مختصر الدول تالیف غریغو ریوس ابی الفرج بن هرون الطبیب الملطی ـ المعروف بابن العبری ـ چاپ بیروت ۱۸۹۰ ص ۳۲۵ ـ ۳۳۰ .

۸٤) قاموس الاعلام تالیف ش . سامی ـ مجلد اول استانبول ۱۳۰٦ ق . ص ٦۳٦ ـ ٦۳۸ .

۸۵) مرتضی کیوان ـ ابوعلی سینا افتخار فرهنك ملت ایران ـ سالنامه کشور ایران ۱۳۳۱ ـ ص ۱۰ ـ ۱۲ .

۸٦) طاهری شهاب ـ قبر ابوعلی سینا در همدان است . سالنامهٔ کشور ایران ۱۳۳۱ ـ ص ۱۳ ـ ۱۵

۸۷) حاج محمد نخجوانی ـ مزار ابوعلی سینا در همدان است نه در اصفهان ـ سالنامهٔ کشور ایران ۱۳۳۱ ص ۱۵ ـ ۱٦

۸۸) دکتر قاسم غنی ـ ابن سینا ـ مجلهٔ دواسازی عصر حاضر ـ سال سوم شمارهٔ یازدهم ـ شهریور ۱۳۱۵ .

۸۹ معجم المطبوعات العربیة والمعربه ـ جمعه ورتبه یوسف الیان سرکیس ـ مصر ۱۳٤٦ ـ

۱۹۲۸ ستون ۱۲۷ - ۱۳۲ .

۹۰) تجلیل ابوعلی سینا ـ نشریات انجمن آثار ملی شمارهٔ ۹ ـ طهران [۱۳۳۰]

۹۱) خطبهٔ ابن‌سینا و ترجمهٔ آن از عمر خیام ـ سعید نفیسی ـ مجله شرق شماره ۸ دوره اول ـ ا مرداد ۱۳۱۰ ص ۴۴۹ـ۴۶۲ .

۹۲) آثار فارسی ابن سینا ـ سعید نفیسی ـ مجله مهر شماره ۱۲ سال چهارم ـ اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ ص ۱۱۹۹ ـ ۱۲۱۱ .

۹۳) ابوعلی سینا ـ سرورخان جویا ـ مجله کابل شماره نهم سال دوم ـ اول حوت ۱۳۱۱ ص ۵۳ ـ ۵۶

۹۴) ابن‌سینا ـ اصغر شعاع ـ مجله آریانا ـ شماره ۵ سال اول ـ کابل جوزا ۱۳۲۲ ص ۲۰ ـ ۲۲، شماره ٦ کابل سرطان ۱۳۲۲ ص ۲۱-۲۳ .

۹۵) کتابخانه بخارا را ابن‌سینا آتش نزده ـ م . قدیر تره کی ـ مجله آریانا شماره اول سال ۳ ـ کابل دلو ۱۳۲۳ ص ۱۵ ـ ۱۸ .

۹۵) ابن‌سینا ـ البرو فسورای . بر تلز ـ طلاب العالم المجلاء ـ عدد ٥ ـ ۱۹۵۲ ص ٦ ـ ۷ .

۹۷) نظری بعقاید پزشکی ابن‌سینا ـ دکتر عباس نفیسی ـ نامهٔ ماهانهٔ شیروخورشید سرخ ایران ـ شمارهٔ ۱ ـ خرداد ۱۳۲۷ ص ٤ـ٥ .

۹۸) پزشك و فیلسوف بزرك ایرانی ابوعلی سینا ـ دکتر ذبیح‌الله صفا ـ نامهٔ ماهانه شیروخورشید سرخ ایران شماره ٤ ـ شهریورماه ۱۳۲۷ ص ۲ـ٦ .

۹۹) ابن سینا بزرگترین طبیب و حکیم ایرانی ـ علی‌اصغر حکمت ـ نامه ماهانه شیروخورشید سرخ ایران شماره ۸ ـ دی‌ماه ۱۳۲۷ ص ٦ ـ ۱۳ .

۱۰۰) اهمیت و عقاید ابوعلی سینا در طب ـ دکتر محمود نجم‌آبادی ـ نامه ماهانه شیروخورشید سرخ ایران شماره سوم سال دوم ـ امردادماه ۱۳۲۸ ص ۸ـ۹ و شماره چهارم ـ شهریور ماه ۱۳۲۸ ص ۱٤ ـ ۱۵ و ۲۲

۱۰۱) رك شناسی ابن‌سینا ـ ایرج افشار ـ جهان نو ـ سال ٦ شماره ۱٤ ـ نیمه اول آذرماه ۱۳۳۰ ص ۲٦۹

۱۰۲) ابن‌سینا پزشك و فیلسوف نابغهٔ شرق ـ نویسنده: دکتر لیکوارد ـ مترجم : دوشیزه ش . آقاجانیان ـ نورجهان سال دوم شماره هشتم آبانماه ۱۳۲۹ ص ٥ـ٦ .

۱۰۳) بوعلی سینا ـ ازك . نشریهٔ فرهنك اردبیل شماره ٥ ـ ٦ ـ اردیبهشت ماه و خرداد ماه ۱۳۲۹ ص ۲۰۸ ـ ۲۱۱ و ۲۲۷ـ ۲۲۸ وشماره ۷ ـ ۸ ، تیرومرداد ماه ۱۳۲۹ ص ۲۸٥ ـ ۲۹۰ .

۱۰٤) جشن یادبود هزارمین سال امام الحکماء شیخ الرئیس ابوعلی سینا بلخی در کابل ـ احمد علی کهزاد، ابن‌سینای بلخی، احمدعلی کهزاد، مریض عشق، بر شتا، شیخ الرئیس ابوعلی سینای بلخی ، محمد ابراهیم خلیل ـ آریانا ـ سال دهم نمره مسلسل ۱۱۵ ـ کابل اول اسد

۱۳۳۱ ص ۱ـ ۲۸ .

۱۰۵) اشعار فارسی ابن‌سینا ـ گویا ـ آریانا سال دهم نمره مسلسل ۱۱۶ ـ کابل اول سنبله ۱۳۳۱ ص ۸ ـ ۱۱ .

۱۰۶) رفع یك غلط تاریخی سلطان محمود غزنوی و حکیم بوعلی سینا ـ سرور خان گویا اعتمادی ـ مجله همایون کابل شمارهٔ ۱ ج ۲۶ ـ چاپ دیگر : مجله کابل شماره ۳۸ ـ اسد ۱۳۱۳ ص ۱۸۱ـ۱۸۹ و شماره ۳۹ سنبله ۱۳۱۳ ص ۲۶۲ ـ ۲۶۷ .

۱۰۷) چند نکته سیاسی از زندگی ابن‌سینا ـ رحیم زادهٔ صفوی ـ اطلاعات هفتگی شماره ۵۷۸ ـ ۲۱ شهریور ۱۳۳۱ ص ۸ـ ۷ ، شماره ۵۷۹ ـ ۲۸ شهریور ۱۳۳۱ ص ۸ ، ۵۸۰ ـ ٤ مهرماه ۱۳۳۱ ص ۸ ، شماره ۵۸۱ ـ ۱۱ مهر ۱۳۳۱ ص ۸ و ۲۸ ، شماره ۵۸٤ ـ ۲ آبان ۱۳۳۱ ص ۹ ، شماره ۵۸۵ـ ۹ آبان ۱۳۳۱ ص ۹ .

۱۰۸) هفته ابن‌سینا ـ پیام استاد نفیسی بمناسبت هزارهٔ ابن‌سینا ـ منادی اسلام ـ سال اول شمارهٔ ۳۰ ـ ۱۷ مهر ۱۳۳۱ ص ۵ .

۱۰۹) این مرد هزارساله ـ سعید نفیسی ـ کاویان شماره ٤۸ سال ۳ ص ٦ و ۷ و ۲۲ و شماره ٤۹ ص ۱۲ـ۱۳ .

۱۱۰) ابن‌سینا کیست؟ ـ سعید نفیسی ـ راهنمای کارگران ـ شماره ۵ سال ۳ ـ آبانماه ۱۳۳۱ ص ۳ .

۱۱۱) جشن هزارهٔ ابن‌سینا ـ سعید نفیسی ـ خواندنیها شماره ۸ سال ۱۳ ـ ۲٦ مهر ماه ۱۳۳۱ ص ۲٦ ـ ۲۷ .

۱۱۲) اشتباه در ترجمهٔ کلمات ابن‌سینا ـ حسین واعظزاده ـ مجله مهر ـ شماره ۹ سال ۸ ـ آذرماه ۱۳۳۱ ص ۵٤۰ ـ ۵٤۲ و شماره ۱۱ سال ۸ ـ بهمن ماه ۱۳۳۱ ص ٦۷۱ـ ٦۷٤

۱۱۳) اشتباه درفهم عبارات ابن‌سینا ـ دکتر ذبیح‌الله صفا ـ مجلهٔ مهر شماره ۱۲ سال ۸ ـ ص ٦۹۳ ـ ٦۹۸ .

) ابن سینا ـ ا . نوآئین ـ فرهنگ نو ـ شماره ۱ ـ آبان ۱۳۳۱ ص ٤ ـ ۹ .

۱۱٤) یادگار هزارهٔ ابن‌سینا ـ احمد صادق ـ کبوتر صلح ـ شمارهٔ ۵ (۲۱) دورهٔ سوم ـ سال دوم ـ مهر و آبان ۱۳۳۱ ص ۲ ـ ٤ و ٦۷ .

۱۱۵) شیخ الرئیس ابن‌سینا ـ نگارش واقتباس سید صالح ـ صالح ـ ماه نو شماره دوم سال دوم ـ بهمن ۱۳۳۱ ص ۱٦ و ٤۳ ـ ۵۱ .

۱۱٦) فی الالهیات بین ابن‌سینا و ابن رشد ـ سید محسن صدر ـ رسالة الاسلام العدد الاول ـ السنة الخامسه ـ قاهره ربیع الثانی ۱۳۷۲ ـ ینایر ۱۹۵۳ ص ۳۹ ـ ٤۳ .

۱۱۷) ابن‌سینا ومحقق سبزواری ـ مرتضی مدرسی چهاردهی ـ ارمغان سال ۲۵

شماره ۸ ص ۳۳۷ - ۳۴۰ .

۱۱۸) قصیدهٔ عینیه شیخ الرئیس ابوعلی سینا - بشرح و تفسیر و پاسخ محمد علی حکیم الهی فریدنی طهران ۱۳۳۱ .

۱۱۹) ابن‌سینا و تمثیل عرفانی تصنیف هنری کربین - جلد اول قصه حی بن یقظان متن عربی باترجمه و شرح فارسی - تهران ۱۳۳۱-۱۳۷۱ .

۱۲۰) رك شناسی یا رساله در نبض تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - با مقدمه و حواشی و تصحیح سیدمحمدمشکوة تهران ۱۳۳۰-۱۳۷۰ .

۱۲۱) رساله جودیه تصنیف شیخ رئیس ابوعلی‌سینا - بامقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمودنجم آبادی - تهران ۱۳۳۰ - ۱۳۷۰ .

۱۲۲) رساله منطق دانشنامه علائی - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - بامقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمد معین و سیدمحمد مشکوة - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۲۳) طبیعیات دانشنامه علائی - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - بامقدمه و حواشی و تصحیح سید محمد مشکوة - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۲۴) الهیات دانشنامه علائی - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - بامقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمدمعین - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۲۵) رساله نفس - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - بامقدمه و حواشی و تصحیح دکتر موسی عمید - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۲۶) رساله درحقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات و تسلسل اسباب و مسببات - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - بامقدمه و حواشی و تصحیح دکتر موسی عمید - تهران ۱۳۳۱-۱۳۷۱ .

۱۲۷) رساله کنوزالمعزمین - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - بامقدمه و حواشی و تصحیح جلال الدین همائی - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۲۸) معیارالعقول - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - بامقدمه و حواشی و تصحیح جلال الدین همائی - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۲۹) جشن نامهٔ ابن‌سینا - مجلد اول - سرگذشت و تالیفات و اشعار و آراء ابن‌سینا - تالیف دکتر ذبیح‌الله صفا - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

۱۳۰) کتاب الذهبی لمهرجان ابن سینا - دکتر ابراهیم مدکور - قاهره ۱۹۵۲ .

۱۳۱) پیشنهاد آقای دکتر غلامحسین صدیقی که در کمیسیون مخصوص تهیه مقدمات انعقاد جشن هزاره ابن‌سینا بتصویب رسیده است [از انتشارات دانشگاه تهران]

۱۳۲) معجم ادباء الاطباء - تالیف محمد الخلیلی - الجزء الاول - نجف ۱۳۶۵ - ۱۹۴۶ ص ۱۱۱ - ۱۲۸ .

۱۳۳) حجة الحق ابوعلی سینا - سیدصادق گوهرین - طهران ۱۳۳۱ .

۱۳۴) ابن‌سینا - بحث و تحقیق درباره بوعلی سینا - ا . پارسی نژاد - اراك ۱۳۳۲

۱۳۵) مختصری از فلسفهٔ ابن‌سینا و نفوذ آن در غرب - ع . م ذوالمجد (طباطبائی) -

طهران ۱۳۳۱ .

۱۳۶) ابوعلی سینا دانشمند بزرك ـ استادفاکتور وویچ ـ پیام‌نو ـ شمارهٔ ۱ دورهٔ ٦ آبانماه ۱۳۳۱ .

۱۳۷) یادبود هزارهٔ ابن‌سینا ـ مقدمه ازمحمودتفضلی ـ شرح‌حال‌ابن سینا تقریر خودش‌ترجمه استادنفیسی ـ نشریهٔ شورای جهانی صلح دربارهٔ ابن سینا ترجمه آقای دکتر طباطبائی (ذوالمجد) طهران ۱۳۳۱ .

۱۳۸) روزگارابن سینا ـ سعید نفیسی ـ طهران۱۳۳۱

۱۳۹) سرگذشت‌ابن‌سینا بقلم خود اووشاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی با ترجمه فارسی بقلم‌آقای‌سعید نفیسی ـ انجمن دوستداران کتاب ـ [طهران ۱۳۳۲].

۱۴۰) ترجمه‌اشارات‌شیخ از کیست ؟ ـ احمدسهیلی ـ مجله مهرشمارهٔ ۱۰ سال۸ـ دی ۱۳۳۱ ـ ص ٦۱۱ ـ ٦۱۲ .

۱۴۱) جشن هزارهٔ بوعلی‌سینا ـ مجلهٔ پیام نو ـ شماره ۱۰ سال چهارم ـ اردیبهشت ۱۳۳۰ ص۱ ـ ٦ .

۱۴۲) هزارهٔ ابن سینا در جمهوری تـوده ای لهستان ـ لهستان امروز ـ شمارهٔ مخصوص نوروز ـ اول‌فروردین ۱۳۳۲ ص ۴۵ ـ ۴۷ .

۱۴۳) مختصری ازاقداماتی که‌درشوروی بمناسبت هزارهٔ ابن‌سینابعمل آمده‌است‌ـ پیام‌نوـ شمارهٔ ۵دورهٔ ٦

۱۴۴) زندگی ابن‌سینا ـ سعید نفیسی ـ روزنامه اصلاح (کابل) از شماره ۱۷ سال ۲۳ ـ ۲۹ اسد ۱۳۳۰ تاشماره ٦۳ ـ ٦ عقرب ۱۳۳۰ .

۱۴۵) رسالة بعض الافاضل الی علماء مدینة السلام فی مقولات‌الشیخ قدس‌سره‌ازآثار ابن‌سینا ـ بتصحیح محمدتقی دانش‌پژوه ـ فرهنك‌ایران‌زمین ـ دفتر یك ـ فروردین ۱۳۳۲ ص ۱۰۲ ـ ۱۱۰ .

۱۷ - تراجم ابن سینا در کتابهای چاپ نشده

گذشته ازین مآخذ معروف و رایج پیرمحمد بن شیخ جلال الدین قنوجی قریشی صدیقی متوفی در ۱۰۸۵ کتاب مستقلی در احوال ابن سینا نوشته است که نسخهٔ خطی آن را در سفر هندوستان در کتابخانه ریاست رامپور دیده‌ام.

هفت اقلیم

از جمله مآخذ فارسی دربارهٔ ابن سینا کتاب هفت اقلیم تالیف امین احمد رازیست که این قسمت آن چاپ نشده و میرزد که عیناً نقل کنم. در جزو مشاهیر بلخ می نویسد:

«شیخ ابوعلی سینا که وصفش زیاده از آفرین و ثناست، فرد:

بوعلی راخه و احسنت مدیح   دیگران راخه وا حسنت هجاست

ازوی نقل است که چون از مادر بزادم چنان دیدم که در ظلمتی رفتم و بعد از آن بروشنایی آمدم. مادرش گفت: چون بزادم کسی حاضر نبود، از گربه ترسیدم، ابو علی را در زیر تشتی کردم و پس از آنکه شغل خود را کفایت نمودم آمده اورا از زیر تشت برآوردم. آورده‌اند که چون مدت پنج سال از عمر شیخ منقضی گشت پدرش او را بمعلمی سپرد و شیخ در پنج سال علم اصول و ادب و قواعد عربیت را کماینبغی ضبط نمود، مثنوی:

نهالی که خواهد شدن سر بلند   در اول دمد تازه و سر بلند

هم از شکل غنچه توان باز گفت   که آن گل بسی طرفه خواهد شکفت

آنگاه در فن حساب و منطق و اقلیدس و مجسطی و فقه و علم طبیعی و الهی و طب مشغول چنان گردید که در سن سیزده سالگی در جمیع فنون علوم مهارت کامل حاصل کرد و چون سنش ببیست و دو رسید پدرش وفات کرد. هر آینه ابوعلی بخوارزم رفته نزد علی بن مامون خوارزمشاه اعتبار بسیار یافت. چون کوکب دولت سلطان محمود بذروهٔ کمال رسید جمعی از فقها معروض داشتند که ابوعلی بدمذهبست و سعایت ایشان در سلطان اثر کرده جهت طلب وی حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه فرستاد و قبل از آمدن حسن خوارزمشاه بر کیفیت احوال اطلاع یافته شیخ را مطلق العنان ساخت و شیخ بجرجان رفته بطبابت مشغول گردید و بعد از آنکه صورت

ابوعلی راسلطان‌محمود کشیده باطراف ولایات‌فرستاد قابوس‌شیخ‌را شناخته درغایت عزت بوی سلوك نمود و هرگاه که‌در مجلس آمدی برخاسته چندقدم‌پیشباز رفتی و برزبرتوشکش جای‌دادی و بعدازچندوقت ابوعلی‌روی بجانب عراق آورد وشمس‌الدولة بن فخرالدوله که والی همدان بودوزارت خودرا بدومفوض فرمود وبعضی ازسپاه بدان‌امرراضی نبوده در صدد قتل شیخ‌درآمدند و منزل او بغارتیدند وشمس‌الدوله ازآن‌واقف گشته بقدم‌اعتذار پیش‌آمد وکرت‌دیگر زمام وزارت رابکف کفایت اونهاد وهم‌درآن نزدیکی شمس‌الدوله وفات‌یافته ارکان دولت‌پسرش‌را بسلطنت برداشتند وهرچند ابوعلی‌رابوزارت‌دلالت کردند قبول‌ناکرده در خفیه‌اوقات می گذرانید تابدست‌افتاده دریکی از قلاع محبوس گردید وتاج‌الملك که از جمله‌ارکان دولت‌پسرشمس‌الدوله‌بود پس‌از چندگاه شیخ‌را ازمحبس خلاصی‌داد وشیخ‌انتهاز فرصت می بردتابصورت صوفیان بصوب اصفهان درحرکت‌آمد چون بطبرستان رسید خواص علاءالدوله کاکویه استقبال کرده باعزاز تمامش‌بشهردرآوردند و شیخ‌باقی‌عمررا درصحبت علاءالدوله بسربرده لیالی‌جمعه‌بمجلس‌وی‌حاضر گشتی ودیگرایام‌رابوضع خودبپایان‌آوردی تا درچهارصد وبیست وهشت‌هجری برنج قولنج درگذشت. ازسخنان‌اوست که‌دوستان‌زمانه یك شبه چون شمعند ویك روزه‌ویك‌ساعت چون‌خوابند وگذرنده چون‌آب وبرقند که‌بجهند و ننمایند و رعدند که‌بگویندونپایند . ازوی پرسیده‌اند که فلان کس چگونه‌است ؟ گفت یك عیب دارد ودیگر همه‌هنرست . گفتند آن کدامست؟ گفت آنکه هیچ عیب ندارد . این رباعی نیزمراوراست :

رباعی

مابیم بعفو تو تولا کرده   وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تـو بـاشد باشد   ناکرده‌چوکرده کرده‌چون‌ناکرده

منه

کفر چومنی گزاف آسان نبود   محکمتر از ایمان من ایمان‌نبود
دردهر همین یك من‌وآنهم کافر   پس درهمه دهریك‌مسلمان‌نبود» .

☆☆☆

سلم السماوات

شیخ ابوالقاسم بن ابو حامدبن نصر بلیانی انصاری‌کازرونی از مولفین اوایل قرن یازدهم در کتاب‌سلم‌السماوات که در ۱۰۱۴ تالیف کرده‌است نخست در«جمله ثانی درذکر نمونهٔ احوال و منتخبی از آثارفضلای مشهور وعظمای معروف که بعداز مبعث نبی کریم و

استعلای دین قویم درعلوم عقلیه تکلم نموده‌اند و بعضی باسم حکمای اسلام موسوم گشته » دربارهٔ ابن سینا نوشته است :

«شیخ ابوعلی بن سینا ، شاگرد تصانیف فارابی و استاد حکمای اسلامیست ، آنقدر نفع که از آثار و تعلیقات او باصحاب حکمت نظری و اطبا رسیده بعد از ارسطاطالیس وافلاطون از دیگری نرسیده ، لهذا او را شیخ رییس میگویند در بعضی مطالب مخالفت فارابی نموده چنانکه درمفهوم قضیهٔ ذهنیه وهم‌چنین مخالفت جالینوس در بعضی مسائل طبی کرده چنانکه در التیام جراحت سل که رای جالینوس آنست که جراحت سل قابل التیام نیست از آنکه سل در عضوی متحرکست والتیام جراحت جز بسکون راست نیاید و شیخ نعض (!) بسل گوسفند نموده که التیام جراحت آن محسوسست و بیهقی در تاریخ خود ذکر نموده که شیخ در هواهای مختلف وامکنهٔ متباعد اصلاح جراحت سل نمود و بگل قند و شیر علاج کرد و بالتیام انجامید و عقیدهٔ شیخ رییس وارسطاطالیس و اکثر حکمای مشایین چنانکه از ظواهر آثار ایشان مستفاد می‌شود آنست که حقیقت واجب تعالی شانه وجودی خاصست که بذات خود متعینست و بصفات کمالیه که عین آن ذاتست چون علم و قدرت حیات واراده متصف [وشیخ تالیف کتاب حاصل ومحصول] کرده و برشاگرد خویش بهمنیار چنانکه در ذکر او ایرادمی‌شود تمام نموده وجمعی که تتبع آثار این طایفه نموده‌اند می‌دانند که معتقدات ایشان دراکثر آنچه مذکور شد ناشی ازارادهٔ قطعیه نیست و کلام متقدمین ایشان مرموز و براهین متاخرین در اکثر مدخول و اقناعیست و اعتقاد ایشان بدرجهٔ یقین نرسیده و بسبب تعارض ادله وتشابه آن نیل این مقصود کما ینبغی دست نداده بلکه خواص این طایفه چون افلاطون درمنتهای حال اظهار حیرت نموده گفته‌اند : «لیس معنا من فضائل العلم سوی العلم باننالانعلم» وافاضل ابن طبقه ازمشکوة نبوت اقتباس انوار حکـمت نموده ، آنچه از اصول فلسفه مخالف وحی واخبار نبوی یافته از آن عدول نموده‌اند چون ثالیس ملطی که مقدم اساتید حکماست ودرحقیقت آفرینش موافق توراة خبر داده وصاحب کتاب اخوان الصفا که در تتبع آثار این طایفه ازهمه بیش و پیش است واجرای برهان قطعی برحدوث عالم اجسام نموده و شیخ ابن سینا در رساله‌ای که درامر نماز نوشته تمسك بادلهٔ نقلیه نموده واقرار بثبوت ارکان دین ازسایر مؤلفات او ظاهرست . جمعی از مستضعفین امت در توفیق میانهٔ شرایع وفلسفه طریقه تاویل پیش گرفته ، ظواهر احکام و آیات را مأول دانسته اند و بمفاد کریمهٔ «ومایعلم تاویله الاالله والراسخون فی العلم» توسل جسته‌اند وعلوم علمای متشرعین و افاضل و مشایخ دین ازطریقهٔ تاویل اجتناب نموده دست ارادت در حبل المتین دین مبین مستحکم داشته اند وازجمله دلایل بررجحان طریقهٔ ثانی آنست که این طبقه باتفاق فریقین اهل نجاح وفلاحند ، چه این طایفه نزد مخالف متوسطین درعلم و کاملین درعملند و نزد موافق

درعلم وعمل کاملند و کلاالفریقین نزدفریقین ازاهل نجاتند واماطبقه اولی یعنی اصحاب تاویل اگرچه نزدخود کاملین درعلمند باعتقادجمهورمتشرعین درعلم وعمل ناقصندوظواهر اخبارو آثار نیز کاشف از آنست پس طریق ثانی که باتفاق طریق نجات وهدایتست هم ازروی عقل هم بطریق نظر اولی واحوط باشد و شیخ ابن سینا را در علوم عقلیه تصانیف مشهورهست چون شفا و اشارات وقانون و عیون الحکمه وتعلیقات وموجز کبیر ودرعلوم غریبه نیز مولفات داردچون کنوز المعزمین ورساله درعمل تالیف وتبعیض وتعلیقات متفرقه درخواص اعدادو بعضی از آنها بتجربهٔ مولف مقرون گشته وشیخ در کتاب شفا بسط سخن داده وبیان مذاهب و آراء باطله در اکثر مواضع کرده و صورت افکارو انظار فاسده که مؤدی بآنند باز نموده وجهة اضلال ظاهر ساخته وازسخنان معلم اول آنچه حاجت افتاده آورده ودر بعضی مواضع دلایل اقناعی ایراد نموده چنانکه می گوید: « ومما یدل علی ان مادة الریح غیرمادة المطر الذی هو البخار الرطب انهما فی اکثر الامر یتمانعان والسنة الذی یکثر المطر لکثره البخار الرطب یقل فیه الریاح و بالعکس» وظاهر آنست که در امثال این امور افاده قطع ویقین نمی کند ودر کتاب اشارات در ایجاز و اختصار کوشیده و بیان براهین ودلالات بلطایف اشارات وتنبیهات نموده ودرشان آن کتاب گفته اند « ولا ینتفع بالاصرح (؟) منه من تیاثر علیه » و بعضی مسایل ازعلم هیئت و نجوم که بطلیموس و متقدمین جز بدلیل ظنی نیافته اند نزد شیخ ابن سینا بدرجهٔ حس ویقین رسیده چون وقوع آفتاب برفلك چهارم و زهره برسوم چنانکه می گوید: «انی رایت الزهرة کشامة علی وجه الشمس» واگر چه مشاهدهٔ کسوف آفتاب بزهره را در فضایل شخصی دخلی نیست و از امور اتفاقیست و لیکن امثال این اتفاقات مشعر بر تایید و توفیق ویست در علوم و معارف ».

پس از آن مولف سلم السماوات در «مرقوم پنجم» کتاب خود در ذکر شعرای ایران شرح دیگری در بارهٔ ابن سینا دارد بدین گونه: « شیخ ابوعلی ابن سینا، در فاتحهٔ جملهٔ ثانی از مرقوم چهارم این کتاب که در تاریخ حکماست ذکر احوالش گذشته و نمونه‌ای از آثارش مرقوم گشته بعضی فوایدطبی بزبان تازی نظم نموده ایراد آن درجملهٔ اول آن مرقوم درذکر بیادق طبیب انوشیروان اتفاق افتاده این رباعیه رانیز منسوب باومیدارند، رباعیه:

ای نفس که دربند هوی وهوسی ‌‌‌‌ هشدار که در حمایت یك نفسی
دنیا مطلب جاه مجو غره مشو ‌‌‌‌ کز دوست بمانی وبدشمن نرسی ».

☆ ☆ ☆

نزهة‌الارواح

دیگر ازمآخذ چاپ نشده دراحوال ابن سینا شرحیست که شمس‌الدین محمدبن محمود شهرزوری درکتاب معروف « نزهة‌الارواح و روضة‌الافراح فی تواریخ الحکماء المتقدمین والمتاخرین » نوشته است . این کتاب درمیان سالهای ۵۸۶ و ۶۱۱ و درحدود اوایل قرن هفتم تالیف شده است . هرچند که آقای ضیاءالدین دری چنانکه پیش ازین اشاره رفته است این کتاب‌را بفارسی ترجمه کرده‌اما پیش‌ازآن مقصودعلی نامی درهندوستان بفرمان جهانگیر پادشاه‌معروف بابری در ۱۰۱۱ این کتاب راترجمه کرده و چون‌ترجمهٔ تحت اللفظ کلمه بکلمه است اعتماد کامل رامی شاید وازمتن تازی نیز بی نیازمی کندوآن بدینگونه است :

ابوعلی حسین‌بن عبدالله بن‌سینای بخاری ـ چگونه وصف توان کرد کسی‌را که‌مشرف شده است براشیا بشناخت آنهاودرآمده است درمیان‌حقیقت‌ایشان ، حکمت‌را درتحت‌تصرف خود درآورد ، چون‌تصرف‌ملوك بندگان خودرا وعنان حکمت را دردست دارد بنوعی که‌هر جانب اراده نماید گرداند وبالجمله اطناب‌در مدح‌او غالب‌شد نسبت‌برصحیفهٔ آفتاب از روی نمود وظهور وزیاده کردنست برعددقطرات‌باران ازروی کثرت ووفور باآنکه غلو کننده در مدح اوایمنست ازعیب‌افراط وترسنده است ازتهمت تفریط ونزدیکست بنقصان وتقصیر ودور است اززیادتی وتکثر . پدر اواز اهل کفایت وعمال بلخ‌بود ودرایام امیر عمیدملك‌المشرق نوح‌بن منصور ببخارا نقل‌نمود ، متولی عمل‌شغل‌دیوانی شددردیهی که‌آنرا خرمیثن گویندازدیههای بخارا ونزدیك آن‌ده دیهی بودکه اورا افشنه می نامیدند ، ازآن‌ده‌زنی بنکاح‌خود درآورد نام‌او ستاره بود وابوعلی ازآن‌متولدشد درصفرسال سیصد و هفتاد بطالع درحان ودرجه شرف‌مشتری وقمر نیز درشرف خودش وزهره‌هم‌بدرجه شرف وسهم‌السعادت درکاف شب ازسرطان وسهم‌الغیب در اول سرطان باسهیل و شعرای یمانی‌بعداز آن برادر محمود پنج سال‌متولدشد ، بعداز آن‌نقل کردند ببخارا ، ابوعلی‌را بمعلم‌قرآن و ادب سپرد وچون بده سالگی رسیدجمیع چیزهااز روی ادب حفظ‌نموده بودو پدر او مطالعهٔ رسالهٔ اخوان ـ الصفا می کرد وابوعلی گاهی‌آن رسایل را تامل می نمود ، پدر اورا ببقالی که اورا محمود مساح میگفتند حواله‌نمود تاعلم حساب‌و هندسه وجبر ومقابله یادگیرد . درآن‌اثنا ابوعبدالله ناتلی متوجه بخاراشد ، پدرابوعلی اورابمنزل‌خودفرودآورد ودرجوار اوجای از برای او ترتیب داد واکرام نمود و درآن روز ابوعلی پیش اسمعیل زاهد آمد شد میکرد وعلم فقه می‌آموخت و مسایل خلاف‌رافرامیگرفت ودرآن‌مجادله و منازعه‌می نمود . سپس پیش‌ناتلی

باب ایساغوجی ابتدا کرد ، تا آنکه درمنطق مهارت بهم رسانید . بعداز آن اقلیدس خواند ، بعداز آن مجسطی. چون از تعلیم او ناتلی فارغ گشت بقصد خدمت خوارزمشاه متوجه خوارزم شد و ابوعلی بتحصیل علوم طبیعی والهی مشغول گشت ودر نصوص و شروح نظر می کرد و تامل می نمود، تا آنکه ابواب علوم برو مفتوح گشت ، بعد از آن رغبت بتحصیل علوم طب کرد و کتب مصنفه را در آن باب تامل می نمودو چون علم طب از علوم مشکله نیست لاجرم در اندك مدتی در آن علم عدیم المثل ومعدوم النظیر گشت و فضلای طب پیش او آمدشد می نمودند و معالجات که از تجربه فرا گرفته بودند برومی خواندند واو با وجود این حال پیش اسمعیل زاهد بجهت تعلم فقه آمدشد می نمود . چون بدوازده سالگی یا بیشتر رسید بعداز آن متوجه شد بعلومی که ضبط کرده بود بازازسر گرفت کتب منطق راوجمیع اجزای حکمت راودرین مدت شبی را بفراغ خاطر درخواب بروز نیاورد و درروز بغیراز مطالعه شغل دیگر نداشت و جمع کرده بودپیش خود اوراق را ازهر باب وهر دلیل .وحجتی که بود نظر درمقدمات او می نمود و در آن اوراق می نوشت در غایت شرایط مقدمات بفعل آورد و آنچه منقح بود و آنچه عقیم ازهم جدامیکرد وهر گاه اورا درمسئله ای حیرت رومی داد وحدوسط رانمی یافت وضوساخته بمسجد جامع می‌شتافت و دور کعت نماز میکرد و دست دعا ازروی خضوع وخشوع و مسکنت بدرگاه واهب فیوض برداشته چندان مبالغه وتاکید در آن باب بفعل می آورد تا آنکه حق سبحانه وتعالی ابواب مشکله اورا برروی دل اومی گشاد واورا از آن ورطه بمرتبهٔ رشاد می رساند ومی آمد بخانهٔ خود وهمه شبها چراغ پیش خود نهاده مشغول بقرائت وکتابت می بود هر گاه که خواب بروغلبه می کرد یاضعف مزاجی روی میداد قدح ازمثلث می آشامید وحکمای پیشین مثل ارسطو وافلاطون وغیرایشان زهاد بودند وبمیل طبع وخواهش نفس عمل نمی نمودند ابوعلی تغییر سنت وشعار ایشان کردو بشرب شراب خوش وقت می بود و باستعمال قوای شهوانی نفس را محظوظ میداشت. پس جماعتی که بعدازو آمدند اقتدا باو کرده درلای طبیعت فرورفتند و بفسق ولذات افتادند . پس ابوعلی جمیع علوم را تحصیل نمود و برحقیقت آنها بحسب امکان انسانی واقف گشت و آنچه آموخت درین وقت هم چنان بود که آموخته بود وتا آخر عمر آنهارا تغییر نداد تا آنکه فارغ شد ازمنطق و ریاضی ودرعلم ریاضی مبالغه وغور ننمود زیرا که حلاوت معقولات را چشیده بود عنان فکر را بریاضیات مصروف نمی داشت مگر درچیزی که یکبار تصور کرده بود او را و علم الهی را ملکه رسانید وعلم مابعدالطبیعه خواندچهل مرتبه قرائت اورا اعاده کرد تا آنکه حفظ اوشد و بااین نمی فهمید اورا ومقصودازو انتزاع نمی کرد ومایوس گشت ازوو گفت این کتابیست که طریقی نیست بفهمیدن آن . پس خودرا از آن بازداشت روزی در بازار سیرمی نمود دلال بروکتابی عرضه داشت ابوعلی کتاب را رد کرد و گفت فایده درین علم نیست . دلال گفت

که‌قیمت‌او بسه‌درهم رسیده و بسیار ارزانست‌وصاحب اومحتاج . پس‌ابوعلی‌خریدآن‌کتاب را و آن کتاب ازتصانیف ابونصر فارابی بود که مشتمل بود براغراض کتاب‌مابعدالطبیعه . ابوعلی می گوید چون‌بخانهٔ خودآمدم و آن کتاب‌را مطالعه‌نمودم‌مطالب آن کتاب که نمی‌فهمیدم ازین معلوم شدپس‌خوشحال‌شدم و چیزی برفقرا تصدق کردم ، شکرانهٔ‌حق‌تعالی را . در آن‌زمان نوح‌بن‌منصور ملك‌مشرق وخراسان بود ، عارضه‌ای اوراروی‌داد که‌اطبااز آن عاجز آمدندو ابوعلی مشهوربود میان ایشان‌ببسیاری علم‌ودانش . پس‌اطبا از نوح‌التماس نمودند که حکم باحضار ابوعلی‌فرماید . ابوعلی راحاضرساخت‌واوراشریك‌ایشان گردانیددرمعالجه‌و بخدمت اومتعین گشت واول حکیم بود که‌خدمت‌ملوك‌اختیارنمود وحکمای پیش خودرا رفیع‌القدرتر ازین می‌دانستند وبابواب ملوك و سلاطین‌نزدیك نمی گشتند . ابوعلی‌میگوید نوح‌بن‌منصور مرا رخصت نمود که بکتابخانهٔ او درمی آمده‌باشم پس‌بآن کتابخانه در آمدم کتابهارا دیدم که‌نام‌آنهارا کسی‌نشنیده بودپس‌همهٔ آنهارا خواند وفوایدآنرا فراگرفت و مرتبهٔ هریك از حکمای پیشین رابشناخت پس‌بحسب‌اتفاق درآن‌خانه آتش افتادو هرچه‌بود بسوخت ، بعضی از دشمنان ابوعلی گفتند که‌اواین کتب‌راسوخت‌ازبرای‌آنکه همه‌رابنظردرآورده‌بودونفایس آنهارا فراگرفته ، خواست که بخودنسبت‌دهد نه‌بارباب آنها، خدادانا‌ست . ابوعلی بهجده سالگی‌رسید ازتحصیل‌همه علوم‌پرداخته بودواساس آنراکماینبغی‌ساخته، بنوعی که‌بعدازآن‌او راچیزی تازه‌روی‌نداد ودرهمسایگی اومردی بود که اورا ابوالحسن عروضی می گفتند ، از شیخ‌التماس کرد که‌شرح کتب‌پیشینیان را ازبرای اوبکند . کتاب حاصل‌و محصول را تصنیف کرد ودربیست مجلدتمام گشت و کتاب‌دراخلاق‌تصنیف کردواورانام‌نهادبسرواب(!)چون‌امور سامانیه مضطرب گشت وپریشان‌شد بمقتضای ضرورت بعدازفوت‌پدرش از بخارا بیرون رفت وبطرف گرگانج نقل کرد وپیش‌خوارزمشاه علی بن‌مامون آ.دشدمی کرد وابوحسن‌سهلی که وزیربود علوم معقوله‌را دوست می‌داشت وابوعلی‌بلباس فقها بودباردا وتحت‌حنك . ازبرای ابوعلی‌مشاهره‌قراردادند که‌کفایت قوت شبانه‌روز اوبود پس‌ضرورت اورا برآن داشت که بنساوابیوردنقل‌نماید ، بعدازآن‌بطوس ، بعدازآن بسمنان‌وداخل‌نیشابورنشدتابجاجرم‌آمد، بعدازآن بجرجان آمدوارادهٔ دیدن شمس‌المعالی قابوس کرد ، اتفاقاً قابوس راگیرانیده و حبس نمودند دربعضی‌از قلعه‌های خود درآن اثنا قابوس مردابوعلی بدیهستان آمد و آنجا بیماری صعبی بهم‌رسانید وباز بجرجان رجوع نمود و جوزجانی باوملاقات کردوبعمل‌آورد آنجا اوسط جرجانی راازبرای او ، ازین‌جهة باابوعلی‌مرتبط‌شدو احسان کرداوراوازبرای ابی‌محمدشیرازی کتابی درمبدأ و معادتصنیف کرد ودرجرجان کتاب بسیارتصنیف‌نمود . بعد

از آن بری آمد بخدمت سیده مادر مجدالدوله رسید و بآن وسیله بصحبت مجدالدوله ابی رستم بن فخرالدوله رسید ، شناختند اورا بسبب کتاباتی که رسیده بود بایشان که متضمن بودند تعریف اورا بقدرومنزلت اورا اتفاقا در آن وقت بر مجدالدوله مرض ماخولیا مستولی شده بود ، شیخ بمعالجهٔ او مشغول گشت و کتاب معاد را در آن اثنا تالیف نمود و آنجا بود تا آنکه شمس الدوله قصد آنجا کرد ، پیش از آنکه بدر بن حسنویه هلاك شود و لشکر بغداد بگریزد . پس بحسب اتفاق اسباب ضرورت او را روی داد که بجانب قزوین متوجه شد و از آنجا بهمدان آمد و بخدمت کدبانویه رسید و نظر در اسباب او کرد ، پس او را با شمس الدوله آشنایی اتفاق افتاد و امر کرد که ابوعلی بمجلس او حاضر آمد بسبب قولنجی که او را عارض شده بود معالجه نمود و خدای تعالی او را شفا داد و بخلعتهای فاخره و عطایای وافره فایض گشت و بعد از چهل شبانه روز که آنجا بود بخانهٔ خود رجوع نمود و از ندمای امیر شد . اتفاقا امیر را بطرف قومس بجهت دفع اعدا نهضت و حرکت روی داد ، شیخ نیز در سلك خدمه منخرط شده برآمد . بعد از آن گریخته بجانب همدان توجه نمود . پس ابوعلی متکفل امر وزارت گشت باعث پریشانی لشکر شد. لشکریان از وهراسان گشتند ، شبی برسر خانه شبیخون آوردند و اورا گرفتند و بند کردند و از امیر خواستند که رخصت کشتن او دهد، امیر امتناع نمود و شیخ را گذاشت . پس او در خانهٔ شیخ ابوسعید متواری گشت ، بعد از آن شمس الدوله را مرض قولنج عود نمود شیخ ابوعلی را طلب کرد و بمجلس امیر حاضر آمد و عذرخواهی نمود و معالجه کرد. باز مهم وزارت باو رجوع نمود ابوعبید التماس کرد که کتب ارسطو را شرح نماید شیخ ابوعلی گفت که وقت مساعدت نمی کند لیکن اگر خواهی که کتاب تصنیف کنیم مشتمل بر آنچه بصحت پیوسته است از ین علوم پیش من . پس این چنین کتابی تصنیف کرد و ابتدا از طبیعیات شفا کرد و تصنیف کرده بود جزء اول از قانون را و شبها طلبهٔ علم بخانهٔ او جمع می آمدند و بدرس و بحث مشغول میشدند. ابوعبید شفا میخواند و معصومی از قانون و ابن زید از اشارات و بهمن یار از حاصل و محصول. چون از مباحثه فارغ می شدند مطربان خوش الحان و قوالان غزل خوان حاضر می گشتند و مشغول بشرب می شدند ، بجهت مشغولی مهمات شبها بدرس و بحث اشتغال می نمود . درین اثنا شمس الدوله از برای جنك امیر متوجه طارم شد، نزدیك بآن موضع باز مرض قولنج عود نمود و اشتداد پیدا کرد و امراض دیگر نیز اضافهٔ علت شد که منافی آن علاج بود . پس لشکریان ترسیدند از فوت او و از روی گریز همگی بهمدان رجوع نمودند . درراه شمس الدوله فوت شد مردم بپسر او بیعت کردند و خواستند از و که رخصت خراب ساختن خانهٔ شیخ بدهد او از آن ابا نمود علاءالدوله از شیخ التماس نمود که پیش او بیاید پس شیخ در خانهٔ ابی غالب عطار پنهان بود و آنجا بی مطالعهٔ کتابی نبود . جمیع طبیعیات و الهیات شفا را تصنیف کرد و ابتدا از منطق کرد و جزوی از آن نوشت، در آن اثنا تاج الملك او را متهم

گردانید باینکه میان او وعلاءالدوله طریق مکاتبات مسلوک است و او را گیرانید و بند نمود درقلعهٔ فردجان وچهارماه در آن قلعه ماند ، بعداز آن علاءالدوله ابوجعفر ارادهٔ تسخیر همدان نمود و بران ظفر یافت و رجوع کرد وتاج الدوله نیز عود نمود پسر شمس الدوله ازقلعهٔ همدان و شیخ را باخود آوردند وشیخ درخانه علوی فرود آمد و بتصنیف منطق از کتاب شفا مشغول گشت ودرقلعه کتاب هدایه ورساله حی بن یقظان ورسالة الطیر و کتاب القولنج تصنیف کرده بود پس بجانب اصفهان متوجه شد ، خودرا درلباس صوفیه پنهان داشت و برادر اومحمود وابوعبید و غلامان بااو بودند . چون بدروازهٔ اصفهان رسید خواص امیر علاءالدوله بخیل وحشم بسیار استقبال نمود واورا درجای لایق فرود آوردواکرام و تعظیم نمودو شیخ شبهای جمعه بمجلس علاءالدوله حاضر میشد وعلمای آن شهر نیز جمع می آمدند و هرگاه شیخ بسخن درمی آمد هر کس حاضر بود مستفید می گشت . پس بتتمیم کتاب شفا اشتغال نمود وده شکل از مجسطی در اختلاف منظر اراده کرده بود درهمه چیزها آورده بود که کسی بمثل آنها سبقت نگرفته است و هم چنین دراقلیدس ودرموسیقی برمسایل چندایراد کرده بود که پیشینیان در آن غافل شده بودند ودرمجلس علاءالدوله ازخلل که درتقاویم واقعست سخنی می گذشت شیخ را فرمود که مشغول برصدش شود و آنچه از مال و اسباب درکار باشد باو مبذول دارند و شیخ شروع نمود و ابوعبید نیز بآن امور واقف بود تا آنکه ظاهر شد بسیاری ازمسایل که سابقا خلل پذیرفته بود ومدت هشت سال برصد اشتغال نمود بجهت کثرت اسفار وموانع بسیار رصد صورت اتمام نپذیرفت و شیخ دراصفهان کتاب علایی را تصنیف کرد واز عجایب احوال شیخ آنکه ابوعبید می گوید که سی سال مصاحب او بودم هرگز ندیدم که درکتاب تازه که بدست او آید بترتیب نظر نماید بلکه مواضع صعبه راو مسایل مشکله را مطلب می ساخت و نظر می کرد که مصنف آن کتاب در آن باب چه گفته پس از آن مرتبهٔ مصنف را در آن علوم می شناخت . شیخ منطق نجات را درجرجان تصنیف کرد واز آن نسخه ای بشیراز افتاد چون علمای شیراز در آن نسخه تامل نمودند شبهه و شکوك ایشان رادست داد آنهارا نوشتندو با بوالقاسم کرمانی فرستادندو کرمانی آفتاب زردی بود که پیش شیخ در آمد و آن جزورا پیش شیخ نهاد و چون ابوالقاسم بیرون آمد شیخ نماز خفتن را بجا آورد و پنج جزو ربعی نوشت وخواب کرد . چون نماز صبح رابفعل آورد اجزارا پیش کرمانی فرستاد و گفت بجهت آنکه قاصد را درنك روی ندهد درجواب تعجیل کردم . کرمانی ازین رهگذر متعجب گشت واین قصه را کماهی بعلمای شیراز نوشت وشیخ درین اثنا کتاب انصاف راتصنیف کردو درین اثنا محاربه میان عمید ابی سهل حمدوی که ازقبل سلطان محمود حاکم ری بود ومیان علاءالدوله روی دادو مسعود بن محمود متوجه اصفهان شد وخواهر علاءالدوله

را گرفت وشیخ ابوعلی پیش سلطان فرستاد و گفت اگر این زن را بنکاح خود درمیآری علاءالدوله ولایت را بتو تسلیم می‌دارد پس سلطان مسعود اورا نکاح نمود. بعداز آن علاءالدوله مشغول بجنك شد. سلطان مسعود پیش اورسول فرستاد و گفت که ما خواهر ترا بلشکریان میدهیم پس علاءالدوله ابوعلی راگفت جواب درستی بگو ابوعلی گفت اگر آن زن خواهر علاءالدوله بوداکنون زن تست واگر چه طلاق دهی اوراپس مطلقهٔ تست غیرت زنان برشوهران است نه برادران. پس سلطان مسعود آن کاررا موجب ننك وعار دانسته خواهر علاءالدوله را پیش او فرستاد واز آن رهگذر ابوسهل حمدوی امتعه واسباب و کتب شیخ را همه تاراج نمودو از کتاب انصاف پیدانشد مگرجزوی و بعضی گمان برده‌اند یك نسخه از آن کتاب در اصفهان خریداری نموده بودند وبمرو برده بودند اما حکمت مشرقیه وحکمت فرسیه ابواسمعیل باخرزی می گوید که‌این هردو درکتاب‌خانهٔ سلطان‌مسعودبن محمود بوددرغزنی تا آنکه آنهاراملك کوه‌نشین ولشکرغورسوختند وابوعلی کثیرالشهوات بود برمجامعت واستفراغ راباافراطمی‌رسانید این‌درمزاج اواثر کردومعالجهٔ مزاج‌خودنمی‌نمودتاآنکه‌درسالی که‌علاءالدوله وامیر حسام‌الدوله بایك‌دیگر جنك کردند دردروازهٔ کرج شیخ‌ضعیف شدمرض‌قولنج پیداکرد در یك‌روز سه‌مرتبه خودرا حقنه‌فرمود، بعضی از رودهای اومجروح گشت و جراحت روده پیدا کرد وناچار باعلاءالدوله می بایست بود اوراصرع بهم‌رسید که‌ازتوابع‌قولنجست‌پس امر کرد که‌دودانك از تخم کرفس درمیان ادویه که بجهت‌حقنه‌ترتیب‌داده بودند بکنندتا باعث‌شکست بادقولنج شودپس بعضی ازاطباکه متصدی معالجهٔ اوبودند پنج‌درم تخم کرفس داخل نمودند و معلوم نشد که این کار را عمدا کردند یا نه از آن ممر جراحت روده بسیار شد وشربت مطرودیتوس بجهت صرع تناول‌می نمود. بعضی ازغلامان او بجهت‌خیانتی که‌درخزانهٔ‌او کرده بود ازبرای عاقبت‌کار افیون بسیاردر آن‌داخل‌ساختندشیخ‌ابوعلی راباصفهان نقل کردند بمعالجهٔ خود مشغول شدواز ضعف بجایی رسیدکه قدرت برخاستن نداشت‌غلامان او درتمنای موت‌او می بودند بعدازآن شیخ‌قدرت‌ایستادن ورفتن‌پیداکرد وبمجلس‌علاءالدوله حاضرمیگشت‌لیکن بااینحال پرهیز نمی کرد وتخلیط‌غذا می نمود وتکثیر مجامعت ازعلت بکلی‌خلاص‌نشده باز بیمارگشت و هفته‌ای صحیح وهفته‌ای بیمار . درین‌اثنا علاءالدوله ارادهٔ همدان نمودوشیخ‌با او بود درراه مرض قولنج‌عودنمود تاآنکه.بهمدان رسید ودانست که‌قوت ساقط شده است و بدفع مرض‌نمی تواند پرداخت‌معالجهٔ‌خودرا واگذاشت‌وگفت مدبری که‌عاجزمی‌شود از تدبیر اونزدیك‌شده‌است پس‌معالجه منفعت ندارد پس‌غسل کردوتوبه‌نمودوآنچه‌داشت برفقراتصدق کرد وردمظالم وحقوق‌مردمان ادانمودهرکسی که‌میشناخت وغلامان‌و بندگان خود راآزاد

کرد وقرآن‌را حفظ‌می کرد ودر سه روز یك بار ختم می نمود . روزجمعهٔ اول‌رمضان سال چهارصد و بیست‌وهشتم رحلت نمود ودرهمدان‌مدفون گشت، دربن شب خطبهٔ ساطان طغرل خواندند واز ذکرسلطان مسعود ابانمودند و عمرشیخ پنجاو هشت‌سال‌سال شمسی بود » .

☆ ☆ ☆

جامع عباسی

مدرك دیگری که‌در بارهٔ ابن‌سینا بزبان فارسی‌هست وتا کنون‌انتشار نیافته شرحیست که عباس‌بن محمدحسین‌هروی خراسانی در کتاب‌جامع‌عباسی که‌متکی برتاریخ‌الحکما تالیف جمال‌الدین ابن‌القفطی وهمان‌سلم‌السماوات سابق الذکرست وکتابیست در احوال حکمای متقدم ومتاخر نوشته است . این کتاب ظاهراً درقرن دوازدهم نوشته‌شده و شرحی در بارهٔ ابن‌سینا درحرف‌الف‌هست بدین گونه :

ابوعلی ابن‌سینا الشیخ‌الرئیس – ذکرابوعلی درین‌موضع ازآن‌جهت اختیار کردم که کنیت اورا از اسمش مشهورتریافتم .آورده‌اند که‌جماعتی‌ازتلامذهٔ شیخ‌وی را ازمبادی‌حال اوسؤال کردند . پس‌شیخ‌برای ایشان احوال خویش برین صورت املا کرد که : پدرم مردی بود از اهل‌بلخ وازآنجا ببخارا منتقل‌شد درایام‌نوح‌بن‌منصور ومتولی بعض‌اعمال دیوانی‌می بود که‌در قریه‌ای که آنرا خرمیثن‌خواندندی ازاعمال بخارا ونزدیك آن‌قریه‌قریه‌ای‌دیگر بود بنام افشنه پدرم دختری ازاهل‌آن قریه بخواست وآنجارا وطن اختیار نمود و من وبرادرم درآنجامتولدشدیم. پس ازآنجاببخارا انتقال کردیم وپدرم‌مرا بمعلم قرآن ومعلم ادب‌سپرد . چون ده ساله شدم قرآن مجید و بسیاری از علم ادب را فرا گرفته بودم چنانکه مردم را ازحالت من عجب می‌آمد وپدرم دعوت اسمعیلیه را اجابت نموده با برادرم که ازمن‌بزرگتر می بود ذکر عقل‌ونفس بروجهی که‌در مذهب اسمعیلیه معروفست می کردند و مرانیز دعوت بفهم آن کلمات می کردند وقبول‌فلاسفه وذکر اهل‌حساب‌وهندسه نیز گاهی‌درمیان‌می‌آوردند، تا فرستاد پدرم‌مرا نزد شخصی که سبزیها فروختی و معذلك علم‌حساب دانستی تاازوی تعلم نمایم وآموختم آنچه‌راوامی دانست‌وازآن‌پس بآموختن‌علم‌فقه‌مشغول شدم نزد اسمعیل زاهد وطریقه سؤال و وجوه اعتراض برمجیب که عادت فقهابرآن جاریست نیکو یادگرفتم . پس ابوعبدالله ناتلی ببخاراآمد ودعوت‌دانش‌فلسفه همی کرد، پدرم‌وی‌را درخانهٔ خود فرودآورد وشروع کردم نزد وی ایساغوجی راوچون‌ذکر نمود برمن‌تعول بر کثیرین‌محلفین بالحقایق‌است درجواب‌ماهو بخاطرم‌میرسیدومیگفتم‌مثل آنچه‌معلم هرگز نشنیده بود و تعجب غایت تعجب‌راو

منع میفرمود پدرمرا از اشتغال من بغیر علم و چنان بودم که هر مسئله که الغا کردی بهتر از وی تصور آن می کردم، تا آنکه ظواهر منطق را در نزد وی گذرانیدم، اما دقایق آن علم در نزد وی خبری نبود که فرا گیرم پس شروع بمطالعهٔ کتب منطقیه و شروح آنها کردم تا علم منطق نیك یاد گرفتم و کتاب اقلیدس را پنج شش شکل از اولش بخواندم و تتمه را بمطالعه حل کردم و بمجسطی رفتم ، چون از مقدماتش فارغ گشتم و باشکال هندسه رسیدم ناتلی گفت خود متوجه حل آنها شو و اگر مشکلی پیش آید بر من عرضه دار و حال آنکه مرد از عهده بر نمی آید و حل کردم مشکلات مجسطی را بروی درحین بیان مسایل . درین حال ناتلی بسوی گرگانج رفت و من بی معلم بماندم و همت بر تحصیل علوم حکمت گماشتم و بمطالعهٔ متون و شروح شروع کردم و علوم طبیه خود از علوم صعبه نبود لاجرم در اندك زمانی در آن فن فایق آمدم و در مقام تعهد بیماران شدم و مفتتح می گشت بر من ابواب معالجات ، چندانکه وصف آن نتوانم و درین اثنا بتحصیل علم فقه مشغولی می ورزیدم و در آن وقت شانزده ساله بودم و باری دیگر مدت یك سال و نیم همت بر مطالعهٔ منطق و سایر اجزای فلسفه گماشتم و یك شب را تا صبح نخوابیدم و روزها رؤس مسایل را نزد خویش حاضر کرده ، نظر در حجیت و صحت هر یك می کردم و مقدمات و قیاسات آنها را ثبت کرده ترتیب می دادم و تامل در نتایج نموده و شروط مقدمات را کماینبغی مراعات می کردم و چون حقیقت بعضی از مسائل مشکل بر من مدلل نمی گشت و کلالی حاصل نیامد قدحی شراب آشامیدمی تاقوه عود می کرد و بر سر کار مطالعه می رفتمی اگر خواب غلبه کردی گاه میبود که وجوه مسایل مشکل در خواب برای من حل میگشت ، تا جمیع علوم بر من معلوم آمد و چون عمری بگذرانیدم چیزی بر من نیفزود و آن چنان بود که در اول جوانی دانسته بودم ، بالجمله علم منطق و طبیعی و ریاضی محکم ساختم و بعلم الهی پرداختم ، کتاب ما بعد الطبیعه را مطالعه می کردم اما چیزی فهم نمی‌نمودم و بکنه معانی نمی رسیدم ، از خود مایوس و در غایت افسوس می زیستم و با خود می گفتم که این کتابیست که راهی بفهم آن نیست ، تا روزی در بازار وراقین می گذشتم ، دلالی مجلدی در دست داشت ، بر من عرضه کرد ، رد نمودم چون کسی که یقین داند فایده در مطالعه اش نیست. دلال گفت بخر این کتاب را که ارزانست با کراه بسه درهم بخریدم و آن خود کتابی بود از مولفات ابی نصر فارابی در بیان اغراض ما بعد الطبیعه ، غرض از مطالعه باندك توجهی مطالب کلیهٔ آنرا دریافت کردم و شادمان گشتم و انفاق بارباب استحقاق دادم ، از اتفاق سلطان بخارا نوح بن منصور را مرضی صعب طاری گشت که اطبای وقت از معالجه عاجز گردیده مرا احضار کردند و بمعالجه مشغول ای ورزیده عاقبت عافیت یافت و در حضرتش منزلتی پیدا کردم . روزی مستدعی شدم که مرا امر بنظارهٔ دار الکتب فرماید . چون مرخص شدم و داخل شدم چندین خانه بنظر

در آوردم که درهر خانه مملو بود از کتاب علمی ازعلوم جداگانه . پس فهرست کتب قدما را ملاحظه کردم وهر کدام که مطلوب من می بود برداشته روزگاری بمطالعه گذاشته ، اکثر کتبی بود که اسمی از آنها درمیان نبود وذکری درافواه والسنه مردمان نه ، آنهارا بخواندم وبر فواید آن مظفر آمدم وعمرم بشانزده سالگی رسیدومرتبهٔ هر علم وهر عالم ازحکماوعلمای ما تقدم مرا معلوم گردید ، آن روز حفظ من در علوم بیشتر بود واکنون ضبط بیشتر است و دانستگی پخته تر. اندر آن وقت درهمسایگی ما مردی بود که اورا ابوالحسن عروضی می گفتند ، ازمن خواهش نمود که کتابی که جامع این علوم باشد تالیف کنم . لاجرم کتاب مجموع تصنیف کردم وهمهٔ اجزای فلسفه در آن آوردم الاریاضی را وبیست و یك ساله بودم ومردی دیگر که وی را ابوبکر برقی میگفتند ازاهل خوارزم ودرعلم فقه وتفسیر ممتاز بود ، خواهش نمود که کتابی درعلوم مذکور مشروح درقید کتابت آورم . پس کتاب حاصل و محصول که بیست مجلد است برای وی تالیف کردم و کتابی دراخلاق برای او نیز تالیف نمودم که موسوم بالبر و الاثم بود . پس ازین پدرم فوت شد واحوال دگرگون گشت وبالضروره متقلد بعضی ازعمال دیوانی وخدمات آمدم، تاباقتضای وقت بگرگانج شتافتم ودرزی فقها باطیلسان وتحت الحنك می بودم . ضرورت داعی گشت که ازآنجا بنسا وابیورد وازآنجا بطوس رفتم وبقصد ملاقات امیر قابوس بجاجرم شتافتم ، وقتی رسیدم که وی فوت کرده بود و بابو عبیدالله جوزجانی پیوستم وهم در آن اوقات سخت بیمار شدم وقصیده‌ای دربیان حال درقلم آوردم .تااینجاست احوال وی که خودذکر کرده وازین موضع من ذکرخواهم کرد آنچه ازاحوال اومشاهده نموده ام تاانقضای مدت او. ابوعبیدالله میگوید که درجرجان مردی بوداورا ابومحمد شیرازی میگفتند، بسیار محب این علوم ، خانه‌ای درجوار خویشتن برای شیخ بخریدو شیخ را آنجا فرود آورد ومن هرروزه بخدمت اومیرفتم و مجسطی می‌خواندم ومنطق فرامی گرفتم ، مختصر اوسط را آنجا برای من وابی محمد شیرازی تصنیف کرد و کتاب مبدأ و معاد و کتاب ارصاد کلیه و دیگر کتب کثیره همه را آنجا تالیف نمود مثل اول قانون ومختصر مجسطی وچندین رسایل دیگر وبقیهٔ کتب خودرا درارض جبل تصنیف نمود و فهرست مصنفات او برین وجه است که مذکور می سازم : کتاب المجموع یك مجلد ـ کتاب حاصل والمحصول بیست مجلد ـ کتاب البر والاثم دو مجلد ـ کتاب الشفاهژده مجلد ـ کتاب القانون چهارده مجلد ـ کتاب الارصاد الکلیه یك مجلد ـ کتاب الانصاف بیست مجلد ـ کتاب النجاة سه مجلد ـ کتاب الهدایه یك مجلد ـ کتاب الاشارات یك مجلد ـ کتاب المختصر الاوسط یك مجلد ـ کتاب العلائی مجلد ـ کتاب المعاد مجلد ـ کتاب المباحثات مجلد و اما الرسایل : رسالة القضاوالقدر ـ الالة الرصدیه ـ الغرض من ـ قاطیغوریاس ـ المنطق ـ الشعر ـ القصاید فی العظه والحکمه ـ رسالة فی الحروف ـ تعقب ـ المواضع الجدلیه ـ مختصر اقلیدس ـ مختصر فی النبض بالعجمیه ـ رسالة الحدود والاجرام السماویه ـ الاشاره الی علم المنطق ـ اقسام الحکمه ـ النهایه ولانهایة به عهد کتبه لنفسه ـ حی بن یقظان ـ

رسالة فی ان ابعاد الجسم غیر ذاتیه ـ له الکلام فی الهندبا ـ خطبة فی ان لا یجوز ان یکون شیء واحد جوهراً و عرضاً ـ فی ان علم زید غیر علم عمرو ـ رسالة اخوانیه ـ سلطانیه ـ مسائل جرت بینه و بین بعض الفضلاء ـ کتاب الحواشی علی القانون ـ کتاب عیون الحکمه ـ کتاب والشبکة والطیر.

ابوعبیدالله می گوید بعدازین شیخ انتقال نمود بری و بخدمت سیده و پسرش مجد الدله پیوست ومکتوبی چند با شیخ بودند متضمن تعریف قدر او، آنها وسیله آن شدند که شیخ را بجای خویش شناختند ودرین وقت مجدالدوله راسودایی غالب شده بود، شیخ بمداوای او مشغول شد و کتاب معاد را در آن اثنا تصنیف کرد ودر آنجا بود تا وقتی که شمس الدوله بعداز هلاک بدر بن حسنویه قصد بغداد نمود ولشکر بغداد هزیمت یافتند وچندین سبب روی داد که ضرورت شد شیخ را تا از آنجا بقزوین واز قزوین بهمدان رفت و آنجا بخدمت کدبانویه پیوست و نظارت امور او بشیخ تعلق گرفت و اتفاق افتاد معرفت شمس الدوله وحضور مجلس او بسبب قولنجی که اورا بود ومتوجه معالجه او گردیده، باری تعالی شفا داد و خلاع گرانمایه در همان مجلس شیخ را دادند و بعداز چهل شبانروز که در خانهٔ او بسر برد بمنزل خویش عود نمود و از ندمای او گردید. درین اثنا اتفاق افتاد رفتن امیر بقرمیسین بمحاربه وشیخ نیز در صحبت او روانه شد، عاقبت امیر منهزم بهمدان باز گشت. این وقت از شیخ التماس تقلد وزارت کردند وشیخ قبول نمود اما دشمنان بروی شوریدند وازوی برخود بترسیدند تا کار بآن رسید که خانهٔ شیخ بتاراج رفت وخودش را بمحبس بردند وهرچه داشت مالك شدند وامیر را برقتل وی برمی انگیختند او قبول نکرد و رضاجویی ایشان را از وزارت معزولش گردانیده وشیخ درخانهٔ شیخ ابی سعید وخدوك تا چهل روز متواری گذرانید اتفاقاً قولنجی که شمس الدوله را بود معاودت کرد والتماس حضور شیخ نمود وعذرخواهی بیش از پیش بجا آورد. پس شیخ بمعالجت مشغول شد ودر نهایت اکرام واحترام وزارت بوی باز گشت. ابوعبیدالله جوزجانی میگوید بعدازین از شیخ التماس نمودم که کتب ارسطاطالیس را شرح نماید گفت درین اوقات فراغ آن ندارم اما اگر راضی شوی کتابی تصنیف نمایم که مشتمل باشد بر آنچه ازین علوم نزد من بصحت رسیده بی آنکه تعرضی بمباحثهٔ مخالفین دررد اقوال ایشان کرده شود پس من راضی شدم و شروع نمود در طبیعیات کتاب شفا بود، بعداز آنکه کتاب اول قانون را تصنیف نموده بود وهر شب در خانهٔ شیخ طلبه مجتمع گشتندی ومن از شفا نوبتی داشتم و می خواندم و دیگر نیز نوبتی داشت ومیخواندند وبعد از فراغ مغنیان حاضر می شدند ومجلس شراب آراسته می شد ودر روز فرصت تدریس ازجهت اشتغال بخدمت امیر نمی داشت. بالجمله زمانی برین منوال می گذرانیده شد، پس شمس الدوله بحرب حاکم طارم متوجه آنجا شد وقولنج معهود معاودة نمود وامراض دیگر نیز علاوه شد ولشکریان اندیشهٔ وخامت او کردند لاجرم او را در محفه بهمدان باز گردانیدند، هنوز بهمدان نرسیده

وفات یافت و مردم با پسرش بیعت کردند و خواهش کردند که منصب وزارت بدستور شیخ را باشد، شیخ قبول ننمود و مکتوبی در نهان بعلاءالدوله فرستاد و اظهار رغبت بخدمت او نمود و در خانهٔ ابی غالب عطار متواری شد. در آنوقت من التماس اتمام کتاب شفا نمودم پس شیخ ابوغالب را احضار فرمود و ازوی کاغذ و محبره خواست و شیخ نزدیك بپنج جزو ثمنی بخط خویش راس مطالب بنوشت و دوروز بآن مشغول بود تا جمله رؤس مسایل را ثبت گرداند بدون رجوع بکتابی و اصلی، بعدازین اجزای مذکور را پیش گرفت و مسئله مسئله را ملاحظه می کرد و شرح میداد و آنچه متعلق بمقام میدانست ایراد می نمود و در شبانروزی پنجاه ورق برین صفت کتابت می کرد تا از جمیع طبیعیات و الهیات فارغ گردید، الا کتاب حیوان و نبات، پس شروع درمنطق نمود وجزوی از آن بنوشت · درین وقت تاج الملك او را بمکاتبهٔ علاءالدوله متهم گردانید و درطلب شیخ مبالغه پیش گرفت. عاقبت بعضی از اعداوی را دلالت کردند تا شیخ را بگرفتند و بقلعهٔ فردجان فرستادند و شیخ آنجا انشا نمود قصیده‌ای و چهارماه در آن قلعه بماند. پس علاءالدوله قاصد همدان شد و همدان را بگرفت و تاج الملك بگریخت و ازحوالی قلعه بگذشت لیکن علاءالدوله درهمدان توقف ننموده برگشت لهذا هم در آن زودی تاج الملك و پسر شمس الدوله بهمدان عود نمودند و شیخ را از قلعه برآورده باخود بهمدان آوردند و درخانهٔ علوی فرود آمد و دیگر باره بتصنیف منطق شفا مشغول شد و کتاب هدایه را و رسالهٔ حی بن یقظان درقلعه تصنیف کرده بود ومدتی برین حال بگذشت و شیخ را رغبت رفتن باصفهان و پیوستن بعلاءالدوله درخاطر مرکوز می بود، تا آنکه هنگام شب فرصت شیخ و برادرش و من و دو غلام درزی صوفیه متوجه اصفهان شدیم تا رسیدیم بقریهٔ طبران که بردر اصفهان واقعست، بعداز تعب بسیار که درراه کشیدیم. پس اصدقای شیخ و ندما و خواص علاءالدوله استقبال شیخ نمودند و جامها و مرکب ها آوردند و باعزاز و اکرام شیخ را درمحلهٔ معروف بکوه گنبد در خانهٔ عبدالله بن ابی فرود آوردند، بعداز آنکه جمع مایحتاج آنرا ازفروش و آلات مهیا کرده بودند و علاءالدوله مقرر داشت که هرشب جمعه شیخ و سایر علما بمجلس حاضر گردیده مدار برمناظرات علمی دارند و هیچ یك از علمارا درهیچ علمی از علوم طاقت مناظرهٔ شیخ نبود و تتمهٔ کتاب شفارا در اصفهان تصنیف نمود واز منطق و مجسطی فارغ گشت وقبل ازین اختصار نموده بود کتاب اقلیدس را وارثما طیقی و موسیقی را ایراد نموده بود در هر کتاب از ریاضیات زیادتها که محتاج الیه می دانست اما درمجسطی ده شکل دراختلاف منظر ایراد کرد وهم چنین درآخر مجسطی در علم هیات چیزها آورد که سابق بروی کسی اتیان بر آنها ننموده بود ودر اقلیدس شبهه‌ای چند ایراد کرد ودر ارثماطیقی خواص حسنه استنباط نمود ودرموسیقی مسئلها افزود که قدما از آن غافل مانده بوده‌اند و کتاب شفا بجمیع فنونها اتمام یافت الا کتاب نبات و حیوان که این

دو کتاب را در سالی تصنیف کرد که علاءالدوله بساوه می‌خواست رفت در راه بآن اشتغال داشت، وهم در آن راه کتاب نجات را تصنیف نمود ، اختصاصی تمام نزد علاءالدوله بهم رسانید واز ندمای خاص او گردید ، تا آنکه علاءالدوله دیگر بار قاصد همدان شد و شیخ در صحبت او بود پس شبی درمجلس علاءالدوله ذکر خللی در تقاویم معموله که بحسب الارصاد قدیمه واقعست درمیان آمد ، علاءالدوله ازشیخ درخواست که رصدی نو کند کواکب را ورخصت صرف اموال چندانکه محتاج الیه باشد دادو شروع کرد شیخ در آن امر ومرامتولی اتخاذ آن آلات و استخدام صناع نمودتا صحت بسیاری ازمسایل ظاهر شد ، لیکن بسبب اسفار که دراثنای کار عارض شدی امر رصد معوق ماندی و کتاب علایی را شیخ دراصفهان نمودواز عجایب احوال شیخ آنکه من بیست وپنج ساله درخدمت او بودم هرگز ندیدم که چون کتاب جدیدی بنظر او درآید آنرا بترتیب مطالعه نماید بلکه تفحص مواضع مشکله آن کتاب نمودی تا ببیند که مصنف در آن موضع چه گفته و باین معلوم نمودی مرتبه ودرجهٔ هرکس را درعام . دیگر آنکه روزی شیخ نزد امیر نشسته بودو ابو منصور حیان حاضر . مسئله‌ای ازعلم فقه مذکور شد شیخ در آن باب سخنی فرمود ، ابومنصور بجانب شیخ نگریسته گفت درفلسفه وحکمت تو سخن نداریم اما علم لغت چندان ندانسته‌ای که کلام تو در آن باب مرضی باشد . شیخ را این سخن گران آمد ومتوجه کتب لغت گردید وسه سال تتبع نمودو کتاب تهذیب اللغه تصنیف ابی منصور ازهری راازخراسان طلبیده درعلم لغت بمرتبه‌ای رسید که مانند آن کمتر اتفاق افتد و قصیده‌ای انشاد کرد و الفاظ غریبه در آن درج کرد وسه کتاب انشا بنوشت یکی برطریقهٔ ابن العمید وثانی برطریقهٔ صاحب وثالث برطریقهٔ صابی و فرمودتا این‌ها راجلدهای کهنه بستند وبا امیر در ساخت که آن مجلدات را بابی منصور نماید وبگوید این نسخ رادر صحرا دراثنای شغل شکار یافته ایم وچون ابی منصور درآنها نظر کرد بسیاری ازآن مواضع بروی مشکل ماند وشیخ یك یك رابیان می کردو نشان می‌داد که درفلان موضع ازفلان کتاب تفسیر این کلمه مذکورست پس ابومنصور متفطن شد بآنکه رسالهٔ مذکوره را شیخ انشا نموده وباعث بر آن سخن ابی منصور بوده لاجرم درمقام اعتذار آمده بتقدیم شیخ اقرار کرد . بعدازآن شیخ کتابی درلغت بنیاد نهاد که مثل آن کسی رادست نداده وآنرا لسان العرب نام کرد ، اماهنوز ببیاض نبرده شیخ وفات یافت وکسی راه بترتیب مسودات آن نتوانست برد . چون شیخ رادر معالجات تجربهای بسیار حاصل شده بوددرخاطر داشت که آنهارا تدوین وجزو کتاب قانون نماید وآنهارا براوراق متفرق نوشته بودلیکن قبل ازاتمام قانون آن اجزا ازشیخ فوت شدندو آنچه درخاطر داشت فعلیت نپذیرفت . دیگر آنکه شیخ را روزی صداعی عارض شدوچنان تصور کرد که ماده مساعد آنست که بحجاب راس نزول نماید و بر آن تقدیر موجب ورمی خواهد شد . لاجرم بفرمود برف بسیار آوردند وآنراخرد کرده درخرقه پیچیدند وآنرا

برسرخویش افگند، چنانکه جمله‌سررا بپوشید واین‌عمل‌مکرر کردتاآن موضع قوت یافت و قبول ماده نکردو عافیت حاصل‌شد . دیگرآنکه درخوارزم زنی مسلوله بود ، او را فرمود که سوای کلنگبین شکری دوایی نخورد وآن زن چنانکرد کـه در چند روز مقدارصدمن گلنگبین بخورد شفایافت وشیخ دراوقاتی که‌در جرجان‌بود مختصر اصغررادرمنطق تصنیف نموده بودآن رساله که‌همانست که‌دراول کتاب نجاة وضع نموده ، نسخه‌ای‌ازآن بشیرازرسید فضلای آنجا درآن‌نظر کرده درچندموضع ایشان را شبهات روی‌داده بود . پس آن شبهات‌را برجزوی نوشتندوقاضی شیراز که‌یکی ازایشان بودآن‌جزورابامکتوبی نزدابوالقاسم کرمانی رفیق‌ابراهیم بن‌بابای‌دیلمی که‌مشتغل‌بعلم‌باطن‌می بودفرستادوقاصدی بخصوص‌این‌مطلب‌روانه کرده خواهش‌نموده بود که‌روزی آن‌جزو رابرشیخ عرض‌نمایدوجواب آن شبهات طلبد.آخر روزی ازایام تابستان بود که‌ابوالقاسم مذکور برشیخ‌داخل‌شد وآن مکتوب وآن‌جزورانزد شیخ‌بگذاشت پس‌شیخ نظری‌درآن می کرد ومردم بایکدیگر بسخن گفتن مشغول‌بودند ، تا چون ابوالقاسم بیرون‌رفت شیخ مرا فرمودتاکاغذحاضر کردم وجزوی چند قطع نمودم ، پنج جزوده‌ورقی مهیاشد ، چون نمازعشاگزاردیم‌مراباحضار شراب‌فرمان‌داد. من‌وبرادرش‌اورا شراب میدادیم واو شروع درنوشتن جواب‌سؤالات کرد وتانصف‌شب می نوشت ومی آشامید، چندانکه‌مراوبرادرش راخواب گرفت . این‌وقت مارارخصت‌داد وچون صبح‌شددیدم که‌رسول شیخ آمده مراطلب کرد چون‌بخدمت‌شیخ‌رسیدم دیدم برمصلی نشسته واجزاءچندپیش‌وی‌نهاده، فرموداین اجزا رابگیر بشیخ‌ابوالقاسم کرمانی برسان‌وبگوی‌این‌جوابهاعلی‌الاستعجال‌نوشته شدتاقاصدزیاده انتظاری نکشد و چون‌اجزا رارسانیدم شیخ ابوالقاسم بغایت متعجب شد و قاصدرا روانه نمود وبفضلای شیرازصورت حال‌را نوشت و این‌سخن تاریخی‌شدمیان مردم و شیخ دراوقات اشتغال برصدآلتی‌چند وضع نمود که سابق بروی کسی نکرده بود و در بیان کیفیت عمل آنهارساله‌ای نیز تصنیف‌نمود و من‌مدت هشت‌سال‌بکاررصداشتغال داشتم وغرضم آن‌بود که آنچه بطلیموس ازخود حکایت‌نموده مراروشن گرددتاپاره‌ای ازآنهارا مراواضح گشت و کتاب انصاف راشیخ‌در وقتی تصنیف کرد که‌سلطان‌مسعود قاصد اصفهان‌شده بود و لشکراو اسباب شیخ رابغارت بردندوآن کتاب نیز درآن میانه بغارت رفت‌وهرگز اثری از آن‌ظاهرنشد وشیخ بحسب‌مزاج‌وجملگی‌قوادر کمال‌قوه‌بود وقوهٔ‌مجامعت‌ازقوای‌شهوانیه برو غالب وبسیار بآن‌اشتغال‌نمودی لاجرم درمزاجش تاثیر کردوشیخ‌همچنان‌برقوهٔ مزاج‌خویش اعتماد می‌داشت و درسالی که‌علاءالدوله بمحاربهٔ تاش‌فراش درباب‌الکرخ رفته بود شیخ را راقولنجی عارض‌شد وچون کمال حرص‌بر مداوای آن داشت تا مبادا هزیمتی روی‌دهد و با وجع‌قولنج حرکت‌عنیف‌نتواند کرد دریک‌روز هشت‌دفعه فرمود تااورا حقنه کردندبدین‌سبب

بعضی از امعای او مجروح شد و لازم گردید با این حال حرکت سریعی که در صحبت علاءالدوله بسوی ایذج نمود و آنجا شیخ را صرعی که احیانا تابع قولنج می افتد روی داد و حقنه می فرمود. پس روزی امر کرد تا مقدار دودانك بذر کرفس داخل اجزای حقنه نمایند ، مقصود اینکه رنج قولنج را بان بشکنند، خود یا بعضی از اطبا که آمد شد می کرد بمقدار پنج دانك از بذر مذکور داخل نمود، نمی دانم عمدا کرد یا خطا بود زیرا که آن وقت من حاضر نبودم ازین جهة تهیج زیاده شد، در آن اوقات مترودیطوس برای صرع استعمال نمودی ، بعضی از غلامان مقدار کثیری افیون داخل آن کرده بشیخ داد ، شیخ بخورد و غلامان خیانتها در مال شیخ کرده بوده اند لاجرم قصد هلاك او را داشته اند و شیخ را با این احوال حرکت باصفهان لازم شد، همچنان بتدبیر خویش مشغول بود و از ضعف بحدی رسید که قدرت برخاستن نمی داشت و همواره در معالجت خویش می کوشید تا چنان شد که بحرکت آمد و بمجلس علاءالدوله حاضر میشد اما تحفظی که باید نمی کرد و ترك مجامعت نمی نمود ، ازین جهة گاهی مرض عود میکرد و گاهی بهتر میشد تا آنکه حرکت نمود علاءالدوله بهمدان و شیخ همراه بود ، بدین سبب علت عود کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوه ساقط گشته و بدفع مرض وافی نخواهد بود، ترك مداوای خود گرفت و می گفت مدبر بدن من از تدبیر فروماند اکنون معالجه بی فایده است و چندروز برین وجه گذرانید تا بجوار رحمت پرورد کار منتقل شد و هم در همدان مدفون گردید و در آن وقت پنجاه و هشت ساله بود در سنهٔ ثمان وعشرین و اربعمائه .

مسالك و ممالك

ملاعبدالعلی بیرجندی[*] در کتاب مسالك و ممالکی که بزبان فارسی نوشته شرح حالی از ابن سینا دارد. یگانه نسخه ای که ازین کتاب دیده‌ام از آن آقای احمد افشار شیرازیست که با کمال گشاده‌رویی بمن امانت داده‌است . این نسخه در مجموعه ایست شامل سه کتاب ازو : نخست همان مسالك و ممالك . دوم رساله ای در هیئت که برای غیاث‌الدین خواجه حبیب‌الله وزیر معروف خراسان در زمان شاه اسمعیل تالیف کرده و تاریخ تالیف آن را خود چنین آورده‌است : «تاریخ تالیفه بالسنین الهجریه تم فی رجب بعون‌الله ، تاریخ تالیفه بالسنین الیزدجردیه الفته انا العبد-عبدالعلی » بدین گونه تاریخ تالیف آن بسال هجری قمری « تم فی رجب بعون‌الله » یعنی در رجب ۹۲۹ است و تاریخ تالیف آن بسال یزدگری « الفته انا العبد عبدالعلی » است که ۸۹۲ باشد . کاتب در پایان نسخه رقم کرده است : « وقد فرغ من تحریر هذه الرسالة الشریفه فی تاریخ ۲۸ شهر محرم الحرام سنه ۱۰۲۱ کاتب تراب اقدام اهل صلاح قاسم بن محمد حسینی المداح غفر ذنوبه و ستر عیوبه » . سوم رساله ایست در فلاحت ازهمو که چیزی از پایان آن افتاده و این هر سه رساله بیك خط و کاغذست . کاتب گاهی خطاهای فاحش کرده است که در نقل آن اصلاح کرده‌ام .

درین کتاب مسالك و ممالك در «اقلیم السادس» درباره شهر فاراب شرح حالی از ابونصر فارابی دارد و در پایان آن گوید: «چون شیخ رییس ابوعلی سینا از مصنفات حکیم ابونصر فواید فراوان گرفته بدین جهت نزد خردمندان بحقیقت شاگرد اوست و زمان او نیز قریب العهد واقع شده و در کمال نفسانی بیکدیگر اشتراك تمام داشته‌اند خامهٔ مشکین شمامه خواست که این اوراق را بروایح اوصاف شیخ مشارالیه مطیب و معنبر گرداند ، توقع از فضلای روزگار آنکه عیب نفرمایند و اگر دانند که این کلمات بی تقریب تسطیر یافته خط نسخ بران کشند و از صفحهٔ قرطاس محو گردانند . گفتار در بیان شیخ رییس ابی علی حسین بن عبدالله بن سینا : پدر ابوعلی از کفات و اعیان بلخ بوده و در ایام سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریه‌ای از امهات قرای آنجا بعمل مشغول شد و از اهل رساتیق زنی خواست ستاره نام و ابوعلی در تاریخ سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمایه چون ماه شب چهارده از ستاره متولد شد بطالع سرطان و مشتری درین برج بود بدرجهٔ شرف و زهره و شمس و قمر نیز در درجات خویش بودند و بعد از پنج سال عبدالله پدر ابوعلی را پسر دیگر کرامت فرمود و او را محمود نام نهادند. آنگاه عبدالله بن سینا بشهر

بخارا رفت و ابوعلی را بمکتب فرستاد وخدمتش بغایت رشیدبود، بمرتبه‌ای که بده‌سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد چون ادیب فراغتش داد، پدراو اکثراوقات‌خود بعد ازانکه از اشتغال دیوان و عملداری فارغ گشتی بمطالعهٔ کتاب اخوان الصفا گذرانیدی و او نیز گاهی درآن تامل نمودی ودربخارا بقالی بود موسوم بمحمود مساح که علم حساب‌وهندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی . ابو علی باشارت پدر پیش‌او رفتـه ، بتحصیل مسایل حساب مشغول شد و بعد از آن حکیم ابوعبدالله ناتلی که در تاریخ‌حکما نام اومسطورست‌ببخارا رسید وپدرابوعلی مشارالیه رااعزاز واحترام نمود و بوثاق خودفرودآورد وشرایط‌ضیافت وانواع خدمت بتقدیم رسانید وابوعلی قسم منطق ازاقسام مسایل حکمت بروی گذرانید و اقلیدس ومجسطی هم‌پیش ناتلی‌وبعدازآن بعلم‌طبیعی والهی مشغول شد وابواب علوم‌بروی مفتوح شد . پس از آن بتحصیل علم طب توجه نمود و باندك زمانی بمرتبه ای رسید که هیچکس درآن فن مثل اونبود ودانشمنـدان ماهر بدرس طب او حاضر گشتندی وبا وجود آن خدمتش بمجلس اسماعیل زاهد تردد کردی و مسایل فقه واصول از وی استفاده نمودی و درین ایام لمحه ای از کتابت و مطالعه فارغ نبودی و شبها زمانی قلیل بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط قواعد منطق مرعی داشتی و چون درمسئله ای متردد گشتی بعد از وضو بمسجد جامع آمدی و دو رکعت نماز بتخشع گزاردی و بدعا و استعانت مشغول گشتی،تا شبهه ارتفاع یافتی وشب‌بوثاق خودآمدی و چراغ بر افروختی و بقرائت وکتابت پرداختی وچون خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس نمودی قدحی شراب خوردی و پیش ازو هیچ حکیم از حکمای اسلامی مروی نیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و امثال ایشان را که قبل از ظهور ملت احمدی بوده اند باین امر یعنی بشرب خمر منسوب نداشته‌اند و ابوعلی دراجرای شهوات نیز مبالغه نمودی و اکثر حکماکه بعدازابوعلی پدید آمده‌اند اقتدا بوی کردند وبلذات نفسانی نقش غم از لوح خاطر زدودند وچون‌اجل موعود برسید گوییا هرگز نبوده‌اند.فی‌الجمله شیخ ابوعلی بسن هجده سالگی رسید ازتحصیل جمیع علوم فارغ‌شده‌بود. گویندکه‌چون از علوم منطق وریاضی وطبیعی فراغت یافت‌بعلم ماوراء الطبیعه میل فرمود وکتابی که درآن فن تدوین کرده بودند مطالعه نمود وچند دفعه عباراتش خوانده یاد گرفت اما چند محل از آن نـا مفهوم مانده ، هرچند قوت متفکره رابرحل آن گماشت منکشف نگشت ، چنانکه‌خدمتش را یاسی تمام حاصل شد وباخودگفت که طریق فهم این علم مسدودست، تاروزی دربازار صحافان نسخه‌ای دراغراض مابعدالطبیعه‌بنظرش‌درآمد وصحاف خریدن او رابشیخ‌ابوعلی ترغیب نمود وچون شیخ مایوس‌گشته ازآن سخن اعراض نمود . صحاف گفت این‌نسخه را

ازمن بخر و ثواب توقع دار، که خداوندش فقیر و محتاجست. شیخ ابوعلی آنرا بسه درم بخرید و آن کتابی بود ازمصنفات ابونصر فارابی. چون شیخ‌رییس بوثاق خویش آمد بمطالعه آن پرداخت، جمیع اشتباهات اومرتفع شد و جناب شیخ بدین‌جهت‌خوشحال شد. آورده‌اند که امیر نوح بن منصور سامانی را در آن ایام مرضی صعب روی نمود واطبا از علاج عاجز آمدند و در آن باب بابوعلی رجوع کردند و ببرکت انفاس عیسوی او امیر صحت یافت و امیر نوح شیخ را ملازم خود گردانید و اول کسی که ازحکما ملازمت حکام وارباب فرمان اختیار نمود ابوعلی بود وازپادشاه چندگاهی اجازت خواست که در کتابخانه خاص باشدو احتیاط کتب نماید. امیرنوح رخصت داد و کتب متقدمین ومتاخرین در آن کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی ازآنها را شیخ‌نیز نمیدانست، ازمصنفات ابونصرفارابی وغیره وابوعلی برهمه نسخ عبورنمود وبسیاری فواید گرفت. اتفاقاً آتش درآن کتابخانه افتاد وجمیع نسخ بسوخت، دشمنان گفتند که‌ابوعلی‌متعمداً آتش دردارالکتب زد، تااستخراج بعضی ازمسایل را بخوداضافه کند. القصه‌شیخ ابوعلی بعد ازآن بتألیف وتصنیف مشغول گشت وچون بیست ودو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست وهم‌درآن‌اوقات وزمان تزلزل‌واضطراب بمیان قصردولت وشوکت آل‌سامان راه‌یافت، ابوعلی از بخارا بیرون آمده روی توجه بخوارزم نهاد ودرآن اوان جمعی کثیر ازحکما و فضلا مثل ابوسهل مسیحی وابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار وغیرهم درصحبت وملازمت خوارزمشاه علی بن مامون بن محمد بسرمیبردند. چون ابوعلی بدانجا رسید خوارزمشاه بر تربیت مشارالیه اقبال تمام نمود ووجه معیشت او مقرر نمود ودراثنای این اوقات سلطان محمودسبکتگین برمملکت ملوك سامانیان مستولی شد وپیش او مذمت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل‌سنت وسلطان در دین بغایت صلب بود، خواست که شیخ را بدست‌آرد، لاجرم رسول سخندان که بفضایل‌نفسانی محلی وآراسته‌بود پیش خوارزمشاه فرستاد، خلاصهٔ پیغام آنکه‌هم چنانکه آن جناب بصحبت اهل علم وحکمت میل داردمانیز بمجالست ایشان رغبت داریم ودرین ولاچنین استماع افتاد که جمعی ازفضلا و دانشوران در آن صوب ملازم آن‌جنابند توقع آن و چشمداشت چنانست که‌آن جماعت را بدین جانب ارسال‌دارند، تاما نیز ازفواید مجلس ایشان محظوظ گردیم وپیش‌از وصول‌رسول‌خوارزمشاه‌راازکیفیت احوال‌خبرشده‌حکمای مذکورراطلبیده، صورت قضیه را با ایشان درمیان نهاد وگفت هرکرا از ایشان میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف‌نماید وهرکرا رغبت‌ملازمت اونباشد بایدکه هرچند تواند زود ترازآنجا رحلت کند، که رسول نزدیکست. شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیحی بنا بر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سرخویش گرفتند وازراه بیابان‌متوجه باورد گشتند. روزدیگر چون‌فرستادهٔ

سلطان بخوارزم رسیده پیغام بگزارد خوارزمشاه گفت که ابوعلی و ابوسهل پیش ازین بچند روز عزیمت خراسان کردند، اما ابوریحان و ابوالخیر تا غایت مصاحب اند و مارا درفرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست و رسول این دوفاضل را مصحوب خویش گردانیده پیش سلطان محمود برد و صورت حال باز نمود. سلطان فرمود که مقصود از فرستادن احضار ابوعلی بود و بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان صورت ابو علی را بر چند قطعه حریر کشیدند و منشیان نشانها نوشتند و هر نشان را با صورت بطرفی فرستادند، مضمون جملهٔ امثله آنکه حکام وداروغگان تفحص نمایند وچون صاحب این صورت را بیابند بپایهٔ سریر اعلی فرستند. فی الجمله چون ابوعلی و ابوسهل بدشت وصحرایی که میان خوارزم و باوردست در آمدند راه غلط کردند وبوسهل در آن بیابان بجوار رحمت قادر مختار پیوست و شیخ ابوعلی بهزار محنت ومشقت جان بیرون برده، بباورد نزول فرمود ومقارن وصول اورسول سلطان محمود باصورت ونشانی بباورد رسید وابوعلی بدین حادثه مطلع گشته متوجه جرجان شد ودران روزگار فرمان فرمای آن دیار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار بود و او بحلیت فضل ودانش وجودت طبیعت وحسن خط از اهل عصر امتیاز داشت. القصه شیخ رییس چون بمقصد رسید در کاروان سرایی فرود آمد وبمعالجهٔ مرضی مشغول شد ودر آن وقت بیماران درولایت جرجان بسیار بودند وبحسب اتفاق هر رنجوری را که علاج کرد صحت یافت وبدین سبب ذکر ابوعلی در زبان خلق دایر و سایر گشت وقابوس خواهر زاده‌ای داشت بربستر ناتوانی افتاده، اطبا هر چند در معالجهٔ او می کوشیدند مفید نمی افتاد. قابوس چون صیت آوازهٔ ابوعلی را شنید فرمود که خدمتش را بر بالین خواهر زاده بردند. شیخ رییس هرچند نبض وقارورهٔ مریض را احتیاط کردی بعلت راه نبردی، بعداز تامل بسیار باخود گفت که می شاید که این جوان عاشق باشد و ازغایت حیا این راز را سربسته می دارد. آنگاه ابوعلی فرمود که نام محلات شهر را نوشتند و یك یك را برمریض خواندن گرفتند واوانگشت برنبض جوان نهاده بود، چون بذکر محلهٔ معشوق رسیدند اختلاجی بر نبض مریض عاشق پدید آمد. شیخ فرمود تاجمیع اسامی سراها که در محله بود بروی خواندند، چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب مختلف شد. شیخ گفت تا نام ساکنان آن سرا را گفتن گرفتند، چون محبوب مذکور شد باردیگر نبض متصف زمانی حرکت گشت. شیخ رییس بامقربان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که درفلان محله درفلان سرای می باشد عاشقست وچارهٔ این مرض جزوصال او نیست وچون تفحص کردند صورت قضیه بیان واقع بود، فرمود که شیخ ابوعلی را در مجلس اعلی حاضر گردانیدند، چون چشم قابوس برابوعلی افتاد ازصورت که سلطان پیش از ین بجرجان فرستاده بود خدمتش را بشناخت و برپای خاست و در تعظیم و احترام اومبالغه نمود ودرتضاعیف این حالات امرا وارکان دولت سرازاطاعت قابوس بنا بر شبهی

که درتواریخ مسطورست باز زدند و پسرش منوچهررا که بفلك المعالی ملقب بودبپادشاهی برداشتند. بعدازین حادثه شیخ رییس بدهستان رفت وشخصی که اورا ابومحمد شیرازی میگفتند آن جناب رابخانهٔ خود فرود آورد و بضیافت وانواع خدمت مشغول شد، نظم:

وجود مردم دانا مثال زر طلاست — که هر کجا که رودقدروقیمتش دانند

بزرك زادهٔ نادان بشهر وا مانـد — که در دیار غریبش بهـیچ نستانند

وابو محمد شیرازی کتاب مجسطی برخویش خواند وشیخ نیزاوسط جرجانی را درفن منطق جهة او در سلك تحریر کشید و بدیگر مصنفات پرداخت ، که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و بعد از چندگاه شیخ ابوعلی از دهستان بدیلم رفت و درآن وقت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله بجای پدر حاکم بود ومادر مجدوالدوله سیده خاتون بتنظیم امورملك قیام می نمود وایشان قبل ازوصول ابوعلی بدیلم آوازه ابوعلی را شنیده بودند و بعضی مصنفات او را دیده ، لاجرم چون شیخ رییس بدانجا رسید درتعظیم و تکریم اومبالغه نمودند و شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و مقارن این حال مرض مالیخولیا برمجد الدولد استیلا یافت وشیخ رییس بحسن تدبیر او را زایل گردانید و چون شمس الدوله بجنك هلال بن بدربن حسنویه که ازدارالسلام آمده بود رفت ولشکر بغداد را منهزم ساخت شیخ ابوعلی ازری متوجه قزوین شد و ازآنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز کرد و شمس الدوله را مرض فلج عارض گشت و بیمن شیخ رییس از آن زحمت صحت یافت و بوعلی را در مسند وزارت بنشاند ، ناگاه اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند ، بگریخت و از کتب و غیر ذلك آنچه داشت بتاراج رفت و خدمتش مدت چهل روز متواری بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله نکس کرد ، امرا شیخ ابوعلی را طلب داشتند واز زاویه اختفا بیرن آمده ، بمجلس ایشان رفت و امرا ازبی ادبی که کرده بودند پشیمان شده ، زبان اعتذار بگشودند وشیخ بار دیگر بمعالجهٔ شمس الدوله اشتغال نمود وچون مرض زایل شد کرة ثانیه وزارت بدو مفوض گشت و چون در روز بسبب مشاغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت شبها بافاده مشغول بودی وچون از آن فراغت یافتی باستماع الحان خوش و نغمات پرداختی و بشرب خمر میل نمودی ، بعد ازآن شمس الدوله بآهنك جنك پسر عم خود بهاءالدوله متوجه بغداد شد وبنابر سوءتدبیر واعتراض از آنچه شیخ فرموده بود بار دیگر مرض فلج عود کرد و امرا و لشکریان از فوت او ترسیده بهمدان بازگشتند و شمس الدوله در راه وفات یـافت، ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی برداشتند و ازشیخ ابوعلی التماس کردند کـه بوزارت آن پسر قیام نماید، شیخ قبول نفرمود. مقارن این حال علاءالدوله ابن کاکویه که پسر خال مجدالدوله

بود وديالمه خال راكاكويه گويند از اصفهان بطلب شيخ رييس فرستاد وشيخ از رفتن امتناع نموده درسراى ابوغالب عطار مخفى شد وبى آنكه نسخه‌اى درنظر او بود طبيعيات والهيات كتاب شفا را باتمام رسانيد وتاج الدوله پسر شمس الدوله اورا بمكاتبت علاءالدوله ابوجعفر بن كاكويه متهم گردانيده، گرفت ودرقلعه فردجان بازداشت وشيخ در آن حبس رسالهٔ حى بن يقظان ورسالهٔ طير وكتاب ادويه‌اقلبيه و ديگر نسخ تصنيف كرد ومدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود. بعداز آن علاءالدوله از اصفهان مراجعت نمود، تاج الدوله از قلعه اى كه شيخ در آنجامحبوس بود بهمدان آمدو آن‌جناب را نيزهمراه آورد وشيخ بدلالت قومى با برادرش محمود درزى لشكرى ازهمدان بيرون رفته ، بجانب اصفهان توجه نمود وچون بدان حدود نزديك رسيدند وعلاءالدوله راخبرشد خواص‌خود را باجابت (!) وديگر تجملات باستقبال فرستاد وشيخ را باعزاز و احترام بشهر درآورده ، منزلى مناسب تعيين نمودند وآن جناب هرشب جمعه بمجلس ملك علاء الدوله حاضر آمدى وعلما و فضلا نيز در آن مجلس تشريف حضور ارزانى داشتندى وچون آغاز تكلم كردى همگان بزانوى ادب پيش او درآمده ، استماع نمودندى وشيخ دراصفهان چند نسخهٔ ديگر تصنيف نمود. روزى درمجلس علاءالدوله سخن رصد هاى قديم و خللها كه در تقاويم واقع ميشد در ميان آمد . علاء الدوله از شيخ التماس نمود كه رصدى جديد بندد و بهرچه بدان احتياج بود برخزينه حواله داشت و مشار-اليه نيز بدان مشغولى نمود ، اما بواسطهٔ كثرت‌اسفار وتراكم موانع وعوايق‌باتمام‌نرسيد، در وقتى از اوقات از فحول علماى اصفهان كه او را ابو منصور گفتندى در مجلس ملك علاء الدوله حاضر بود و سخنى از علم لغت مى گذشت ، شيخ ابوعلى دران دخلى فرمود ، ابومنصور گفت اى‌شيخ‌شما اگر چه‌حكيميد ودردانش شما سخنى نيست ، اما لغت تعلق‌بسماع دارد و شما تتبع اين قسم نكرده‌ايد . شيخ ابوعلى ازين معنى استنكاف نمود وبدرس و مطالعهٔ كتب لغت مواظبت فرمود وباندك زمانى آن فن را درتحت ضبط آورد وبعد از آن سه قصيده گفت و سه رساله نوشت و در آن قصايد و رسايل الفاظ غريبه مندرج ساخت وآن سه رساله وقصايد را بر كاغذهاى كهنه نوشت وبا علاء الدوله گفت كه در مجلسى كه ابومنصور باشد با او بگوييد كه‌اين‌اوراق را درشكار گاه يافتم ومى خواهم كه‌برمضمون آن اطلاع يابم وعلاء الدوله بفرمودهٔ شيخ ابوعلى‌عمل نموده، آن اوراق رابابومنصور داد وخدمتش را لغاتى كه‌شيخ درآن قصايد آورده بودمشتبه‌بود، هرلغتى راكه ابومنصور بمعنى آن پى‌نمى بردشيخ مى گفت كه اين‌لغت درفلان كتابست واين‌معنى‌دارد وابومنصوربفطانت و كياست دانست كه اين قصيده ها ورسالها ساخته وپرداختهٔ شيخست ، لاجرم بقدم استغفار و اعتذار پيش آمد و برفضليت وتقديم آن جناب درجميع علوم و فنون‌اعتراف نمود. نقلست كه

نسخه‌ای از نسخ شیخ ابوعلی که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز در چند محل شبهه نموده، اشتباه خود را بر جزوی ثبت کرده، مصحوب ابوالقاسم کرمانی گردانیده، پیش شیخ ابوعلی فرستادند و ابوالقاسم را فصل تابستان هنگام غروب آفتاب در اصفهان با شیخ ملاقات افتاد و جزو باو رسید و شیخ چون نماز خفتن بگزارد بمطالعه و جواب اشتباهات مشغول شد و اجوبه را بر پنج جزو ده ورقی در آن شب نوشت و بخواب رفت. چون از خواب در آمد نماز بامداد بگزارد و با ابوالقاسم داد و فرمود که: «استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد»، ابوالقاسم و دیگران که این معلوم کردند استعجاب نمودند و فی الواقع جای آن داشت، امور عجیبه و غریبه در باب معالجه وغیر آن ازشیخ ابوعلی بسیار روایت کرده‌اند و این اوراق گنجایش تفصیل آنها ندارد و در تواریخ مسطورست که سلطان محمود سبکتگین و پسرش سلطان مسعود در سنهٔ عشرین و اربعمایه بعراق عجم در آمدند و بعضی از آن مملکت را در تحت تصرف آورده، سلطان محمود پسرش را در ری گذاشت بغزنه مراجعت نمود و مسعود بقصد علاء الدوله متوجه شد وعلاء الدوله بگریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابوعلی بسلطان مکتوبی نوشت، مضمون آنکه اگر خواهر علاء الدوله را که کفو تست در عقد نکاح آوری او ترا مطاوعت نماید و نزاع مرتفع گردد و مسعود بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعد از ین قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب مقاتله و محاربه مشغول شد. سلطان مسعود رسول پیش علاء الدوله فرستاد که ترك مخاصمت کن والا خواهر ترا بر نود و او باش خواهم داد. علاء الدوله ازشیخ ابوعلی پرسید که چارهٔ این کار چیست؟ اگر جواب شایسته داری بنویس. شیخ رییس جواب نوشته بسلطان مسعود فرستاد که اگر این عورت خواهر علاء الدوله است زوجهٔ تست واگر طلاق دهی مطلقهٔ تو باشد و در عدت نفقه و عیب وهنر بازواج عاید است نه باخوان. سلطان مسعود متنبه شد و خواهر علاءالدوله را بحرمت و عزت تمام‌تر فرستاد و بعد از آن از عراق متوجه خراسان شد و ابوسهل حمدوی را بنیابت خود در آن شهر بگذاشت و میان ابوسهل وعلاءالدوله محاربه واقع شد و ابوسهل غالب آمد واصفاهان را بگرفت و کتب شیخ علی در آن حادثه بتاراج رفت. آورده اند که ابوعلی قوت فلاح داشت (!) ومجامعت ومباشرت بسیار می کرد و در آخر ایام حیات زحمت قولنج بروی استیلا یافت و در یك روز هفت نوبت باحتقان اشتغال نموده، بعضی امعای او ریش شد و علت سحج باقولنج منضم گشت و برنج صرع نیز گرفتار شد و بخادمان فرمود که دو دانك بزر کرفس با ادویهٔ حقنه ضم کنند، ایشان بسهو یا بعمد پنج درم بزر کرفس در آن خلط کردند واورا بدینجهت سحج زیاده شد وجناب شیخ بجهت دفع صرع هرروز قدری معجون متر ودیطوس خوردی و یکی از خادمان شیخ بنابر خیانتی که کرده بود و از مال آنجناب

فیقی(!) دزدید وخورده می ترسید که‌چون شیخ بهتر شود او بفعل بد خویش مواخذ گردد ، افیون باجزای آن‌معجون‌مخلوط ساخته بود. القصه‌مرض ابوعلی بواسطهٔ قصداعدا که‌همراه علاء الدوله ایوار وشبگیرمی بایست کرد ازدیـاد پذیرفت واو رابمحفه‌این طرف‌وآن‌طرف بردند ، تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بآنجا رسید شیخ بیش از یك نوبت بمجلس او نرسید شیخ‌هم چنان دست ازپرهیز بازنمیداشت وچون مرض اوفی‌الجمله کمترشد علاءالدوله عزیمت‌همدان‌نمود وجناب مشارالیه را همراه بردو در اثنای طریق زحمت سحج اونکس کردوچون بهمدان رسیددانست که قوت‌طبیعت او ساقط شده است وبامرض مقاومت نمی تواند کرد ، دست ازمعالجه بازداشت ، بیت :

چوآمد اجل از مداوا چه‌سود　　　چه‌جای پزشك‌از مسیحا چه‌سود

وچون شیخ‌رییس خاطر برارتحال قرارداد غسلی برآورد واز جمیع‌منهیات‌توبه کرد واموال خودرا برفقیران وارباب احتیاج‌تصدق‌نموده ، ممالیك‌خویش‌راآزادکرد وختم کلام ملك‌علام بجای‌آورد وبعدازآن بسه‌روزدر جمعهٔ شهررمضان سنهٔ‌سبع‌و عشرین واربعمایه از سرای غرور بدارسرور خرامید ، در تاریخ او گوید :

حجة‌الحق ابو علی سینا　　　در شجع آمد از عدم بوجود

درشصا کرد کسب کل‌علوم　　　درتکز کرداین‌جهان بدرود

دراواخرشفاشیخ‌ابوعلی سینا آورده‌است که‌ماچنانکه‌دلیل بروجوب حشراجسادنداریم بر امتناع آن نیز نداریم ، اماچون مخبر صادق یعنی پیغمبر آخرالزمان از وقوع آن خبر داده است‌تصدیق‌آن می کنیم‌وبرین تقریرزبان ازطعن او کشیده باید داشت و خدمتش‌را از جملهٔ موحدان وموقنان باید گماشت والله تعالی اعلم بمافی الضمیر؟ .

۱۸- خطبه ابن سینا

و ترجمه آن از عمر خیام (۱)

در بعضی سفینهای قدیم خطبه‌ای بتازی از شیخ الرئیس ابن سینا ثبتست که خطبه ایست در توحید وظاهراً آن خطبه را امام عمر خیام در سال ٤۷۲ بخواهش بعضی از دوستان خود در اصفهان ترجمه کرده است وچون متن و ترجمه از دو تن از بزرگان ایرانست درین صحایف ثبت افتاد. ازمتن تازی این خطبه دو نسخه بدست بود نسخهٔ قدیم تر را متن قرار دادم واختلاف آنرا با نسخهٔ جدیدتر که صحیح ترمینماند در حاشیه ثبت کردم:

خطبة الشیخ الرئیس

بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الملك القهار الاله الجبار لا یدرکه الابصار ولا یمثله الافکار لا جوهر یقبل الاضداد فیتغیر و لا عرض فسبق و جوده الجوهر لا یوصف بکیف فیشابه و یضاهی ولا بکم فیقدر و یجزی ولا بمضاف فهو ازل (۲) فی وجوده و یحاذی ولا بعین فیحاط به و یحوی ولا بمتی فینقل من مدته ان (۳) اخری ولا بوضع فیختلف علیه الهیئات و یکتنفه الحدود والنهایات (٤) ولا بمدة (٥) فیشمله شامل ولا بانفعال فیغیر وجوده فاعل ولا یفعل (٦) الا ابداعا فیرتفع عن محل الزمان ارتفاع (۷) الزمان عنه فی الافق الاقصی و ناحیة الجوهر الادنی عنداشتمال - الحرکة علی متقدم ومتاخر و وجود الجسم فی تبدل و تغیر والدهر وعاء زمانة و نسبة مبدعاته الی اختلاف احیانه والمکان یلی الزمان وجود و یحده (۸) اوایل علل الزمان تجریدا (۹) لا ینقسم تقدیرا ولا احدا واحد لا یقارن نظیر او لا ضدا واحد کلمة وعددا واحد ذاتا و نعتا قهار للعدم بالوجود والتحصیل جبار لا (۱۰) بالقوة بالفعل والتکمیل ذو قوة غیر متناسبة (۱۱) شدة و فی القوی (۱۲) علیها علة (۱۳) و مدة و حکمه (١٤) هیأت لکل شیء اسباب فعاله و رحمة (١٥) تهدی کل شیء

---

(۱) سابقاً در مجله شرق شماره ۸ امردادماه ۱۳۱۰ ص ٤٤۹ - ٤٦۲ چاپ شده است

(۲) فیوازی (۳) مدة الی (٤) فیکتنفه النهایات و یختلف علیه الحدود والهیئات (٥) بجدة (٦) بفعل

(۷) ارتفاعا (۸) فیحده (۹) تحدیدا واحد (۱۰) لما (۱۱) متناهیة (۱۲) وللمقوی (۱۳) عدة (١٤) حکمته

(١٥) رحمته

الى خصايص كماله ذات يفيض عنه كل وجود ويترتب عنه الموجودات بترتب مقدر مجرده (١) وليس فى طباع الكثرة ان يكون (٢) عنه معادلا (٣) فى قوة الجسم ان يظهر عنه مبدعا كل مبدع واجب الوجود بوجود جوده (٤) ممكن فى حد نفسه و وجوده يفيض عنه وجود جواهر روحانية لامكانية ولازمانية صور عارية عن المواد عالية عن القوة والاستعداد تجلى لها فاشرقت و طالعها فتلالات والقى فى هوياتها مثاله فاظهر عنها افعاله فكان بماله (٥) من الاول وجود ملك وبما يختص به (٦) من وجود ملك (٧) فابدع بمتوسطى (٨) اجساما زمانية يشمل اكثرها على اجرام (٩) نورانية اشكالها افضل الاشكال وهو المستدير و الوانها احسن الالوان وهو المستنير وصورها افضل (١٠) الصور لبرائتها عن الاضداد والانداد وامنها من التغيير (١١) والفساد بين فلكى معدل النهار والبروج وفلكى الاستواء والتعويج ولو كانت الافلاك دون النجوم لما اختلف اختلاف الاوقات الفاعل (١٢) لنشو الحيوان والنبات ولو كن نيرات بلا افلاك لارتق (١٣) انبثات الاضواء على (١٤) الكون والفساد (١٥) ولو لم يكن الفلك المايل عن معدل النهار لاستوت الفصول وتشابهت احوال النواحى والاقطار سبحانك كنت ذا قوة (١٦) غير متناهية وجودك (١٧) لايبقى فى اعطاء الوجود من باقيه فكان (١٨) ممتنعا وجود مالايتناهى معا وان يوجد الامر مفترقا (١٩) لامجتمعا فابدعت (٢٠) الهيولى الاولى ذات قوة غير متناهية فى الانفعال كما انك ذو قوة غير متناهية فى الفعال و علمت ان الكون والفساد لا يتم الا بجامع و مبرود ذى (٢١) انقياد للمتكون واستقصاء على المفسد فخلقت الحرارة مبدوه لذاتها (٢٢) والبرودة جماعه فى صفاتها والرطوبة لينقاد بها الاجسام للتخليق والتشكيل واليبوسة ليتماسك بها ما اقتدت (٢٣) من التقويم والتعديل و خلقت منها العناصر الاولى واسكنت سخنها المكان (٢٤) الاعلى ولو اسكنتها العنصر البارد السخن (٢٥) بحركة الفلك فما (٢٦) بقى كائن الاهلك لاستيلا الحرارة على ساير الاركان بالقوة و المكان و خلقت العناصر الاولى ذات اشفاف فى الطباع والا لامتنع عن النفوذ فيها ساطع الشعاع (٢٧) و خلقت الارض ذات لون غبرا والا لما وقف عليه الضياء الذى هو علة الحرارة الغريزية الفاعلة للصور الطبيعية خلقت (٢٨) جمادا و نباتا وحيوانا والغرض المقدم فيها خلقة الانسان وخلقت (٢٩) من فضالته ساير الاكوان لئلا يفوت عنصر احقه ولا يقصر (٣٠) عن قابل مستحقه و خلقت الانسان ذا نفس ناطقة ان زكاها (٣١) بالعلم والعمل فقد شابه جواهر اوايل العلل اذا اعتدل مزاجه وقدم (٣٢)

---

(١) محدود (٢) يوجد (٣) معاولا (٤) بوجوب وجوده (٥) لها (٦) بها (٧) من ذاتها وجود فلك (٨) بتوسطهن (٩) اجسام (١٠) اشرف (١١) التغير (١٢) الكائنه (١٣) لاترهق (١٤) فى عالم (١٥) والفناء (١٦) انت ذو قوة (١٧) وجود (١٨) وكان (١٩) الامفترقا (٢٠) فخلقت (٢١) مبدد وذى (٢٢) مبددة فى ذاتها (٢٣) افيدت (٢٤) تسخينها المحل (٢٥) لتسخن (٢٦) لما (٢٧) للشعاع (٢٨) فخلقت منها (٢٩) فخلقت (٣٠) حقه ويقصر (٣١) ان كان زكاها (٣) فقدم

الاضداد و شامل بها السبع الشداد وفارقت صورة (١) القوابل فشاكل بها العلل الاوايل ربناورب مبادينا اياك ندوم (٢) ولك (٣) نصلى و نصوم (٤) وعليك المعول وانا (٥) المبدء الاول نسالك التوفيق والتنبيه (٦) عن الغفلة وافاضة الهداية و كشف الشبهة وان (٧) تصلى على محمد صاحب الشريعة الشريفة (٨) انك ولى ذلك ومالكه واوله و آخره.

از ترجمه فارسى كه امام عمر خيام ازين خطبه كرده است نيز دو نسخه بدست بود، در صدر نسخه قديم كه آنرا اول قرار دادم نوشته است: «ترجمة الخطبة لعمر بن ابراهيم النيسابورى الخيام. قال نادرة الفلك عمر بن ابراهيم النيسابورى الخيام: لقد استدعى منى جماعة من الاخوان باصفهان فى سنة ٤٧٢ ترجمة الخطبة التى انشاها الشيخ الحكيم ابو على بن سينا فاجبتهم الى ذلك واقول قال...» ودر صدر نسخه ثانى نوشته شده است: «فصل فى شرح الحكيم عمر بن الخيام فى تفسير سبحان الملك القهار ... »

درميان اين دو نسخه اختلاف بدرجه ايست كه بايد هر دو را ثبت كرد لهذا نسخه قديم تر را نخست قرار دادم و پس از آن نسخه جديدتر را:

---

(١) صورته (٢) نروم (٣) واليك (٤) نصلى ولك نصوم (٥) انت (٦) التوفيق للعصمة (٧) الشبهة انك ولى ذلك واوله و آخره وان (٨) محمد و آله الطاهرين

ترجمه عمر خیام

پاکا پادشاها دادار ایزد کامگار خداوندی که آغاز همه‌چیزها ازوست و بازگشت و انجام همه‌چیزها بدوست و ایزد جل جلاله جوهر نیست که بپذیرفتن اضداد متغیر گردد و بباید دانست که نه هر جوهری ضدپذیر باشد چون ملاء که واجرام سماوی بل چون صور که صور جوهرند و اضدادپذیرند و لیکن این سخن خطا نیست که خواجه میگوید و ایزد جل جلاله جوهر نیست که نشاید که وصفی وی را و دیگر چیزها را بود باشتراك و وی زیر هر جنس نبود زیرا که در ذات او تکثر نیست نه باعتبار عقلی که حد ذات او بدو متکثر شود چون حد بیاض بلونیت و کیفیت و نه بترکیب اجزاء چون جسم بماده و صورت و این اسماء و معانی که بر ایزد اطلاق کنند و بر غیر او چون موجود و واجب او صافیست لوازم اعتباری که تکثر بدو حاصل نشود چون اکثر اسماء اضافی و سلبی که اگر بسلب ذات متکثر شدی لازم آمدی که هر موجودی را او صاف بسیار بودی نامتناهی و این محال باشد و عرض نیست که وجود جوهر پیش از وجود عرض باشد و بکمش وصف نکنند که تقدیر پذیر باشد و او را نه اجزاء باشد و نه بکیف تا مانند شود و نه بمضاف تا چیزی در وجود با او برابر تواند بود و بباید دانستن که این مضاف که ایزد را بوی وصف نتوان کردن مضاف حقیقیست زیرا که همه چیزها را آغاز و انجام ازوست و وی بهمه چیزها اضافه دارد، آن اضافه که بسبب او تکثر لازم نباشد و این خواجه چنین میگوید که او از مقولهٔ مضاف نیست نه آنکه بر و اضافه نباشد و بکجاییش وصف نکنند تا محاط باشد و بزمانیش باز نبندند تا از مدتی بمدتی انتقال کند و نه بهیئت و وضع تا هیئت مختلف بر وی در آید و حدودش باشد و نه بحده که چیزی بر وی شامل گردد و این مقوله جسدها نزدیك خواص صناعت جامه پوشیدن و سلاح و نعل و خاتم داشتن بود که بر کل جوهری یا بر بعض ازوی شامل گردد و بحرکت آن جوهری متصل شود و اگر بمقوله حده چیزی خواهند که عامتر ازین باشد و بر آن تکلیف کنند مر آن نباید پذیرفت و بانفعالش وصف نکنند تا فاعل او را تغییر کنند و بفعلش وصف نکنند الا ابداع کردن. بباید دانست که مذهب حق آنست که همه ایجادها از خدایست جل جلاله اگر با بداع باشد آن ایجادی یا باحداث و ابداع ایجاد کردنی باشد که ابتدای زمانی دارد و لیکن این بزرك بدآن فعل که آنجا گفته است ابداع خواسته است که فیضان او از ذات باری بود نه از واسطه حرکت و حرکت و زمان را بدو راه نیست تا که زمان ازوی بوجود آمده است و از جسمانیات باشد از فلك الاعلی تا مرکز عالم و زمان مقدار حرکت اعلیست و تقدیر کردن آن حرکت بتقدم و تاخر و بردن اجسام سفلی در

تغیر کردن و فساد ازجهة حرکات سماویست و دهر چون ظرفیست زمان را ودهر برجمله زمان محیطست و بسبب دهر نسبت ملاء که کنند بزمان واجزای زمان و زمانیان که ایشان سرمدی اند ومتغیر نشوند ، پس از زمان بدید آمده است که حد کننده او افلاکست و بیرون فلك هیچ موجود نیست نه خلاو نه ملا ، یکی از آنرو که تقدیر واجزاء نپذیرد ویکی از آنکه ضدونظیر ندارد ویکی بذات ونعت و کلمه کامگار نیست که عدم بروجود وی قوی کند ، دادار بست کـه قوت رابفعل آرد ، ممکن را واجب گرداند ، قوتش نامتناهیست ازروی احکام واتفاق وشدت و بعضی ازموجودات رانگه دارد بمدتی نامتناهی وبعضی که احتمال بقانامتناهی نباشد تعدد کند حکمش موجودات را سوی کمال یافتن خویش ، ممکن نبود که چیزهای نامتناهی بعدد موجود گردانه بیك بار، همچنین ممکن نگردد که جسم بی واسطه ازذات واجب حاصل الوجود گردد زیرا که جسم مر کبست ازماده وصورت ودرذات ایزدجل وعز هیچ تکثر نیست وهیچ متکثر ازواحد بوجود نیاید بی واسطه ، اماملاء که واجب الوجود گشته اند بوجود ایزد ایشان ممکن الوجودند در حد نفس خویش پس هم متکثر باشند ، زیرا که بحسب اعتبار عقـل ایشان را دومی باشد متقابل ولکن در وجود بسیطند واحدی الذات فایض با بداع ازذات باری عزوجل وجود جواهر روحانی که در زمان ومکان درنیایند صورتهای محضند که باماده علاقه ومخالطه ندارند و هیچ مـعنی بقوه درایشان نیست بلکه همه بسیط اندو سرمدی و بمطالعه ایزد شریف گشته اند ایزد مثال الوجود در ذات ایشان نهاد تا افعال اوظاهر گشت ، پس هریکی را بوجوب وجود که ازایزد یافته بود واسطه وجود ملکی گشت و بامکان وجود که از خود داشت واسطهٔ وجود فلکی گشت و افلاك پدید آمد اجسامی خدای پرست و نورانی که اشکال آن فاضلترین اشکالست مدورولونشان نیکوترین الوانست منور و صورتشان بهترین صورست که نـه نظیر دارد وبباید دانستن که هر جسمی سماوی که اوحرکت وضعی کند نوعی دیـگرست وازنوع اوجز شخص او نتواند بودو کون وفساد بپذیرد، بالاترین افلاك فلك معدل النهارست وفلك البروج که معدل فلك استواست وتعویج واگرهمه فلك بودی وستاره نبودی اوقات کون وفساد این عالم سفلی مختلف نشدی واگر همه ستاره بودی وفلك نبودی زیـادی روشنی علتهای کون و فساد تباه کردی واگرفلك البروج از معدل النهار [میل] نداشتی احوال همه عالم یکسان بودی و ترتیب و نظام نبودی. پاکا، خدایا، هم چنانکه قوتت نامتناهیست وجودت دردادن وجود هیچ باقی نگذارد وممتنع بود که نامتناهی بیك بارموجود گردد مگر پراکنده ، پس هیولی راابداع کردی که قوت اورا پذیرفتن نامتناهیست همچون قوت تودردادن ودانستی کـه کون و فساد تـمام نگردد الا بگرد دارنده وپراکننده وخداوندانقیادی که بدآن منقادشود فاعل کون را وعاصی گردد فاعل فسادرا ، پس گرمئی پراکنده کننده آفریدی و سردئی گرد آرنده ورطـوبت انقیادراویبوست عصیان را ، پس ازین چهار رکن چهار رکن نخستین بیآفریدی چون آتش

وهوا و آب وزمین و گرمترین برجای برترین فرود آوردی از بهر آنکه اگر سرد ترین آنجا بودی گرم گشتی بحرکت فلك وهیچ کاین نماندی که نه تباه شدی ازجهة غلبه گرمی بدیگر عناصر بقوت وجایگاه واین سه عنصر بالا بی رابی رنك آفریدی واگر نه شعاع راراه ندادی تادریشان بگذشتی . بباید دانستن که این سخن مجازیست از بهر آنکه شعاع را انتقال کردن ودرچیزی گذشتن نبود ولکن چون جسم در برابر جسم روشنی پذیر باشد که میان ایشان جسمی بی رنك باشد تاجسم روشنی پذیر مستعد روشنی پذیرفتن شود وایزد تعالی روشنی دروی بیافریند ولمیت این سخن عقل بشری نتواند دانستن ، بلکه لمیت حقیقی هیچ چیزرا نتواند دانستن و زمین را رنگی دادی میان سپیدی و سیاهی تا روشنی پذیر باشد ، چون روشنی گرم گردد گرمی غریزی که این گرمی سبب وجود صورتهای طبیعیست و ازین عناصر بسیار مرکبات بیافریدی ازجماد ومعادن ونبات وحیوان و مردم و هر یکی را درشرف حدی دادی محدود وغرض در آفرینش این ارکان مردم بود و از فضالهٔ اودیگرچیزها را بیافریدی تاهیچ چیز ازهیچ چیز پذیرنده فایت نشود وهمه موجودات بحق خویش برسند . بباید دانستن که ایزد عزوعلا را در هیچ چیز غرض نبود که غرض از عجز ونقصان صاحب غرض باشد ، بلکه همه موجودات واجب الوجودند باضافت با وجود ایزد تعالی و هیچ موجود از دیگر اول نیست بوجود بلکه همه برصفتی اند ازنظام واتقان ونیکویی وتمامی که ازآن بهتر نشاید که آن نوع بود ولکن درسلسله نظام مبدء هرچیز میان او ومیان ایزد تعالی واسطه کمترست شریفترست و در سلسله نظام معادی هرچه که میان او و میان هیولی واسطه بیشترست او شریفترست . پس پدید آمد که همه موجودات درتمامی ونیکویی درنوع خویش یکی اند وتفاوت درشرف افتاده است ، نه آنکه یکی اولی تر بود بوجوداز دیگر ومردم را زبان گویا دادی که اگر پاکیزه گرداند بعلم حق وعمل خیر مانند ملاء که گردد وثواب عظیم یابد وچون مزاج نوع انسان معتدل بود واضداد نداشت مانند اجرام سماوی گشت درپذیرفتن نفس ناطقه وچون از ماده مفارقت یافت مانندملئکه گشت در ادراك معقولات ودر بساطت تابقای جاویدی اورا لازم آمد ، خداوندما وآفریدگارما خداوندو آفریدگارمبادی ، ماترا جوییم وترا پرستیم واز توخواهیم وتوکل برتو کنیم که آغازهمه چیزها ازتست وباز گشتن همه چیزها بتست والحمدلله اولا واخرا .

نسخهٔ دوم

پاک پادشاهی دادار ایزد کامیاب خودهست که آغاز چیزها ازوست وانجام وبازگشت همه چیزها بدوست، جوهر نیست که بپذیرفتن اضداد متغیر گردد وعرض نیست که وجودجوهر پیش ازوجودوی بود بکمیتش وصف نکنند تاتقدیر پذیرد واجزاش باشد ونه بکیفیت تامانندش بود ونه بمضاف تاچیزی درو جود بااو برابر تواند بودن وبکجایش وصف نکنند تامحاط باشد وکیش باز نبینند تاازحدی بحدی انتقال کند ونه بنهاد ووضع تاهیات مختلفه بروی در آیدو حدودش بودونه بحده تا چیزی بروی شامل گردد وبانفصالش وصف نکنند تافاعل اورامتغیر کند وبفعلش وصف نکنند الا ابداع کردن ویکیست ازآن روی که ضدو نظیر ندارد ویکیست بذات وبنعت وبکلمه کامگارست که عدم رابوجود قهر کند. دادار یست که قوه بفعل آردوممکن را واجب گرداند، قوتش نامتناهیست ازروی احکام و اتقان. پاکخدایا هم چنان که قوتت نامتناهیست وجودت دردادن وجودهیچ باقی نگذارد. هیولارا ابداع کردی که او را قوه پذیرفتن نامتناهی همچوقوهٔ تو دردادن ودانستی که کون وفساد نشود مگر بگرد آرنده و پیرا کنده وبچیزی که جسم بدان منقادشود فاعل کون را وبچیزی که بد آن عاصی شود فاعل فسادرا. پس گرمی پیراکنده آفریدی وسردی راگرد آرنده ورطوبت را انقیاد راویبوست را عصیان را و ازین چهار رکن ارکان عناصر نخستین بیافریدی: چون آتش وهواو آب وزمین وگرمتری رادر جان برترین نهادی ازبهرآنکه اگرسردترین آنجا بودی گرم گشتی بحرکت فلک وهیچ کائن نماندی که تباه شدی ازغلبت گرمی بر دگرعناصرهم بقوه وهم بفعل بجایگاه وآن سه عنصر بالایین بی رنگ آفریدی واگرنه شعاع را راه ندادندی تادریشان بگذشتی و زمین را رنگی دادی میان سیاهی وسفیدی تاروشنی پذیره باشد، پس ازین عناصر مرکبات بسیار بیافریدی وهریکی را در شرف وخست مرتبه‌ای دادی محدود تاهیچ چیز از هیچ قابل پذیره آن چیز فائت نشود وهمه موجودات بحق خویش رسندومردم را روان گویادادی که اگر آنرا پاکیزه کند بعلم مانند ملائکه شود. خداوندا آفریدگارا ما ترا خوانیم وترا پرستیم و پیروزی ازتوخواهیم وتوکل برتو کنیم آغازهمه چیزها ازتست و بازگشت همه چیزها بتست والحمدلواهب العقل.

ظاهراً این سبک بیان در توحید و این طرز اثبات واجب الوجود درمیان حکما و ادبای ایران سابقه‌داشته است و شاید از زمانهای بسیار قدیم درمیان ایرانیان متداول بوده چنانکه در میان اشعار شعرای ایران دو نظیر بر آن هست، نخست پنج بیتیست که حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سروده است که شاعر معروف دربار شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بوده و نیز از کافی الکفاة صاحب ابوالقاسم اسمعیل بن عباد طالقانی وزیر و ادیب معروف نوازشها دیده و مدتی نیز مداح امیر ناصرالدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور بوده است و در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیسته و درین قطعه پنج بیتی او بعضی مضامین که در خطبه ابن سینا هست دیده میشود :

مر خداوند را بعقل شناس — که بتوحید عقل نابیناست
آفریننده را نباید وهم — گر بوهم اندر آوریش خطاست
وهم را یار جوهر و عرضست — وین دو بر کردگار نازیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را — کیف چون باشدش که بی اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست — نامکان گیر را مگو که کجاست

پس از آن چنانکه آقای علی اکبر دهخدا نخست بدین نکته متوجه شده ملک الشعرا فخرالدین اسعد فخری گرگانی شاعر توانای قرن پنجم در منظومه ویس و رامین که آنرا باسم جلال الدین ملکشاه سلجوقی و عمیدالدین ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان نظم کرده است و آن منظومه را از زبان پهلوی بشعر فارسی درآورده همین تقریر و استدلال را درمقدمه آن در توحید آورده است و گوید :

سپاس و شکر را زیبا مر آنست — که در ملکش سرای جاودانست
برو زیباست ملک پادشایی — که هرگز ناید از ملکش جدایی
خدای پاك بی همتای بی یار — هم از اندیشه دور و هم زدیدار
نه بتواند مرورا چشم دیدن — نه اندیشه درودانَد رسیدن
نشاید وصف او کردن که چونست — که از اندیشه وصف او برونست
بوصفش چند گفتن هم نه زیباست — که چندین را مقادیرست و احیاست
دگر کی بودن اندر وصفش آید — پس او را اول و آخر بباید
نه ذات او بود هرگز مکانی — نه علم ذات او باشد زمانی
مکان را حد آن آمد پدیدار — میان هردوان اجسام بسیار
کرا داند که آراید سرایی — برین سان جز حکیم پادشایی
کجا گفتن بوصفش هم نشاید — که بس پیرامنش چیزی بباید

بوصفش هم نشاید گفت کی بود ... کجا هستیش را مدت بپیمود
نه نیز اضداد بپذیرد چو جوهر ... وزان گردد مر اورا حال دیگر
نه هست او را نهاد وحد ومقدار ... که بس باشد نهایاتش پدیدار
بر آن جایی که جنبش گشت پیدا ... وز آن جنبش زمانه شد هویدا
خداوندی که فرمانش روایی ... چنین دارد همی در پادشایی
که قوت را بفعل آورد بی یار ... بهستی نیستی را گشت قهار
نخستین جوهر روحانیان کرد ... که آنرا نز مکانی نز زمان کرد
برهنه کرد صورتشان زیادت ... سراسر رهنمایان سعادت
بنور خویش ایشان را بیاراست ... وزیشان کرد پیدا هرچه خودخواست
از یشان آمد این اجرام روشن ... بسان گل میان سبز گلشن
ببین شکلیست ایشان را مدور ... چنان چون بهترین لونی منور
بیك سانند همواره بمقدار ... بدیدار و برفتار و بگفتار
نبودی این علتهای زمانی ... کزو یابد نباتی زندگانی
ازین مایه نبودی رستنین را ... نبودی جانور روی زمین را
وگر بی آسمان بودی ستاره ... جهان پر نور بودی هامواره
فروغ نور ظلمت را زدودی ... پس این کون وفساد از ما نبودی
وگرنه کرده بودی چرخ مایل ... برین ناساختگی تا سوی معدل
نبودی فصل های سال گردان ... نه تابستان رسیدی نه زمستان
بزرگا کردگا را کامگا را ... که چندین قدرتش بنمود ما را
چنان کش زوروقوت بی کرانست ... عطا بخشی جودش هم چنانست
نه گرقدرت نماید آیدش رنج ... نه گربخشش کند پالایدش گنج
چو او قدرت نمای جاودان بود ... مرو را جود وقدرت بی کران بود
ز قدرت کافرید اندازه گیری ... ر دادار جهان قدرت پذیری
زهی قدرت زهی قادر زهی علم ... زهی خالق زهی رازق زهی حلم
هر آنکس کو بود داننده داند ... که جز خالق کس این خلقت نداند
پذیرد آفرینش ها ز دادار ... چواز سکه پذیرد مهر دینار
مثال او بزر ماند که از زر ... کند هر گونه صنعت مرد زرگر
چو ایزد خواست کردن این جهان را ... کز آن کون و فسادست این وآن را
همین دانست کین آنگاه باشد ... که ارکانش فرود ماه باشد

یکی پیوند نو باشد بگوهر
یکی پیوند گردی را برابر

یکی در کردنش صورت بفرمان
یکی بر راستی وی را نگهبان

پدید آورد یزدان را هیولی
چهار ارکان برین هرچار معنی

ازآن پیوند برآمد حرارت
دگر پیوند ازو آمد برودت

رطوبت جسمها راکرد چونان
که گاه شکل بستن بد بفرمان

ببستن همچنین او را فرو داشت
برآن تقدیر و تعدیلی که او داشت

چو گشتند این چهار ارکان مهیا
از آن گرمی بر آمد سوی بالا

اگر سردی ببالا بر گذشتی
ز جنبش های گردون گرم گشتی

پس آنکه‌چیره گشتی‌هردو گرمی
برفتی سردی و تری و نرمی

لطیف آمد ازیشان بادو آتش
ازیراسوی بالا گشت سر کش

بگردانید همچون چرخ گردان
همان نوری که دریابد ازیشان

برآن تا نور مهر و نور اجرام
رسدزآنجای برالوان و اجسام

زمین را نیست بانور آشنایی
که تا بر وی نماید روشنایی

اگر چونین نبودی نیز گوهر
بماندی روشنایی از برش بر

چو هستی یافتند این چار مادر
هوا وخاك وباد و آب وآذر

هزاران گونه از هر جنس جانور
که از ترکیب بازآیند یکسر

ولیکن‌عالم کون و تباهی
دگرگون‌بود فرمان‌الهی

کجا بر عالم مبداش بالا
بترتیب‌آنچه مهتر گشت پیدا

درین عالم نه‌چونین بود فرمان
که‌اول گشت پیدا گوهرازکان

بترتیب‌آنچه گونه نیك‌وبدبود
طبیعت ز اعتدال ازپیش‌بنمود

چوآن‌مادر کزو مردم‌همی خاست
خدای مانخست او را بیاراست

فزونی هابکرد او را باجسام
یکایك رادگر جنس و دگرنام

نخستین جنس گوهرخاست‌ازکان
بروهرنوع گوهر های الوان

چویزدان‌گوهر مردم بپالود
از آن با اعتدالی کاندرو بود

پدید آوردمردم را زگوهر
برآن هم‌دیگران‌راکرد مهتر

چو او را پایه زیشان برترآمد
تمامی راجهانی دیگر آمد

بدودادست یزدان‌گوهر پاك
که‌نز آبست‌ونز بادست ونزخاك

یکی خواند مرو را روح قدسی
یکی‌خواند مرو را نفس کرسی

زخلقان این غرض جمله نهانی
همه بسرشته درهم تا بدانی

غرض زیشان همه در آدمی بود — که او را فضلهای مردمی بود
نبات و عالم حیوان و گوهر — سراسر آدمی را شد مسخر
بداند علم کلی را نهایت — پدید آرد صناعت را صناعت
چودانش جوید و دانش پسندد — بیاموزد پس آن را کار بندد
زدوده گردد آن زنك تباهی — بچشمش خوارگردد شاه وشاهی
چو رسته گردد ازچنگال اضداد — شود آنجا که او را هست میعاد
بلندی یابد آنجا نه مکانی — ولیکن عزو قدرت جاودانی
شود مانند آن پیشینگان را — کز ایشان مایه‌آمد این‌جهان‌را

از خوانندگان درخواست می‌رود این غلطهای چاپی را درست کنند :

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۵۳	۱۳	بدو	بدرد
۵۳	۱۷	پدر	پدر
۵۶	۹	العور	الثور
۵۹	۱۴	دست یر	دست بر
۶۴	۲۱	یافئم	یافتم
۶۶	۲۷	کشئه	کشته
۶۶	۲۸	هابی گرد	هایی کرد
۶۷	۲۰	پسرش	پسر
۶۷	۲۲	أبوطااب	ابوغالب
۶۷	۲۸	منظق	منطق
۶۹	آخر	بطلمیوس	بطلیموس
۷۰	۱	روسن	روشن
۷۳	۱۰	بغرنین	بغزنین
۷۳	۲۱	القعوی	القوی
۷۵	۳۰	بوبی	بویه
۸۳	۲۹و۳۳	جوزقان	جورقان

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۳۹	۲۵	بودند	بردند
۱۰۳	۲۱	زرخریر	زرخرید
۱۵۳	۶یا۷	ابشان	ایشان
۱۶۱	۲۴	دفتر	دختر
۱۸۱	۳یا۴	همدن	همدان
۱۸۱	۲۶یا۲۸	محشست	بحشست
۱۸۴	۴	ایو	ابو
۱۸۴	۶	المضئه	المضیئه
۱۷۴	۶	نیر	نیز
۱۸۹	۱	مدانست	میدانست
۲۱۲	۹	ابناز	انباز
۲۱۶	۲۷	طبیعی	طبیعی
۲۲۳	۱۴	خوبش	خویش
۲۲۵	۶	العلماه	العلماء
۲۲۷	۲۵	عبیده	عیده

Towards Learning

3

AVICENNA

His life, works, thought and time

by

S. NAFICY

Professor, Tehran University

Member of Iranion

Academy

Tehran

1954

Ketab - Khaneh Danesh